

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228625

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP—1700—8-11-77—7,000.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. 191503

Accession No. P. 609

Author

Title

شفا الیقات جلد دوم مرتبہ عبد الرحیم

This book should be returned on or before the date last marked below.

طیغ و لقا محی طبع الکریم خوش خلق و نازنین



باب الظاهر مع الالف

الطماخه تدعى الكراة اذا استت عيني لستان زن نال بحساب سجد نهضد باشد خطبا و بالکسر و لمده
 الجوان طرباء بالکسر والهمد جانور لست مانند گربه طرباء و بالضم والهمد طربان یعنی زیباییان و
 زیر کان خطما و بالفتح والهمد تاریکی و شب تاریک خطما یعنی تین شده شدن و خطما بالکسر و مدت
 حیات و مدت آب که نخورده باشد اگر چه روز باشد و خطما بالکسر و المده تکان خطما بالهم
 و المده لب گندم گون پزمرده و ساق کم گوشت و چشمی که پلاک و بار یگ و تنگ باشد
 و فصل الطما مع الباء خطاب شوهر خواهر زن و آواز و غوغا خطبا خطاب آواز ناگه سیله
 خطبا بفتح هرو و خطا درد و بیماری و قیل عیب آبله خطرب بفتح کیم و کسر و و منبشته و کثر لسان
 است زمین پشته خور و خطا آب جمع و طرب بضم تین به تشدید بامر و گو ماه و فربه طربوب
 بالضم استخوان ساق و طنا بلب جمع است

فصل الطائر مع الراء: ظاهر الكسرة والميم شتر مائة بسنتن تا بوی شند و مهربان شود بخت
دیگر و ظاهر الفتح مهربان گردن و مهربان شدن شتر مائة بر یکدیگر و دیگری ظاهر پید او برین و
اشکارا و زایل و زمین بلند و نیز نام حق تعالی است و اغلب گفته ظاهر بصیرت و فتح و دو هر سنگ
که لب و همچو لب کار و تیز باشد و ظاهر ابا کاسم جمع ظاهر بالفتح زمین درشت اظفار بفتح کیم و
کس چهارم نام شهر بیت درین قطعه فیه تعین در از ناحن شدن و فیروزی یافتن و فیروزی
و ناخن پید کردن چشم و دیدن زمین هموار و زمین درشت گیاه روئیده پیش گشته کمان

نظير بالضم ناهن فطوا به بالفتح پیدا شد ما وزینهای بلند و قریش والذین تیر کون غایب کشته
 و آنکه کسبها را بین بقل ظهار بالضم نیر مرغ که بر بال او باشد و ظهار بالکسر گفتن مرد من خوش
 زینت تو بهیچو نیست مادر من است یعنی تشبیه بحارم خود کند در حق حرمت بعد او را
 کفارت ظهار لازم آید اول یک برده آزاد کند و اگر نتواند بعد شصت و زو روزه دارد
 اگر این هم نتواند بعد شصت مسائین اطعام دهد تا سیر شوند ظهار بالضم وقت نماز پیشین و
 ظهار بالفتح پشت در کاب و راه بیابان و ستور بارکش و ظهار بفتح غار و کسر با آنکه پشتش رو کند
 و ظهار بفتحین بدر آمدن پشت ظهار بضمین آشکارا شدن و وقوف یافتن بر چیزی و غایب
 شدن و احوال آهون و بار شدن ظهار بفتح یاری کننده و هم پشت میناه و قومی تا من شاعری
 است که زبان از وصف او قاصر است ظهار بالکسر دایه و طور و طوار جمع یعنی دایها و دیکت بها
 فصل الظواهر مع العین به ظالع میل کننده و چار وای انگ و تهمت نهاده ظالع بافتح
 انگیدن و میل کردن و تهمت نهاده شدن و تنگ شدن و طلع بفتحین تنگ آمدن و زمین بسیار
 فصل الظواهر مع الفاء به ظاف سوی گردن و قفار گردن و پوست گردن و طوف
 بالضم بشده ظراف بالضم و لغتشدید و ظریف بفتح مرد زیرک و زیبا و خوش طبع و ظراف بالکسر
 جمع الظراف طروف بفتح کیم و سکون دوم باردان و جائه چیزی یعنی کاسه پیهاله و خنوبتی آوند
 و زیبا شدن و زیرل شدن و طروف بضمین جمع طراف بفتح کیم و سکون دوم خود را از بیو
 نفس و غیر آن باز داشتن و باطل شدن و بسم جانور سم شگافه زدن و ظلف بفتحین باطل
 شدن خون و باز ایستادن و بد حال شدن ظلف بفتح کیم و کسر دوم زمین سخت که اثری بجز
 و جای درشت و سخت و ظلف بکسر کیم و سکون دوم سم که شگافه باشد سم کیم و سکون دوم
 و آهو و مثل آن ظلف بفتح سخت و درشت و خوار و بد حال و را لگان ۴ ۴ ۴ ۴
 فصل الظواهر مع القاف به ظل جمع به یعنی نائب الله و خلیفه الله ۴ ۴ ۴ ۴
 فصل الظواهر مع اللام به ظلال بفتح چیزی که سایه کند و در صراح است ظلال بالکسر جمع
 که سایه نمکند مثل ابر و ثوبه و غیر آن و در صراح متصوفه ظلال ظلالا اسماء الهیه را گویند
 ظل ظلال بالکسر یعنی سایه پیوسته ظل بالکسر سایه و سایه شب و پناه و موج و دریا و ظلال

بالکسر جمع ظلیل بضم کم و فتح دوم سایه با نهها و برها که سایه افکنند و نشسته گاه مانند صفها و انوارها
 و اوج جمع ظله است طلوع بضم تین در روز شدن چیزی گشتن ظلیل بفتح و ایدم سایه کننده
 فصل الطاء مع الیمیم x ظالم ای ستمکار ظالم یعنی سخن و شور و غوغا ظلام بفتح و ایدم
 بغایت ستم کننده و ظلام تخفیف لام تاریکی اول شب ظلم بضم تم کردن و ستم و کفر و سختی یا د
 شدن آب در رودخانه چنانکه از حد درگذرد و گشتن شتر بلی آنکه بخی رسیده باشد و ظلم بالتحرک
 تاریک شدن شب اول چیزی و ظلم بفتح کم و سکون دوم ستم کردن و بر آفتاب ندان صفای و بیک
 و آب داری و درخشندگی و طراوت آن و ظلم جمع است ظلم بضم تم بفتح بغایت ستم کننده ظلم غامض
 که از راه رفته باشند و ستم کرده شده و نیز بغایت ستم کنند و شتر منع نر
 فصل الطاء مع النون x طان گمان برنده و تهمت نهنده طائون و طائین جمع
 طران بضم و التثنی جمع طار است و طران بالکسر و التثنی سنگهای تیز بیل و اوج طار است
 طرایان بفتح و بکسر را جانور است تشبیه بگریه که بوی بد از او آید طعان بالکسر بیسمانی که در
 ران بزند طعان بفتح هو دجها و زانی که در مروج باشند و طعن بضم تین و طعن بضم تم
 و سکون دوم تشبیه طعن بضم تین و طعن بفتح یح و سکون دوم از جایی بجایی رفتن و کوچ کردن
 طعون بفتح شتر بود کشتن و بارش ظلمان بالکسر شتر مرغان و اوج ظلم است x
 و ظلم تیان بضم طایفه تنوایان که نور و ظلمت اخذ گویند و خالق خیر و شر هستند
 و ظلم نیز و ان یعنی با دشا ظمان بفتح تشنه مرد وطن بفتح گمان و یقین تهمت
 نهادن و گمان بردن و یقین استن ظلمن بکسر کم و فتح دوم تهمتها و اوج ظنه است x
 ظنون بفتح مرد و گمان و جاه اندک آب و قرض که امید یافتن او نباشد ظنین بفتح تهمت
 نهاده شده ظمان بفتح و التثنی بضمین یا دشمنی و بری و انجبین
 فصل الطاء مع الهاء x طاره دایره گرفتن ظاهره چشمی که بیرون آمده باشد بطنه بضم
 و التثنی بضم ناله تیر و لب شیط بضم بفتح آهوی ماده و فوج زن و فوج اسپ فوج آهوی و فوج
 طرافه بفتح زیرک شدن و زیبا شدن و خوش طبع شدن و زیباری و خوش طبعی هم بود
 طحینه بفتح هودج و زنی که در مروج باشد طفره بفتح تین ناخن که در چشم پیدا میشود چشم را

می پوشاند ظلمه بالضم تاریکی و ظلمات جمع آن و ظلمات که در قرآن حمید آمده است آن
 شده است یکی ظلمت مشیمه و دوم ظلمت رحم و سوم ظلمت شکم و نیز ظلمات نام مقامی
 در کناره دریاه آفتاب بگزین یافته است ظلمه بالضم و لشدید کسایه پوسن و ابری که سیاه
 افکند و صفه و ایوان و غیر آن ظلمه بالكسر و لشدید جمع نهادن و تهمت ظلمن جماعت
 ظهاره بالكسر پشت جامعه یعنی غیر بطنه ای باره ظهره بفتحیمین باران و قهاکل و رخت
 و اسباب خانه و ظهره بالكسر بار و دوست ظهریه بفتح و کسر ابریس پشت را گویند ظهره بفتح
 شتر ماده و قوی و سیاه روز یعنی گرم گاه . . .

فصل الخاء مع الاء به ظامی تشنه ظبی بفتح یکم و سكون دو مع آه و ظبی بضم یکم و کسوم
 نام رودی است ظهری بالكسر پس پشت و آنچه پس پشت انداخته شود یعنی فراموش شود
 و شتری که مهیا باشد برای احتیاج مهیه و طهاری بفتح طاء و تشدید جمع و لشدید علم بالصبغ

باب العين مع الالف

العين یعنی چشم و چشمه و نفس هر چیزی و زرو ذات و کوهان شتر و محاسب بحدیفتا و عمد شهاب
 عاج مطر یعنی عاج دندان فیل و مطر از روانه و نیز عاج سطر کنایت از برف است عاشقها
 جنسی از طعام ترش است عاشورا روز دهم از آن ماه محرم و عاشویه بخلاف آورده اند و زحورا
 روزی بزرگ است و عاشورا از آن گویند که ده هزار پیغامبران در آن روز زاده شده اند و بقوله
 ده هزار پیغامبران در آن روز به پیغامبری رسیده اند بعضی گویند ده خدیو در آن روز زاده شده اند
 عرش و کرسی و لوح و قلم و آدم و حوا و ارجح در زمین و آسمان بعضی گویند بهشت نیز از آن
 شده است و پیغامبر صلعم گفت که حق تعالی روز عاشوه را برگزیده و نورین را از آن روز آفریده است
 و قال بعضهم انما سمی عاشورا لان الله تعالی اعطى بعشرة من الانبياء عشرة امانات فی هذا اليوم
 لا دیم وادیس و نوح و یونس و یوسف و موسی و هیشی و ابراهیم و محمد صلی الله علیه و سلم
 عاقر قرح نام داری است با دافرا یعنی گا گرا و عبا بفتح و المذکبیم با خطها و نفثها
 و عبا بفتح یکم و سکون دوم پاک و فکر و شتر از چیزی و بوی خوش و از گنجین عسوا بفتح

والمذرن پیر و گفتار ماده بر موی عبطا بالفتح والمذرن وراز و شتر ماده و راز عجز او بالفتح
 بزرگ سرن عجا بالفتح یکم و سکون دوم و المذ حیوان غیر ذی عقل و زنی که قادر بر سخن نیست
 و چیزی پنهان عدا بالفتح والمذ که در خانه و گرداگرد هر چیزی و بیاید کردن از حد گذشتن
 و عدا بالکسر و المذ شمنی کردن و دو صید را در پی یکدیگر زدن و بیای کار کردن عدا
 بالفتح و المذ دوری و موانع کار با و است تند عذرا بالفتح زنی و شیزه یعنی زنی که باره
 باشد و نیز نام زنی که معشوقه دایم بود و ایشان در عهد سلطان سکندر بود اندر و پسند
 و شکار و بالکسر هر که تو بر تو یازده نذب برد از حرف گویند که عذرا برد از حرف یکی اسم گرد
 بستاند و کیفیت نذب مشرح در لغت نذب گفته آید و در فرهنگ شیخ محمد بن سراج لا و است گفته
 اشارت از مهتر عیسی عم است چنانکه خاقانی رحمت مقرر به که بسایه است باختر است عدا
 و عذاری جمع عرا بالفتح و بغیر دیگر در اگر خانه و ساحت و سر و عرا بالفتح و عدا و عجا
 مبره که میان رخ و شاه شطرنج حائل بود و روی زمین که در گیاه و خار و خاساک شباهت عرا
 بالفتح عرب صرف عفا بالضم یکم و فتح دوم و المذ شناسندگان و عرفا بالفتح یکم و سکون دوم
 گفتار عرق النساء بالفتح نام زاحمتی است که از غلبه با و پیدا میشود و آنرا اهل هند با و زمین
 گویند عرا بالفتح ماری که بر و فطهای سیاه و سرخ باشد و در صلح است ماری که سیاه و سفید
 باشد عرا بالضم و المذ تب بالره عروق الصفرا بالضم یعنی زرد و جوهر عرا بالفتح و المذ
 زرا سال سخت و تنگ و صبر و صبر کردن بر صیدت عسما بالتحریک و المذ نوسی از عرا
 و سخت شدن و خشک شدن عسفا بالضم و المذ زوران و او جمع عسفت است عسفا
 بفتحین و المذ خوردنی شام و عشا بالفتح و بقصر شب کور شدن و شب کوری و عشا بالکسر
 شبگاه و بالضم طعام آخر وقت عشا بالضم شتر ماده که ده ماه بر آمده باشد از بستن
 و العشا جمع عشا بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسبی است و چنی قوم هم آمده است به تیغ
 و به شمشیر زدن عشا بالفتح و المذ شتر ماده و نور وزن شب کور عشا بالفتح گویند که
 شاخ و شکافته گوش و نام ناقه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم عطا بالفتح
 بخشیدن و بخشش بخشیده عطا یا جمع عطیه است یعنی بخشش و عطا یا یک معنی اند عطا

بالضم بزرگان عفا، بالفتح والمد خاک و عفا بالفت مقصوره خرکه زو نپیدا کردن و عفا باسر
 و القصر ششم بسیار شتر و بسیار شتر مع عقلا بالضم خردندان یعنی کسانی که عقل معاد دارند
 علما بالفتح والمد بلندی در قدر و منزلت و علما بمتله و علما بالفتح و القصر بزرگوار شدن ببلند
 و غالب شدن و کبر آوردن علیا و بالکسر و الفتح بی که در گردن عیاست علما بالضم کرم و فتح
 دوم و انایان علیا بالفتح و المد جای بلند و سرکوه که بلند باشد و علما بجمع عمیما بالفتح و ششم
 و انبیا عفا بالفتح رنج علیا بالکسر انکورفت غیر سارا بالفتح کینوع غیر است که بوی خوش تر
 دارد و عفا بالفتح سیمرغ و نام شخصی وزنی در از گردن و سختی زمانه و نیز نام توانایی است که انرا
 نغمه عفا گویند و در اصطلاح متصوفه عفا کما است است از پیروی زیرا که دیده نماند و چنانکه
 عفا و پیروی موجود تواند بود بصورت و پیروی مطلقه معقوله است و مشترک میان مجموع جسام
 و پیروی چیزی است که صورت در ظاهر گردد و وجه تشبیه عفا آنست که هر کوی که در پیرفغان
 عالم است جمله در وجود است عفا بالفتح و المد ابر که بر کوه نشسته بود مانند دو دو قیل آبرنگ
 عفا بالفتح و المد و لشدید و عوار بالتحقیض غیر مد منزلی است از منازل قمر و سگی که بسیار
 او را زنند و دیر آدمی عفا بالفتح و المد زمین بی آب و سخن زشت و زن یک چشم عفا
 بالفتح سختی و سختی غریب که مشکل معنی دارد عفا بالفتح و در بی در مان عیسا بالفتح انکساک چنین
 بدان در رحم موجود در عیسا بالفتح زن سرخ چشم و گا و وحشی ماده ۴ ۴ ۴ ۴
 فصل العین مع الباء به عاب بالفتح عیب کردن و معیوب شدن و او متعذری و لازم است
 و عیب بمتله عجب تاکید عجب است و عجب بسکون جیم پنج دم و آخر یک عافب چیزی
 که از غایت تشنگی چیزی نخورد و کسی که میان او و آسمان ستی باشد و نیز نام مکانی است
 و عذوب بمتله عاشب شتری که گیاه ترخورد عاقب از پی آینده و نام پیغامبر مصلی است
 و آله عاب و سلم و نیز آنکه نیابت سید دارد و بعد از وی عاب که به گیاه بسیار عاب بالضم اول
 چیزی و بزرگترین چیزی و جز از چیزی و در صراح است عاب بالضم تری آب بسیاری است
 و پرا شدن آن در رود و عاب بالفتح آب خوردن بی تمیدن و دراز شدن گیاه و در صراح است
 پره و آن خوردن آب عاب بالفتح مردار از عجب بالفتح جامه ایست پشمین آهوی تر

و خوشی و جوانی خوش عتاب بالکسر ناله کردن و خشمگین پیدا کردن و در کسر اللغات است
 عتاب سخن کردن کسی را از سرخشم و در تاج است گله و زجر و عتاب بالفتح و البته بد نام
 مروی است که خارا رعتابی وضع کرده است عتب بالتحریک سختی و پایهای نردبان و سیاه
 انگشت وسطی و بنصر عتلب بالفتح زنده عجاب بالضم و التخفیف چیزی که از شکفتن کند
 و عجاب بالتشدید کار شکفتن تر و عجیب عجب بالفتح بشکله عجایب جمع عجیب است یعنی
 شکفتن عجب بفتحین شکفتن و شستن و شکفتن و عجب بفتح یکم و سکون دوم بن مردم
 و بیخ دم و بیایان ریگ و استخوانی که نشست مردم بروی بود و عجب بالضم تکبر کردن
 دشمنی یا تا باشد ازین حد کلاه است یا در ظلمت خود گم است راست یا مانع تو جز بیان
 هستی نیست یا سفر و مشوک فریبی نیست یا اسی ما من تو دشمن تو یا یک سیر سنجید این
 من تو یا عجیب بالفتح کار شکفتن و عجاب بالضم بشکله عذاب بالفتح و بادال غیر محوله
 ریگ تنگ عذاب بالفتح شکنجه عذب بفتح یکم و سکون دوم باز و شستن و پاکیزه و
 آب خوش و عذب بفتحین چیزی را خوردن و دوا و آبها و خاشاکها و شاخهای درخت و
 جمع عذب است عذیب بالضم یکم و فتح دوم و سکون سوم نام آبی است از ان سبی تیمم
 عرب بفتحین مردم عربی شهر بکشد جوی آب روان و بسیاری آب و تباها شدن معده و
 عرب بسکون را خوش بر آمدن و عرب بالضم نصف عرب عرب بکسر یکم و سکون دوم گناه
 عرب بالفتح زنی که شوهر خود را دوست دارد و دوستدار و عاشق شوهر باشد و بالفتح و نا
 و شیرین سخن و عرب بضمین جماعت عروس عرب بفتح کعبه الله عرب بالفتح احدی
 و فردی عرطب العرطبة المرار و اطبل عر قوب بی سطر طاق بالای پشته مردم
 و حیوان بپای بکن بمنزله زانو و در دست و آن عر قوب موضع از وادی است در انجا
 سمحت اختار و عر قوب راه بای باز کوه و ساق قطعاً و امور عظام و عرا قیب جمع و اسم
 رجل من الغائفة عرب بفتحین مروی زن و زن بی مرد و عراب بالضم جمع عر قوب
 بضمین خانی شدن زمین از جانور آدمی و غایب شدن و دور شدن عسب بالفتح
 اغیر بکرایه دادن و جماع کردن اغیر و کرایه اغیر عسبیب بالفتح شاخ درخت خروا و بیخ دوم

خون لور و جو خشک گردد از انگشتان خوابان ماند و عتاب با تخفیف شخصی بزرگ بینی و نام
 بیابانی است و گوشت پاره زائده که بر فرج می باشد و در صراح است بستگی فرج عجب
 کبسر یکم وضع دوم انگو عنب الثعلب سنگ انگو عنب لیب بافتح هزارستان
 یعنی بیل و عناول جمع عخطاب و عخطب و عخطوب کلمه باضم مخ نزو عخطب
 جمع عخطیب بافتح نزو یک عنبث بافتح عنبکوت نزو عناکب جمع است یعنی عنبکوتها
 عود اصبک باضم نام خوبی است که آتش بدان کار نکند و ترسایان بدان توبه کنند و
 آن چوب سه گوشه که در لغویذ های کو دکان در رسته در آرد تا در خواب نترسد عیب
 بافتح ناپسند و بی هنری و چشم گرفتن و ننگ

فصل العین مع التاء عارمات بدخویان و جنبیشان عاصفات جمع عافه
 یعنی باد سخت و تند عافیت دوری از بدی و صحت و شندستی و فارسیان عافی
 یارسانی استعمال کرده اند و در کثر اللغات بتا دراز نبسته است در غیر صاد عیود
 بضمین بندگی کردن و فروتنی نمودن و عیدیت مثله عتات بالکسر باکید گیر دشمنی کردن
 عت بافتح سخن بکار گرفتن ععتت بافتح گو سپند ععتت بالمجذی دعاة یعنی خواندن
 گو سپند را عجت بالکسر فرزند بسپین و در کثر اللغات است بتا دراز عادت
 بالتحریک عادلان عرامت بافتح بدخوی شدن عرت بافتح نالیدن جنیدین و خید
 و عرت بافتح و التشدید سخت دلاور شدن در جنگ عصابت بالتحریک جمع عصمت
 یعنی کشادگی میان سلامی و برکشادگی که در درخت نباشد و دشت قیامت و نیز طای
 شطرنج عرفات بالتحریک نام موضعی است در مکه و قبل جای ایستادن و جاوقوف و در
 حاجیان بمناف عروسان و رخت بافتح یعنی شاخهای نوخیز عرقات بالکسر
 مردی که بر زن قادر نباشد عصبیات بالتحریک جمع عصبه است و عصبه نقهتین و خون
 پدری و پسران و هر مردی که بخویشی منسوب شود بمقتله بواسطه مرد و از قبله او باشد مثل
 پسر پسر و پسر عم مدینه و مثل آن عفاطت بافتح و التشدید کنیزکی که شانی کند عفت
 بافتح و التشدید زن پر پیزگار و عفت بافتح یکم و سکون دوم شکستن سخن را در زبان

بواسطه لکنت و بیجا بیدن دست کسی را تا شکسته شود و عقرات بالفتح و یوزرشت
و بزجه زشت و سبناک باشد چه آدمی و چه پری و در صراح سبت و یوزرشت و عقرات پسر
مبتله علات بالفتح و است بد زنان متفرقه که از یک شوهر باشند و علات بالضم بر یک
چیزی بر آمدن و علم کائنات بکسر سیم یعنی آسمان و نیز از قبیل اصناف مشبه
سنوی شبهه یعنی کائنات که همچو علم اند عمت بالفتح و المتشدد در سیم پیچیدن شیم
عمرت بالضم یکی از ارکان حج فاعمان تافت بالکسر یعنی گرخت و نهزم
و روی گردانید و علم انداخت مبتله عمت بالتحریک خطا کردن و هلاک شدن زن کارکن
و گناهیگار شدن عنوت بالضم گناهی که در میان صحرا باشد و گناهی که در خشکی بود
عنتر روت بالفتح داری ست و آنرا انزروت بالف هم گویند و دلغت قرس کجده گویند
عنکبات و عنکبوت جولاهاک یعنی مگس گریه عمت بالفتح اسم الکواکب و منزل بنان
المقر عمت بالضم پایدانی کردن و باز آوردن

فصل العین مع الشاء عبا یث بالفتح آمیختن و شکبا عبت بفتحین باز می سپا
و بهوده و عبت بفتح یکم و سکون دوم آمیختن و شکب بافتاب نهان تا خشک شود
عشتا بالکسر سر و من الجمل عشتا بالفتح سختیها عشت بالفتح پشتم خوردن کرم و
بالضم کرمها که در شپم افتد عشت بالفتح پشته ریگ توده که بروی گیاه نباشد و نالو
عشت بالفتح بیرون کشیدن من الجمل عشت بفتح یکم و سکون دوم آمیختن و بفتحین سختی
جنگ و همیشه بودن بر جرب علیث بالفتح گندم که بجا آمیخته بود عمر لیث نام باد شکار
است که شهر شیراز آباد کرده است و قیل آبادان زده مهر سلیمان عم غلث بالفتح نام
گیاهی است عیث بالفتح تناه و تنابهی رسانیدن گرگ در ره

فصل العین مع الجیم عجاج تخفیف جیم استخوان بیل یعنی دندان فیل و علاج بر تشدید جیم
بر از مردم و غیر آن عجاج نام وضعی است علاج یعنی استاده عتوج بالفتح است سطر
عجاج بالفتح و التخفیف کرد و عجار و دود و عجاج بالفتح و لث شدید بانگ کننده و روز بانگ
عج بالفتح و لث شدید بانگ بلند کردن و عج بالفتح مبتله و در حدیث که افضل الحج و الحج

عجم حاج بالفتح بانگ کننده اعجاج من الخیل انجیب المسن عجم بالفتح صوت البعثة طعام
 يتخذ من البيض و عجم البيت دخل نهر عجم الشرب و رجل كثير اللوم عجم بالفتح ولده
 حسن غفله المعج بالفتح عجم بالفتح رمة شتر و نام موضعی و عجم بالكسر رمة و شتر و عجم
 بالضم لنگ شده با و اوجع عجم است و عجم بفتحین لنگ شدن و فرو رفتن آفتاب
 عجم بفتحین به بالا بردن و به بالا بردن عجم بالفتح لنگ و کار سست عجم
 بالفتح گماهی است در زمین سهیل عجم الدفع کنایه عن النكاح و عجم بالمسحاة عجم بالفتح
 کردن بر کشیدن و دراز کشیدن در رفتار بغیر معاج عسلج بالضم شاخ تازه و درخت و
 شاخ تازه از و عسلج بالضم بمنه عجم بفتح یکم و سکون دوم زدن و جماع کردن و روده
 عجم بفتحین و عجم بالكسر روده و عجم بالفتح سطر احمق عجم بالضم شاخ بالکسر و عجم بالضم
 فربه و سطر علاج بالکسر دار و دار کردن عجم بالفتح غالب شدن و عجم بالکسر خر
 وحشی و مرد کافر عجم و عجم بفتحین خرمانان خورد عجم بفتح یکم و کسر دوم سخت عجم
 بالفتح بشتاب فتن و عجم بالضم و استشدیدی اندیشه گفتن و عجم بالفتح بمنه عجم بالفتح
 خربزه سبز که میان او سپید باشد عجم من اللبن ما سقى في السقا ولم ياخذ طعاما
 عجم بالكسر کار و سخن لی اندیشه گفتن و لیمان که در او گشتن عجم بالفتح کشیدن لیمان
 و در زیر دلو کردن و بدست او بستن عجم بالضم اسپ نیک و اسپ بلند و عناجیب
 عجم بفتحین بزرگ عجم بالفتح و استشدیدی در عجم فروش و صاحب العلاج
 عجم بفتحین کر شدن و بد خلق شدن و عجم کبیر یکم و فتح دوم کثیری در دین و در شیت
 و در رای و عجم بفتح یکم و سکون دوم مقیم بودن بجای و عجم بالضم نام پسر عقیق که مادر
 وی دختر آدم بود و علیه السلام سه هزار و یکصد سال عمر داشت آب طوفان نوح
 تا که گاه او بود تا روزگار موسی علیه السلام بر مسیت چون موسی از تیه قصد کرد او را که
 مقدار دو فرسنگ بر سر گرفت تا بر شکر موسی زندقه تعالی بدیدار فرستاد تا آن سنگ
 را سوراخ کرد و آن سنگ در گردن عجم افتاد و به اند موسی علیه السلام عصا بر کعبه او
 زد و عجم بیفتاد و جان بداد و بیست جوی بازدار و بلای در شیت به عصای شغیری

از عوجی بکشت عوجی بفتح یکم و سوم درخت بسیار خار دار و نوعی از خار و قیل گینا
 است که چون خشک شود آنرا خرچ خوانند و قیل شتر خار که ابله ها از آن گتاره گویند
 عوجج بالفتح الحیه یعنی مار است و عجم بمثل عوجج بالفتح حیوان دراز گردن چنانکه آبجو و شتر
 و شتر مرغ عجاج بالفتح باور شترین جنحی او مقابله گردن و راضی شدن و سیراب شدن
 و فائده گرفتن و فائده رسانیدن و باک و فکر داشتن از چیزی و انقاف پیگیری کردن و عجم
 فصل العین مع الحاء و ط علم چهل صبح بالکسر یعنی آن علم که در چهل صبح جمیع
 و طینت آدم علیه السلام مخمر گردند عجم و الصبح بالفتح یعنی صبح صادق گذافی الشرفنامه
 و استاد شیخ محمد بن شیخ لاو گوید که از روی ترکیب صبح کاذب را باید گفت زلیله سیاهی
 در کاذب همچو ستون بر می آید و در صادق بر پهنائی معترض میشود و عید مسیح یعنی از روز
 که خوان بهشت بدعوت عیسی عم از آسمان فرود آمده

فصل العین مع الخاء و عروس خرچ بالفتح یعنی آفتاب ماه بدر که فلک الهی است
 فصل العین مع الدال عابد پرستنده حق تعالی جل جلاله و غرضش آنست که بپرستد و عار و از

اعاد عادت و اقام مردیست پد رشتاد و قوم یهود و بنی اسرائیل عاصده شتری که در وقت مردن
 گردن خود را بسوی خانه و پهلوی خود بچاند و ف عالمی مرد و چیرست که بپندی سیکه گویند
 و آن تخم کسیرست و قیل طالب حکم تعالی جل جلاله که دنیا و عقبی را در خیال هم نیار و عاهد ستون
 بنده عاهد از حق تعالی برگزیده و ستیزه کننده و گردن شش عباد و عباد وید کلاهما بالفتح عبادت
 روندگان بجهات مختلفه العباد بالکسر الفرق من الناس الذاهبون فی کل وجه و لذا لعبا
 عباد و قبال شتی من العرب نصر و بالحره یعنی قبایل چند از عرب اند که جمله ترسانند عباد جمع
 عبد یعنی بندگان عید بالفتح بنده ای ضد و عید بفتح تین چشم گردن و ننگ عار و شتر
 عید بالفتح بنده با و عید البضم یکم و فتح دوم و سکون سوم نام بیماری است یعنی طبعی است
 و نام اسپ است از عباس بن مرداس و تصغیر عید هم باشد و نام شایری که وی را عید کالی
 گویند بسیار طایفه و بزل و محش گفته است عتقا و بالفتح ساختن و مادگی و ساز زاره و فتح
 بزرگ و حده عتد فرس معتد الجوی و اشترید الخلق القام عتو و بالفتح بچه بزرگ قوی و عتد

جمع و نحو و نام رودی است عتید بالفتح آماده یعنی موجود و ساخته برای کاری عجیب و
 آواز مزامیر مثل چنگ و رباب و بهر سازی که تار باشد و رود آب عجر و بالفتح سبک عجمی
 بالفتح شیخرات شده و مجد عتید و کسبه العین بیدار کردن و رونق و ت خود مثل در گزیده ماه
 و در و تپ و غیر آن عدد بالفتح شمر دن و عدد بالکسر بسیاری از بهر چیزی و آبی که سیر می نشود
 چون چشمت و چاه و مانند آن و عدد بالفتح جمع عدد و بفتح تین شمار عجر به کسبه عین و تشدید
 دال نام مار است عرو بالفتح سخت و درشت عدد بالفتح شمار و مانند عرو بالفتح عرو
 است عرو بالفتح سخت تر و باضم سطر عرو و بصفتین بر آمدن و بلند شدن نبات و
 دندان و سخت شدن عسجد بالفتح زرعش بالفتح جمع کردن عصبه بالفتح پیچانیدن عصبه
 بضم تین مردن عصبه بالفتح یکم و ضم دوم باز و نام عالمی است و عصبه بالفتح یکم و سکون دوم
 بر بار و زدن و بازی کردن و دخت بریدن و عصبه بالفتح تین در زناک شدن باز و ف
 عطار و بالضم تیر و نیز نام ستاره است در آسمان دوم که خانه در برج جوزا دارد و او دیگر
 فلک است و عامل تقویم دوم است عطر و بالفتح دراز عطو و بالفتح چیست رفتار عقد
 بالفتح یکم و سکون دوم بستن و گره بزدن و پیمان کردن و پیمان و نکاح کردن و طاق خانه و
 نام ده عقد و عقد بالکسر کردن بند زنا و جمیل و رشته مر و اید که اهل هند چهره نامند
 سلك مر و اید و عقد بالتحریک گرفته شدن زبان بوقت سخن گفتن و عقد بضم یکم و فتح دوم
 گره یا و بند یا عقد بالفتح فربه شدن عکال و عکله کلاهها بالضم شیر تر شدن عکله بالفتح
 سخت عکله بالفتح و الکسر سخت و محکم علان بالفتح جمع العلندی یعنی سطر یا علو و بالکسر
 و تشدید دال مهتر قوم و دراز و بزرگ علان بالفتح کوکب نیک ترین عنا عمو و بالکسر ستون
 و بناهای بلند و او مفرد و جمع آمده است و نیز نام شاعری که در غزل و منشوی مستقیم است
 عجم بالفتح گران بوزن و شکستن بجای می و باحشوق و یا باز گران کسی را و قصد کردن و چون
 نهادن و عهد بالتحریک مناک شدن خاک و کوفته شدن اندرون کوبان خستر از کوب عجم و
 بالفتح و تشدید و راز و گو سپید دراز عجم در سرش یعنی عمر تمام شد و آخر رسید عجم و
 بالفتح یکم و ضم دوم مستون و مهتر قوم و جوب خیمه عجمید بالفتح مهتر قوم و دل که شکسته عجمید

عنا و بالکسر تنیز کردن و از راه بیره کردن و روان شدن و عنان باز کشیدن یعنی باز
 اندازی پس ماندن عنان و زو و یعنی عنان گرد آوردن و پس افتادن عنان و
 یعنی گریزان و شتاب و همچنین بفتح یکم و سکون دوم مؤنزه کشش و بفتح ثانی سبطه
 یعنی زن در از زبان عند بالکسر نزد یک و چند بفتحین کناره و کرانه عنقا و بالکسر خوشنود
 و عنقود و بضم مثله عنو و بضم تین مردی که از راه زهت برگردد و لشکر ورگی که از وی خون
 بدر آید عتید بفتح حیران و گشته و ستیزه کننده عوا و بالکسر و عود بفتح بازگشتن و عواد
 بفتح تین و کسر وال اسم فعل است یعنی عذیقی باز گردد و عواد بفتح و لشدید بر بط نواز و عود
 بضم جوب خوشنودی که اهل هند اگر گویند و نام سازی معروف که می نوازند و بفارسی بر بط
 گویند و عود بفتح بازگشت و مهتر ویرینه و راه کهنه و شتر پیر و کعده ماده همها و بالکسر باران
 اول و باران بیانی عهد بفتح سوگند و بیان و وصیت و امان و ننگ و عار و روزگار و باران
 اولین و منزل که مرغ و باب بود و عهد بفتح یا کسی عهد کردن و بهم عهد کسی عهد بالکسر و جشن
 مسلمانان المذشر المومنین بالبعد و الکافین بالبعد و هر چه باز آید از اندیشه و خزان و نیل نام
 سر و نیست که وضعش زردشت است تخلیسی خبر و بضم خا یعنی خوشه انگور و

علیستی سرور و مینی شراب

فصل العین مع الال ذال زاء
 و اسپ که نوزائیده باشد و بضم جمع عا و پناه گرفتن عوا و ناخوش شمردن و عود و عود
 مثله عود بضم و تشدید الال گپایی است درین خار رسته یا بجای شوار که سنور گویند
 و گوشت که بر استخوان چسبیده باشد و عود بفتح یکم و سکون دوم پناه بردن عود و بضم تین
 نوزائیدن عیاف بالکسر پناه کسی گرفتن و پناه عهد بفتح و بالکسر و تشدید یا نام که وجودی است
 فصل العین مع الال زاء
 صید کردن راست کرده باشند عا و زبال منقوطه نشان جراحت عا و زبیدی و سختی و
 نشان و مانند خط عا رنگ و عیب و سختی و زشت عا ز نام مرویست که کافر مرده بود و
 بعد از قرنهای عجمی موسی عم زنده شد و ایمان آورد و همان زمان باز مرو عا شمرده یک گنجینه

وده کننده و دهم عاقل بالفتح بمنتهی آیه عاقل مری که او را فرزند نشود و زنی که بستن نشود و
 عالم اهر عالمی است که بی ماده موجود شده باشد همچو عقول و نفوس این را عالم ملکوت و
 عالم غیب نیز خوانند و عالم تریغی عالم جا بلیت عاقل را با دان و عمارت کننده عاقل
 ای نا کننده عاقل بر تیر ناگهانی و سنگ ناگهانی که اندازنده آن معلوم نباشد و در چشم و
 خاشاک که در چشم افتاده باشد عجز بفتح یکم و سکون دوم ناگهان بر بستن است جولان کردن
 او بنشاط و رسیدن و عیب کردن و چشم بر هم زدن و نگر بستن و عجز بفتح یکم و سکون دوم
 گرمی چشم که از آن چشم آب ریزد و معنی بسیار هم آمده است و عجز بالکسر کناره دریا می گویند
 جوی و دواوی عجزور بالضم شتر ماده چیست قمار عجز بفتح یکم و سکون دوم و بستن
 تلک و بر و عجز بفتح یکم و سکون دوم نام وضعی است عجزور بضم نین بر چیزی گذاشتن است
 و عجزور بالفتح نام ستاره است که بعد از جوار بر آید عجز بالفتح بوستان افروز و بعضی کل گیسو
 گویند و مرد فریه اصل آگنده گوشت عجزیر بالفتح زعفران و بعضی گویند که داری است خوشه
 غیر از زعفران و در صراح است عجزیر بوی خوش با زعفران آمیخته عن الاصمعی و بوی زعفران تنها
 عن ابی عبیده عجز بالکسر اصل بر چیزی و مضاب بر چیزی و گویند که کفاری اعتبار داده
 رجب قربانی می کردند و عجز بالفتح جنبدین نیزه عشار بالکسر سر آمدن عشر بالفتح
 دیده و شدن بر چیزی و عجز بضم نین بمثل و عجز بالفتح است بر آینه عجز بالکسر
 یکم و فتح سوم غبار و افعیه الاسد عجز بفتح یکم و سکون دوم و بر شدن و چین بر چین افتادن شکم
 و عجز بفتح یکم و سکون دوم و بر بستن و بیرون آمدن و حله کردن و دوم بر و شدن است
 در دیدن و عجز بالضم احوال بیرونی و عینها و حاشیهها که در میان کتاب نویسند عجز بالفتح
 عین یعنی آنکه قادر بر جمیع باشد عجز بفتح یکم و سکون دوم و بدل غیر منقوطه باران بسیار منجمل
 و عین دار بکر بالکسر و است بدان می که هنوز از وی نخورده باشد و نیز خم شارب
 عجزه اربا بالکسر روی و راه و بنا گوش و انفسار است و در صراح است که خط ریش عجز بالضم
 بهانه و معذور داشتن و سبب گناه گفتن و پاداش دادن و عجز بفتح یکم و سکون دوم
 و عجز بالضم بسیار شدن و عجز بفتح یکم و سکون دوم خسته کردن و معذور داشتن عجز و عجز

وخرق اخ شکر عذافر بالضم اشتر بزرگ سخت و شیر تند عوار بالکسر بانگ کردن شتر مرغ نر
 عوار بالفتح گیاهی است خوشبوی و قیل کینوع بهار است و در صراح است که عوار و کل پروم
 گاوست که یکدیگر را چنان شکر کند که هر دو مردند و این مثل میان دو حرف است برابر گویند و در
 قرعیک است عوار بالفتح حال سی با چیزی و نیز گل کاو چشم دشتی که او را کاو چشم خوانند
 عوار بالضم یکم و کسر چهارم تجانش بزرگ و مهتر و فرقه نیز نام موضعی است و عوار بالفتح یکم
 و کسر چهارم تجانش بزرگان و مهتران و اطراف کوها شتر عوار بالفتح کسی را غلجین و
 و کسی را بجناه آلوده کردن و نیز خوب و عوار بالضم بکین و عرش اکبر دلان
 کامل عوار بالفتح یکم و کسر راء دوم بکنوع بازی است که کوکان بانگ کنند تا دیگران
 از خانه بیازی بیرون آیند عوار بالفتح یکم و سکون سوم نام درختی است و آن سر جلی
 است یعنی کوتی و نام موضعی است و در صراح و تاجین عوار بالسر و فته اند و عرق
 آن جمله که آنرا عرق چین گویند و نیز شتر منده عوار بالضم نام پیغامبری و عوار بالضم
 یعنی پادشاه مصر عوار بالفتح بیگان گفتار که از گرگ زاده باشد عوار بالسر و فته اند و عرق
 بالفتح در ویش شدن عوار بالضم یکم و سکون دوم و شوار
 در وقت تنگدستی قرضدار و عوار بالضم و شوار شدن و عوار بالضم یکم و سکون دوم و شوار
 عوار بالفتح لشکر و عوار بالجمع عوار بالفتح و شوار عوار بالفتح و شوار شده یک شده
 و عوار بالضم ده ده و عوار بالکسر شتران که ده ماه برآمده باشند که استن شده باشند
 عوار بالضم ده یک و ده یک مال ستان و عوار بالفتح ده و نیز یعنی ده آیت است و
 عوار بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن هشت روز باشد عوار بالضم ده عوار بالضم شتر
 نیز شوار و ده یک مصاحب آئین کار عوار بالفتح و شوار شده و شوار شده و شوار شده
 عوار بالفتح زمانه و شتران و عوار بالکسر و عوار بالضم ده و عوار بالفتح ده و عوار بالضم
 و عوار بالکسر یکم و سکون دوم کامل و عوار بالضم ده و عوار بالضم ده و عوار بالضم ده
 کینوع ترکیب است و در صراح است که رنگ سرخ و عوار بالضم ده و عوار بالضم ده و عوار بالضم ده
 پیشانی است و یک دل و پاره دماغ و کتاب عوار بالضم ده و عوار بالضم ده و عوار بالضم ده

عطار بافتح والشتد یخوشبوی فروش و درخاری دار و فروش را نیز گویند و نام وی محمد
و نام شاعر است که در حادثه جنگیم بختی بمرتب شهادت سیده است که او را بابا بر سوحان نیز
گویند چنانچه در حق او صاحب گلشن باز میفرماید بعیت مرا از شاعری خود حارز ناید
که در صد قرن چون عطار ناید و مولانا جلال الدین رومی قدس سره العزیز میفرماید
عطار روح باست شنائی و چشم من من از پی شنائی و عطار آمدم عطر بالکسر کو خوش
و داری خوشبو و عطر بفتح تن خوشبوی شدن بفتح عطار بفتح نام در شمع است
از وی آتش گیرند و مان بقی یعنی بی ناخوش و خوب بالا مین از آن و خوب که بهم
سایند تا آتش بر آید عطر بفتح یکم و سکون دوم در خاک مالیدن و عطر بالضم استخوان سرج
و تا گردن و بفتح تن خاک و عطر بالکسر مردشت و مرد بزرگ عطر بفتح گوشت و تا
خشک کرده و زنی که به هم سایه چیزی بدهد عطار بالضم شراب و جامه سرخ و عطار بفتح
زمین بلکی و دینه آب درخت خرما و سباب خانه و عطار بالضم والشتد و داری و عطر
جمع عطر بفتح یکم و سکون دوم و کوشک و بنای بلند و نام چاه بابل و ابر و بخاری که از پیشه
بیرون و بنیاد و اصل هر چیزی و دیر و در بند و اشتن لسی را و بی برین و بی زدن و
و زین کردن و عطر بالضم محزون و بنیاد و سرای و میان سرای و تا زانیده شدن و عطر
بفتح تن بفتح شدن و عطر بفتح شدن عطر بفتح گزیده عطر بفتح یکم و سکون دوم و گردیدن
سحر و میل کردن بجائی و عطر بفتح شدن در وی شدن شراب و تیره شدن آب جمع
شدن در وی در چاهی و حوضی و در وی چیزی و عطر بالکسر اصل هر چیزی عطر بفتح
بر گردیدن عمار بفتح تن و بافتح ریحان فی کثر اللغات است و در تاج است که هر چه بر
نمود چون دستار و کلاه و تاج و جز آن و در فرنگ است عمار بفتح و لشتد نام هر چه
که منسوب عماری بدوست چه وضع اوست در شاهنامه عمار محف عمار میسج است
و عمار بالضم والشتد یکسان کنان از جهنم کذا فی کثر اللغات عمار بالضم و لفتح و نذر
و زینتن و عمارت و گوشت سیاه دندان و عطر بفتح عین و لشتد بالضم نام دوم شهر سید
و اسم قبیل و عطر بالضم نام خلیفه دوم حضرت سالت پناه محمد مصطفی صلوات الله علیه

خسر حضرت محمد بود و دخترش شمس خضه و حباله خاتم الانبیا صلعم بود و او را عمر الفاروق
گفتندی و کنیت او ابو حفص و قیل ابو حفصه بن خطاب بن تغلب بن عبد الغزیز بن
ایام الجاهلیه بن رباح بن عبد الله بن قریظ بن رباح بن عدی بن ثعلب بن لوی العبد
و تقریبی است علی او را به شعیب بن حضرت سلیمان بن سلم بن خاتم الانبیا صلعم و قیل
گوشتهای سیمان و دندان عظیمه بافت عمارت محکم کرده و جانی سخت یافته عینا صخر
جمع عنصر بضم عین و صا و اصل و بنیاد و سرشت یعنی آب خاک و آتش و باد و کنیا
را عناصر را لقب گویند و در اصطلاح متصوفه عناصر را مادر گویند و افلاک را پدر نامند
بدانکه افلاک بواسطه تاثیر و تصرف او سوم بدر شده است و عناصر سبب ثروت قبول
اثر مسمی اما در گذشته است که آن بلا است و این زیر و مادر زیر پدر سبب است عنصر
بافتح و اروی است خوشبو و در شرف نامه است که درختی است در دریا غلبه صمغ است
و بعضی گویند چشم است دریا از قهر می شود و بر سر آب می آید و بعضی گویند که بهر
و آب است و بعضی گویند که معدن او کوپه های اندر دریا و از درزهای سنگ ترشح می کند
و در دریا می افتد چون کف بر کناره می چسبید از انجالی آید و عنصر چید نوع میشود و یک نوع
آن اشهب است چرم او تور و توشسته بود و چون شکسته شود میانه او سید پیر و ن آید
بزرگی یا بل در میان آن شبیه چشم ملخ فقط با بود و نوع دوم عنصر بلوغم خوانند که ماهی
بدان صید کنند و اگر طاسی بالای آن بدارند بگذازان هم نیکوست و سوم نوع لادن
است و نیز نام علام است و هم کنایه از لاف عشوق است عنصر بافتح خرگس و در کنه الکاف
مکس بود و نیز نام هر دو است عنصر بافتح مردی و از دلب و قلب آن عنصر بضم عین و
صا و اصل و حسب یعنی گوهر مردم و بزرگی و بزرگواری مردم عنصر بضم عین و جاف
اصیل و حسب عنصر بضم سختی زمانه عوار باضم عیب عوار باضم و ایشد و اشتو
یعنی خطاف و زبان هر دو چرم ناسد و خاشاک که در چشم افتاده باشد و مردک و
در چشم و عیب عوار بافتح گوهری را گویند از ملخ عوار بفتح عین سکون و او که فتنه
و یک چشم گوهر و در چشمین یک چشم شدن و عوار باضم بر بنه و فایده میان با و او

فارسی استعمال کرده اند عجم بالفتح و بالتحریک زنا کردن و عجم بالکسر زنا عجمی را بفتح
 و لغتشدید مرد زیک عالم گرد و شیر در زنده و اسب بنشاط بر سوی پرونده و جولان کننده
 و کند لک جل عجمی را اذا کان کثیرا حرکت للطواف فالعرب یصح به و تدم و یقال غلام عجمی
 نشیط فی المعاصی و غلام عجمی فی طاعة الله و در زنا نگویا مرقوم است مردی باک
 شب برو عجمی را بالکسر و تخفیف راست کردن پیما و ترازو و نیز مقدار زنی که شایسته
 جو را یک عجمی گویند و فارسیان بفتح عین خوانند و اهل هند بان نامند همیشه بالفتح نشاء
 عجمی را بفتح شجر و ابو العجمی را کنیت مرغی دراز گردن که همیشه در آب ایستاده باشد همچو
 بالفتح شتر ماده سخت عجمی را بالکسر شتری که آب خوردنی بر ایشان بار کنند و شتر کاروانی عجمی
 بالفتح خر وحشی و خرابی و مردی که چشم و یک چشم و بهتر قوم و بنام کوهی است در ایلات عجمی
 گا و چشم و نوعی از انگور کوهی است و قیل آل عین الشور و بران که یکی از منازل قمر است
فصل العین مع الراء عا ج را توان و زبون عا ج را طاعت کننده و عا کبند
 عجمی را بفتح زنان پیر عجمی را بفتح نا توان شدن و نا توانی و عجمی را بضم بزرگ شدن مرد
 و زنان پیر و عجمی را بضم بن سرون و دنیا گیر عجمی را بفتح زن پیر و شراب شمش و عجمی را
 و عجمی را با غلط است عجمی را بفتح شدن و بزرگ شدن عجمی را بفتح و بزرگ و منقطعه و هم را
 غیر منقطعه آنکه قادر بر جماع نباشد عروس و زن را بفتح آفتاب عجمی را بفتح
 و در عجمی را بفتح زمین سخت و تنگ شدن سوراخ پستان و عجمی را بفتح بمشله عجمی را بالکسر
 و التشدید را جند و نایاب شدن و اندک و نامقدور شدن چیزی و سخت شدن باران
 بسیار و عجمی را بفتح و التشدید غلبه کردن عجمی را بفتح ارجند و بی همتا و غالب و سخت نایاب
 و نامقدور و فی الصفات الله تعالی و هو غالب لا عجز القوی الممتنع فلا یغلبه شئی غلبه
 کننده و چیزی درست و آید و ناپادشاه بود و نیز پادشاه مصر را عجمی را گویند و عجمی را
 و نیز مصر را میگفتند و عجمی را شوهر زنیجا و عجمی را بالکسر جماعت و نیز نام سکنا پزی در شهر
 بود و عجمی را بفتح جامی سخت و درشت عجمی را بالکسر بسیار گمان عجمی را
 بالفتح عجمی را با انسان عجمی را بالکسر مرد و خلق و عجمی را بفتح عجمی را بالکسر

ولی کرام و علما بفتحین به آرام شدن ولی آرامی و سبکی و گفتنی گردن مردم و علم و رو
یعنی آفتاب صبح و علمهای روز یعنی صبح صادق و کاذب و ستاره سحر و افکار
علو زباله در شکم علم بکسر عین و باطعامی است که از خون شتر و شیم آن می سازند
در زمان قحط عمنه بالفتح بزاده و عقاب آبوی ماده و آبوی است و مینوع مایه است
عقصر بالفتح قضیب چهار و فرخجوش و آن داروی است و در صبح است و مرغوش یعنی
ریحانی است عو بفتحین نایاب شدن و درویش شدن

فصل العین مع السیدین x عایس ترش رو عاس آنکه شگب و دیر احتیاج دارد
و نابکاران و عیس جمع آن همچون خدمت کرم است علس عطسه ننده و از پیشتر است
عاشق و خضری که در خانه پدر بسیار مانده باشد بی شوهر و پسری که در خانه پدر و مادر بود
بی زن عیاس بالفتح نام خلیفه و نیز نام عم حضرت سالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و اصحاب و سلم و نیز نام مردی است که بطلان کف جیل گیری کرده و خلق اخذ اندیک
ععس بالفتح نام شخصی است و عیس بفتحین بول و سگین که برین دم حیوان خشک است
و خشک شدن ریم دوست و پادشاه عیس بالفتح یکم و ضم دوم ترش روی و دروخت
عیس بضمین روی ترش گردن عیس بالکسر شخص تنگ و خشمناک عیس بالفتح یکم و سکون
دوم و جنگ فتن و باز داشتن از حاجت و شسته کمان عیس بالضم تنگ و عیس بضمین بعضی از
سیاه شت قبضه کمان عیس بالفتح یکم و ضم دوم نریده باران عیس عیس عیس عیس عیس عیس
کشتی کمان عیس بالکسر طبع عیس جمع عیس بفتحین نوعی است از جوی که در طعم می کنند و عیس
معروف گردید و مسر گویند که ترابهم گویند و عیس عربی است و فارسی آن سپید است
و عیس بالضم قبلیه است و عیس بالفتح یکم و سکون دوم رفتن و خود را خفت با کمال کردن
و گوشتیدن عیس بالکسر سخت است و خلق و عیس جمع عیس بالکسر سیاهی که در
مکر و نشتربان بندند عیس بالضم طعام عروسی و بالکسر زن باشوی وزن و موعس
بالفتح دیواری که در میان دو دیوار خانه نهند و ستون خانه و دست و گردن شتر بهم بستن
و عیس بفتحین چیران شدن و لازم شدن عیس بالفتح زن و عیس و اما و عیس گویند

و نیز نام بیابانی برهه لخته اند که از اوادی عروس خوانند و ایضا نام کنج لیکاوس که بشهر
طوس نهاده بود و پنجمه و آنرا تسلیم گویند که در ده که بدال و رستم و گلبه بدید و بر بر ویرستان
نیز گنجی بود که عروس نام داشت عرطس سخن عن القوم و ذل عن منازعتهم یعنی دور شدن
و بیک سو رفتن از جنگ و منازعت قوم عربین بالفتح چیزی جمع کردن یعنی بر بعضی
هر مس بالکسر سنگ و شتر ماده سخت عرطس بالفتح شتر سخت و دراز قامت
عس اس بالفتح و استدیگر و عس اس بالفتح و عس اس بالفتح بمنه عس اس
خار ایشان عس بالضم کاسه و قح بزرگ و عس اس بالکسر جمع عس اس بالفتح گرگ نام
جایی است در بادیه و نام مودی عسوس بالفتح جویندگان شکار شب زن که از دین
مروان پاک ندارد و ماده شتر که تنها را کند عس طوس بالفتح و ختی است مانند خیران
عس اس بالضم و عس اس بالفتح تکرر و عس اس نام گیاهی است رنگ سنج مانند
عمیون الکلاب عس اس بالضم عطسه زدن و عطسه و عس اس از ان عطسه عس اس
بفتح یکم و عس اس و عطسه زدن و از پیش و آمدن عس طوس بالفتح و روی عطسه آرند
عس طیس بالفتح نری که قادر بر جماع نبات عس اس بالفتح و ریزد و عس اس بالفتح
و خلق بد عس اس بالکسر سنی که بر چهار شتر بنده و بوی بر دو دست او را بندند نام
شود و عس اس بالضم شب تاریک و شتران بسیار عس اس باز گویند که درون و باز گردان
یعنی منقلب عس اس بالفتح شب تاریک تر عسوس بالضم خر عس اس بالفتح شیر خونی
که بر و خورش دنبه ریزند و آسانند و با شیری که بر آتش نهند تا غلیظ شود و خورند و
در صبح است که نوعی از طعام است که آنرا از شیر و آرد سازند عس اس بالضم یک گندم
دو گانه در یک غلاف که آنرا گندم مکه گویند و گفته بزرگ که در چهار و افتد عس اس بالفتح
آشاسیدن عس اس بالفتح بر یاق بالضم است و گوشت که با پوست پیخته باشد عس اس
المس ابراق عس طوس من البجیا الفاربه عس اس بالفتح بوی سخت سیاه
و چیزی تر و عس اس بالفتح جنگ سخت و شب تاریک و روز تاریک و سختی
عس اس بفتح تین و بشت دیدار و سخت قوی و عس اس بالفتح شتر ماده معلم عروس

بالضم بره خورد و اگر محکم خلقت القمر و الشمس الغلام الحاد و عمنس بالفتح کهنه شدن کتاب
و خود را نادان شمردن عملی بفتحین و به تشدید لام گرگ و مرد قوی و نام مردی که
ما در اینست بار کرده هیچ برود آن مثل شد عمنس بفتح یکم و ضم دوم بکار بی سر و پای
که جبهه آن دانسته نشود و نیز تار یک عمنس بالفتح یک طائفه است از فرخین
بالکسر ویرانیدن دختر در خانه پدری شوهر و عمنس بفتحین بنبطه عمنس بالفتح شیره زنده
عمنس بفتح شتر ماده سخت قوی عمنس بالفتح ناقه سخت دم دراز عمنس بالفتح
نگهبانی مال کردن و شب گردیدن گرد چیزی العوس الطوفان باللیل عمنس بفتح
جماع کردن شتر و آب منی کشن و عمنس بالکسر شتران سفید و سنج سوی عجل عمنس بالفتح
زن تمام خلقت و شتر تمام خلقت و عمنس بفتح عطا عمنس جمع عین شمس
بالفتح نام شخصی و نام موصی است در زمین مصر که درخت بلسان در آنجا است و آن
دانهها باشند مانند پیل و بلسان بالکسر مفتوح نام درختی است بمصر و روغن از وی چکند
و در تمام عالم همان یک درخت است و روغنش بغایت نافع است
فصل العین مع الشیء
که عمنس بالکسر خفتهای زر و جفته بالضم چاه خورد
گویند و بالفتح شاخ زر را گویند عمنس بالفتح تخت و سقف و چاه و کار و عزت و بزرگی
که آنرا عقل اول و فلک الافلاک هم خوانند و نیز جفته کردن برای رز و بنا کردن از چوب
و عمنس جمع و عمنس بالضم گوشت یکسوی کردن و نیز خانههای که را گویند العرش العرش
بر پوشش که سایه افکند و عمنس القدم پیشیت پای و عمنس السماک چهار ستاره خورده
عرش البیر نوردن سر چاه از چوب بعد از آنکه بن و لایز سنگ نوزده باشند عمنس عمنس
جمع عمنس بالکسر و عمنس الحار بجان اذ احل علیا و رفع راسه و شحافه العرش احدی شیء
الضیق و هما الحمتان استغلیلتان فی ناحیه و در خبر است حامل العرش که ایشان چهار نفر
اند یکی صورت آدمی دوم صورت نوز و سوم صورت شیر و چهارم صورت سگ و چون
قیامت بود چهار دیگر را ایشان ضم شوند کما قال الله تعالی و یحمل عرش ربک فوقهم
یومئذ ثانیه و آن ملک که بر صورت بنی آدم است از بهر بنی آدم دعا کند و آنکه بر صورت

نور هست از بهر بهایم و آنکه بر صورت اسد هست از بهر سیاه و آنکه بر صورت شتر از بهر رخا
و منهم الملک اذ یقال له الروح و او ملکی هست که در یک صفت با سید عریش با الفتح و ک
و جفته رز و مانند هوج چیزی که برای زنان سازند عشا شش با لکس شیا منها عشن
بالفتح اندک و مر و لاغ و عشن بالضم خانه مرغ که بر دخت با شش بفتح تین لاغ و ش
و اندک شدن و بمنزل و دیگران فرو آمدن تا جایی بر ایشان تنگ نشو و عشنش بالضم در
عین آشیانه مرغ زیر یکدیگر که بر دخت باشد و که کن خانه مرغ که در دیوار باشد و چیز
مانند هوج از چوب و گیاه هست کنند عطا شش با لکس تشنگان و عطا شش بالضم علت
تشنگی که بر چند آب خود تشنگی دفع نشو و عشنش بفتح تین تشنگی و تشنه شدن و عشنش کسر
عین و ضم طار جای اندک آب عکا شش بالضم و التشنه نام آبی از بهی بفتح عکس
با لکس نام مردی عکا شش بفتح تین در بهر چیده شدن اموی و عکس بفتح تین عینه
قسمت بخار عشنش بفتح تین ضعف ابرو آب بختن چشم و عمو و عشنش بالفتح مرده
و عکس عکسش قائم سوار و قائم کشنده را گویند عکسش بالتحریک خم و ادن چیزی
و جنبانیدن عشنش بالفتح و از عکسش بالفتح و التشنه بدست عکسش کشته
عکسش بالفتح زندگانی کردن و زسین چیزی که زندگانی باشد

فصل العین مع اصدا و عا ص گناه کار عراض بالفتح و التشنه بدست و جنبان
لرزان و ابر باران بارعد و برق و عراض بالفتح و التحفیف عضا عراض بالفتح کمر و سگون
دوم همواره بارعد و برق بودن هوا و عراض بفتح تین حرم شدن و خمی کردن خانه و بوی
زشت کردن از منای عراض بالکسر تا زیاده که بوی ادب کند عراض بفتح تین
شدن عراض بالضم بهر و عین استخوانهای بالای حلقه و برو استخوانهای میخ و
عراض بالکسر پوست یاره که سر خور و شیشه بوی بلند و عراض بالفتح کمر و سگون
دوم بر کردن و کج شدن بینی و پوست بر سر شیشه بفتح تین و خمی باز و که در سینه شش با جگر کج
و عراض بالفتح کمر و دوم شد و سخت بجزه و مجوز و و شل آن عراض بالکسر و بویهای
نافته و که زده و نیز گیسو بند و عراض بالکسر متولد و اینها جمع عراض اند و عراض بالکسر

که زده عظمایض بالفتح مویهای جمله فرام آورده و اوجی بحقیقت عظمایض بالفتح موی
موی و گره زدن و عظمایض بفتحین بخیل و بدخلق شدن و عظمایض بفتح یکم و کسر دوم بخیل
بدخلق و ریگستانی که در و راه نباشد عظمایض بکسر دوم بدخلق من الجمل علوص بالضم
در شکم عظمایض بالفتح اندک ویرانگنده و موی اندک پراکنده عظمایض بالفتح زن شرم
عظمایض بفتحین و شوار شدن کار عظمایض بالفتح سخن و شعر که مشکل معنی دارد و یا
کلمه عظمایض بکسر اصل مردم و درختان بسیار و نام صحه و پنج درخت
فصل العین مع اعضا و پد عارض بالفتح صفحه رو و دندان و ابر سایه افکن و دوال
لگام بر پیشانی استی که پیش آید از دنیاوی و از بیماری و از شکستگی و ناتوانی که
مردم را افتد و یک سوی ایشان و آنکه لشکر را عرض کند و در فارسی خسار را گویند
عارض بکسر و مع بین که در آن ستور باشد و عارض بالضم بین عریاض بکسر شتر
سطبر و محکم عرض بفتح یکم و سکون دوم پهن و لشکر بزرگ و ابر و فراخی و یا این کوه
و کوه و بساط و سباب خانه و خت و پلین آمدن و پیش آوردن و عرض بکسر تن و
بدن و ناموس چیست و بوی و بیابانی که در و درخت باشد و عرض بالضم سیاه و کرانه
و جانب عرض بالتحریک بیماری و گزند و چیزی که قائم بچیزی گیرند و عرض بفتحین
خواسته و مال عرض بالفتح ستون خیمه و ترازوی شکر و نظم و شهر مکه و مدینه و حجاب
و برابر و معنی سخن و جزاء آخر مصرع اول بیت و بالضم کالاعراض بالفتح بین بسیار
و بزرگاله بزرگ یکساله و نیز اشتر سطبر و محکم و شاده عظمایض بالفتح ایچه آنرا بزنند
و نخورند و نیز گزندگی و عظمایض بکسر یکدیگر را بدندان گرفتن و زدن گانی و نیز گزند
بر سختی عظمایض بضم خوردنی شتر مثل حرام، کوفته و غیر آن و عرض بالفتح بدندان گرفتن
و خوردن شتر درخت عظمایض بکسر دوم و زیرک و مرد قوی و در سفر و مرد بدخلق
عظمایض بالتحریک زیرک شدن عظمایض بفتح یکم و ضم دوم گزیده و چاه زرت و
زمان سخت و ایچه آنرا بجزند و نخورند و نیز گزندگی عظمایض بالفتح ملازم شدن کسی
عوارض بالفتح دندانهای پیشین و شانزده دندان که از لب پدید آید و عارضه کانی

و بیمار بها و حاجتها و نوز و عوارض بالضم نام کو می است عموض کسرم فتح و دوم بدان چیز
 و عموض بالفتح عموض دادن و عموض بفتح عین و سکون و او و ضم ضا همیشه و هرگز و عموض بالضم هرگز
 فصل العین مع الطاء و به عا یط شتر ماده که آ بستن بشود و عوطه و عیطه و عوططه
 جمع عبط بالفتح بهانه و سختی رسیدن و خود را در جنگ انداختن بی اگر اه عبططه بالفتح با
 شکافته و خون تازه و گوشت تازه عثا لوط بالضم و عجا لوط و عطا لوط و عطلط و عطلط
 و عطلط بالضم شیر غلیظ خسته عدو لوط کسرتین مرد می که در وقت جماع حدث کند فقط
 بضم کیم و سوم درختی است و در صراح است نوعی از درخت طاق که عرب تا ک است عث لوط
 بالفتح دراز و بخلق و عث لوط مثله عضر ط بفتح عین و را را مین خصی یعنی خایه و حلقه دبر و
 عضر ط و عضر ط کلاهما بالضم تابع و پی رو و در صراح است که بدینال کسی و نده و عضر لوط
 جمع عضر فوط اگر بش نر و عضر ف و عضر ف یف بضم یف بضم یف عطا ط بالفتح شیر در نده و مرد
 و لیر عطا بالفتح بریدن بدر از جامه و چیزی شکافتن و عطا ط مثله عطا ط بضم هر دو ی
 خر که گذاشتن انجمن عطا ط بضم سر دادن بزر و عطا ط دن گو سپند و راندن شش
 گو سفندان را و عطا ط مثله علا لوط بالضم شیر و رمه گو سپند و گله اسپان عطا ط بضم
 مثله علا لوط بالکسره داغ و نشان که در پس گردن باشد و طرف گردن و سن گردن شتر
 علا لوط بضم تین شتر بی مهار که بر سر او رسن و افسار بهم نباشد عطر ط بفتح تین و تشدید الراء
 سبک و چست عطر ط بالضم در دو و عطر لوط جمع عطر ط بفتح تین و تشدید الراء
 عطر ط بالفتح بخلق و دراز و بدنجوی عطر ط بفتح تین دراز عطر ط بالکسره ناگس و آن
 عوط ط بالفتح بار گرفتن ناقه سال سخت و عوط ط بالضم ناله سال آئیده هم بار ندر و عطا
 بالکسره آ بستن ناشدن ناقه عبط بفتح تین دراز گردن و عبط بالکسره شتر ماده ها آ بستن
 فصل العین مع الطاء و به عکا ط بالضم و با طاء متقطعه نام بازار عرب در ناحیه
 ایندو الوقت یا م جا بایت که سالی یکبار آنجا گرد آید می و خرید و فروخت کرد می و
 ظاهر و متناهی استعار با هم نمود می و وقت اسلام آن بر افتاد و عکا ط بضم تین
 فصل العین مع العین و عامل طبع یعنی روح و دل و نفس و همین طبع که عامل

ست عاملان طبع یعنی سیارات و عناصر اربع چنانکه حکیم خاقانی سست بلیت
تا که نشد نور و سلطان فلک را میزبان ۲ عاملان طبع را بر میزبان افشاندند
علم نافع اسی العلم باشد والاخ الصالح الاعمی الی الله

فصل العین مع الکاف ۲ عارف طعام و شراب با کراه که نوشیده نشود و عارف
طیر را زجر کردن و فال گرفتن بمنع عارف مرد شناسنده و خدای شناس و در
نزل اللغات عارف و انا و صبور است و در اصطلاح سالکان عارف آنرا گویند که بطریق
حال و مشهور و مشاهدات و صفات و اسماء الهیه میخورد باشد و نیز صاحب نظر
که الله تعالی او را بینا گرداند بذات و صفات و اسماء و افعال خود و معرفت او از دیده
باشد چنانکه گفته اند که عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده بلیت عارف اعمی و عارف
رویت تا نرسی به بمقامی که در و بر حیر و د باطل نیست به عارف سر و د گوی و
بازی کننده و چنانکه زنده یعنی سرمد زنده عاصف شتری که نزدیک بردن با
عاصف باد سخت و باد عذاب که از دریا خیزد عاصف مهربان و بهر آبی که بمقتضی
در میان بیاید او را عاصف عاصف گویند عاصف ناخوش دارند کسی را و مرد کا هین و
منع که برگردان و جیفه گرد و عجب منافع پدر حضرت رسالت پناه صلعم چهار محل
و او بن قضی القریشی بن کلاب بن مره بن عدی بن کعب بن سلوی العدوی القریشی
عجروف بالضم و عثریف بالکسر و وایر و کار گزار و در کفر اللغات است که عثریف
و فاجر و بدکار عجا رف بالفتح حوادث زمانه و عجا رف بالفتح بمنه عجا رف بالکسر
عجروف بالضم مورچه دراز یا بعضی گویند که دیگر جانور است عجمت بفتح عجمت
و لا عثرف عثرف بالفتح خور و ان العثرف العثرفی العثرفه فالبین العثرفه فالبین
من الرجال و قطعه من المال العثرفه القطعه من اللیل العثرفه کالغثیفه من الثوب
عثرف بالفتح و با ذال منقطه خوردن و عثرف و عثرف و عثرف کلام بالفتح عثرف و
و عثرف بفتح عثرف خاشاک که در چشم افتد و عثرف بالکسر یعنی از منب عثرف بالفتح
و الله ید قال گوی و طیب کاهن عرف بالضم شمشک و نیکی و عا و شاول

نیک و بالا و ایاال سب و تاج خروس و عرف بالفتح بوی خوش و بوی بهر چه باشد و عرف
 بالفتح صابر عرف بالفتح دانا و شناسنده و کارگذار قوم و فقیب مردم عزرا و عرف بالفتح
 و التشدید ابر بر عدا کرده عرف بالفتح آواز باد و بازی کردن عرف و بختن بخت
 بر یافتن از چیزی و عرف بالفتح رغبت گردانیدن از چیزی عرف بالفتح آواز جن
 و پیری عصف بالفتح از راه گردیدن و فتح بزرگ عصفوف بالفتح ستمکار و بیهوده
 عصف بالفتح فرو و عصف بالفتح سخت جستن باد و یک کشت و برگ کشت
 عصفوف بالفتح شتر شتاب و وحشت رفتار و سخت جستن باد و عطف الشمر
 رد و چادر و شمشیر عطف بالکسر مرد و لیر و کارزار عطف بالفتح برگردانیدن و
 میل کردن و سخن را بسخن باز گردانیدن و دو تا کردن و مهربانی کردن و تله بردن و
 عطف بالکسر کتف و جانب سر و برگردیدن از چیزی و قول حق تعالی ثانی عطفه یعنی
 برگردانیدن جانب سر و گردن خود و این کنایت است از تکبر و جانب هر چیزی که باشد
 عطفوف بالفتح مهربان عفاف بالکسر نهنگی و عفاف بالفتح پرهیزگاری کردن
 از کار حرام عفف بفتح هر دو عین سیوه دخت تلخ و در فارسی عفت و عاف عاف
 آواز سگ را گویند عفف بالفتح پرهیزگاری کردن و پرهیزگار عفف پرهیزگار و پسا
 عفف بالفتح دو تا کردن و خم کردن عفاف بالضم دردی که یاسی بزرگ می گیرد
 علف بالفتح باز داشتن و مقیم شدن در جای و واداشتن بجایی و روی بچرخ
 و اگر در علف بفتح تین و اسن یعنی خورش سدور و جبران و علاف بالکسر جمع و علف
 بالضم و التشدید دشتی فروش و علف بالفتح و سکون لام علف و خورش دادن علف
 بالضم و التشدید سیوه دخت تلخ که آنرا شتر خور و علفوف بالضم مردان و متزوج
 علف بالفتح ضد رفیق یعنی درشتی علف بالفتح مرد درشت و سخت علف
 بالفتح مهربانها و شفقتها عوف بالفتح مصلحان و جال و ابر و و شیر درنده و نام مرد
 است و خروس و مرغ عیاف بالکسر ناخوش داشتن چیز را و نیز ننگ داشتن و
 کر است داشتن طعام را عیف بفتح بگرداب افتادن و گردیدن مرغ

عیون الفتح ستو تشنه که آب ابوی کند و نخورد و ❖
 فصل العین مع القواف ❖ عاشق خبک کهنه و قراح و شراب آهسته عارف
 نام شاعری است عاشق شفیقه شدن بدوستی کسی و شفیقه و دیوانه و در طبع شقایق
 عاشق آنرا گویند که از عقل دور باشد و خمار سر و پای ندارد و بشانه و ریش نیرواز
 و خواب و خور بهر خود حرام گرداند زبان بذر و دل بفکر و جان بمشاهده او مشغول دارد
 دل بریان و چشم گریان و روی زرد و موی ژولین و سر و پا برهنه شب و روز در کوی
 دوست حاجی و از اوقات کند و از غیر وی بیزار باشد بعیت ز کوشش رخ سمنه در
 لعل شایبی که یک سجده نشاید در دو محراب ❖ ای برادر درین زمان عاشقان پیدا
 شده اند که شب و روز کار ایشان مطاوبه و ملاعبه و ملازمت با زنان و امران است آنرا
 و جبه و پیرلین ایشان بمنی و مزی و ووی ترو آلوده و فعل ایشان بجز خواب و خورد
 باین ترو مزی دعوی عاشقی میکنند بهر لعنت خدای بر فعال نگویند که ایشان با و
 صد رحمت رسیدنی که چه خوش فرموده است بعیت همه شیخ نجدی زخرا کنندگی
 ز برتبه مجلس از گندگی ❖ شده آخر کار خرقه نشان ❖ که آلوده امران خرق نشان
 دل ز آتش سده پزمرده رنگ ❖ همیشه سیه کرده چون کون و یک ❖ عاق تا فرمان
 از مادر و پدر و اف گومیده برادر و پدر که این کی از گناهان کبیره است که بغیر عذاب خلاص
 نیست و عاق بهر عبادی که کند به حضرت پروردگار قبول نیست زیرا که خوشنودی خدا
 و خوشنودی مادر و پدر است و ناخوشنودی خدای از ناخوشنودی مادر و پدر است نفوذ
 باندینها عالق آنچه بر درخت خار دار آونجه شود عالم خلق عالمی است که موجود
 باده و مدت باشد مثل فلک و عناصر و موالید سه گانه یعنی حیوان و نبات و جماد
 عالق باین دوش و گردن عالق باز دارند و عواقب جمع آن عین تحریک خوشنودی
 و بوی خوش و گرفتن بجزی و چسپیدن چیزی بجزی و عین بفتح کیم و کسر و موبایعنه
 و اروی است خوشنودی عتاق بفتح آزاد شدن و آزادی عتق مالکسر آزادی آزاد
 شدن و بخشش کردن و بصلاح آمدن و بزدان گرفتن و جمال و عتق بفتح کیم و کسر و موبایعنه

عقیق بالفتح آزاد و آزاد کرده و بزگوار و برگزیده و کهنه و دیرینه و امیرالمومنین ابابکر صدیق
 و اسب کوهری و م و شریف و کریم و کعبه الله و کنایت و قدیم از هر چیزی و عقیق الطبری
 البازنی عذوق بالفتح درخت خرما بامیه و نشان کردن بزگو سپید و شتر و سی ساد عیب
 انداختن و عیب معروف کردن و بالکسر خوشه خرما و عذوق جمع آن عراق بالکسر نام ولایت
 است و عراق دو هست یکی عراق عرب و دوم عراق عجم و آن عراق عرب آنسوی و حله
 است و عراق عجم عراق یارس است و آن ایران زمین است و عراقین هر دو را نامند و
 نیز نام پرده سر و دست عراق بفتح تین زبیل و صفت چیزی و خوشی و خوشی آمدن و شش
 که از جهت محبت باشد و عرق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و خوردن و استخوان کمرگو
 و شیرینی که در پستان باشد عراق بالضم جمع و عراق درختهای پوست باز کرده را میگویند
 و عرق بالکسر پنج درخت و رگ و عروق جمع عروق بالکسر زرد چوبه و عروق بضم تین چوبها
 و ریشهای درخت و رغن در زمین و گیاهی زرد است که بآن چیز را دالند و گویند
 زرد چوبه است عرق بفتح کیم و سکون و دوم شگافتن زمین و عرق بفتح تین ملازم شدن
 عروق بالفتح زمین و شست عسوق بالتحریک لرزش شدن و بر جیقیدن ملازم شدن
 عشاق بالضم و التثنی جمع عاشق و نام پرده سر و عشق بالکسر از حد در گذشتن
 دوستی و شیفته شدن و دیوانه شدن از غایت دوستی و عشق بالفتح بمنزله و در صطلح
 منصف و عشق جمعیت کمالات گویند که یک ذات باشد و این جزع را نبود و بندگی شیخ فخر الدین
 عراقی عشق را اشارت بذات احدیت مطلق کرده است و اختیار جمله متاخرین بر نیست
 بیت اول قدمی که عشق دارد و ابر نیست که جمله کفر بار و در عشق سر زبان گزیده
 است به رازش همه با سر بریده است به و عشق مجوی ما من را به صد بار بگفتم این
 سخن را به و بندگی حضرت میر سید سیدنی میفرماید که میل طبعی را عشق گفتن حیوانیت و
 نوشته گندم را شجره خلد خواندن شیطانیت و عشق بی دریایی بی پایان است ای خیر
 چه پنداری آخر چهار پایان است و شیخ فخر الدین عراقی عشق را شش حدی طلقه کرده
 و اختیار متاخرین جمله برین است قطع عشق گزینا بود و عشق گزینا سببش

عشق را با صورت زیبا و ناز و بیاض کار به تانم پنداری که سلمان را منظر بر شا هریست
 مست جام عشق را با شا هدر عناقچه کار به عشق و بالفتح دراز و سبک عشق و بالفتح
 و کبیرترین گبایهی سبب عشق کبیرترین و مع التشدید بغایت عاشق و عضو و بکسر
 نام مردی که او را در قحط خور و ند عقوق بالفتح بسیار کشتنی کردن خرو غایب شدن عقوق
 بفتح یکم و سکون و دوم چیزی سطر و نرم و گوشت و پوست و فرج و زان و وزن گول و سخن
 عناق بالفکر چار و ایامی آریستن و بالفتح آریستن شدن بار شکم عقوق بفتح بر و عین
 نام مرغیست که بسیار سی آنرا حکم گویند و بزبان گیلی شکرت و عله بالضم و التشدید بزبان
 و شنی کذا فی زفا نگو یا بعضی گویند عقوق کلان را گویند و آن پریده است سرخ فام و
 مانند هر پرتاج دار و قیل سبک عقوق بالفتح شکافتن و گویند کشتن برای صدقه و
 فرزند شدن و سر فرزند تراشیدن در اول بار و تیر بطرف آسمان انداختن و آب تلخ و
 غلیظ و شکافه در ریگ عقوق بالضم نافرمان مادر و پدر و جزا و سزای کسی که عاشق باشد
 و عقوق بفتح تین جا نوری پریده مشهور است که در هند او را سبک گویند و آنرا شوم دارند
 عقوق و ضمین نافرمانی کردن کسی را که حق او گذاردن واجب باشد یعنی پدر و مادر
 آزر و دن و عقوق بفتح یکم و ضم دوم بار و او سپ آریستن و عقوق جماعت عقوق بالفتح
 نگین سرخ و نام وادی است نزدیک مدینه منوره و فزینک است که عقوق نام کو بی است
 به یمن که از آن عقوق می آرند و عقوق سنگیست که چون در انگشتی کنند اندوه از دل برود
 و در خبر است تخمها بالفیق فانه مبارکه علائق بالفتح دس و یزندگان و آویر شهبا و
 تعلقات و آلودگی علق بفتح تین خون منوره و غلیظ و خون بسته و خونی که نیک سرخ
 باشد و علق بالفکر شراب و چیزی نفیس و علق بالفتح خوردن چار و ایام و دخت
 خلق بالفتح فرج زن علق بالفتح مرگ و آنچه در آویر و بر دم و بچه که در شکم باشد
 و آریستن شدن علق بالفتح پوست سفید که در و چیزی نوبسند و علق بالضم
 و التشدید گبایهی است که بر درخت آویرد و درختی است خار و اعلیق بالفتح هم
 قومی است از فرزندان علق بن لاد و بن سام بن نوح پیغامبر علیه اسلام بوده است

و عاقله بنده عمق بالفتح و انضم مع آکب و جاه و وادی و کوه و کرانه که دراز دیدار باشد
و اعماق جماعت و عمق انضم کیم و فتح دوم منزلی است در راه مکه و عمق انضم تین بنسبت عمیق
بالفتح شرف و دور و مناک و جوی دور و برده و عمق بالفتح بزغال و ماده و زن دراز
کردن و سختی زمانه و بی بهره شدن و یکنوع جانور نیست مانفویز و عناق بالکسر دست
و کردن یکدیگر کردن غلبه و انضم آلت مر و عمق انضم کیم و سکون دوم و عمق انضم تین
مهره و بزرگ توم و کردن عروق انضم تین بزغالها عواق بالکسر آواز شکم چار و ادرت
رفتن و بالفتح باز داشتن و عروق انضم کیم و فتح دوم مردی که از چیزی باز دارد و مرد را
عروق بالفتح غول سیاهان و سنگ حریص کحوق بالفتح دراز و زاغ سیاه و بزرگ کاوش
که بود رنگ و خطاف جلی و شتر سیاه و تنه دار و اسم جلی فی الزمن الاول منسوب الیه کرام
النجا لب عیون بالفتح و التشدید نام ستاره ایست روشن بر کرانه حجره بسوی راست
که چون بر آید همه آبها بجا بدگر و ذیل حجره بالکسر که بشان آگوشند

در زمانه سابقه
نسبت میکردند
عراق آن قبل
از کالان فی زمانه

فصل العین مع الکاف به عانک تابش ترش عارک مانده و خشک کننده
و خبک انضم تین و نشر دن وزن حایض ف عشتو خشک یعنی عاشق غیر صادق
و قیل عاشق لاغر که از خواب خور و کلم رفته باشد عانک بنون خون سرخ و رنگ بسیار
عنتک انضم تین بنهان رفتن و چسپیدن و در بدی انداختن عنتیک بالفتح نام قبایله است
از عرب عراک بالفتح و التشدید سخت مانده و سخت گوشه ان بنده و عراک بالکسر و انضم
در حصین فادن زن و کارزار کردن و جمع شدن عراک بالفتح مالیدن و گوشه فادن و
عراک انضم تین ملحان و ماهی گیران و جفنده و آواز و عراک بفتح یک و کسر دوم آواز سخت
و گوشه و هین عراک بالفتح شتر سطح عراک و سنگ بالفتح بصره و وس
کرمی که شب چون آتش نماید و نیز پریده ایست که شب بیاگ کند و آواز شبانه در جنگ
و کاغنه نیز گویند و نیز جنسی است از منجنیق بلکه خور و از آنست و در خمر نادره شیر که کاهن
شده باشد و نیز ماده بوم عراک و عراک یعنی همان نه فلک و آواز عراک
بالضم زن حایض شدن و عراک بالفتح شتری که در و شک باشد که فربه است یا نه عراک

بفتحین و بازاء فارسی نام ساز نیست که مطربان دارند و قیل طنبوره عسک بفتحین لام
 شدن عسک بفتحین احمق شدن و احمق عساک بالضم تا بش گرما و بالکسر و غن اینها
 عسک بفتح بر دو عین همان عقق یعنی داغ دشتی عسک بفتحین سخت گرم شدن
 و روغن و اینها عسک بفتح لغایت گرم و سخت نیز نام قبیله ایست و بتکرار سخن گفتن
 و بازداشتن عسک بفتح یکم و سکون دوم جابیدن مصطلک و مثل آن و عسک بفتحین چیدن
 و پیچیدن علوی بفتح کوتاه و فربه و سکان سطر و سخت علیک بفتح بر تو و او هم
 فعل هم باشد یعنی الزم یعنی ملازم شو علیک بفتح بستن و رو در آمدن
 تاریکی شب و بالکسر شک آخر شب و بعضی از شب خفتن تیسر سطر شدن آن عسک
 بفتح رکبست در رحم و عوالک جمع و قیل رگی است پنهان در گوشت فرج اسپ و
 خرو گو سپند و عوالان فلک یعنی ستارگان سیاره که آن هفت ستاره اند
 و فصل العین مع اللام: عاجل شتابنده و دنیا و شتاب ولی مبتل عا و لفتح
 داد و دهنده و برابر کننده و تر از وی است عا و ل با ذال منقوطه گنبد که از خون
 استحاضه بیرون آید غیر ملامت کننده عا سل گرگ و کندوی مگس انگبین و آنکه از
 مگس آن مگس انگبین گیرد عا طل خالی و بیکار و زن بی زور عا قل خردمند و بزر
 گو بی هم نام گوپی است عا قول جوی کج و رود خانج عا مل کارکن و سر نیزه که زیر
 سنان بود و عا مال بالضم و التشدید جمع آن عا مل زن بی شوهر و بادشاهی که بالاترا و
 بادشاهی نباشد غیر از حق تعالی عا مل در ویش و عیال مند و آنکه گم شده را بیابد
 عا مل در ویش و فاقه عا مل العیال یعنی آن سال که بر بهی بن صباح برای خراب کردن
 مکه مبارک آمده بود عیال بفتح کل گوپی و بالکسر زمان تمام خلقت و سنگهای سپید
 عیال عبادشاهان مین عیال بفتح سطر و فرو ریختن پیکان و دخت رسیان و این
 و عیال بفتحین پیک درخت ارطی و گز و سطر شدن و عیال جمع عیال بفتح شتر بهی
 عیال بفتح کشیدن بدشتی و در دختال بضمین بشتید لام مرد شکر و بدخوی و نیزه
 سطر و عیال بفتح عین و بتخفیف لام کجا نهامی سخت و عیال بکسر عین و بتشدید لام

شتابی کننده در بدی عتیل بالفتح مزدور عتول و عتول مرد دست فرومایه و احمق
 گفتار عتجل بالفتح مرد بزرگ شکم عتکال بالثس و عتکول بالضم خوشه خرما عتکل
 الهروج زین عجل بالفتح تین گردونه ها و دولا بها و شتاب کردن و شتابن و عجل بالکسر
 گو سالت نیام قبله است و عجل کسر عین و فتح جیم خیکها و عجل بالفتح عین و ضم جم عجل
 ضم عین کسر عین عجل بالفتح عین و ضم دوم شتابنده ناله که بچه خود را گم
 کرده باشد و حیران و پریشان بود و عجل بالفتح داد و داد و پنده و مرد صالح و راستی و برادر
 و حق و منتهی و عروس عدل را بر این حق پستی بند که باشد سائیه حق پستی نماید
 با همه ظلمت و نور پز عین عدل که گردم از دور و عدل بالکسر مانند یک تار از خوار
 و تنگ بار عدول یعنی تین بر گشتن و برگردانیدن و تجاوز کردن عدیل بالفتح رستی کننده
 و داد و پنده و برادر چیزی در قدر و مرتبه عدل بالفتح و سلون دال منقوطه علامت کردن
 از کوبیدن یعنی بد گفتن و شکایت کردن و فتح عین کوبش کردن یعنی سرش کردن و عجل
 بالفتح جماعت پیاده روان و گروه سپاه عزال بالکسر حاجی خفتن پالینان در پالین
 بر سر و خشت و جزایان از خونت سباع و گوشت قاق که صیاد از گوشت صید کرده باشد
 عرطل بالفتح و فرک کذا فی الصراح و در کثر اللغات عرطل دراز و سطر عرطل بالفتح نخعی
 و عراقل جمع عرطل بالکسر و ترنر عزال بالضم و التشدید نام شعبه زرنگوله است
 که اهل بنده آنرا گز و نان گویند عزرا سبل و اولاد متکرب است و او بنده خداست
 و عزرا و زبان سر یابی بنده است و سبل نام خدایی تعالی است و او قاضی ارواح است
 عزل بالفتح یعنی جدا کردن و بیکار کردن و عجل بالضم مردی سلاح عزرا سبل
 بالفتح است و عجل واحد عزرا سبل بالفتح گرگ و مردم و نیزه جنبیده عجل
 بفتح عین الگبین و عسل بفتح کیم و کسر دوم سخت زنده و سبک است و جنبیده و پوسیده
 و عسل بالضم گرگان و عواسل بالفتح بمثل عسلیل بالفتح حاروب عطار و الکستاقیل
 عسل بفتح کیم بوده و درختی است که از خوردن آن شکم روان شود مخصوص خیرت
 کج و کج شدن دندان و کج شدن دم و سبب عصا بالضم بیماری و کار سخت عسل

بفتحین نام قبیلہ مسیت و سوش و گوشتہای زیادہ و عضل بضم کیم و فتح دوم سختیہا و
 موش و شتی و عضل بفتح زن بیوہ را از شوی کردن بازداشتن عطل بفتحین مرد
 بی مال و مرد بی ادب و زن بی زبور و کمان بی زہ و عطل بفتح تن چیزی و خوشتر
 عطل خالی شدن از مال و ادب و خالی شدن زن از زبور عطل بالکسر شعری
 بشعری دیگر کردن و در بی افتادن سگ نرسبگ ماده در وقت ایفری و پیوستن سگ
 نرسبگ ماده در وقت جراح عضل بفتحین و بفتح گوشت پاره که بردن جگر برآمده باشد
 عطف شلیل بفتح م و خشک گران جان و زن مسکت شست گندید عطل بالکسر انقباض
 شتر و بندی که بر دست و پای چار و انهند و صدقہ و زکوٰۃ و خراج کیساک و عطل بضم
 و التشرید لنگی ستور عطل بضم تچالہ یعنی دمیگی که بر روی پدید آید از تیش تپ
 عطل اول و عطل کل جبریل عم را گویند و در فرهنگ است که عرش را نامند و نیز
 و حقیقت انسان را گویند از آن جهت کہ فیض و واسطہ ظهور نفس کل است و آنرا چنانچہ
 سیدہ اندکی عقل کل و دوم قلم اول و سوم روح عظم و چهارم ام الکتاب از روحی حقیقت
 دوم صورت عقل کل است و حوا صورت نفس کل عقل بفتح خرد و دانش و جای پناہ
 و رعیت و جابہ سرخ کہ زنان بر بروج اندازند و جابہ بدر از نقش گردہ و عقل بیولائی و در
 اصطلاح متصوفہ در بیان عقل و علم این دو بیت چه خوش فرمودہ است مشغول
 انہی کہ بعلم و عقل جویم پناہ دہ کسی ترا چہ گویم پناہی کہ محال اسیم آمد پناہی کہ برود
 حجاب عظم آمد پناہی کہ عقل بفتح و از روی قابض و قیل خردمند و عطل بضمین بگوید
 پناہ ساختن آہو و بزغالہ و قیل جمع عقل عقیل بفتح نام مرد است و عقیل بضم نام قبیلہ
 ایست عقیل رگ تودہ برہم نشسته و رودہ سوسمار عقال جمع عقال بالکسر سبک
 کہ بان دست و پای شتر بندند و علس ہلال یعنی لالہ عجل بفتح در بند کردن
 کسی را و انداختن و سعی و کوشش کردن در کار و بازداشتن و رخت برہم نہادن پناہ
 عجل بضم برود عین چکا وک نر یعنی مرغی است خرد و عجل بفتح برود عین برود
 یعنی آلت مرد و عجل بفتح و التشرید پناہی زدن و دوم بارہ شراب دادن و دوم بارہ

شراب خوردن و کهنه و لاغر و مردی و هر عملی بافتح و تخفیف لام معنی قول و عالی باشد
 بفتح تین دوباره شراب خوردن و در صراح است که دوم باره آب خوردن و یکسر یکم و فتح
 و دوم جمع علت یعنی علتها عللیل بالفتح علت مند و بیمار علیل بفتح تین کج کردن هم نام مرد
 عموّل بالفتح کارکن عموابل بالفتح سبط و عنبل بمنته عموال بالفتح بلبلان و اوجع
 عند کیب است عندل بالفتح دراز و بزرگ سرفراز نام شاعر است شیرازی عنبیل
 بالفتح ناقه چیست رفتار عنبیل بالضم بیاز کوهی و آنرا بیاز موسی نیز گویند و نام وضع
 است عوّل بالفتح گرگان عوامل بالفتح عمل کنندگان و گاوهای کاری و شتران باری
 عوّل بالفتح کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و نفقه دادن عیال او نیز
 بخشش و قسمت بسیار و زیادت کردن و آواز برداشتن و گریه عوکل بالفتح زن و عوکل
 عوکل بالفتح آواز بلند گریستن عیال بالکسر خوردن و در صراح است زن و فرزند و
 توابع و عیال بالفتح و التشدید اسب خرامان رفتار و مردی خرامنده در رفتار عیال عیال
 عید ترسایان عیال بالفتح خرامان رفتن اسب آدمی در راه عیال بالفتح با وسخت و ناقه

تیز رو عین الکمال چشم زخم
 فصل العین مع المیم به عاتم کامل عارم شوق و بدخوی عاصم باز دارنده نگارنده
 عالم بفتح لام جهان و گره خلق و یک گونه خلق العالم آن جهان و این جهان و هر چه
 آفریده آنرا عالم گویند ماسوی الله تعالی جمع العالم عالمون و در نصوص و رفض نوح علیه
 گفته است که عالم بفتح لام جهان و صورت حق است و حق روح آن صورت است و رفض
 آدم هم گفته است که روح عالم آدم است زیرا که آدم خلیفه خدای است و آنچه بخدا است
 اطلاق کرده شود و راست اطلاق آن بر خلیفه او نقل است از شاه مدار بدیع الدین رضی
 الله عنه را قاضی شهاب الدین پرسید که هر چه هزار عالم که حایه تعالی آفریده است تجلی
 داشته اند حضرت بدیع الدین فرمود که هشت هزار عالم در آسمان است و هشت هزار
 عالم در دریا و در ته زمین است و دو هزار عالم در دنیا است و ملن است پرسید عالم که گویند
 حضرت بدیع الدین فرمود هشت آفریده و آنکه دو هزار عالم در دنیا است یک هزار عالم

شکلی است که بجهت اردو و دومی هزار عالم بیضه است که بیضه آرنج پیش این دو هزار در دنیا
 مذکور است و عالم کسیر لام و انا و علما جمع و در اصطلاح متصوفه عالم اکسنت که بعلم یقین
 مطلع از ذات و صفات و اسماء الهی شده باشند بطریق شش و شهود عام و غفیل
 میم سال و عام به شدیم بهمه را فرار سیده و کسی که غیر خاص باشد مشغولی از آن گفتند
 عامی را کالالغام پد اگر نیست از آغاز و انجام پس سخن گوید ولی گفتن ندانند بغیر از
 گفتن و خوردن ندانند عایم نام بی است عیام بالفتح احمق و سطر و در مانده پد
 عید الرحمن منظر اسم الرحیم است و رحمت و مخصوص مبتقیان و صلحا رضی الله عنهم باشد
 و کینه شد از آن شخصی که خدا تعالی غضب ده است بر و بیت دوستان را
 به لطف بنواز دد دشمنان را بقهر بگذارد و عید الکرم است که خدا تعالی نموده باشد
 او را اسم الکرم و تجلی فرموده بود بروی بکرم خویش و تحقق یافته بود بحقیقت عبودیت
 بمقتضی سخن افضلی که آن الکرم یقینی معرفت قدرته عدم التقدی عن طوره و این کسی
 داند که عارف باشد که العبد و مافی ایدی المولاه لاجرم هر چه بخشاید بکرم الله تعالی شجاعت
 و نیز عید الکرم برگناهی که از کسی بیدستر فرماید و برگناهی کند بروی عفو تجاوز نماید بلکه
 با کرم خصال احمد فعال عذرخواهی کند بهیت بسند حضرت کرم بود و کرم است
 لاجرم عظیم بود و عظم بالفتح و رنگ و تاخیر کردن و کابل شدن و تار یک شدن شب
 و عظم بالضم درخت زیتون دشتی و عظم بفتحین درختی است عظم بالفتح استخوان شکسته
 راجع باز بستن و کج باز بستن شکسته و کج گردانیدن و سست و دختن آتش دان عجم
 بالضم سخت دلیر و در صراح است مرد سخت استوار عجم بفتح کیم و کسر سوم چیز کوتاه
 و سخت کوتاه و سخت اندام عجم بفتحین غیر عرب خسته حرما و دانه مویز و مثل آن و لفظ
 حرف و نیز نام شعبه زبانی و عجم بالفتح آرمودن و گردیدن و حرف و لفظ زدن و
 عجم بالضم مثله عجم بالفتح نوع من الرطب تكون بالمدیه ابخی آخر الرطب یعنی نوعی است
 از رطب که در مدینه نبویه شد عجم بفتح نیستی و در ویشی و نابجیه و نابود و در اصطلاح متصوفه
 عدم اعیان ثابته را گویند یعنی صور علمیه و حکما ماهیات ممکنه را گویند و معنی کم کردن علم

بالضم مثله عذیم بالفتح نایاب و درویش عذام بالکسر بدان گرفتن و سختی و بهر جور
خوردن و ملاست کردن و دفع کردن و عذم بالفتح مثله و عذایم جمع و عذمت عذمت
بالضم یعنی آن تواضع که آئینه را بکنند و تا در برسانند و شکر قدم عراهم بالضم بسیاری
شکر و استخوانهای بی گوشت و درختهای بی پوست و بدخوش شدن و شلوخی کردن
عراهم بالضم شتر و بز بزرگ و سطر عراهم بالکسر شاخی که بر روی خوشها باشد عروم
بالکسر چیزی که در سخت و سخت فراهم آمده عروم بفتحین و سکون میم شکاب
عروم بالفتح رسیدن چیزی و گوشت را از استخوان جدا کردن و خوردن و عروم بفتحین
گوشت بی استخوان و عروم بکسر را بند و لب عراهم بالفتح آستینهای که بر بجا زدن
تا بر برکت آن شفایابد و افسوسها عروم بالفتح و الضم آهنگ و صبر و ثبات در کار خدا
تعالی و کار مفروض و مقطوع پیغمبران اولوالعزم کی نوح است و دوم ابراهیم سوم
موسی و چهارم عیسی و پنجم مصطفی علیه صلوٰۃ الله الاعلی و عروم بالفتح
و باز از فارسی خوشه انگور عروم بالفتح طمع داشتن و بفتحین خشک شدن کف دست و
خشک شدن کف دست و یابی العزم الکتاب عروم بفتحین نان خشک عصا الکتاب
خیط و مشک و ال آن که بوی پروازند و نام دربان نعمان بن منذر عصم بالفتح
کردن و ورزیدن عصیم بالفتح نشان و بقیه چیزی و در صراح است باقی مانده انصر حنا
بر دست و قطران و مانند آن و قطران و روی سیاه و عصم بالضم مثله عصم بالفتح
و با صا و منقوطه قنجه کمان و سر آماج و بیل گنداک کن و عصم ماکنه العضم عیب بالضم
جمع عظام بالضم بزرگ و بزرگ شدن و عظام بالکسر بزرگها و استخوانها عظام
بکسر کم و سوم نیل و رسم و شب تاریک عظم بالفتح بزرگ شدن و استخوان و بهر جور
یا لان و عظم بالضم بزرگی و کبر و بزرگتر و بیشتر عظم بالفتح بزرگ عظام بالضم
زنان بدخلق و آنکه او را فرزند نشود و جنگ سخت و در دبی دوا عظم بالفتح جامه
سرخ و ناز اندکی و عظم بالضم زنان نازانیده و عظم بالفتح نازانیده و بی فرزند و بی نیا
عکام بالکسر سن که با آن چیزی و یا باریند عکم بالفتح کسی را از زیارت باز دارند

و سخت بستن و انتظار کشیدن و علم بالکسر یک تنگ بار علام بالفتح و التشدید و انا و انهم
و التشدید چنانچه علم بالضم آب بسیار و چغندر و خوک نر و خر سطر و اشتر قومی شکر یک
علم بالکسر و بستن و دانش که مفتوی از علم و عمل مباسن مغز و میدان جسمه
بسیار منشور و علمت همه رخصت است و حلیه این حلیه شود و ترا عقیله پندار
بست است بستن بنیاد و نور آن بیگن و علم بالفتح شکافتن لب و غلبه کردن بر
کسی بعلوم و علم بفتح کوه و راست بادشاه و درفش و علم چایمه و چایکی که دریا لاین
می باشد و نشان علم الثوب میلی که بر جامه می اندازند در وقت بافتن علم بالفتح و فتح
تخ و بر هیچ باشد علم کوم بالضم سخت استوار شد علم جمع علم بالفتح و انا علم بالفتح
جماعت تفرقه عمام بالفتح و دستار با و اوج جمع عمامه ست علم بالفتح برادرید و جماعت
آدمیان و علم بالکسر فعل امر است یعنی خوش عیش باش عجم بالفتح و تمام موصوفین
فر اگر فتن همه را و فر رسیدن و عموم بالفتح ضد خصوص عجم بالفتح تمام و دراز و علم
بضمین جمع عوام بالفتح نام شهر نادر و لایتهای که یکی زان الظالمیه است عوام بالفتح
اهل زمانه عوام بالفتح و بیشتر عجم و مان غیر خاصه و عوام بالفتح و بیشتر و اول و پ
نیک رو و نام شخصی است ف عمو و خام یعنی ضدل عموم بالفتح گشتی و شکار و
در آب و ضم کم و فتح و دم جانورانی اند سیاه که در آب شنا کنند و در آب می بنهند
عیشام بالفتح نام و ختی است عیشوم بالفتح کوه بزرگ و پل داده و گفتار و بیشتر
و عیشوم بالفتح شورگیا خشک شده عجم بالفتح دریا و چاه پر آب شخصی که بنارنگ
عجم بالفتح ناله چیست و سخت

فصل العین مع النون و عابدون رستندگان عاجن مرد که دست
بر زمین نهد تا بر خیزد از جهت پیری و ضعف عاکفین دایم بر کاری ایستادگان
و روانندگان و رواندارندگان و بجای مقیم شوندگان ف عالم جان یعنی
عالم ارواح عالمون بفتح اللام اصناف الخلق عالمین بکسر اللام دانیان و فتح
اللام بر دو جهان عالین بلندان و بلند قدران و متکبران عاهرن حاضر و مقیم و

آب و عضو م و ف عامل دریا و کان یعنی آفتاب عایین چ پنجم و ششم کنند
 ف عباسیان یعنی خلفاء از آل امیر المومنین عباس ضی الله عنه بوده اند
 بفتح گزیده جوثران بفتح گیاهی خوشبوی و بیشتران مبتدیان بفتح اسب بزرگ
 بفتح محبوس حضرت سنان بن محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم عین بفتح اسب بزرگ
 و کوه سطر عجمان بفتح عین بیک پای جستن مرد و رفتن آستر بسته پای و عجمان بفتح
 نام مرد است عمران بفتح عین جنید نیزه عشر فان بفتح خر و س عجمان بضم
 دو و عجمان بضم مبتدیان بفتح عین دو و عجمان بضم مبتدیان بفتح عین دو و عجمان بضم
 نیزه عجمان بضم نام خلیفه سوم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و صحابه سلم که ابن
 عفان و ابن ابی العاص اسماء الحارث بن امیه بن عبد شمس ابن عبد مناف بن قصه
 القریشی الاسوی المکی المدنی و بواسطه عبد مناف عقد نسب ظاهر بن بالنسب حضرت
 سید المرسلین اقبال یافت و او داد حضرت رسول عم بود دختر اول چون مرده بعد
 دوم دختر حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بودی او نذر نجات او را از النورین خوانند و نیز عثمان
 بچه مار و پیل ز عجمان بالکسر میان خایه و حلقه دبر و عجمان بفتح و تشدید گول جهت
 عجمان بضم حذنگار و طعام پزیده و خوان سالار عجمان بفتح شتابنده و نام
 شخصی است و عجمان بفتح نون اسم فاعل است بمعنی عجل یعنی شتابنده همچنان بفتح
 سرشتن و خمیر گردن و دست بر زمین زدن آستر در رفتار و عجمان بفتح عین و نیزه شدن
 و رمی که در فرج و دبر آستر داده پیدامی شود و عجمان بفتح یکم و کسر دوم شتر و نیزه شدن
 خشک ایستان بفتح یعنی دنیا عجمان بفتح خمیر آرد و جز آن اعدان بفتح
 آزاره دریا عدن بفتح مقیم شدن در جایی و اقامت گردن و عدن بفتح عین نام شهر
 است در یمن عجمان و شاخ انجا خوب پیدامی شود و جنت عدن نام بهشتی است و از
 زمره و سبزه آفریده شده است عدوان بضم ستم گردن و از حد در گذشتن و دویدن
 باز گردانیدن و عدوان بفتح یکم و سکون دوم نام قبیله ایست و عجمان بفتح
 رزان بالکسر یعنی خیمهای می که هنوز سرهای ایشان نگشاده باشد عراقان بالکسر

و کوفه عراقین بالکسر نام کتابی منظوم است از تصنیف امام خاقانی و نیز عراق عرب و
عراق عجم و در میان ایشان فارق و جله البیت و نیز کوفه و بصره عراق بالکسر خوانی که
در بینی شتر گذرد و دوری سرای عراق جان بالضم مردانگی عراق بفتحین لنگان رفتن
و لنگ شدن عرجون بالضم گذشته و عرس روان یعنی قالب دل روح دنیا
و اولیا علیهم السلام عرشیا بفتح کرو بیان و حاملان عرش و عرش روان بشده و بیان آن
در لغت عرش سطور است عرضان بالضم و بالکسر بزغالها یکساله عرفان بالکسر
شناختن و عروچین بفتحین و یا جیم فارسی روانی که بدان خوی بچینند و خوی
خوی و در فتنه است جامه که فرو دجامه بپوشند تا خوی ندامت و انگیر و عرفان بالفتح
چوب در بینی شتر گردان و عرفان بفتحین علت شقاق پیدا کردن چار و عرفان هم چهل
عرنین بالکسر اول بر چیزی و سید القوم و اول الف تحت مجتمع الحاجبین و
عروس ارغنون بالفتح زهره و عروس چمن بالفتح یعنی درخت میوه دار و
درخت گل و شاخ و شکوفه که نوبر آمده باشد و نیز بهمان چمن و عروس خشک و
بالفتح عورتی پیر و زنی نازا آمده که شیر کستان او نباشد و نیز اشارت از دنیا است و
عروس عدل بالفتح شبی که در آن ستارگان بسیار باشند و نیز اشارت از نور است
و عروه و زبان بالضم یعنی شیر شگین عریان بالضم برهنه عریان بالفتح گوشه
و بیشه و خانه شیر و نام در سیت و نام قبیله است و شقاق آوردن چهار پای و لشکر
به شتر عزلان بالضم مردی بی سلاح عزون و عرن کلاهها بالکسر گرو یا و گرو و گرو
حلقه زدگان عسقلان بالفتح نام شهر است و آنرا عروس شام گویند و نیز خایسکه
عسکران بالفتح عره و منا و اینها دو موضع اند در مکه معظمه شرفه شرفا عظیم و نیز در عسقلان
بپویه و میدان گرگ و مردم و جنبیدن نیزه حسن بفتح موافق و سودمند آمدن خوردنی و
علف مراد می را و چار و اوشانه و جای و حسن بفتح عین و کسرین شتر که باندک علف خورند
کند و حسن بفتحین پیر و پیرینه عشا آن بالکسر شام و خفتن و عشته خوان بالفتح
فارسی و حافظ که ده آیت خواند عشران بفتحین و نیز از منقوطه رفتن پایی بریده براه

عشش یعنی شش ای فعل برایه یعنی نحو است خود گفت و سرا و فکر خود چیزی لغتن
عشورن یعنی مرد درشت و سخت عشیان بالفتح آنکه وقت شام چیزی خود
عشیران بالفتح شعبه بوسلیک عصاران بالفتح شب روز و صبح و شام و عصیان
بالکسر انبیا و اولایک و اهل غلت و مخدرات عصیان بالکسر فی فرمانی بخون کشا کردن
عطشان بالفتح تشنه عطش بالفتح پوست را دباغت کردن و عطش بکسر الاول فتح التا
جای آب خوردن شتر و عطش یعنی گنده شدن پوست و افتاده آن در دباغت و پخته
شدن پوست و اعل گو سپند یعنی جای گو سپند که از شاخ درخت و از چوب سازند و گرد و
حوض آب خوردن گاه شتر و زراعت و شت عطشون یعنی سیراب شدن شتر
و فروختن آن عصف یعنی بوسیده شدن درختاکی و عصف یعنی یکم و کسر دوم بوسیده
ف عصفین بالفتح آواز گردن سگ عقبان بالضم و التثنیه و التثنی جمع عقاب
و نیز خارب می آید که بچنگل عقاب ماند و عقابین جمع عقبان است ف عقرب
یعنی بالفتح یعنی برقع عقیان بکسر العین و سکون القاف زرشده الالف و
النون فی زائدتان و اصله عقی اول افکنده بجه را گویند تا دلالت کند بر آنکه اصل و چیز
نیست و مرد است ف عکس من بالفتح هم عکسان بالفتح و عکسین بسیار عکس
بالضم شکنهای شلم که از روی شده باشد علان بالکسر بایکد یکد چیزی آشکار کردن
علیان بالفتح نام گیاهی است علیجن بالفتح ناقه آگنده گوشت وزن ما جنه ف
علل دریا و کان بالکسر یعنی آفتاب عکس یعنی آشکار شدن علوان بالضم و
کتاب علوان یعنی آشکار شدن علویان بالکسر سیارات سبعة و ملائکه و علویان
سیدان و علویان بالضم فرزندان علی کرم الله وجهه و علویان بالکسر زحل و مشتری و مریخ
بالفتح مرد گرسنه و شتر مرغ علیان بالفتح زن دراز و بزرگ تن علیون بکسر تین باللام
و بیا شد و علیین بکسر تین و بیا شد و یعنی جایهای بلند از بهشت و کتاب خبر
که درشتگان و اعمال نیکوکاران نویسند و درجات باو نشان بهشت و در تفسیر است که
جهان و امیه اعمال مومنان ایراد و علیین بود بالای ستم آسمان درم دران تفسیر است که

نیکو کاران در پایتخت بو عجمان بالضم والتشدید نام دریای است که در آن مزارع بسیار
 و در صراح است عمان بالضم والتخفیف نام شهر است و در تاج اسامی مرقوم است که هم
 موضوعی است و در عجائب البلدان مندرج است که قصبه است که ویران خوار خوانند و آن
 ثمار دریا است عمران بالکسر آبادانی و اسم مردیست و قیل و عمران پدر موسی عمر و بنو
 ابن بصیر و دوم عمران پدر مریم و هو ابن ناتان است عمر بن یفختین بن مقیم شدن عمو بن یفخت
 یکم و ضم دوم کورلان یعنی جابلان و عین بالفتح بمثله عیمان بالضم کوران و اوجبع
 اعمی است و عیمان زمان یعنی شتابان و گریران عیمان بالکسر دوال لگام
 که سوار بدست گیرد و با کسی برابری گردان و عیمان بالفتح ابراهمان عنطیان بالکسر
 باطار غیر منقطه اول جولانی عنقوان بالضم کیم و سوم آغاز جوانی و اول نبات اول هر چه
 عنن بالفتح از وجانب عنن یفختین پیش آمدن چیزی و پیش گرفتن کسی را و پدید آمدن عنن
 بالضم خطیرهای است عنوان بالضم والتشدید یا چه کتاب سر نامه عنون یفختین
 پیش آمدن و پدید آمدن و بالفتح ستور پیش و نه عنین بالکسر والتشدید آنگه بر جماع فاعل
 نباشد و نام دو هیز عوان بالفتح سیانه سال زهر چیز و جنگ دیگر باره وزن میان سال
 و عوان بالفتح والتشدید سخت گیر عوان بالضم و با و ال منقطه آهوان و بز و استران
 که نوزائیده باشند عوران بالضم کوران یکم و اوجبع اعور است عون بالفتح یاری و
 یاری کردن و عون بالضم رمهای خرو چشی یعنی نور خضر العون کو الکب اسفل من العرش
 عهدان بالکسر عهد و عهدگی و یهودی که عهد کرده باشد عهدن بالفتح نیشم رنگ کرده
 و نیشم رنگین ریزه شده و سست و ریزه ریزه و عهدن بالفتح خشک شدن شاخ و دخت
 خرمای و بجای مقیم شدن و حاضر شدن عیمان بالکسر ظاهر و آشکاره و روز و بار و دیدن و
 دیدن و چشم عیدان بالکسر و بهاء و اوجبع خود است و عیسای و هفتان یعنی هزار
 و نه نشین یعنی آفتاب عیدان بالفتح نام مردی و گفتار و نایافتن که شده
 عیدان یفختین روان شدن خون و اشک از چشم و عیدان بالکسر سر نامه و سیانه کتاب
 عینین جاسوس عین بالفتح چشم چشم و رخ و چشمه آب چشمه آفتاب چشمه ترازو

و چشمه زانو و دنیا رز و درم نقد و دید بان و جاسوس مال نقد و برادر مادری و پدر و نفس
 آشکار و ابری که از طرف قبله عراق آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیزی و مرد و بز و گاو
 و خیر جوینده و مهتر و برگزیده و نفس هر چیزی و دوست رست و در قبله عراق و چیزی که باطله
 ترازو و فساد و فساد و ایم و پیراستن و هستی هر چیزی و منظر و مشاهده و عین بفتح تن
 فراخ چشم شدن و اهل سر و عین بالکسر فراخ چشمان و گاو وحشی و گاو و اسب
فصل العین مع الواو و پنج عجمه را و یعنی چشم او محتوایضم از حد و گذشتن و بغایت
 پیری رسیدن عشو بفتح و عشو بضمین التشدید فساد کردن عجمه بفتح شیر دادن ماه
 بچه را و شیر خورانیدن مادر کودک اعد و بفتح نیم و ضم و دوم و ششم و عدد و بضمین از
 بند و گذشتن و ستم کردن عرو بالکسر خالی و عرو بفتح نزدیک کسی بدن فرو گرفتن
 مهران میزبان را و عرو بالضم گوشه عرو بفتح بستی و یا چیزی باز خواندن و بستی نسبت
 کسی کردن عمو بضمین سخت و درشت شدن و سطر و خشک شدن و بغایت پیر
 شدن عشو بفتح و عشو بالضم و الکسر نیز کسی فتن بر امید نیکی و قصد کردن و
 اعراض کردن و در شام خوردن و در شام طعام دادن عشو بفتح بصا زدن حجت
 را بچیزی بستن و شمشیر زدن نا فرمانی و جوب و سستی العصا و العصى و العصیان و العصیه
 مصاد و عشو بالضم و الکسر اندام کذا فی الصراح و در کفر اللغات است که جزوی از بدن
 عطا بفتح بدست و اگر فتن چیزی را و غالب شدن و سرکشی کردن عفو بفتح از عجم
 کسی در گذشتن و مال زانده بر نفقه ضروری و آسانی و توانائی بلیت جمال عفو تو
 کی آمدی برون ز نقاب و اگر نه روی نمودی گناه گاری مابد و عفو بالضم و الکسر
 خر کرده و بانگ سگ را نیز گویند عفو بفتح و با قاف منقوطه باز و داشتن عکو بالضم
 دم چار و بستن و موی ادریم با فتن و دریم بتن موی سر و مهران کردن کسی اعلو
 بضمین بلند شدن و بجز کردن و بزرگوار شدن و بر بالا چیزی بر آمدن و بلند می و
 کردن کسی کردن و قوی گشتن بر کسی و بر چیزی غالب شدن و غالب کردن بر کسی و عکو بالضم
 البضم بالا عفو بضمین و تنی کردن و خواری نمودن و اسیر گشتن و روان شدن و خان

فصل العین مع الہاء: چنانکہ کہان کہنہ نیز نام زنی است عاتیہ از حد در گذر
عاجلہ این نقد جهان و نقد غیر مہلت عاودہ خوی و عادت و کاری کہ اکثر اوقات
مردم بکنند و بران باشد عادیہ ستم ویدی و دشمنی عاودزہ با ذال منقوطہ زن حاجب
عاربہ عرب صرف عارضہ حاجت و نشان کہ بر روی پیدا شود و صفحہ روی و سر
استان و در گو سپند می کہ سبب آن علت گشته شود عارفہ کردار و نیکو عاریہ چیزی کہ
از کسی ستانند تا چند روز بکار و از نو دیگر باز گردانیدہ دهند و عارزہ بمثلہ عاقبتہ
با سخت و تند و عاصفات جمع خاصہ ساحر و ماری کہ چون بگزونی احوال بمیرد و عاقلہ
عاقطہ کنیز کی کہ شبانی کند و گو سپند دادہ عافیہ دور کردن خدا انتعالی بدی را از کسی سخت
و تند سستی و فارسیان بمعنی پارسانی استعمال کردہ اند عاقبتہ از پی در آمدن و آخر کار و فرزند
و نیکوئی آنجہان عاقلہ مرد و زن کہ عاقل بالغ باشند و زن خردمند عالمہ بکسر لام حیوان
و شتر مرغ عالیہ بلند و عالیہ بمثلہ عامرہ آبادان عالمہ زن کارکن نام قبیلہ لکیت
از قبایل بنی سبا عامہ تخفیف میم خیکہا و مثلہای بر باد کہ بایکدیگر بسته باشند تا بان
بر سر آب گذارہ کنند و عامہ بنشدیم صند خاصہ و عامہ بکسر میم حیوان و عمہ بمثلہ
عانہ زہار و موسی زہار و رمہ گور خزانہ زن اسیر کردہ عامرہ زن زانیہ و عہدہ ہفت
عامہ آفت عبا و اللہ بالفتح کسانی کہ مسمی اند بعبد اللہ عبا وہ بالکسر پیستیدن و
بندگی کردن عبا رہ بالکسر سخن و تغییر کردن سخن و بیان و تغییر کردن خواب اعبا ہلہ
بالفتح سطر شدن عجدہ بفتحین پرستندگان و فریبی و خشم و نام شخصی تنگ شدن
عمر انبیہ و عجرہ کلابا بالکسر این بر و لغت جہود و نسبت عمرہ بالفتح اشک و صیل
گشت و باغ و عجرہ بالکسر بند کردن و اعتبار کردن عجرہ لہجہ و خشدین عجرہ
بضم نین بندگی و فروتنی کردن و بندگی و عبادت عجرہ حقہ بالفتح خوش بر آمدن عجرہ
بالفتح مہل بگذشتن کسی را و چیزی را عتاقہ آزاد شدن و کہنہ شدن عتاہیہ بالفتح گول
و احمی عتبیہ بالفتح استانہ فرو دین و عتبیہ الداخلہ نام ہفتم شکل علم بران ہفتم غلبہ
عمر سہ بالفتح خشم کردن و سخت گرفتن عتہ بفتحین تار یک شدن کشت تار یک

و وقت نماز حقن و ثلث اول شب بعد از غیب شفق لعمته وقت صلوة اعتشاء عظمه
 بالکسر خوشیا و نذران نزدیک و فرزندان عمتی بالضم بی عقل شدن عتیده بالفتح آئینه
 و آئینه دان عتیره بالفتح گو سپندی کفار بی عقل بر الله خود راه رجب بپایند غمعت
 بالفتح زمین نرم غمعت بالفتح شکستن و اندک آشامیدن آب و خراب کردن غمعت
 بالضم بهم کشیده شدن موی از نشانه ناکردن و حشانه ناکردن موی عجمی بالضم پیش خورده
 و چیزی که بشتاب حاضر آورده شود یعنی حاضر و عجمی بالکسر شتاب کردن عجمی بهمنه بالضم
 زن خود نگار و طبایحه و عجمی بهمنه بالفتح خدنگاران و طبایخان و اوج جمع عجمی بهمنه بالضم
 ست عجمی بهمنه بالفتح بر بهمنه شدن عجمی بهمنه بالفتح شتابیدن و شتاب کردن عجمی بهمنه بالضم
 شتاب و گرد و بوب و گرد و عجمی بهمنه بالفتح با ک کردن عجمی بهمنه بالفتح شتاب کردن و شتابانی
 گل ترو و دلاب آب کشی گرد و عجمی بهمنه بالفتح عجمی بهمنه بالفتح عجمی بهمنه بالفتح عجمی بهمنه
 بستگی زبان و غیر عربی و عجمی بهمنه بالفتح سنگ سخت استخوان و ماده سوزنی و آن عجمی بهمنه بالفتح
 وزن پر و عجمی بهمنه بالفتح گندم شدن عجمی بهمنه بالفتح و التشدید یا گینه عجمی بهمنه بالفتح سروان زن
 عداله بالفتح و او کردن و سنده گواه شدن عجمی بهمنه بالفتح دشمن شدن و دشمنی عجمی بهمنه
 بالفتح شمار و رودخانه و لانه و بالضم جای دور و بالکسر جای بلند عجمی بهمنه بالفتح و التشدید
 حیض خان و روزهای طلاق ایشان و وعده کردن و شمار و جماعت و جمع بالضم و التشدید
 آنچه ساخته شده باشد برای حوادث روزگار مثل مال و خوردنی و مثال آن عذریه بالفتح و التشدید
 یعنی مسوود درخت کوفته و تجمیع رشته سرنایان و رشته ترازو که در میان دسته ترازو است
 و نخاشاک و شاخ درخت و سر زبان عذریه بالفتح و التشدید و التشدید و التشدید و التشدید
 گردن عذریه بالضم کبر بودن زن و ایال اسب گنده موی و در و گلو که آنرا خناق گویند و
 و بهمنه گلو و بالکسر عذریه بالضم و عذریه بالضم و عذریه بالضم و عذریه بالضم و عذریه بالضم
 و گرد و سرای عجمی بهمنه بالفتح نیک غذا دادن عجمی بهمنه بالفتح از یکی ستاندن و به دیگری دادن
 عجمی بهمنه بالضم و خوش و خنک شدن آب عذریه بالفتح نشانه جراحت عجمی بهمنه بالضم و التشدید
 یکم و سکون و دفع و دفع سوم زنی که در وقت جماع حدث کند عجمی بهمنه بالضم و التشدید

ایست و عاده بالفتح و لشدید آلت جنگ است مانند منجیق بلکه خور و تر از منجیق است
 عاره بالفتح سختی و بد خلقی و صل غرضه بالفتح پهن شدن و پهنار شدن و پهنائی
 و عارضه بالضم راه آورد و عاره بالفتح عریف شدن یعنی نقیب شدن عراه بالفتح و تحفیف
 اگر در خانه و سیاه سرا و سختی سرا و عراه بالشدید جنبیدن و عراه بالضم بر بندگان و اوجین
 عاری است عریانه و نه که در آن جلاجل وصل کنند عریده بالفتح ندیم آنز و درون دست
 کردن و بد خلقی نمودن و جنگ با جیب کردن عریقه بختین جوی آب و رود تیز رفت
 عر حله بالفتح گروه پیادگان و ریه سیان عرجمه شجر العرجمه الاسراع عرصه بالفتح
 سیان سر او کشاکی سیان سر می و پر کشاکی که در و دخت و گاه نباشد و نیز باشد
 و عرصات جمع و نیز عرصات دشت قیامت را هم گویند عرصه بالفتح شکافه کردن و
 نمودن و اظهار کردن مقصود خود و پیش و نشستن نامه و پشت سته و عرصه بالضم قومی طاقت
 و نوعی از حید کشتی گیری و همت عر طوره بالفتح دور شدن و عر طه بثلثه عرقه بفتح تین
 نهم روز ماه و می آنچه و جرحتی که در کف دست باشد و عرفه بالضم زمینی که در و گیا یا می برگ
 روئیده بود و در یک پشته بلند عرقیه بالفتح یعنی بی برید عر که بالفتح بر سر افکندن و فراسم آوردن
 عرویه بضم تین روز آینه را و ایام جاهلیت گفتندی عروه بالضم گوشه و دسته کون
 و دسته بر صحرای و دختی که در آن سبز باشد و شیر در نه و گروه مردم و عروه بالضم فرزند گرفتن
 هر کاری عره بالضم و لشدید بگمین انداختن حیوان و سرکین و دیوانگی و عره بفتح تین کینک
 عر سیه بالفتح جامی شیر و گرگ عر کیم بالفتح طبیعت و کوبان شسته عاره بالفتح غریزه
 و ارجمند شدن و با مقدور شدن و غالب شدن عربه بالضم بیز شدن مرد و بی سنوی
 شدن زن و عرویه بالضم مثله عر له بالضم جدا شدن از زن و فرزند و گوشه گرفتن بر
 عبادت و در بی صلاح شدن عره بالضم عریض شدن و ارجمند شدن و عزیزی و قوتی
 و چیرگی و گروه آدمیان و نام زنی است و آهوبره ماده و بزرگی و قوت و غلبه عر میه
 بالفتح نیت بر کاری بختن و سوگند خوردن و ای که بر بیمار خواهند تا به برکت آن شفا یابد و
 فرنگ است که قصد و قصد است که بالفتح موضع غسل و کس الگبیر عره بالضم تنگ شدن

و دشوار شدن و دشواری و سختی عسکه عسکه بالفتح روان کردن بتاریکی شب لبش بگردیدن
و نزدیکی آمدن و لبش چیزی دادن عسقه بالفتح جنبیدن سر آب در بیابان به
عسقه بالفتح فشرده شدن چشم از آب چنانچه اشک از برون میاید در وقت گرمی
عسکه بالفتح لشکر ساختن و سخت شدن و سختی لشکر عسکه بالفتح شاخهای نازک
بر آوردن درخت عسکه بضم کیم و فتح دوم لذت جماع و آب منی و عسکه نام سیلابی
است در راه مکه نظیر عشا شش بالفتح اندک و لاغر و باریک شدن و خشوشت بعضی بنشیند
عشاوه بالکسر شب کور شدن و عشاوه بالفتح شب کور عشاوه بالکسر زندگانی نیک
کردن و خوش دلی و در اصطلاح متوفیه عسکه لذت نسبت با حق تعالی باشد و عسکه
بافتح ده و عشرت جمع عشقه و عشیقه کلاهما بالفتح گیاهی است که بیخ ندارد و هر دو
که بیخ خشک گرداند عشاوه بالکسر کرشمه و فریب کار پوشیده و مشکل در اصطلاح شطآن
تجلی جامی را گویند و عشاوه بالفتح بکار مشکل شروع کردن و ربع اول شب سیاهی شب
و عشاوه بضم شعله آتش عشا بالفتح و لشد یزنی که استخوانهای دست پای او باریک
و اندک گوشت باشد و درخت باریک شاخ عسیره بالفتح خویش و تبار مردم و قبیله
خویشا و ندان عصاره بالکسر سر بند و دستار و رگ بند و گوی که بر جراحت بندند و رگ
آدمی عصاره بالفتح تاج و دستار و کلاه و بر چیه بر سر بندند و عصاره بضم آنچه بشار
بیرون آید از آب و مایع یعنی خرماء و آب حنا و جز آن مانند از نقل و ثقل بضم درشت افتاده
چیزی فشرده عصاره بضم نافرمانان و اوجیه عاصی است عصبه بفتح تین پی پسران
و خوشان نرینه از جانب پدر عصبات جماعت عصاره بضم بنه و نزدیکی عصاره
بافتح رنگ عصاره رنگ کردن یعنی رنگ سرخ و در کتب اللغات است عصاره بضم کینوع
ف عصاره بالکسر خانه دختر مریم رضی الله عنها عصاره بالکسر نگار بشتن و باز داشتن
از محبت و از خوف کسی را و رسن کل اشکی اعصمت به و تعلقت به و عصاره در قاف
معنی عفت و یارسانی نیز آمده است عصاره بضم حمیل و طلاده است و سپیدی باران
و عصاره بالکسر عصاره بالفتح کینوع حلوائی نیست و در علاج است کینوع حلوائی است

عضا ضمه البفتح و باضاد منقوطه نازک پوست شدن عضما ه البفتح بر وحشی که خار دارد و
 بزرگ باشد و خالص طلا و سلم و غیره خالص مانند تیغ و شمشیر و غصه و عضما ه و احد
 عضه البفتح بزرگ شدن و جادوی کردن و دروغ گفتن و عقد کبسه یکم و فتح دوم و زخت
 بزرگ خار و اعطسه البفتح معروف که اهل هند اکثر این کلمه را بخت میگویند و عطفه جا یعنی
 صدرا آن عطفه البفتح غوغا کردن مردم عطفه بالضم بکار شدن و بکاری عطیه
 بفتح یکم و کسر دوم و نه شدید انجشش و بخشیدن و جتیه عطا و عطا که کلام البفتح
 مانند سوسمار جانور است و قبل سوسمار عطفه البفتح بازگشتن از جنگ و حیده غارت
 در وقت انداختن عطفه بفتح بزرگ شدن و بزرگی در قدر و مرتبه و بطری ساق و
 عطفه بالکسر و التشدید بند دادن عفا و بالکسر اولین شور با که از دیک برادر است
 اسمی بهجت تعظیم الکسر عفا و بالضم عین آخرین شور با که درین دیک مانده باشد عفا و
 بالضم خواهند گان چیزی شایسته و معروف عفا و بالضم بفتح شایسته و در میان است
 و عفه بالضم بمثل عفا و البفتح و بر آدمی عفه بالکسر و التشدید پارسائی و بختی از
 از حرام و عفه البفتح و بالضم و التشدید زن پرہیز کار و مستور و پاکدامن عفه بالکسر و التشدید
 و زشت و سخت و عفا و بمثل عفو و بالضم و لکیری هوا و پوشیدگی آن عفو و
 بالکسر بهتر و برگزیده و پسندیده از هر چیز و بالضم خرگه ماده عفه و البفتح زنی که همسایه خود
 بدیده بفرستد عفه البفتح زن پرہیز کار و مستور و پاکدامن عفا و البفتح سیان و بزرگ اگر
 سرا و عفو و البفتح بمثل عقبه بالضم بدل چیزی و بخت و زمین ملکی و قتال و ابر و سمیع و عقبه
 بالکسر شانه شادی و خوبی و عقبه بفتح تلی و راه کوه و بالاسی کوه رفتن و بنده آزادگان
 و طعام مسکین دادن در روز سختی و گرسنگی یعنی امر عظیم و شوار و سخت که پیش از عقه
 بالضم گره و بند شاخ و غیر آن و سنگی زبان و بیشه شیر و زمین ملکی و بستن گاه و عفر سنج
 یعنی انگشت دان عقه البفتح مادر و پدر عاصی شدن لغو و بانه منها و اوج جمع عاق است
 عقه و البفتح بھلاک کردن عقوق بالضم عذاب کردن و سزا گناه و در فرہنگ است
 شافیه عقیده و البفتح در دل گرفته عقیقه البفتح گوسپندی که برای مسکین در وقت ولادت

فرزند باشند و آب اندک و شعاع برق و موی سر طغی که در چین ولادت بر سر او باشد
و عقه بالکسر شبیه عقیده بالفتح بزرگ زیده ترین و بزرگترین وزن گرامی و در فارسی عقیده
بمعنی پایی بند آمده است عقیده بالفتح زنی که از و فرزند شود و عکاره بالضم عصبی عکار
بالضم عکبوت و نام مردی است از بنی اسد که دعا عکاره مشوبت و است اعکن
بفتحین بیخ زبان و عله بالکسر کاف شتر ماده فربه علس لاله یعنی بهال علم
بالفتح تاریک شدن شب حکمه بالضم نور دشمن از فزبی عکوه بالضم بیخ دم مستور عله
بالضم و التشدید خورسک و ریگ توده گرم و نام شهر سیت و جانوریست که بتاز عقیق
گویند و گفته اند که آن زایع دشتی است حکمه بالفتح شت تاریک شاخ زر و شتر بسیار
علاه بالفتح و التخفیف سندان و تشدید لام سنگی که کشاکش بر ویند تا خشک شود و علم
بالفتح رابطه باز بستن و معنی دخیل و آن معنی توان کرد و باز بستگی با کسی بدوستی و یادنی
و علاقه بالکسر رابطه باز بستن چشم چشم و در صراح است علاقه بالفتح و بالکسر مرگ آنچه در و زرد
بر دم و در فرنگ شج ابراهیم سبک علاقه بالفتح و دوستی که دل را ملازم گرفته باشد و بالکسر
دوال تازیانه و شمشیر و غیر آن علامه بالفتح و التخفیف نشانه و نشانی و بالتشدید بغایت
دانا علامه بالفتح آشکارا علمه بفتحین درخت دراز خرما و علبه بالضم عین سکون لام گاود و
یعنی شیر و شل از چرم علبه بالکسر و بفتحین کافران عجیبی عله بالضم گردن بند زنان
و جمیل و در کسر اللغات است نقطه سیاهی که زنان بر پشت بینی و یا بر روی خود ویند بر
از این علقه بالفتح و علوفه بالضم خوردنی شکر علفه و علوفه کلابا بالفتح اشتروا
و گویند که در خانه بسته دارند و علف دهند و بجا نرفتند علقه بالضم او بر پیش قوت
روز گذار و علقه بفتحین خون فشرده و کریم سیاه آبی و علقه بالکسر جامه طفل نو زاده و
علم اندخته بفتحین یعنی منهدم شده و اگر خیمه علونه بالفتح عنوان کتاب کردن علمه
بالفتح نیک غذا دادن بچه را علمه بالکسر و التشدید ریخ و بیماری و سبب غرض وجهه و عمت
و علقه بفتحین بر نشان چیران علیقه بالفتح شتری که خور و بی بار کنند علمه بالضم کم و
کسر دوم و به تشدید یا بالا خانه که بر بام خانه دیگر باشد عکاره بالکسر آبادانی و جایی

آبادانی و بالضم نام مردی عاصم بالفتح تار یک شدن و سخت شدن عاصم بالفتح ثروف
 شدن و دور شدن عاصم بالضم ومع التثنية روزی کاری گران و رزق عامل یعنی مؤثر
 عاصم بالکسر دستار عجمه بالضم اعتماد کرده شده و مضو و نام کتابی است و در فرهنگ
 شیخ ابراهیم است که در حقیقت انکبه بودند چون در مانند عجمه بالضم یکی از ارکان حج عمله
 بفتح تین کارکنان و عاملان و در تاج است عمله یعنی جنیت الکسب عجمه بالفتح و التثنية
 خواهر پدر و عاصم بر سر بستن و عمله بفتح تین و التثنية حیرانی و گشتگی و دودله بودن عجمه
 بفتح کیم و کسر دوم و بفتح دیر بار مرد بزرگ محافظ و وقت و مرد نادان و ضعیف عجمه بفتح
 عنایت بالکسر خوستن و در ضراح است عنایه سنج دیدن بجهت کسی عجمه بالضم سیران
 و اجمع عالی است و عناصر راجعه بالفتح یعنی خا و آب و باد و آتش و غیره
 بالفتح زیور است که عورات پوشند و در بیان آن غلوله و غیره بود و آنچه از غیر بود و غیره
 بالفتح سختی سرمای زمستان عندله بالفتح سر آمدن بلیل عنعنه بالفتح نقل کردن سخن
 بطریق عن فلان عن فلان و الف را عین گفتن بحقیقه بالضم گوشه و هین عجمه بفتح
 مع التثنية نادان بودن مرد و بر جماع و زنی که آرزوی جماع نکند عجمه بالفتح عنوان کتاب
 کردن یعنی دیباچه کتاب عجمه بالضم و التثنية باز داشتن زن را از مرد و سحر و یا بواسطه
 عنیت و خطبه و شتر و غیر آن عجمه بالفتح بازگشتن عجمه بالضم و با ذال منقوطه تعویذ
 عجمه بالفتح زن و فرج و آلت و خالی و شکافه چیزی و مشرق و مغرب و هر چه موضع شتر
 باشد و هر چه از و شترم داشته باشد و نیز گذشته عجمه بالفتح ریگ بزرگ عجمه بفتح
 کرکی سیاه که بر روی آب آتش ناگند و بزبان هند بهوزنه گویند و در تاج است که ماهی است
 در دریای عجمه بالفتح و التثنية آواز و غوغای مردم عجمه بالکسر پر سیرین بیمار عجمه
 بالکسر بمرغ قال گرفتن یعنی بنام و یا آواز او یا بخاصیت او این حرام است اگر بر این مقام
 کند کافر گردد عجمه بالکسر حیرت زخم شدن عجمه بالفتح عیب کردن و عیب کردن و عیب
 و قیل تیران عجمه بالفتح بلایه یعنی احمق عجمه بالفتح و خلق و غران و کبر کردن عجمه
 بفتح عجمه بفتح عجمه یعنی انکور و سیوه بامی دیگر در ایام بهار که آفتاب در وسط

حل آید باز گرفته بود چون آفتاب در برج میزان در آید آن میوه با پیش ماه گرد و سپینه شود
 و غلیسی کده یعنی آسمان چهارم و صومعه عیسی عم و خانه مریم رضی الله عنهما
 و غلیسی نهبه یعنی خوشه انگور که از آن شراب سازند و غلیش دوروزه
 یعنی زندگانی اندک عیش و بالفتح زندگانی حقیقه بالفتح کنار که دریا عیله بالفتح و روشی
 عیممه بالکسر مالهایی پسندیده و بگزیده و عیمه بالفتح آرزوی شیرین کسی را عیمه بالفتح
 زن زانیه و فاسقه عیمه بالفتح زن پیر و زنی که یک جا قرار گیرد و از بسکاسری و اندک علم
 فصل العین مع الیاء به عانی متکبره و از حد در گذرنده عاجی نادان عادی
 دشمن و از حد در گذرنده و چیزی قدیم عازمی برهنه و فارسیان جاهل اعاری گویند
 عاسی سخت و خوشه خرما عاصی بنی فرمان و گنابگار و رگی که از و خون باز نه استند
 و عواهی جمع عانی از گناه در گذرنده و خواهنده رزق از مردم و نیست و یران شد
 و عالم معنی در اصطلاح متصوف عبارت از ذات و صفات و اسماء است
 و در لغت معنی قصد کرده شد همت عالی بلند و بزرگوار و برتر و علی بمشبه عالم علوی
 آنجهان و عالم ارواح و عالم قدس عاجی مردمان جاهل و عوام الناس و عاجی ریشخند
 گیاه خشک که سال برو گذشته باشد عانی اسیر و خون روان عجمی بالکسر است
 عجمی بالفتح بهتر قوم و مرد قوی و چیزی منسوب بشهر عجم و بساطهای گرانمایه او
 سفر و جمع آمده است عجمی بالفتح نام کتابی است عجمی العبا و لعباته نوعی از جام
 و پوشش عجمی بالکسر و پشتید جامه محظوظ ابریشمی که آنرا خا را عجمی نیز گویند
 عجمی بالضم و بالفتح مقصود خوشنودی عجمی بالضم و الکسر از حد در گذشتن و بغایت
 پیری رسیدن و عجمی بالفتح بغایت پیری رسیده و از حد در گذشته عجمی بالفتح لغت
 مقصوده فساد کردن عجمی بالفتح و بالفتح مقصوده زن بزرگ سنین عجمی غیر
 عجمی بالفتح بچه که مادرش مرده باشد و او را بشیر دیگری پرورند و عجمی بالفتح و بالضم
 مقصوده پوستهای خشک که آنرا بزند و خورند در روزگار فحط عجمی بالفتح و وند
 و نام شخصی عجمی بالفتح منسوب بعلم عدولی بالفتح نام مداح و نام دیهی عجمی

بالفتح وبالف مقصوره سرایت کرد و سرایت کردن میاری کردن و دادخواستن از حاکم و علقی که
از کسی عسی سرایت کند عسی بالفتح و الضم و بالف مقصوره سنگهای قبر و دشمنان و بیگانگان
و فتح یکم و کسر دوم و فیکان عذر ارمی بالفتح و بالف مقصوره جمع عذره است یعنی زنان
عذر بی نفعتین مردنیک خلق عذر عسی بالضم و بالف مقصوره عذرخواستن عذر خواهی
عذر عسی بالفتح زمین زراعتی که ستانی نزم نکند و اگر آب باران و هم موضع عراقی بالفتح
دستهای و دلوهای که از چوب ساخته باشند و بالکسر مشوب بسوی شهر عراق و نیز تخلص
شیخ فخر الدین عراقی که لمعات لقمینف است و او بی از مریدان شیخ نهار الدین است
قدس الله سره اعزیز و در عرف هند عراقی خمار گویند عسی بفتح عی و ماهی گیر عری
بالفتح و بالف مقصوره برهنه و بی پای و سر و عسی بالضم برهنه شدن عری بالفتح مردمان
عین و مردانی که از بازی و طرب خوش بر نیایند و از آن دوری کنند و او جمع عزایست
عری بالضم و التشدید و بالف مقصوره نام بی است که قومی مخصوص و رومی هستند و
قیل نام درختی است که معبود قبیلکه عطفان بود لغو و بالشدید لک زن عزیزه و عزیز تر و عری
بالفتح و التثقیف بالف مقصوره شواری و عذاب و عری بالکسر گروهها و او جمع عره است و
عری بالفتح عسی را کسی و خواندن عسی بالف مقصوره نزدیک شده و میدو شده
و عسی بالفتح سخت و بغایت پیر و عسی بالضم سخت پیر شدن و درشت شدن عسری بالضم
و بالف مقصوره شواری و سختی عسک می افتح لشکری و جنبی از شراب است که از لشکر
سازند عسلی بفتح ن نشان جهودان است و نیز مشوب است بسوی عسل عسلی بالفتح و عسلی
منقوطه آخر روز و از نماز پیشین تا ایشام و از شام تا بصبح را هم گویند یعنی از نماز پیشین تا
صبح آینه این مقدار زمان را بر عسلی اطلاق کنند مگر از نماز صبح تا پیشین برین مقدار عسلی
اطلاق کنند عسلی بالفتح بی فرمانی کردن و شمشیر زن و عسلی بالفتح یکم و کسر دوم و نافرمان و
گناهگار و عسلی بالکسر و الضم عصا یا عصلی بالفتح سخت عطا عسلی بالفتح و التثقیف
و بالف مقصوره تشنگان عسلی بالضم و بالف مقصوره سخت آمدن و همچنین عسلی
بالضم نیست شد با و ویران شد با و او جمع عانی است همچو عسلی که جمع عاشی است عسلی بالضم

و بالفت مقصوره آخرت و جزای کار و پسین و پسین و آخر عمر و سر انجام و عقرت بنوعی
یعنی برج عقری عقری بالفتح مجروحان عقی بالفتح ریدن سچ شیر خواره که طعام نخورده باشد
و عقی بالکسر نخستین آنچه کودک نوزاد آید از لول غایط و اول فکندگی که در رشتن
علک رومی یعنی مصطلک عکی بالفتح عین و التشدید یا شیر غلیظ علایق بالفتح عین یعنی
بالا خانه های علایق بالفتح سر بار بار چار و اعلی بالفتح و بالفت مقصوره بر و بالا و بلند
و زبر گوری و در فرنگ است علی بلند پایه و زبر دست هر چیزی بعلم و قدرت نه بجان
و مسافت و علی بفتح کیم و کسر دوم و پرتشید یا بلند و نام چهارم خلیفه حضرت سالت پناه
صلی الله علیه و آله و صحابه سلم که ابن بطیال ابن عبدالمطلب ابن عبدالمطلب ابن عبدمناف
است و عقد نسب طاهر بنی بالنسب حضرت سید المرسلین بعد از طلب اقبال یافت و او
و اما سید المرسلین بود که خاتون قیامت فاطمه الزهرا رضی الله عنها در حباله اش بود و او را مرقضه
و حیدر و کرم الله وجهه خطاب در دزدان علت غالی بالکسر کمال و نهایت دانش
و عماری بالفتح معروف یعنی بهوج عمی بالفتح و بالفت مقصوره کور شدن و پوشیده
شدن و نادان شدن و عمی بالضم کوران و بالفتح انداختن موج آب کفک خاشاک را
عنابی بالضم و التشدید سرخ رنگ و عنصری بالضم نام شاعر است که ندیم و ملاح
سلطان محمود سبکتگین بود و عنکبوتی بالفتح نام یک پرنده از پرده های چشم عوا و عی
بالفتح عوا و عواشی بالفتح حیوانی که در شب چرا کند و عورسی بالضم و یا
و او فارسی بر تنگی عوانی بالفتح زنان اسیر شده و عود و عتاری بالضم جنبی الی
عود است عیالی بالفتح و بالفت مقصوره در و لیسان و اوج جمع عیله است عیمی بالفتح و
بالفت مقصوره زنی که از زوی شیر داشته باشد عی بالفتح آنکه در سخن درماند و
آنکه کاری درماند و عی یعنی زنان خوش آوازیز آمده است عی بالکسر و عی بالفتح زبان

بیچانیدن و سخن درماندن و بکاری درماندن ❖

باب الغین مع الالف ❖

الغین الابل الوارد علی الماء و ابی که همه روی آسمان را پوشد و بحساب بجهت برآورد

غبر امر بالفتح والمد زمین و موضع قدم که ناپدید شد و باشد و مینوع گیاهی است و عجمانی
 که فسیح و بلخ عربی آمیز باشد غبر را و بهضم کیم و فتح و دوم سنج و شراب گاو و سگ گاو و سگ
 با کاف فارسی از زن یعنی چینه غش را و بالضم و المد و دم زبون و فرومایه غذا یا بالفتح
 و المد زنی که با دوا چیزی خورد و غذا و بالکسر و المد خوردنی و شامی و شیرش و پیرانی گویند
 و غذا با کسر و القصر طعام دادن و پیر و رسیدن غرا با کسر و بالفتح و المد و القصر سریش ماهی
 و غرا با کسر و المد بیابی کاری کردن و میان دو چیز پیوستن و غرا بالفتح حریش شدن
 و نیکو شدن و غرا آفتاب روشن و غرا چشمه آفتاب غما و بالضم و بفتح راء و المد
 و ضد آن و وضو خوان غرا و بالضم و المد غرا کنندگان با فکر و افکار و شکا و بفتح
 و باز و فارسی غغاء و غرا کلاهما بالفتح و باز و فارسی قلاده و پریم و در زفا نگویا است
 غغاء گونه از گاو و آن وحشی است و آن در زمین بدخشان بسیار اند غغشا و بالکسر و المد
 پوشش و پرده و سر پوشش پوشش دل غغشا بالفتح و القصر و دخت تاک یعنی انگور
 کذا فی تصریح و در کثیر لغات است که مینوع درختی است غغشا و بالفتح و المد خوشحالی و نیک
 زندگانی و گل سبز چینه عجمی و بالفتح و المد زینی که در و دخت باشد غطا و بالکسر
 و المد پوشش و پرده و سر پوشش غطشا و بالفتح و المد زنی که بیانی او فتور یافته باشد و پوشش
 آب ریز و غغاء و بالفتح و القصر و انه دیگر که بکندم و برنج و مثل آن آبیخته باشد و آنرا در و
 یال کردن بیرون کنند و مانند غبار مفتی است که درخما پیدا شود و مانع سچتن آدمی شود
 غلا و بالفتح و المد گرانی شدن نرخ غلبا و بالفتح و المد عرت بزرگ و بوستان پر از درخت
 سبز و گیاه سبز غلا و بالفتح و المد اول جوانی و تیزی آن و شباب و سرکشی کردن و اند
 در گذشتن خلق را و بالفتح و المد سال فراخ غما و بالفتح و المد بهوش کردن و بهوش
 و غما و بالفتح و بهشت و بهیم و بالف ممدوده و سختی و غما با کسر انچه بالا و سفت باشد و گل
 خاشاک عجمی و بهضم کیم و فتح و دوم ستاره ایست از شهری معروف و بهو علی بن الغنوی
 غنما و بالکسر و المد سر و دو غنا با کسر و القصر بی سیاهی و غنا و بالفتح و المد فامده و لغات
 و غنا بالفتح و لغت بد خوب و دلگیر عجمی و غنا بالفتح ستاره ایست از جمله ثوابت و

غریب بالفتح فقیر و دور و بیگانه و نیز قاریان معنی نادر و لطیف و سرانجام چیزی غریب
از ولایت و دیگر آمده باشد احتمال کرده اند غرائب جمع و غریبا بالضم جمع غریب است
و غریب بالضم و یا زار فارسی انگور دانه و انگور کشیده و تخم اندرون اولود و خشم
آیدن و در لسان اشعار بازار تازی معنی خسته خرما قوم است غصیب بالفتح بستم سینه
غضاب بالکسر خشم غصیب بالفتح یکم و سکون و دوم بغایت سرخ و غضب و غصبتین
خشم گرفتن و خشم غصوب بالفتح خشمناک و مار بزرگ غلاب بالفتح و تخفیف
مام زنی است و غلاب تشدید لام بسیار غلبه کننده یعنی سخت غالب غالب بالفتح و غلب
بفتحین غلبه کردن کسی و غلب بالضم سطر گردان و باغهای پیر و رختان سبز و دراز
خوارب بالفتح سرهای و موجهای آب و بالای کوهانهای شتران و گاوان و اوج جمع غار
است و غوره آب بالضم حباب که عوام آنرا سوار آبی گویند و غول جمع
باجیم و او فارسی آن دو چوب که کوکان بدان بازی کنند یکی دراز بود معتداریک گز و دوم
خورد بود موازنه یک شتر و این هند و نذاکلی گویند و در صراح است ترجمه قلا غوک چوب است
غریب بفتحین غافل بے آگاه غیاب بالکسر ناپیداشدن و جای ناپدید و غیب غیب
بمشد غیب بالفتح نهانی و نهان و غیوب جمع غیوران شب بالفتح یعنی
شب بیداران و عشاق و زهاد و غیوب بالفتح تاریکی و سیاهی شب غیاب جمع
فصل الغین مع التاء غافت و اروی است که آنرا غافت هم گویند غافت
سه نقطه غرشت بضم یکم و کسر و م و آ و از سبب آنرا شسته و شیهه نیز گویند تبارش
صهیل خوانند غلت بفتحین سهو و غلط گردن و غلت بالتشدید گندم و سرخ و جو و مثال
آن و غلات جمع غمت بالفتح اگر آن آمدن طعام بر دکان ناگوار شدن طعام غمت بفتحین
سختیها غوا بیت بفتح گمراه شدن و غوشت بالضم و با و او فارسی و شین موقوف
بر سه نه مادر از غلبت بفتح ناپیدا و ناپدید شدن و در اصطلاح استصفه غلبت مقام
کثرت را گویند و میرسد یعنی در معنی غلبت و حضور چه خوش گفته است مثنوی در غنی با خود
اندر کوی او به گم شواز خود و تابایی بوی او پناه تو زد یکدیگر و این چنین غلبت باید اگر غلبی

فصل الغین مع التاء مع الجیم داروی است که آنرا فانت هم گویند بتاء و نقطه
 غنث الغین یعنی مسکه و پیرهم آمیخته غنث بالفتح لا غشدن و لا غر گوشت فاشدن
 سخن غشیت بشده عراث بالکسر گرسنگان غرث بالفتحین گرسنه شدن و گرسنگی و غرث
 بفتح یکم و سگون دوم بشده غلث بالفتح کشک بر وزن تیختن و غلث بفتح یکم و کسر دوم مرد
 سخت جنگ کننده و غلث بالفتحین سختی جنگ غلث بالفتح آمیخته و نان مناصفه یعنی نان
 جو و گندم بهم آمیخته غواث بالفتح و ضم کسی ابرای فریاد سی خواندن غواث بالفتح
 فریاد رس و فریاد و نام قبیلہ سمیت و در صطلح سالکان غواث غلث طلب گویند و رنگامی گویا
 می برند حضرت وی و در غیر این محل و را غواث نگویند بهیئت به در چنان وقت غواث خوانند
 به سبب غواث دانستن به و نیز آن دو تن که درین یسا قطب است غواث بالفتح فریاد رس
 و فریاد رسنده چنانکه گویند یا غیاث المستغیثین غیاث بالفتح باران
 فصل الغین مع الجیم غارچ بوزن کار و شراب مادی که بتازیش صبر و
 غارچ یعنی فزاع سینه شدن و غارچ بالفتح و بابا و فارسی غلیش
 و خلایب و آنرا چه چله نیز گویند غسارچ و بعضی اللبن و غصج بالفتح سندان که اهل بهمن
 نهایی گویند و در آداب الفضل با جیم فارسی مصحح است غلج بفتح یکم و سگون دوم گری که آسان
 نکشاید و قیل با جیم فارسی و کثر اللغات است غلج نیت رفتن آسب و غلج بفتح هر دو
 سجان و قیل بجهیم و سوم زیر فعل و شکم گسی انگشت زدن بر آخذیدن و آنرا دغدغه نیز گویند
 و بهمنش که گدی گویند و در آداب الفضل با جیم فارسی مصحح است غلج بکسر یکم و سوم
 و با جیم فارسی و غلج بفتح یکم و سوم با جیم فارسی ایضا بشده و غلج بفتح یکم و سوم
 و بابا و فارسی جانور است معروف که سالی ماده و سالی نر بود و قیل شش ماه ماده و شش ماه
 نر بود و آنرا نید و بند و جوزه لوا و جنگلاهی و خاد و وزن و غلج باز و گوشت دیاسی نیز گویند غلج
 بالفتح جرعه جرعه اشامیدن آب غلج بالفتح و تشدید کرشمه کشنده غلج بضمین و غلج بضم
 یکم و سگون دوم کرشمه کردن و غلج بالتحریف مصدر یعنی خرامیدن و کرشمه کردن و نیز
 پیر و شیخ و در فرهنگ شیخ ابراهیم فاروقی غلج بفتح و ضم کرشمه و ناز و خرامش است و غلج بضم

سرین مردم و غیر آن و در لسان اشعر بالفتح صحیح است و معنی آن سرین مردم و کرشمه مردم
 غوج بالفتح و تاشدن و بروی دآملن و غوج بالضم و باجم فارسی و نیه بس زن
 فصل الغین مع الخاء و ف غبوج بالفتح و باخا منقوطه شراب شبانگاہی بتارین
 غبوق خوانند کذا فی فرهنگ علی بیگی

فصل العین مع الدال و خامه قبیلہ بیست و دین غده بالفتح و زوا در اصل غد و غده
 و او را برای خفت انداختند غده و بالضم گره گوشت یعنی مانند گوشت چرخ کرده در میان گوشت
 باشد و خوردن آن مکره است و غده بکلمه و غده و جد و در پند غده و گویند غده و غنچین
 آواز گردانیدن بغات و سرود و غده بالفتح و لکسر نوعی است از گیاه کمانه و غده جمع و غده با
 نوعی از سماروغ و غده بالفتح و در فارسی خانه تابستانی را گویند غره قد بالفتح و ختی است غره و
 و غره کلاهها بالفتح زنی که بشتر و دوشیرگی بخوابندش و او باره بنو غره بد بالفتح باز از منقوطه
 مرد سخت آواز و گیاه نازک بن الجبل و غله طیده بالفتح بمعنی خنید و پهلوی و پهلوی گردید
 و غلشی بکلمه محمد بالکسر غلاف شمشیر یعنی بنیام شمشیر و غده بالفتح شمشیر و بنیام گردن خنید بالضم
 چیزی با هم شده و گرد آملن و باجم جمع شدن و غوسها و بالضم با و او فارسی جان
 گاوان و گو سپندان و دیوان قیل و ختی است بلند غنچه بفتحیت نازک شدن و نازکی غنچه
 بالکسر زمان نازک اندام

فصل الغین مع الدال و خا و با ذال منقوطه و تشدید یزیش پشت چار و اگر یم و آب
 بریز و غده بالفتح و با ذال منقوطه و یم گردن جراح و یم بر آوردن جرح و نقصان کردن چیزی
 فصل الغین مع الراء و غار تخفیف شکاف کوه و لشکر و غیرت و نام و ختی است و
 قیل نبات خوشبوی در وقت سوختن و غار بکشید را غافل غایب رقی و گذشته و بید
 غا و در بیوقوف غاشیه در معنی رکابدار که غاشیه زین بر دوش می برد و نیز جبریل عم
 حاضر پوست نیکو و باعث کرده غا فر آمر زنده و پوشاننده و غایب بار معنی پوش
 خوش و پهنده و نیز اشارت از زلف معشوق است و کمانیت از باد صبا است و غالیه از قبل
 ظاهر زمین ناهضی و غایب نشیب زمین فرو رفته غبار بالضم گرد و در فارسی معنی کدورت

هم آمده است غبر بفتح تین بوست بر سر آوردن جراحت باریم و بعد از آن شکافه شدن و غبر
 بالضم بقیه شیر و پستان و فقیه شراب ماست و غبر بفتح یم و کسر دوم رگی است که بیشتر
 شکافه شود و خون از او آید و غبر بضم یم و فتح دوم شد و بقایا شب و بقایا مرض بقایا
 حیض غبر بضم تین باقی ماندن و در گذشتن و بهرین الاصلاد غبر بالضم مردم فرو مایه و
 تیرگی که بسببی زنده عذر بالفتح و لشدید بیوفاد قیل لشکر بنوه عذر بالفتح بهوایی گیسو
 عذر بالفتح بیوفایی کردن و عذر بفتح تین باز پس افتادن شتر و گوسفند از مره و زمین و شتر
 و بسیار سنگ و تار یک شدن شب عذر بالضم بیوفاد و عذر بضم تین جمع غبر است و معنی
 عذر کننده هم آمده است غبر بفتح باره از آب سبیل که جایی نشیبت نده باشد و گرد لب و
 جمع شدن گاه آب سبیل در بیابان و عذر بالضم نام وضعی است غذا امیر الذی یوسوس فی شیه
 ما شار من عمل و ظلم الغدازم الماء الکثیر غدر غمر الغدرة و الغدز لغضب کثره غدر
 و الصیاح و الزجر و هو ذو غدا میر الغد رتبه شعی لشی جزا فاعذر بالکسر مقدار و اندک و نقدانی
 و کمی در بهر چیزی و بیای و مانند و لب شیر و طریقه و طور و کاستن بازار و تمام کردن رکوع و
 سجود در نماز عذر بالفتح و لشدید چینه اذن مرغ بجه راغب قار و شکن جاسه و نوز و بوست و غور
 بالضم جمع و غر و معنی سماع و نیاوی که بان و فقیه شوند و غر بالکسر مرغ غافل کار نا آزموده
 و غر بالضم سپیدان و سپید پستانیان و بزگواران و غر بالفتح در فارسی و به خایه لسی که باد اندر
 کند و دیگری سبب انگشتان بر دو کلاه ایشان غذا بادا و آواز بیرون آید و زان بدکاره و نیز بد دل باشند
 و بالضم آنچه در گلوئی مردم بر آید بریدن و شکافتن آن خطر خام دارد و غر بفتح تین خطر و نهی بیج غاب
 یعنی بیج کردن چیزی که در تصرف او نیامده باشد چون بیج ماهی در آب و مرغ در هوا و جرد آن و این بی
 است و غر بضم تین سپیدیهایی پیشانیها و اوایلها و بزگوار تر و نهها و نیز شب دل همراه و او
 جمع غره است و غر بالکسر نوعی از مرغ خالکی که در قفس می باشد و بعضی گفته اند که مرغ صحرائی
 است و غر بالفتح و زبده و شیطان و داروی غره غره و غر بالضم و زبده غر غر بالفتح و غر
 بخوی نیکو و خلق خوین و مرد روزگار نیا زبده غره و بالکسر شتران بسیار شیر غره و بالفتح شیر
 بسیار شیر و غر بالضم جمع غر میر بالفتح بسیار غمر بفتح تین خار و خاشاک که باد و غر از غر

غمغمه بالفتح کبریات کار کردن غمغمه بالفتح کل خالص و چشمان و بنو شبوی غمغمه بالفتح
 برگردیدن و بر بخشیدن از چیزی غمغمه بالفتح شیر درنده و هر وسیله غمغمه بالفتح کیم و کول
 دوم نبات و گیاه و نام آبی است غمغمه بالفتح و لغزشید آمرزنده بسیار و پوشاننده کتمان
 و غمغمه بالضم و تخفیف پیر و لکین مرغ و موی زرد پیشانی و ساق زن غمغمه بالفتح آمرزیدن
 و پوشیدن و منزلی از منازل و آن ستم ستاره هیت در میزان و موی زرد ساق و پیشانی
 زن و غمغمه بالفتح و غمغمه بالضم بزغالک کوهی یعنی کجی بز کوهی غمغمه بالفتح آمرزنده و پوشاننده
 غمغمه بالفتح بسیار غمغمه بالفتح و الضم و اللبس بسیاری و انبوهی غمغمه بالفتح آب بسیار و پوشیدن
 آب چینی بر او و مخشند و هیچ چیست رفتار و غمغمه بالضم و غمغمه بالفتح گول مردی تجربه کارا از دوه
 و غمغمه بالکسر کنیه گرفتن و تشنه شدن و غمغمه کیم و فتح دوم قح خورد و غمغمه بالضم غمغمه
 بوی گوشت و بوی ماهی و غمغمه بالفتح اختر گوی کر زین ستاره و روشنی او و غمغمه
 غمغمه بالفتح یعنی آنکه بحسن اخلاق و الطاف غمغمه و اندوه از دلها بر غمغمه بالضم بسیار چشند
 و دریا های پر آب و غمغمه بالکسر بنده غمغمه بالفتح گیاه سبزه در زیر گیاه خشک برآمده باشد
 غمغمه بالفتح آن سرخی که زنان بر رخساره مالند تازنگ و می ایشان سرخ نماید و آن اغار
 و غمغمه و گامونه و لغونه نیز گویند غمغمه و غمغمه و کلاهما بالضم نام شخصی است غمغمه بالکسر
 یکدیگر را غارت کردن غمغمه بالفتح فائده رسانیدن و بر زمین گود و فروختن و فرو شدن و
 دیت دادن و زمین نرم زمین درشت و فقر چیزی و بر زمین فرو رفته و نیز فقر و مخاک در قمار
 بمعنی فکر و اندیشه آمده است و غمغمه بالضم و با و او فارسی نام شهر است و قیل نام ولایتی است
 غمغمه بالکسر فائده دادن و خوردن از جامی آوردن برای عیال و فرو شدن آن فائده گرم
 شدن روز و جامه زرد که چپو دان بر جامه خودی دوزند بر معرفت را غمغمه بالفتح ناموس
 و مردی ازنده و رشک کننده غمغمه بالفتح خزد و رازی و فائده رسانیدن دیت دادن و غمغمه
 مستحوفه عالم کون که اسم غیریت و استواری و اطلاق میکنند آن بر دونه است یکی عالم
 لطیف چنانکه روح و عقول نفوس و دوم عالم کثیف چنانچه عرش و کرسی و فلک ملک خاک
 و آب و باد و آتش و نبات و حیوان و جماد و غیره و این مرتبه را ماسوی الله و کائنات گویند

زیر که درین مرتبه اشتقاق وجود حق است لصدور الاعیان والا کو ان بلیت ز روی ذات
 بر افکن نقاب اسم را به نهان با سم کن چهره اسم را به و غیر کسری کم و فتح دوم و تیا
فصل الغین مع الراء به غار رشتن ماده کم شیر و غار شاد از فارسی مردمان
 و از و غار غار چیزی که بهم شکافته و باز رفته باشد و غبار بفتح چوب دستی
 باریک که بدان خبر اند غار بفتح میخ فرو کوفتن و تیغ و عیش فرو بردن در چیزی و پای در رکاب
 شتر نهادن و رکاب پالان شتر که از پوست و یا از چرم ساخته باشند و قیل کتاب حیرین
و غ غریز بفتح و بازار فارسی خلیش و غلاب غفر باضم و التشدید گوی از ترکان و
 قیل نام قومی است که ملک خراسان در عهد ملک شاه بزرگ و زکوة بود و ز غلیو اثر یک
 و بازار فارسی همان غلیو است که سالی ماهه و سالی نر بود و قیل شش ماهه و شش ماه نر بود و غار
 بفتح و التشدید بهر معنی که می توان شد و طعنه زننده و غمر بفتح بچشم اشارت کردن
 و جهت نهادن عیب گوی کردن و سخت فشردن و غمر بفتح تین هر وضعی و مال زبون
و غ غمره سر نیز یعنی حرکت فرقه و غوار بفتح بهمان غارند و کوفت عجز یک
 و با با فارسی رفتاری بود بزرگو که هر دو پای از زمین بلند شوند چنانکه اطفال می روند
فصل الغین مع الهمزة به غلبس بفتح تین زکی که مانند رنگ خاکستر باشد علبس
 بضم کم و فتح دوم و گ و گل و او صفر اغلبس است غراس بالکسر نهال و نهال نشاندن
 غرس بفتح و حنت نشاندن و غرس بالکسر آبی که با چهره بیرون آید از رحم و پوست که بر روی
 جنین باشد غرس بفتح عیب کردن و باضم مرد زبون و تانس غطر لبس بالکسر یعنی ستمگر
 و تکر غطرس بفتح باب فرو بردن غطرس بالکسر یک تاریکی آخر شب محسن بفتح باب
 فرو بردن غموس بفتح کم و ضم دوم یعنی کاهختن فرو رنده و فرو رنده در آب و با چیزی
 و نیزه که محکم فرو رفته باشد در چیزی و سو گندی که در آن بزه باشد و کفارت فی چنانچه سو گندی
 خورد که چنین کرده ام و نباشد غلبس بفتح نبات که زمین فرو پوشد آب خورد و نیل تر از آب
فصل الخین مع الشین و غا و سق بوزن چا و سق خوشه انگور که هنوز خورد
 بود و نیار که برای تخم دارند و غا و سق بوزن چا و سق خوشه انگور که هنوز خورد

سخت بود گویند که عاشق غاش است و فتنه عاشق است و قیل بلند طبع غشیش است
 تاریکی آخر شب و در کثر اللغات است که بقیه شب غشاش جمع و غاشن و غش
 کلاهما بالفتح خشم و غش و قیل خشم و خشم آلوده و غراشیده و غراشیده بالفتح غشیش
 و غش غش و غش بالضم و با و او فارسی طرخون که عاقر قره حاجی طرخون کوی است
 و غشیش بالضم و از اسپ شیر و غیر آن غشاش بالکسر شتاب و اندک
 غشش بالکسر عیب و خیانت و خیانت کردن و غشش بالفتح آب تیره و کدورت و غیره
 تشویش آید چنانکه گویند که فلان درین کار مارا غشش مید بخشش بالتحریک ضعیفی چشم و
 غشش بفتحین و به تشدید سیم مفتوح بمنزله غشاش بالفتح پروه با و پوشانندگان و او در اصل
 غششی بوده است یا را برای تخفیف حذف زده اند و غشش بالضم و با و او
 فارسی چوبی است سخت که از آن سلاح داران تیر سازند و مطربان زخمه است که حذف
 غشیش بالکسر و با یا فارسی غم و اندوه بسیا و به چیزی انبوه و بد حال و همیشه و در
 فصل الغین مع الصاد و غا ص ب تشدید صاد موضع پراز مردم و مردم انبوه
 غا ص بد بر یا فز و شونده بطلب و آری غصص بفتحین بگلو و در اندک طعام و در آن
 و سخت تنگ جای از مردم و غصص بالضم اندوه با و او جمع غصه است و غصه بالضم
 اندوه گلوگیر غصص بالفتح ناسپاسی کردن و عیب کردن و غصص بفتحین چرک سخت چشم
 و چرکی که در کج چشم شک شده باشد غصص بفتح یکم و ضم دوم ستاره است که در
 میشود و پس از جو ز و در کثر اللغات است که نام قلعه است از قلعه های جنبین شهر است
 غصص بالفتح روان شدن خون از چشم و بالکسر یکم غواص بالفتح و تشدید بد بر یا فز
 ر و زده بطلب و آری و غور معنی رسیده غواص بالفتح باب فرو رفتن و حقیقت چیزی
 و اشتقاق مقایسه است که از آن مر و آری بد بر می آورند

فصل الغین مع اضا و غا ص ص سخن دور از فهم و سخن پوشیده و شکل زمین
 و سناک عرض بفتحین مقصود و خواست و قصد و عرفت تیر و آرزو داشتن و شکل زمین
 از ملال و غرض بفتح یکم و سکون دوم تنگ پالان شتر و تنگ بر شتر بفتحین از شتر بار گرفته

کو دوک پیش از وقت شیر باز گرفتن و عرض کسر غین و فتح را تازه شدن غریض بالفتح
تازه و آب باران غرضاً من بالفتح و تشدید و غرضاً من صیفه مبالغه است از غرض
ای چشم فرو خوا بانیدن غرضاً من بالفتح و فرو خوا بانیدن چشم و کم کردن قدر چیزی و فرو خواستن
آواز تازه و غرضاً من بالفتح تازه و اول بار خرم که پیدا شود غرضاً من بالفتح زمین مامون
مامون زمین هموار و دشت غرضاً من بالفتح و متعکب شدن جای و هموار شدن
زمین و دوار فهم شدن سخن غرضاً من بالکسر نیستان با و اوج عیضه و غرضاً من بالفتح بیشه و
جنگل و نیستان غرضاً من بالفتح کم شدن آب زمین فرو رفتن و برین فرو بردن آب آنکه کم کردن
فصل الغین مع الطاء کوچه غایط سگرین آدمی و بیار و از زمین مامون سلاخ و
غوط بالضم و غطیان جمع غوط بالفتح دست نهادن بر گوشت تادانسته شود که فربه است
یا لاغر و آرزو کردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهد نمود و غوط بالفتح نام سیاه بانی است
زمین هموار و یا لان شتر که بره بوج بندند و غوط بالضم جمع غوط بالفتح سنگ خونی
غرضاً من بالفتح که آنرا قطا هم گویند و غوط بالضم اول صبح غوطا من بالضم و از جوش و یک
یعنی خروش و آواز موج دریا غوطا بالفتح کسی غوطه دادن در آب غوطا بالفتح آواز خفته
و خراخ کردن و خواب غوطا بالفتح زمین سهو کردن و غلط کردن و سخن و در حساب غوطا
بالفتح بمعنی موج دریا غوطا بالفتح خوار داشتن نعمت را و بنا سپاسی گذاریدن زندگانی را غوطا
بالفتح بمعنی در رفتن در چرخ

فصل الغین مع الطاء و الظاء و الفاء غوطا ط بالکسر چوب غوطا ط بالکسر درشت غوطا
بالکسر درشت شدن و سطر شدن و سطر و بدخولی غوطا ط بالفتح سطر و درشت و
بدخولی غوطا ط بالفتح اندوه سخت و دشواری بر کسی نهادن و در اندوه سخت انداختن غوطا
بالفتح بخشم آوردن خشم نهان از عجز

فصل الغین مع الفاء غدا غدا صفت نازک و نازکی و نیکو حال غدا غدا نام
درختی است غدا غدا بالضم غدا غدا و اگر گرس پر ناک و سیاه یا غدا غدا بالفتح غدا غدا
و الجناح الاسود غدا غدا بالکسر که باک بکف دست برداشته شده باشد و کف غدا غدا
و باز و سیاه ۱۲

غرف بالفتح پوست را با عنت کردن و درختی است که پوستش آلبوی پرایند و نام درختی است
و غرق بضم کیم و فتح دوم بالا خانه یا اوامع غرقه است لغز چیر یا بکفگی در آو کردن و سه
آله الغرقه غرق لغز بفتح کیم و کسر دوم بیشه و سیستان و غرقیت بکسر کیم و سکون و م و فتح تسویم
درختی است غرقوف بضم کیم و کسر دوم بیشه و سیستان و غرقیت بکسر کیم و سکون و م و فتح تسویم
و استخوان نرم و غرقوف بضم کیم و کسر دوم بیشه و سیستان و غرقیت بکسر کیم و سکون و م و فتح تسویم
سگ و غیر آن و بفتحین نازک شدن و نازک دل شدن و فرو بسته شدن گوش و بضم
سنگ خار که سیاه خط لغز بکسر مبر و بجه باز غلظت بفتحین معنی فراخی عیش غلظ
بالکسر معروف یعنی پیش شمشیر و شیشه و جز آن غلظت بفتح غالیه کردن ریش و موی
را و در غلاف کردن و نام درختی است که آن را با عنت پوست کنند و غلظت بفتحین فراخ
عیش شدن و بضم در غلاف کرده با و خسته ناکرده با و اوجع غلظت است غلظت بفتح
سبل کردن درخت از چپ راست و میل کردن اسب بجانمی رفتن با و حریف بفتح بل
فصل الغین مع القاف بفتح غارق معنی غرق شده غاسق شب تاریک
تاریکی اول شب پس از شفق غارق بکسر قاف آواز زان غموق بالتحریک یا شکار
خوردن و شراب شبانگاہی و غبق بالتحریک بمنزله غرق بفتحین آب بسیار و بسیار
اب چشمه غرق بضم جوان نازک و غرائق بفتح و غرائق بکسر کیم و فتح دوم غرقه شدن
یعنی تمام فرو رفتن در آب و آب را سر گذشتن و غرق بکسر کیم و فتح دوم غرقه شدن
غرقوف بضم جوان نازک اندام و نام نبتی است و غرقوف بکسر غنین و فتح نون و غریق
بالکسر و فتح نون بمنزله و غریق بضم غنین و فتح نون مرغ آبی است دراز کردن غرقوف بفتح
غرق شده و در آب فرو شده غساق بفتح و التشدید خون و ریم که از تن و درختی بیرون
و آب سر و گندیده بلغت ترک غلام و خاد و محسوق بفتحین تاریکی اول شب و تاریک شدن
چشم و ریخته شدن اشک از آن محسوق بضمین تاریک شدن شب غرقوف بفتح غایت
بساعت بر رفتن خرنبر بر ماه و دوم بعد آب خوردن آمدن آهتر و بتا زبانه زدن و خواب
کردن و باران نرم غرقوف بفتحین باز گذشتن غلاق بفتح نام مردی از بنی تمیم غلق

بالفتح چیغراوه و گاهی است که بر گهای وی بر روی آب گسترده شود و هر سب اندن غلق
 بالفتح بسته شدن در و دری که بسته شده باشد و غلق بفتح تین قفل و کلید آن و غلق بفتح
 یکم و کسر دوم شکل عمیق بفتح تین نم بر آمدن از زمین و سنگین شدن و شور شدن و بوی نم
 آردن و غلق بالضم و با و او فارسی مع و یعنی غوک عجید ااق بالفتح مردم بزرگ
 و جوان نازک و غیا دلق بالفتح جمع و غیا دلق ماران را هم می گویند غیلا و ق بالفتح نام جمع
 است نزدیک شت خفجاق که تیر های آنجا نهایت سخت در ست می باشد چنانکه اگر
 بسنگ زنند تشکند عقیق نه و رایسته اختلط و لم یسب علیه شئ نه
 فصل العین مع الکا ف غا بوک و خالوک کمان کرده که غلو که آهنی
 و سنگی و کلب بدان اندازند و قیل کرده ف غا و شگ با کاف فارسی چوبی که بدان
 گاه را بر اندازند غدرک بالفتح نوعی از اسلحه پوشیدنی است که در بند گرد گویند
 ف غدرنگ بفتح تین و با کاف فارسی بی اذام و ابله ف غرا و رنگ بالفتح
 و با کاف فارسی تخت بزرگ غرنگ بالضم بوزن خوردک آواز نرم در گلو با گریه و
 ناله و فریاد و غرنگ بضم تین و قیل بعضی بفتح تین با کاف فارسی بنبله ف غرا الهه
 فلک بالفتح آفتاب برج حمل ف غساکت بالفتح گهای است که بیخ ندارد
 و بهر درختی که بیخ یا نه خشک گرداند و آنرا بیجه و فرغند و لغج گویند و قاز نسق خشقه
 و لبلا ب خوانند ف غساک بالفتح کرکی است که در وصل گاه پلنگی که بیخ و جران
 باشد و بگز و خون مردم بخورد و ابل بند او را ندس گویند ف غشاک بالفتح بو
 گنده و ناخوش که از دمان بر آید ف غصبان فلک بالفتح آفتاب از اوصاف النج
 نیز گویند و نیز ف غما زنگ بالفتح و التشدید چوبی خورد که در شست مایه بندند
 و اندر آب فرو نمیرود اما چون مایه بقلابه می آویزد آن غمازک اندک فرو می رود
 معلوم میشود که مایه بقلابه آویخته است را شتاب میکنند و مایه از آب می ریزد
 و قیل بر نده گشتی ف غنگ بالفتح و با کاف فارسی آن چوب گران سنگ عصاره
 دارند و آنرا غن نیز گویند و بهندش لایحه خوانند ف غوشاک بالضم و با و او فارسی

سرگین ستور که بدشت خشک شود و از اغوشانی نیز گویند و در بندش کرده ناسند

فت غولک بالضم طبله نر و سیم

فصل الغین مع اللام: غافل گول و بی خبر خال به تشدید لام زمین باریان

پست و پر دخت و گیاه و نیز گجایی است غریال و غریل کلاه با لکسر انچه بیان

غله پاک کند و آرد و نیز دفت غرول بالفتح نامرد و تر سنده غران جل غل سترچ

اخالق الاغزل لا قلف و لعیش الواسع غرمول بالضم ایل اسپ یعنی نره اسپ غیر آن

غریل بکسر غین و فتح یا آبی که در تنگ حوض و خنور باقی مانده باشد و گل و لای که از سبیل

آورده باشند و بر روی زمین و معاکها مانده بود و خشک گشته غزال بالفتح آهوبره که

در حرکت و رفتار مانده باشد و در قنیه غزال معنی آفتاب وقت بر آمدن آفتاب و جوان

رعنا است و غزال بالفتح و تشدید ریمان فروشن غزل بفتحین شعر و غزل گفتن و

و وصف خوابان بیان کردن و دوست داشتن صحبت زن از او با ایشان گفتگو کردن

و متحیر شدن سگ از بانگ آهوبره در وقت طلب کردن سگ آهوبره را و نوعی از شعر

است و آن کم از پنج بیت و بیش از یازده نباشد و شرط آنست که در مطلع او قافیه بود و

و در آن ذکر محبت و عشق و شراب و فراق و وصال بود و غزل بسکون را ریسین ریمان

و غزل بکسر ز غزل گوئی و شخصی نرم اندام غسال بالفتح و تشدید میده شومی شوبینه

غسل بالضم جنابت شستن و غسل بالفتح شستن و چادر شسته و بالکسر انچه بدان سر شوبینه

مثل ختمی و گل کو مانند آن غسول بالفتح آبی که بآن چیزی شوی و غسیل بالفتح شسته غفل

بالضم زمین که بر او اشعارت نباشد کسی که تجربه امور نکرده باشد و زمین که بر و باران

نبارد و حیوانی که او را داغ نکرده باشد غفل بضمین معنی خردی بی آگاهی غلایل بالفتح

جامه های که در زیر زره پوشند غلغل بضم هر دو عین و زاید کشیر که گجاء بر آید و معلوم نشود

که چه میگویند و شوریدن بلبلان و پرندگان از غایت مستی لغفل بالضم هو تو لهم

تغفل الماء فی النبات اذا تحلله غل بالفتح و تشدید دست و یا گردن بستن و درختن

و در بزودن و او متعدی و لازمی آمده است و غل بالکسر شینه و رشتن و غل بالضم بنه گویی

ورجل الوهم الخلق وخطم کبیر یکم وفتح دوم وبتشدیدیم دریای بزرگ وچیز فراخ و بزرگ
 غلام بالضم کومک ولبیر ودر فرهنگ شیخ ابراهیم وشیخ محمد بن لادست که فارسیان
 غلام عبد را گویند وعبیان امر واعلام گویند خواه حرا باشد خواه عبد علم بالضم آرزوی
 کردن و تیزی شهوت تعلیم کبیر غین وفتح دلام کسو و بغایت تیز شهوت غجم
 بالفتح ابر که آفاق را پوشند عجم بالفتح وین بند یای شتران غجم بالفتح عجمین کردن و
 چیز را فرو پوشیدن واندوه وروز بغایت گرم وایزاک و غوم بضم نین جمع غجم بفتح نین
 گرم شدن روزی یا نچه نفس گیر و دوف و گرفتن موسی پیشانی و قضا را غجم بالفتح ماسک یعنی هر
 آب اندخته و گیاه ترک میان گیاه خشک باشد غنایم بالفتح ماها می گویند از کافران جنگ
 بگیرند غجم بفتح نین گویند و غجم بالضم غنیمت گرفتن غنیم بالفتح غنیمت گیرنده غنیم
 بالفتح جوان تیز شهوت و دختر تیز شهوت غجم بالفتح ابر که آسمان را بشو و گرمی و بوی اندرون
 فصل الغنیم مع النون بنه غارین باز ماندگان و بیدار شوند گان غار ان شکم
 و فوج و دوش گرفت غار تیدن تاراج کردن لغت تازی را صرف فارسی کرده اند
 مثل طلبیدن و فهمیدن غارین قرص داران که بر ادای قرض قادر نباشند غار شکر
 باز او فارسی یعنی دانه پنبه بیرون آوردن وصالح گردد اینک بستم برای فیسین غار لقون
 وار و نیست که برای اطلاق شکم بکار آید و بتاریش غار لقون گویند که نامی از شهر قناره و در
 ز فاکو یا غار لقون بار از جمله گیاهی است که چون او را بشکند جرم هموار بیرون آید و اگر آبانی
 هموار بود و غارین یعنی اگر آبان غنیم بفتح یکم و سکون دوم زبان سماندن کسی بر او بیج و شر
 و غیر آن و نیز فیهن و غنیم بفتح نین طبعی رای شدن و نقصان در غنیمین بفتح نین
 رای عخت و غنیمین بفتح یعنی لاغری و فریه و اندک بسیا و تو انکه و فیه و نیک و بد و قوی و
 و بیش بها و کم بها غنیمین بفتح نین هم بر آمدن دل و در صراح است که شوریدن دل غنیم
 بالضم جمع غنیم است یعنی بارگشتن و جای جمع شدن آب سیل در بیابان غنیم بفتح نین
 و سستی غنیمین بفتح آنکه در باران و چیزی خورد و غنیم و ان بالفتح و با ذال منقوطه است
 و سبک و فشار و نشاط و غنیمت غارین زمین بالضم اشارت از شب است و ف

موزون شتر و این از لغات الاصل است و خط و بفتح تاریک شدن و بلند شدن بر حیر
و بر سر آمدن آب از غابگی غلو بضم تین از حد و گزشتن و غلو بفتح تیر تالی انداختن و
غلو بفتح و عیور بالکسر ماز و فارسی آواز و صد اکند فصل العین مع الهاء غاصیه و غش
و تاریک این از لغات الاصل است و غاصیه غاصیه و غش غاصیه و غش غاصیه و غش غاصیه
غاصیه و غش غاصیه و غش غاصیه و غش غاصیه و غش غاصیه و غش غاصیه و غش غاصیه
رفتار و تافتن رسیان غازه همان غنجا را گویند یعنی آن سرخی که زنان بر خنسا مالند رنگ
روی ایشان سرخ نماید غاشیه روز قیامت و بهوش کننده و بهوش شدن غاشیه روی
است خوشبو مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان و در صراح است که سیاهی خوشبو
است که موی را بوی خضاب کنند خانه نام شهر است در حد و ولین که هر روز بوقت بامداد
خانها بروند و خاک آن بجگازند و از آن زر بگریزند از انگلی تا دیناری بر قدر فراخی سرا
غانیه زنی که از دیگر مردان مستغنی باشد و شوهر خود و یا از زویور مستغنی باشد بحسن خود غاوه
نام کوهی است و غا کبانه معنی بازی و غا کبانه چنان است که پس پشت حرف نطق شطاح
فراز کنند چون حرف دوم مهره روان کند او را اعلام دهند که فلان مهره فلان خانه بفلان
خانه روان کرده است و او بیاورد اعلام کند که همان مهره همان خانه روان گشته و بهرین غا طیار
حرف را مات کند غایله معنی بدی سخنی و گزند غایله پایان کار و نیز آخر خبر مصرع ثانی علم
که در دکان خمار زنند برای نشان راغباره بفتح و قیل بالضم جوب سستی که خرابدان برینند
غبا نه بفتح ضعیف رای غبا و ه بفتح گول و گندم شدن غبیره بفتح تین بمعنی غبار و گرد
و غبیره بالضم تیرگی و رنگ غبارگون غبطه بالکسر نیکی احوال و آرزو بردن بحال کسی
بی آنکه زوال آن خوابند از وی غبیه بالضم آن قدر روزی که زندگانی را کفاف دهند و غف
بالضم و التشدید مثله در صراح است غبه بالضم چو زده عقاب غته بفتح باران اندک
و ضعیف و غتغره بفتح و قیل بالضم پدید و کند طبع و زبون گرفتن و زبون گیر و آبله گیر
غتتمه بالضم ناصیع بودن یعنی عجبی گوی غتاشه بفتح لاغر شدن و ریم در آوردن حیرت
و بد حال سخت شدن غتغره بالضم رنگ تیره و غبارگون که سبزی زند غتغره بفتح

درشت درشت یافتن بابر خنجره بالضم یعنی الغرشدن غشیشه بالفتح ریم جراح است گوشت
سوده و گوشت درده جراح است غشیشه بالفتح طعامی که در و بلخ کرده پشیده باشند غدره
بالفتح پیکان بزرگ و غدره مبتله غدره بالفتح بامداد و غدره و جمع غدره بالفتح نیم و قسم
دوم شب تاریک غدره بالضم و پشت بزرگ گوشت است که در بند آزار غدره و گوشت آن
ناخوردنی است که نباید خورد و در شمع شریف حرمت غدره بالضم میان طلوع فجر و شمس
غدره بالفتح کیسوی تافته و گوشت و شتر از گوشت است که در ریمه بالفتح و با ذال
خرید و فروخت بگذاردن غدره بالفتح خنجره بالضم بسیار و فریاد کردن و فغان کردن
و از یکی ستاندن ب دیگری دادن غدره بالضم ریمه بالفتح گوشت مرده جراح است
غرابه بالفتح لفظ و سخن غریب آوردن و شمع و این است غرابه بالضم و شمع غرابه
بالفتح نوعی از پوشش سلاحی است تا خود غرابه بالکسر ریمه از ریمه ها ریمه بالکسر مانده بجا
و ریمه و شیم و امثال آن در آن پرده می آرد و غرابه بالفتح و شمع غرابه بالکسر مانده بجا
شدن و غرابه بالفتح خنجره بالضم خنجره بالضم غرابه بالفتح تا در شدن و نازکی
غرابه بالفتح جوانان نازک نام غرابه بالفتح تاوان و آنچه ادا کردن آن واجب است
مثل قرض و غیره و تاوان زده شدن و قرضه شدن غرابه بالفتح بفرمان بختن و
بریدن و کشتن غرابه بالضم و در شدن از وطن غرابه بالفتح منسوب بطرف غرب
و نیز موضعی است که آفتاب در آنجا تابد غرابه بالفتح و باجم فاسی و آن نام در
و خنجره و نیز اصلی است و یک نفر غرابه بالضم غرابه بالضم غرابه بالضم غرابه بالضم
و برقه و فواغندن زن غرابه بالفتح گردیدن جان در گلو و گردانیدن آواز در گلو و غرابه
بالکسر ماکیان و بالضم سپیدی پیشانی اسب غرابه بالضم بالاخانه که بر بام خانه باشد
مقدار یک آغذ است آب و بالفتح یکبار آب بر دست برداشتن غرابه بالفتح گنده
شدن بیست و غرابه بالفتح زمین سیراب غرابه بالضم سرای خنجره ناکرده و غرابه
بالضم گیاهی است که جواهر بکان و امثال ایشان از آن مکته سازند و غرابه بالضم
که خنجره بالضم و غرابه بالضم و غرابه بالضم و غرابه بالضم و غرابه بالضم و غرابه بالضم

بالضم نرگترین چیزی و مهتر و سپیدی پیشانی و اول ماه و اول بهر چیزی و غلام و کنیز
و غره بالکسر و لشدید و رفیقته و غافل شدن و غافل غریزه بالفتح طبیعت غریفه بالفتح
لفش و پوششی که بر غلاف دانه شمشیر آویزان کنند برای آتش و غراره بالفتح یعنی
و بسیار شدن غره بالفتح آفتاب و آب و بیره ماده و اول وقت چاشگاه غره بالفتح
غرا کنندگان و اوج غازی است غره بالفتح نام جایی است در شام غزیره بالفتح
زمین بسیار آب و شتر ماده پیشتر عنسالمه بالضم آبی که بان دست و پا روی شسته مانند
یعنی آب تسنعل غسغسه بالفتح که بر رازدن غله بوزن بجزه اشتریز که بسیار جامع
کند و بستن نگراند شتر ماده را غشاوه بالفتح شب کوری و در صلح است غشاوه
و غشوه پرده و پوشش و در شرف نامه است پوشش چشم که بر سیاهی چشم غشوه بالفتح
بگراف کار کردن غشیه یعنی پهنی غصه لضم و تشدید صا و اندوه گلوگیر و در فارسی معنی
خشم است غصنه بالضم شاخهای درخت مختاره بالفتح خوشی و نیکو عیش شدن
غضا ضه بالفتح تازه شدن و نرمی و خواری و فضا لی غصنه بصمتین و به تشدید باد
مرد و دوشم گیرنده غضا غصنه بالفتح فضا لی کردن آب غضا غصنه بصمتین تازگی و
تازه شدن غطره بالفتح تکبر کردن غطیطه بالفتح آواز سخت خفته غطره بالضم پوشش
چیزی غطله بالفتح بی چیزی و بی آگاهی بودن از چیزی غطه بالضم و التشدید آن قدر نوری
که زندگانی الکاف باشد غطیه بالفتح عفو گناه و رکوی که بر سر تنه فرو بندند تا منقعه را
چرک و روغن بگیرد غلا ظمه بالکسر و شمی و بدخونی غلاله بالکسر جامه که در زیر جامه دیگر و یا
در زیر زره پوشند غلبه بفتحین غالب شدن و بسیاری و فرهی و غلبه بصمتین و به تشدید
با آنکه زود غلبه کند کسی و در فارسی غلبه بوزن کلبه جانور است پرنده که از اشپک نرگوان
غاصمه بالفتح سر حلقوم بریدن و تشدید آب غلطه بالکسر و بالفتح و بالضم بدخونی و
سطبری و در شتی غلطه بالضم تشدیدی رفتن و غلطه بالضم هر دو غین بهمان غلطه یعنی
آواز بسیار که یکبار بر آید و معلوم نمی شود که چه میگوید و شوریدن بلبلان و پرندهگان از
غایت مستی غلطه بصمتین آن پوست که در خشنه بر غلطه بالضم و رختی است که اویم

را بوی بجز ایند یعنی پوست را بوی و بافت و بند غلیمه بالکسر لیسیران و بالضم تیزی شست
 غلیمه بالفتح و لشدید معروف یعنی گندم و جو و شال و جز آن و غلیمه بالضم اوله که بقی شنگی
 سخت بخامه بالکسر بینی بند و دهن بند و چشم بند آشت و غلیمه بالفتح ابروت نخچه
 بالفتح و بالضم آن مقدار آب که یک نوبت بیاشامند غمره بالفتح سخنی مرگ در آب و می
 و بسیاری آب و مبالغه کردن بباری و بکار باطل غمره بالفتح بچشم شارت کردن و
 مرده چشم بریم زدن بنار و حرکت چشم و سخت آشت زدن و در صطلح عاشقان غمره بریم
 و بر کشادن چشم محبوب را گویند که در حالت دلربایی و عشوه گرمی واقع میشود و بریم زدن
 چشم کنایت از عدم التفات است و بر کشادن چشم شارت ببردی و دل نوازی است
 و اما درین دو صفت است که موجب خوف و رجای عاشق می شود یعنی از آن چشم غمره
 و ام و دانه است که بوی مزخ دل عاشق اسیر و دام بلامی گردد و اشارت دیگر نشوئی
 بطهور رخفای چشم که غمره کنایت از دست چشم عیار محبوب و لبا عاشقان می راید و
 گاه محبت را در دل عاشق ظاهر میگردد و گاه مخفی میسازد و عشق بچنین بوجوب است
 غمخنده و کایوشیده و گنگ چاه و دریا و بالفتح و لشدید شب غمخنده و غمخندین است
 و مفاک شدن زمین و دور شدن از نظر و فهم و سخت پنهان شدن غمخنده بالفتح سستی
 عقل و عیب بلعن و غمخنده بالفتح آوازهای شجاعان در وقت جنگ غمخنده بالفتح کم و
 سر و دم نناک و غمخنده بالفتح یعنی نقصان کننده غم و آنگه دیدار غم و اندوه را از
 دل ببرد و غمخنده بالفتح یعنی خانه غم و نیز اشارت از دنیا است غمخنده بالفتح
 غمگین و مکرر رسونده و غمخنده بالضم سازی است مطربان را ف غمخنده بالفتح
 غازه و کلکونه و غمخنده بالضم کل ناشگفته و قیل باجیم فارسی غمخنده بالضم غمگین
 و نیز پنبه زده و گرد و یکجا کرده برای رسیدن را در بند گال گویند غمخنده بالضم و لشدید
 سخن کردن از بیانی و آواز از بیانی غمخنده و غمخندین نیم خفته و درینک آمده غمخنده بالفتح
 تو نگر شدن و بی نیاز شدن و غمخنده بالضم غمخنده بالفتح مال و سباب که از کفایت و کفایت
 غمخنده بالفتح گمراهان و ناسیدان غمخنده بالفتح گمراهی و نوسیدی غمخنده بالضم غمخنده بالفتح

فت عخوره بالضم و بازاء فارسی و قیل باواو نیز فارسی بار بینه فت عخوره بالضم
 انگونار سیده که هنوز ترش بود فت عخورته بوزان توشه بالضم باواو فارسی گنای
 است که تری او را میخورند و چشکی از او نشان سازند یعنی دست شوی غوطه بالضم نام
 موضعی است زمین شام و درختان بسیار دارد و آنرا بهشت و بنا گفته اند و در قنیه است
 که غوطه و غوته و غوصه سرفرو بردن باب است غول دار یا دیه بالضم یعنی دیا
 فت غول سیاه بالضم کنایت از شب بچو است غیا به بالفتح شیب زمین و
 تک چاه و غایت و شعاع آفتاب ابر و هر چه سیاه افکند بر سر آدمی غدیبه بالکسر گولی
 گردن از پس مردم و بالفتح غایب بناید شدن و در فرنگ مرقوم است که سینه حلقه
 و سیاه حلقه غیره بالفتح ناموس کردن چیزی و رشک بردن و خون بهاء و طعام
 غدیبه بالکسر گنای است که آنرا بتابند و جوال سازند غدیضه بالفتح بیشه و بیستان و
 غدیطه بالفتح گا و ماده و آینه ماده شیر دار و بیشه و سخت تاریک شب آواز ها و غوغا
 و غوغیه بالفتح زن فربه و غلیله بالکسر جماع کردن ازانی که سچ نیست خواره داشته شد
 در حال است بختن سحر را شیر و زن قال النبی صلی الله علیه وسلم لقد سمعت ان انبی
 عن غلیله و نیز بناگاه کشیدن و بجای کشیدن غدیبه بالفتح بیشه پر درخت و درختان بی آب
 و غین الکسر بجه از تن مرده بدراید مثال ریم و خون و غیان

فضل الغین مع الیاء غضا خارج یعنی صبوحی غازی غوا گفته و تاراج کننده
 و غزوی جمع غاضب تری که درخت غضا خورد و تاریکی و روشنی و این از لغات
 است غالی معجبان بها غاوی بالفتح بی راه غبی بالفتح نادان در کارهای غشی بالفتح
 دن بهم بر آمدن غدی بالفتح یکم و کسر دوم و با ذال منقوطه بره گو سپند و در صراح است که
 بر غاله و چاروازی جوز و عرائش و عرائش کلاهها بالفتح و بالف مقصوره گرسنگان غرنه
 بالفتح چیزی که بسبب لطیف مغرب باشد و رنگی است سرخ بنفید یعنی شرب خرمای
 بالفتح و بالف مقصوره پوستی باریک از آن تخم مرغ که در اندرون پوست سطر اومی باشد
 فت غیر سخی بالفتح یا حیم فارسی در عراق سیرا اگر سبزه غری بالفتح یعنی یکو غشی بالفتح

بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن مخصوصی بالفتح و باالف تفسیر خوش شدن
و صدامی شتر غوطی بالفتح پوشیدن چیزی را بچیزی و تار یک شدن و بالغ شدن و کرم
غلی بالفتح پوشیدن و غلی بالکسر یعنی گران بهای غمی بالفتح و انحصار و غمی بالفتح
و باالف مقصوده آنچه بالای سفت باشد از گل و خاکشاک و غمی بالضم و باالف
بالضم و باالف مقصوده و برتید میم بر ناکی بهواختن بالکسر و باالف مقصوده بی
شدن و لغز کردن و قییم شدن و زندگانی کردن و توانگری و غمی بفتح یکم و کسر دوم
مالدار ولی نیاز و نیز نام قبیلہ است غمی بالفتح پرو پا و پوشانندگان پرده و
غوشانی بالضم و بار و فارسی همان غوشاک یعنی سرگین شتر که بدشت خشک شود
غوی بالفتح باالف مقصوده فاسد شدن درون بره از خوردن شیر و بلاغری مردن
از کم خوردن غوالی بالفتح زمانیکه بشو بر خود کتفا کنند و از دیگر مردان استغنی باشند و با
به کمال حسن خود از زور استغنی باشند غوی بفتح یکم و کسر دوم و برتید یا لغت یعنی کج
خیلانی بالکسر تیری است نهانست خوب و سخت که از سنگ بهم درگزد و نیز شمشیر
بفیلدق که نام قاشی است غی بالفتح گمراهی و نام موضعی است و دروغ که آنرا اودی میگویند

باب الفاء مع الالف

الفاء کف دریا و حساب ابجد و شتا و باشد فافام روی که باالف کشن و مانند قور
گند گفتن فافت فا و اشترند و خجل و یاوه فشا و بالفتح و المذحجان شدن و
فتا بالضم همان فتوی یعنی دستور و حکم فشا بالفتح فرو نشاندن جوشن یک اف و
نشاندن خشم کسی فجا و بالکسر و باالف مفاجات یعنی ناگاه گرفتن و فجا بفتح یکم
و سکون و م ناگاه آمدن و فجتا بالفتح و در شدن فجا و بالفتح و المذحجان که زه از و
دور باشد فجتا و بالفتح و المذکار بد و سخن بد و زنا فجا و بالفتح یعنی سخن و مضمون کلام
و فجوی باالف مقصوده نیز لغت است فدا و بالکسر و المذان بیری باز خریدن و فدی
دادن و قربانی کسی شدن و سر به و سر خرید و فدا و بالفتح و المذنا بر غله و غله باف فر

بافتح بالا و پیش چنانکه گویند که ف را تر شوی بیشتر و تیر بمعنی بر و در و میان و نزدیک
و بمعنی گنج و قهقم نیز آید و قهقم زائده را گویند و در عی فرا به تخفیف و فتح را خ و حشتی یعنی
گور خرو و ف را به تشدید را نام یک بخوی او یوستین دوز بود و ف را بالکس و الممد گور خزان و
یوستینها و اوجع فرو و ف را بر و آورده است و ف فراخا بافتح کشادگی سرا فرا و ا
بالضم تنهاییان و طاقان و یگان یگان و اوجع فرد است و فرتنا بافتح نام کنیز و نیز هم
زنی است هم نام گوشکی است و ف فردا بافتح روز آینده از حال یعنی صندوقی فردا
و ف فرمان رو یعنی بادشاه و نافذ الامر و ف را بالکس بهمان افزا بافتح یعنی امر
از افزودن و افزاینده و بمعنی اخیر کب استعمال کنند و ف فسا بافتح نام شهر سیت
قریب شیراز و ف فسطا بافتح نام جیمی است و ف فشا بالکس فشا سنده چیزی
یعنی ریزاننده چیزی و فضا بافتح و الممد میان سرا و کشادگی سرا و زمین فراخ و فطا بافتح
پهن بینی شدن آدمی و فعا بافتح خرماء و فاسد و فقا بافتح شکافتن و چشم گور کردن و
چشم بر کردن و فقا بفتح شکافته شدن جراحت و شکافته شدن دانه و بیرون آمدن کجما
از آن و فقر البضم کم و فتح دوم و الممد در و لیثان و محتاجان فقهما البضم کم و فتح دوم و الممد
و ف فکند و سرش را بالکس یعنی در مراقبه نشسته را و متمر زده را فقا بافتح بیابانها
و فنا بافتح و الممد سیری شدن یعنی نیست شدن و فنا بالکس گردد اگر دخانه و گردد اگر دسرا
و بعضی آستانه را هم گویند و در صطلح مقصوفه فنا عبارت از زائل شدن تفرقه و تفرز
است میان قدم و جد و فث زیرا که چون بصیرت روح مخرب بمشاهدات الهی نشد محقق
آه در و فاروق بود میان اشیاء و غلبه نور ذات محقق و مستغرق گشت کما اختفاء النوار الکوا
عند ظهور الشمس حکم محدث اذ اقورن بالقدیم لم یبق له اثر بستی مجازی سالک جمیع کثرات
در پرتو تجلی ذاتی بالکل محو و نابود گشت و این حالت را جمع می نامند زیرا که جمیع کثرات
درین تجلی رنگ وحدت گرفته و احد شده اند و کثرات و اختیار فانی گشته لم یبق الی الحق
القیوم و درین حالت هر چه از سالک وارد شود و اجتماع افتد بحقیقت فاعل و گویند آن
حق بود چه سالک در میان نماند و درین مرتبه خواجه بایزید بسامی منصور الحق گفته اند

و سیاهی یعنی در معنی فنا و بقا چه خوش گفته اند بلیت گفت مرگ و کاندیرین ره کامل است
 پنهانی را هست و هستی منزل است به چون فنا گردی فنا اند فنا به از بقای حق سبک
 در بقا به فتجا بالفتح برت که از آدمه نیز گویند و بالعکس و ده آن زحمتی است لغو باشد نه
 قوما به بالفتح و المذنب فلان و من و فیروزگون دریا یعنی آسمان فیض
 بالفتح آمیختها و ما بهای که مشترک باشد میان مردم و قوم بی مهره فیضا بالفتح بیا بان چه کشت
 فصل الفاء مع الباء به فارسیاب نام موضعی است که ظهیر بنسب بآن است و
 فتح یاب یعنی آغاز شکل و معنی ترخیب کشادگی درست فتح الیاب نام شهر است
 فتح الکلب نام ستاره است و فراسیاب بالفتح همان افراسیاب که بادشاه
 توران زمین بود و کیفیت او مشرح در لغت افراسیاب بندرج است و فرزند فنا
 یعنی لعل و جواهر نفیس و فرسب نفجین و بابا، فارسی جاسه که بدان بام را پوشند
 و نیز آن چوب سطر که بدان سقف کنند و معنی دور و نزدیک نیز آید و فرشت
 سیاب یعنی میکائیل علیه السلام و فریب بالعکس و بابا، فارسی غاو غافل
 گشتن بدغا خصم و غافل گردانیدن خصم ابرغاف فلک مکعب یعنی کسی که الله را باطن
 فصل الفاء مع الراء به فارقات جدا کننده و فرشتگان که جدا کننده گان جلال
 از حرام باشند فتات بالضم ریزه بهر چیزی فت بالفتح خورد و مردن کردن یعنی
 ریزه ریزه کردن و فتنه خفت بالعکس یعنی فتنه نماند و ظالم مقهور شد و فتوت
 مضمتین نان ریزه و ریزه بهر چه باشد فخت بالفتح مایهتاب قیل روشنی ماه ورات
 بالضم آب خوش و نام رودخانه است در کوفه و فراج دست یعنی نهایت
 سخی و فرت بالضم گیاهی است که در شکم را سود دارد و فرت بالفتح تار که صدا
 بود است و قیل باین معنی بضم است و فرتوت بالفتح پیر سخت سال خورده
 و فروت بالضم بسیار و بیاری و قیل با و او فارسی و فود و فود
 بالضم یعنی تسکین و فرت است بفتح کیم و سوم جا و دی است و فلک
 ثابت یعنی عرش و ضاحت بالفتح پاک و روان شدن سخن و نیز زبان شدن

و یک شان شیراز که **ف** فلک ثوابت یعنی کرسی که جای جلاستارگان
 سجده هفت ستاره که سیارات نام دارند **فلوت** بالضم جانه خورد و تنگ **فوت**
وفوت کلاهها بافتح در گذشتن و سبق بر دوشیت شدن و ناگه مردن و فوت بافتح
 میان دو گشت **ف** فخرست بافتح معروف یعنی آنچه در صدر کتاب بطریق
 اجمال و فصول تمام کتاب ذکر کنند **ف** فیروزه تخت یعنی تخت کیخسرو و نیز اشارت
 از فلک است **ف** فیروزه داشت یعنی فلک

فصل الفاء مع الشاء و الجیم بافتخ نام گیاهی است که از دانه آن نان پزند و
 در قوط میخورند و درخت خور و خیار به هم گویند و بعضی گویند که شیم لحظ است تخت
 بافتح یکم و سکون می اندرون شکسته درخت بافتح شکافتن و باره باره گردن جگر
 و نیز سرگین که در شکبه باشد و فروت جمع آن فله است بافتح فرج زن
 فصل الفاء مع الجیم بافتخ شتر است و فواج جمع فاسج کمانی که از زره در
 باشد و جدا شده و فرجج بالضم بهشت فاسج شتر است و فواج جمع فاسج نام علفی
 است و شتر نیز و سطل که دو کوهان دارد و نام بادی است فالودج یعنی پالوده فاسج
 بافتح استن شتر و آب از جای یکشیدن فاسج بافتح راه فراخ و راهی که میان دو کوه
 باشد و راه دور را نیز گویند و فجاج بالکسب جمع و فاج بالکسر خام و ناپخته از هر چه باشد و نیز
 هند دانه و فاج بالضم در فارسی فرو بسته لب را گویند فجاج بافتح پای از هم گشته نهاده
 در رفتار و فحختن گشاده شدن بر دران از یکدیگر فحجاج مرد بسیار گوی فرجج بالکسر
 نوعی از فشانهای است فرجج بافتح یکم و سکون دوم شکافتن و وابدن اندوه و شکافند
 چغیری و اندام نهایی زن و مرد و جای ترس بیم و فروج بالضم جمع و فرج فحختن و شدن
 اندوه و گشایش و گشادون عورت بودن و از هم جدا شدن هر دو طرف و بر و طایر شدن
 فرج حیوان و شکافها و سیاهها و چغیرها و جمع فرج بهشت و فرجج بالکسر آنکه از کسی بگشاید
 و آنکه دایم عورت او نکشفت باشد **ف** فرجج فحختن و باجیم فارسی کفل است و شوت
 و قیل زشت **ف** فرجج فحختن و قف باهم و فرجج جمع آن **ف** فرش عالج بافتح یعنی

برف فرخاچ بالفتح و باجیم فارسی ماده گاه و خور که نیک فریب باشد که در هند از آگیتی گویند
 و این لغت تری است فرخ بضم تین و قیل بفتح تین پیرامون دیان و فرخاچ با کسر ه و پش
 و در زانگو یا سیکوید فرخ بضم تین و یوستنب و در مخری است شاخ بزرگ که برند که تاسخ
 نو بر آید شبح بالفتح است بستم شدن آتش فشیح بالفتح یا سها و در نهادن برای بول کردن فلج
 بفتح تین آب روان از چشمه و جوی خورد نام موضعی است و در بوردن یستانها از
 یکدیگر کوچ شدن دست و فلج با کسر کلیل و بیانه و فلج بالفتح فیروزی فیتن و در کشیدن
 چیزی و بدو نیم کردن فلک لبر و ج یعنی کرسی است فنج بالفتح قبیح و زشت و
 د بخایه و آسار خصیعی فخر فنج بالفتح نوعی از رقص مردم هم چنانکه دست آید اگر آفته میزند
 و آنرا پنجه هم گویند فوج بالفتح گروه جماعت مردان جنگی فو و ج بالفتح فوج و مرکب و
 ف فو شبح بالضم نام شهر است فیروزج بالاسمه تخریب فیروزه است و آورده اند
 که اگر فیروزه صاف پاکیزه بود نیم شقال بده و بیارازد و اگر بوزن سه شقال باشد بهای
 وی صد و پنجاه و بیار باشد و بهترین فیروزه بوسحاتی است و سیل و سلیمانی و بعد او
 از بهری و این زرد بود که در وی فقطها باشند زرد و سپید و فیروزه سبز فام را بهایم بود
 و فیروزه را هم چو مر و اریز نگاه دارند تا باطل نشود و فیروزه تاج یعنی تاج آهیند
 و بادشاه فیج بالفتح شراب و بیانه آن ۛ

فصل الفاربع الحاء ۛ فاح کشاینده و حاکم قاطع الاصلح یعنی کشایند
 صبحها و پید کننده آن فاح بالفتح و لشدید بسیار کشاینده و حاکم فتح بالفتح کشایند
 فیروزی و آبی که از جای بیرون آید و یا از چشمه و فتح بالضم در فراخ کشاده فتوح بضم تین
 کشا شها و فیروزیه را و جمع فتح است و فتوح بفتح نیم و ضم دوم شتر ماده که سوراخ سر
 یستانش کشاده باشد صفحاح بالفتح نام جوی است و در بهشت فحیح بالفتح بانگ کردن یا
 و آواز فحج بالفتح و باوال غیر منقطه محاسب کردن و کم سی را و جو کردن کار و یا قرض کسی
 را و فتح بفتح تین شاد شدن و شادمانی و فتح بفتح نیم و کسر دوم شادی کننده و فتح
 بالکسر برداشته شدن و در صلح است سم مخال فصح بالضم فراخ و فصح بالفتح فراخ کردن

فصیح بالفتح فراخی خرمی شادمانی فصیح بالكسر عید ترسایان فصیح بالفتح تیز زبان و زبان تیز
 و سخن پال و روان و فصاحج بالفتح رسوا سبها و فصیح رسوا کردن و رنگ غبارگون مائل
 بسبیدی و فصیح بضمین رسوائی و رسوا شدن و بیداشیدن صبح و غیر آن فصیح بالفتح صبح
 غبار رنگ مائل بسبیدی و قطع بالفتح پهن کردن و بختن پهن سر شدن ففاح بالضم و التشدید
 شگوفه گیاهی است و در صراح است ففاح گل اذخر و اذخر بالكسر گیاهی است که آتر گوهر خندان
 و گوهر بالضم و باکاف فارسی نام گیاهی است و ففاح بالكسر و التخفیف حلقه های دبر با و او
 ففحه است یعنی حلقه سوراخ دبر فلاح بالفتح رستگاری و فیروز می و بقا و طعام سحری فلاح
 بالفتح و التشدید کشا و رز و چاه کن فلاح بفتحین فیروز می و رستگاری و بقا و شگافتن می
 فلاح بضمین شگافها فتح بالضم آب خوردن آسب نه چندانکه سیراب شود فواح
 بالفتح اولهای و سوره های قرآن فوح بالفتح بوی خوش دیدن و بوی خوش دادن و همچنین
 است فروح فیاح بالفتح و التشدید فراخ و فراخ بختن فیاح بالفتح و التخفیف کسره غار
 فصیح بالفتح بوی خوش دادن و فراخ شدن و جوش کردن دیگر

فصل الفار مع الحاء و فتح بفتحین نرم شدن چیزی و پهن شدن کف پا و دست
 و حلقه های نقره و آهن و غیر آن و در صراح است انگشتی نقره بی انگین و فتح بفتح یکم و سکون
 دوم ساکنستان بسوی کف دست باز شکستن فتح بالفتح مع التشدید احمی که صیاد در آب
 جانور زهد ففاح بالكسر و فتح بضمین جمع ففحج بالفتح خرخر کردن گلو در خواب ففحج بالفتح
 سر شکستن بن الجمل فراخ بالكسر نرم سر کردن فی اصحاب و فراخ بالفتح ضد تنگ و بسیار یعنی
 تشاده و این فارسی است فرخ بالفتح شاخ زرع که از دانه بدرآمده باشد و نزدیک باشد
 که شاخ بشاخ شود و چو زهر مرغ و فراخ بالكسر جمع فرخ بفتح یکم و ضم دوم مشد و سارک و
 همایون و زیبا رخ و در فقهیه است که اصلش فرخ بود و معنی فرزینا باشد فرسخ بالفتح و التشدید
 آن سه میل باشد و فرسخ جمع فرسخ بالفتح بقوله الحفوا و ان یکونع تره است فرکامح بالفتح
 آن شیر که بر خور دنی ریزند فرسخ بالضم نام آهنگری است و تصغیر فرخ فصیح بالفتح آنکه حجت
 خود نرسد و گوشت فرور خفته از بختگی و فرسخ بالفتح بر خفتن میج و مانند آن و ویران کردن

ففتح بالفتح و یشتن بقه طه و ست بر سر زدن کدانی الجبل ففتح سر شکستن و غیر آن کو فتن
 خراب با ففتح ففتح شرب غوره خرمای غوره خام ففتح بالفتح خوار گردانیدن فرو شکستن
 ففتح ففتح یکم و سکون دوم بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن باد و بوی ناخوش آمدن
 از چیزی و ففتح بالفتح بمشله

فصل الفاء مع الال : فاد بر دل محسی زدن و بر دل رسیدن درد و بر این برون
 نان در زیر خاکستر خار و تنها و یگانه و گاو دشتی و نیز بازی یکم از بهفت بازی نزد و
 به بهفت و لغت خانه گیر گفته شده است فاسد تبا و فسید بمشله فافنا پائیده و
 زنی که شوهر خود را یا فرزند خود را گم کرده باشد فقر و بالفتح درنده و دریده و دریدن
 فدا و بالفتح و لشدید مر دخت آواز فقر ففتح هر دو فاد و بسکون هر دو ال زمین همواره
 فدید بالفتح بانگ کردن ف فاوند بالفتح چوبی که پس در نهندش تا دیگری باز نکند و ف
 بالفتح کسان از قبیل فرهود باشند ف فرود بوزن یعنی فرود یعنی پیوستن از
 ف فرجید بالفتح بر جفت فرجند بوزن در دند خاوند زیبایی و شکوه فرو ففتح
 تنها و یگانه و طاق که آن حق تعالی است و فار و بمشله ف فرو بضمین سینه و است
 که همواره در آب وید و سبز باشد و بناریش اشک خوانند ف فرسود بالفتح سخت چینه
 و سیریده ف فرشید بالفتح و بایا و فارسی نام برادران بن و لیم که کیفیت جنگ و در
 لغت دوازده رخ در شرفنامه مرقوم است فصاد بالفتح درخت توت ف فرخند
 بالفتح گجایی است که پنج نذر دو بر هر درخت که بی خشک گرداند و نیز بمعنی گندگی آید که
 بوی گنده دهد و فرقد بالفتح گوساله و یکی از دو ستاره نبات النعش صغری و همان فرقد
 و فرقدان بمعنی دو برادر نیز آمده است ف فرکند بالفتح جامی گذر آب چه بر دیوار خیزین
 و فرند و یکسر تین نام وضعی است و قبیل نام رگیستانی است ف فرویز مرید بضمین
 و با و و زار و فارسی یعنی فروشت و نیز و تارگی گرفت و نیکو نجوم ففتح دوم گو
 ف و قبیل یکسر دوم ف فرو و بالضم و با و و فارسی تحت وزیر و ففتح یکم و سوم و
 که پس سیاهوش بود و در شرفنامه است فرو و ففتح و غره شده ف فروماند بضمین

ایام قحط و قحط بفتح و ضم و کسر فاجستن و زغذ زدن و فقع از و کشاید
یعنی آنها خرد و کند و فقع باضم و لشدید قباک روی آب از باران و نیز نوعی از شربت
که آشامیده می شود و آنرا از جوی سازند و از سویز هم می کنند و قحط بفتح کیم و سکون دوم
طلب نایاب کردن و نایافتن و نایافت کردن چیزی و کم کردن و فقدان باضم و لشدید
مبتدا و قحط بفتح تین و روی است و فالح و فالحین کلامها بافتح پند وانه و
قحط بفتح کیم و سوم و قیل بضم عین بر چین و خراب است که در هند باران نیک که گرد بگرد
یاغ و کشت رست کند و فلات انداز و لرو یعنی بلند قرار شد و بلند گردد و
بزرگ مرتبه شد فم الاسب بفتح کیم و ضم دوم نام مقامی است در دریا که نهایت خطرناک است
قند بالکسره پاره دار و نام شاعر است و قند بفتح تین دروغ و سستی عقل از غایت پیری
و فنو و بالفتح و باضم و رفیقه و غره را میگویند فواء باضم دل و در دل فو و بالفتح
سوی بنا گوش و یکجانب سر و یکجانب بار و فو و بالفتح و فو و باضم مدن فو و بالفتح چون
نوحاسته و فربه فهد بالفتح یوز فو و بالفتح جمع فیا و بالفتح و لشدید سنگ و خراشیده و
بوم ز فید بالفتح زعفران سوده و موی لب است قیل نام وضعی است در راه مکه مکه
و نیز خبر رسیدن مردن و فیر و زیند بایار و و او ناسی نند و کند که حاجت روا باشد
نیز یعنی خداوند ظفر و فو و ف و فیر و زه هر قلعی آسمان و مرقد بالفتح خوابگاه
فید بالفتح گوشت بریان کرده و مردلی دل یعنی جان

فصل الفار مع الذال ڤ فا و تعریب یا لوده فالو و یا لوده فانید شکری است
باندک آب و آبش نرم شود و بقوام آید و از شیر غلیظ تر است و بهترین فانید است
که از قند سفید باشد و فحذ بفتح کیم و سکون دوم و قیل بفتح کیم و سوم و نیز بالکسر ان و
زالو و فحذ قبیل را هم گویند فذ بالفتح تنها و یکانه و اول سهام از قمار فلد بالکسر جگر شتر
افا از جماعت و فلد بکسر کیم و فتح دوم پاهای چیزی و او جمع فلد است و فلد پاره
و پاره گوشت و پاره مال و خبر آن فو و فا و باضم تعریب فو و فا و

فصل الفار مع الراء ڤ فاطر است و ما و فاطر آب بیکرم چشمی که نظرش تیز باشد

قاتور خوان طعام و منزلت و مرتبه فام بعضی قاجری فرمان دروغ گو و تو انکو و کرم
 و بر کرده از حق و اطاعت خدا تعالی بگشتن قاجار چیزی خوب و گرانمایه فاجور و
 از کل بهار خوشبو فادریز کوسی پیر ایغری که از بسیار ایغری از ایغری باز مانده باشد
 قاریعی پیش فادریز راه فرخ و فاجور کل چنیا کذا فی الطلب فتر بالکسر سیاه گشت
 سبابه و اهام چون انگشتان از بهم و کشوده شود و هم نام زنی هست فتور بضم تین است
 شدن و شکسته شدن و گنده شدن و زمان میان دو بیجا بهر فحار بالفتح و بکسر از ان
 فاجره و کار ناشایسته کردن و بدین معنی اخیر اسم محمد است و فحار بالکسر نام روزیست
 از چهار روزهای حرب که در آن واقع شده است میان قزلباش و قیس بن غیلان در ایام جایت
 و نیز نام جنگی که در آن روزها واقع شود و فحار بالضم و لشدید دروغ گو و ان و منکران کافران
 و فحار بالفتح آب روان کردن و پیدای آخربل یعنی با ملاد و شجرتین نیز گوار شدن و جوانی
 و کرم فتور بضم تین دروغ گفتن و بر گردیدن از حق و افرمانی خدا تعالی کردن فحار بالفتح و
 کل بجهت چنانچه کوزه و سفال مثل آن و نیز بجا است نازنده فتر بالفتح نیز گوازی و تاریدن و
 آمدن مرتبه از کسی و فتح بفتح تین فحار بالفتح نازنده و سبب بزرگ و فحار بالفتح هم فتح
 سی و آنکه با تو فخر کند و فخر بکسر فادریز بسیار نازنده فادریز و فخر و فخر کلها بضم تین
 بران کوی پیر و از ایغری باز ایستادن ایغری بسیاری کشن کردن و فخر خور بالفتح
 رایت و زیبا قرار بالکسر بختی و او کا ویدن از چیزی و فخر بالضم گو سال و شتی و قیل و راجع و ریت
 فحار بالفتح معرب به کار است و فحار بالفتح به چیزی که اگر استه بود و نام شهر است منسوب به
 و نیز نام بخانه است و فخر خور بالفتح و با او بعد و له جای گذر آب را گویند و فخر و فخر
 همان فخر و یعنی چوبی که درین رهند و دیگری باز کنند و فخر بالفتح و لشدید دیگر ریزندگان و اجمع فار
 است و مفرد هم آمده است بمعنی گریزنده و نیز بمعنی گریختن و او کا ویدن از چیزی و در فارسی
 زیبائی و شکوه و غه است و فخر سنگسار بالفتح و با کاف فارسی موقوف میل سنگین که از بهر
 نشان و سنگ ببر راه کنند و فخر خور بالفتح نیک تر شده و سرشته و نیز نام ترکی که افراسیاب
 فرستاده بود که تا به بند که رستم چه مقدار لشکر دارد و فخر خور بفتح کیم و سوم حوض زمین که آبش

ازین جهت فرموده اند انتم افقر فیهو الله زیرا که این مقام اطلاق ذات حق است و اینچنین اعتبار
 و کنجایش ندارد و این سواد الوجه سواد عظم است زیرا که سواد عظم است که هر چه خواهند درویش
 و بهر چه در نیاز است موقوفات مفصل است درین مرتبه بطریق اجمال است کالتجسس فی الموجودات
 فقیه بالفتح درویش و محتاج که اندک چیزی دارد و تسلیم آنکه هیچ چیزی ندارد و يقال تجلوا
 ایضا شاکسته بیشت و آب راه کار نیز و جوی گرداگرد نهال و قال البنی صلی الله علیه و آله
 وسلم ان الله یحب الفقیر الغنی یعنی بدرستی که خداوند تعالی دوست میدارد فقیر تو افکر نما را و
 در باب فقیر صوری میر سید حسینی چه خوش فرموده است بیست قومی سر و پا برهنه چون
 غول بدجله بقریب خلق مشغول بدور از دل و دین ناقبولی نزدیک بجهنم حلوئی
 و در اصطلاح متصوفه فقیر آنرا گویند که هیچ چیز محتاج نبود چنانچه بزرگی گفته است الفقیه الکناج
 الی الله و خوابه جندیه جندیه علیه فرموده است که الفقیه لا یقتضی الی نفسه و لا الی ربه و بزرگی
 شیخ حریری گفته است که الفقیه من لا قلب له و لا رب له و لا دین له زیرا که احتیاج
 صفت موهوب و باشد و فقیر جوان در بختی غوطه خور و احتیاجش خامد و چون احتیاجش نماند
 فقرش تمام شد و انتم افقر فیهو الله این باشد فکار بالکسر و باکاف فارسی
 افکار یعنی ریش و زخم فکر بالکسر اندیشه و حاجت و فکر بالفتح اندیشه کردن و در اصطلاح
 سالکان فکر رفتن سالک است بسیر کشفی از کثرات و تعینات که حقیقت باطل اند یعنی
 عدم اندسوی حق یعنی بجانب وحدت وجود و طلق که حقیقی است و این فتن عبارت از
 وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو متکاشی گشتن در ذات کائنات در شمع نور حیات
 ذات کالقطره فی الیمم مشغول فکار تو به نور خار خار است چون فکر نماز عبدی است
 به چون فکر ترا تو رساند به پس عشق ترا از تو ستاند و فکر یکوششی در آویند تا خود گشت
 رسد که بهر چیز که بود بالفتح هر بسیار اندیشه و فکر بالکسر و اندیشه بمثلت فلک
 پرده و ازین بخش و آسمان دیانت فلک سیر یعنی سیر فی اسیر فتح بالفتح هر چه
 ایر یعنی بزرگالت فذیر بالکسر سنگ بزرگ که از سر کوه بفتد و فخور بالضم خدا
 فخور بالفتح ساعت و هنگام و بهر چه از آن و یک چشمه و صفت غیر آن و فخور بالضم

پادشاه قنوج که سلطان سکندر رسید ان اوراکشته و نیز آهوان فیه بالفتح و فیه بفتحین جامع کردن با زنی و انزال نامیده از وجد شدن و با زن دیگر جمع کردن و اینجا انزال کردن و این درست نیست حدیث حضرت رسول اکست علیه اسلام دهنی رسول لدعین الفهر و فیه بالفتح مدبره جهول و جهوان و فیه بالکسر مقدار یک شت سنگی که آن را رو ساینده فیه بالفتح نام مردی و نوعی از طعام با آرد و شیر آمیخته **فت** فیا و از بالفتح و قبل بالکسر شغل شکل بالفتح و الضم کار و فیا و بمثل فیه بالکسر شوس و سحر

فصل الفار مع الزاء **فت** فاش بازار فارسی آنکه دهن از هم باز شود از کار سلی یا از غلبه خواب و از ادراک جنبه ای خوانند فالیر معرب پالیز و پالیز کشت خریده و خیار و امثال آن فالیر رستگاری و فیه وزی و آستانه بلند **فت** فرا برز بالفتح مروی است از لای زنان دارا ابن داراب که اورا جنگ سکندر خست نداده **فت** فرا برز بالفتح گستر و بسقتن و کشادن و نزد یک پیش و بالا و بلندی و فرا هم **فت** فرا برز بفتح کیم و ضم چهار نام سپهرستم که سرخه بن افراسیاب ازنده گرفته آخر الامر از بهمن شاه باعی شده و بهمن بن افراسیاب لشکر کشیدن و فرا برز قاسه روز جنگ کرده بعد گرفتار شده بهمن بکینه پدر خویش که رستم اوراکشته بود بردار کرده **فت** فراویر بالفتح و بایا فارسی پیوند و آرایش که بر سر استن و دامن جامه دو زنند و فراویر بالفتح و بایا فارسی بمثل قرز بالفتح زمین و شت که بهوار شد و جدا کردن چیزی از چیزی کنافه فی الصراح و قرز بفتحین و بازار فارسی گیاهی تلخ دافع کتاک **فت** فراویر بالفتح گذاره چهار پیلو یعنی برکه مربع **فت** فریرز بالفتح و با سوم قاسم نام سپهر کیکاووس که در جنگ دوازده رخ کلبا و بن و سیم شسته و نیز نام عور که است **فت** فریرز بالفتح گیاهی است خوشبوی و کباب قدیده یعنی خشک و بالکسر و بایا و زوا فارسی سیم و سومی گو سفند سزدن قرز بالفتح مرد سبک و چست و از جای بختن و گشتن انجری گوشتا یعنی سحبه گا و قرزیرز بالفتح و بازار و منقطه روان شدن ریم و خون از جراحت **فت** فغیا بالفتح همان فغیا یعنی عطا و شمر و مزدگانی **فت** قلز بفتحین چیزی که از خوردنی و جز آن در جامه و دست مال کرده بندند قلز کبیرتین و بیشتر از او هر چه که از دهن از جواهر کالنه

که از فیله و در فرسنگ است که جواهر کانی مثل زبر و نقره و سیما و مس و امثال آن فووز
 بالفتح فیوزی و فیوزی یافتن و رفتن و رستن و پداک شدن و رسیدن و در فارسی فووز
 بالضم و با و فارسی و از جاع ف فیوز و لکس و با و فارسی که جایش برآمده باشد و بازیش مطلق
 فصل الفارسی مع السین پ فارسی کسیر را سوار و فارس جمع و فتح را و در فارسی م و ک
 است و آن چهار شهر اند یکی شیراز و دوم سیاهان سوم کرمان چهارم یزد و اکثر شهرها را
 را و فارس خارج و زن آمده است و بنطی خوانند که هم را و ظاهر شود و هم سین بطریق اجتماع کنند
 قاس تیر و کلنگ آیین که آن سنگ شکافند و کلنگ بوزن معنی کلند و پانزده لکام
 و فانوس چاغدانی که از کاغذ سازند مانند قفس درون آن چراغ حکمت نهند و آن چراغ را
 و الفس بالضم شیر درنده و سطرگردان و فرانس بالکسر مثله فرانس بالفتح کشته شده با و
 گردن شکسته با و فرانس بالکسر بوستان و بهشت و فرانس جماعت و نام وضعی هم آمده است
 و فرس بالضم ایل پارس و فرس بالفتح افگندن شیر شکاری را و کشتن و فرس و فتن گردن شکستن
 و فتحین اسپ نر ماده و فرس بالکسر گدایی است فرطوس بالضم ایرخوک و در صرح است
 که یعنی خوک و در فارسی فرطوس بالفتح و با و فارسی نام سباز را و فرسیاب که ضابط چنان بود
 و چنان بالفتح باجیم فارسی نام شهر است و فرطوس بالفتح هر دو ف و بسکون هر دو را
 و بالضم و با و فارسی و فرطوس بالفتح یکم و سکون دوم و ضم سوم و با و آخر فارسی نام یکی است
 که آنیس و طلیس سکندر بود و فرانس بالکسر شیر طرگردان و درنده و فرانس بالفتح نادان و غافل و غیره
 و فریس بالفتح چنبر سن و در کسر اللغات است چنبری که از چوب می سازند و فریکس بالضم
 و باجیم فارسی نام دختر افرسیاب که بجایه سیاهش بن یکا و س بود و کینسه و شاه پسر است
 و در آداب الفضل و فریکش باشین فرشت مرقوم است و ملا سوزنی در دیوان خوشین با سین مجله
 آورده است فسفاس بالفتح شمشیر کند و فسوس بالضم تین و با و فارسی حسرت و حشر
 و قیل زره بپاره شدن و فسوس مثله فطس بالتحریک پهن بینی و پهن بینی شدن فطوس
 بصمتین مردن و طلیس بوزن منبوق پتک آینه آن ففتس بالفتح فاسد کردن مزج یعنی
 خود را ففوس بصمتین مردن و فلاطوس بالفتح نام شهر است و قیل نام و لایحی سر

بافتح حریص و سگ و نام شخصی فلس با الفتح پیشتر یعنی پول و فلس و جامعت و
 فلک طلسم یعنی عرش مجید فلذ نفس بفتح ن سیکه مادر او عربی و آزاد باشد و پدر او
 بنده باشد و یا پدر او بنده باشد و مادر کنیزش همین پدر باشد که بنده است فهم سن با الفتح
 مختصر کتاب و این معرب است فیض اقدس آنرا گویند که منزله باشد از شواکیخت است
 آسمانی و تقاضای حقایق امکانی نیست بدانکه فیض اقدس عبارت است از تجلی حیثیت ذاتی
 که موجب است موجود شیار و استعدادات آن در حضرت علمی پس در حضرت عینی و قیل
 اقدس فیض حق تعالی که بیواسطه روح عظم بود و بدین فیض شیوانات ذاتیه اعیان ثانیه ثابت
 گشتند فیض مقدس عبارت از تجلیات آسمانی که موجب است بر ظهور چیزی که اتفاقا
 گرده است استعدادات آن اعیان را در خارج وجود و قیل فیض مقدس فیض حق تعالی که
 بواسطه روح عظم بود و بدین فیض وجود جمیع ارواح و نفوس پیدا شد و فیلا قوس و
 فیلا قوس کلاهها با الفتح نام پدر و القرین که مولد و منشا او یونان بود و دارالملک او
 مقدونیه و روم و روس و لایت داشت و برومی زبان میشد را گویند اوس امیر گویند فیلا قوس
 فصل الفاء مع الشین ۴۰ فاحش به چیزی که از حد گذشته باشد و فاش
 آشکارا داشته و پراکنده و باماله نیز مستعمل است در قافیه درویش و خویش آورده اند و
 فاشش با الفتح جست و جوی کردن فحاشش با الفتح و تشدید بسیار فحشش گوی یعنی تشدید
 فحشش با الفتح سخن زشت و فحشش با الضم سخن ناسزا و زشت و فوالوشش با الفتح و
 بابا فارسی یعنی تمام پوش و در فرینک است فوالوشش یعنی بیوش و فاشش با کسر جامه خوا
 یعنی بستر و بساط فکندنی و نیز زن و فاشش با الفتح و تشدید آنکه بساط اندازد تا مردم نشینند
 و حمیرا برای کند فروش جمع و فاشش با الفتح و تخفیف را و روانه که بیای خود خود را در پیش
 می اندازد و معنی جمع هم آمده است یعنی پروانه با و استخوانهای خورده در سربیا باشند و
 و فاشش با الفتح جنگ و خصومت و فاشش با الفتح جام خانه یعنی قالین و بساط
 و حمیرا مثل آن که بر زمین اندازد تا بر او مردم نشینند و فاششش با الفتح و بابا و فاشش
 آن موی که سر از دهن و آستین پوشین برد آورده بود و فاششش و فاششش

من الجمل ففاض بالضم والتخفيف تسکته ویراکنده وفضاض بالفتح والتشدید سیم کر فض
بالفتح تسکستن چیزی چنانکه از بیم جدا شود و تسکستن مهربانم و ختم کردن کتاب فضض بفتح
یراکنده ففاض بالفتح فرخ و کشاده ففیض بالفتح آب خوش و آب و ان فواض بالفتح
و تشدید ضا و سختیها و اوج جمع قاضه است ففاض بالفتح والتشدید ریختن و بسیار و بنده
و فرو ریزنده و رودخانه که آب از کنارها و فرو ریزد و از بسیاری فیض بالفتح رود نیل و کش
شدن خبر و آشکاره شدن خبر و آشکاره شدن سر و رفتن اشک از چشم و لبالب رفتن و
و مردن فیوض بضم تین مردن و رودخانه بصره

فصل الفاء مع الطاء x فارط پیش رو و پیش رو نده بسوی آب و فراط بالضم و تشدید
جمع فراط بالکسر و التخفيف آبی که هر که پیشتر یا رسیده باشد از آن او باشد و فرط
و فرشت کلاهما بالکسر فرخ و فرط بفتح کیم و سکون دو م هنگام و وقت و تقصیر کردن و تم
کردن و پیش رفتن برای آب و شتابیدن کیمی و ضایع کردن و فرط بفتح تین پیش رو نده بسوی
آب و اوج جمع و مفرد هم آمده است و اول صبح و نشانه زمین و فرط بضم تین ترک کرده شده
و از حد در گذشته و سبب تیز و فرط و فرط بالفتح و لیده گندم و غوفته و دو نیم کرده و نیز خلوت
که آنرا فروشته نیز گویند فساط و فسطاط و فسطاط و این بر سه لفظ بالضم و الکسر و
بزرگ و خانه یونین و سرایرده و شهر جامع و نیز شهری است در ولایت مصر فسطاط بالفتح
سراخن که گرفته شده باشد و دنباله خرمای که خوشه پیوسته است فطاط بالکسر و فطاط بفتح تین ناگاه

فطاط المحیط یعنی عرش مجید

فصل الفاء مع الطاء x فطاط بالفتح درشت خوی شدن درشتی فطاط بالفتح
شکله و مرد درشت و بدخوی و فطیط بالفتح آب سنی فواط بالضم و فطوط بفتح کیم و
سکون دوم فطیط بالفتح و فطوط بضم تین مردن و بدر رفتن روح از بدن

فصل الفاء مع العین x فارع نام قبیله هیت و نیز کوه بلند فافع بغایت زرد
فجع بالفتح مصیبت رسانیدن و اندوه انگیز کردن و بدو آوردن عضو مجع بدو آورنده
فجع بفتح تین کوشی پیوند دست و پای فرو اشجاع بالفتح نام کوهی است فرع

بالفتح بر بالایی چیزی و یا کوه رفتن و غلبه کردن بر کسی بفضل یا حسن جمال و شتاخ و دخت و
و کمان که از شتاخ دخت سازند و فروغ جمع و فروغ بختین تمام موی سر شدن کسی و لعین
بجای شتر و نیز مال و خیر و فائده و نام شوخی فروغ بختین و باز از منقوطه ترسید و فریاد کرد
و پناه بردن و ترس و بیم فضع بالفتح پوست خرمایا کردن و پوست سبزه کردن و پس کردن
تا سر فرساید شود و فصل سبع بالفتح آن وقت که آفتاب در محل و نور و جوار باشد
و فصل سبع نام وزیر مار و نرشد و نیز نام حاجب حضورین عبداللہ بن عباس که در علم و است
یکانه عصر بود و قطیع بالفتح کار سخت و زشت ففعاغ بالفتح شبان و نیک اندک گویند
ففعاغ بالضم و التشدید نوعی است از شراب که از جوسازند و از سوزن هم سازند و ففعاغ
بالفتح جایهای آب و قیل غور بای شراب فقع بالفتح و الکسر گیاه سمار فوع او آنرا در بلاد
نیز گویند و معنی صراط نیز آمده است ففوع بضمین سخت زرد شدن فلع بالفتح و ففوع
شکافتن و شکافنه چیزی و ففوع بضمین جمع آن فقع بختین بومی خوش و زیادتی مال
فواقع بالفتح سختیهای زمانه *

فصل الفارغ مع لعین x فارغ آسوده و پرداخته یعنی خالی شده فارغ بالفتح بر ختم
از چیزی و پرداختن از کاری و فروختن و نوشی دل و باد سرد و مهتر فروغ بالفتح و دهن و لو
و باطل شدن خون و فراغ شدن و فروغ بضمین با و او فارسی روشنایی
و در عربی فروغ پرداختن از کاری و رنجیده شدن آب و تپیدن فروغ بالفتح فراغ
و آب فراغ رفتار فشتاغ بالفتح و التشدید گیاهی است که بر درخت می پیچد فشتاغ بالفتح
از بالا فرو گرفتن و بر سر چیزی و آملن چنانکه پیوسته اند آنرا همچو پوشانیدن موی پیشانی و
بر و رافت فغ بالضم آن دو سمت که بجای معشوقه دارند و نیز صورت ترشید
نیز بان فرغانه بت را گویند و فغستان مرکب ازین است و فرغانه بالفتح نام شهری است
فصل الفارغ مع الفاء x ف یعنی پس فصل خریف یعنی آنوقت که آفتاب
در میزان و عقرب و قوس باشد و فف بالضم مع و ناصی و سیدن دم فوف بالضم
چیزی سید که در ناخن پیدا آید و دانه سید که اندرون استخوان دانه خرمایا باشد و فف

که بر چیزی باشد قیقت بالفتح جامی بهوار و قیوت جمع و قیقت السج نام یک روز و نیم است آنرا زود
فیلسوف بالفتح و باللام موقوف زیرگ و دانای استوار که بتازیش حکیم خوانند و گویند
فیما دوستدار است و سون حکمت بود و معنی ترکیب دوستدار حکمت باشد و معنی
فلسفه آید و فلسفی منسوب بدوست است

فصل الفاء مع القاف x فائق در ایام جاهلیت ماه رمضان المبارک گفتند و نیز
نشانی نه بستگی فارق جدا کننده و اشتراک داده و خراب داده که دروزه پیدا کرده باشد
فاروق لقب امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه است و بسیار فرق کنند
سیان حق و باطل و ابر پاره جدا شده از ابر یا فاسق بفرمان و دروغ گوی و فساق باضم
و اشتداد جمع آن فائق شگافنده و آفریننده فالودق معرب پالوده فایق در گذشت
و افزون آمده و موضع پیوند گردان و سر و نیز نام کتابی است در علم لغت از تصنیفات
زمخشتری مصنف تفسیر کشاف را فقیه بضم تین زن تیز زبان و دراز زبان و فقیه بضم
و بسکون تا شگافتن و کشادن نافه مشک را و حرب فتادن میان مردم و نیز نام علمنی
است که نزد یک خصم پیدا می شود و ابل بهند آنرا به نامد گویند لغو ذبالت منها و نیز نام
روضی است که آنجا باران نمی بارود و فتوق جمع و در صطلح متصوفه فتوق یا مقابل رتوق است
از تفصیل ماده مطلق بصور ماده نوعیه یا ظهور یا خیمه باطن بود و حضرت واحدیت به نسبت
و سائیم و بر وزن آنچه پوشیده بود و ذات احدیت از شیون ذاتیه چون حقایق گویند بعد از
یقین در خارج مصرعه محمل مفصل آمد پوشیده شد بهودیا x و فتوق بفتح تین کشوده شدن
سورخ فرج زن و فراخ سال شدن فاشیق بالفتح صبح روشن و مرد تیز زبان و شتر قز
فراق بالکسر از کسی جدا شدن و در صطلح عاشقان مراد از فراق آنست که اگر کج
عاشق از معشوق خود جدا شود آن فراق صد ساله او باشد و نیز فراق غیبت را گویند
از مقام وحدت ای برادر آمدن سالک از وطن جمعی که عالم بطون است بعالم ظهور چون
فراق اوست و باز بر رفتن و از عالم ظهور بعالم بطون این وصال و ست و این وصال
حاصل نشود بجز از مرگ صوری رحمت خدای برادر حیرن باد که چه خوش فرموده است بهیست

فراق روی تو بسیار شد چه چاره کنم : مگر لباس حیاتی که هست پاره کنم : فراق بصر
 راه نهای لشکر و نام جانور نیست که در پیش پیش شیر می رود و فروق با تحریک خمیر پاره
 و اوج جمع فروقه هست و فراق فوق بافتح جمع فروق است فرق بفتح یکم و سکون دوم
 جدا کردن و جدائی و میان سر و کشادگی و نام کیلی است که در ندیمه منوره می باشد و آن شانه
 رطل است و فرق بفتح تین ترس و ترسیدن و سپیدی اول صبح و پیراگندگی و جدائی و زمین
 بهوار و فرق باضم قرآن و هر کتابی که آسمانی باشد و هر چه جداکننده حق از باطل است
 و فرق یکسر یکم و فتح دوم گروه با و اوج جمع فرق است و فرق یکسر یکم و سکون دوم گرو
 و سه گویند و پاره از چیزی فروق بضم تین دروزه پیدا کردن مشتاده و خرماده و مرید
 و جستن ناقه و ماده خراز دروزه فریق بافتح گروه فاسق باضم و التشدید جمع فاسق
 یعنی بجمع زمان و دروغ گوی و فاق بافتح و التخفیف و بکسر قاف زن فاسق شوق یکسر
 تقریب بسته فاسق بکسر یکم و سکون دوم بیرون آمدن از فرمان خدا تعالی و بیرون آمدن
 خرم از یوست و فسوق بضم تین مبتله و فسق بضم یکم و فتح دوم مرد فاسق و فسیق بکسر
 و التشدید آمده و ایم بی فرمانی کند و دروغ گوید فشق بفتح تین و بشین منقطه نشا ط کردن
 و حرص و خوشی و ففاق و فققاق کلاهما بفتح مرد و جمع و فاق سال و صبح فلاق
 باکسر شگافها و فلقو باضم مبتله فلق بافتح شگافتن و فلق بفتح تین سپیده و صبح
 و همه خلق عالم و جامی است در دوزخ و گویند خانه ایست در دوزخ و زمین و شست که در میان
 دو کوه بود و کنده جوین که بر پای محبوس نهند و فلق باکسر کار عجیب سختی نادر و کمان چوب
 فندق بکسر یکم و ضم سوم سیوه ایست بموازنه سیاری مغزدار و بزرگ لال و شیامی شب
 گدازی اشرف قنامه و در قلنیه است فندق بکسر یکم و فتح سوم سیوه ایست مانند کنا و نیز
 آنچه بچکان از رسیان رست میکنند گر چون گوی و بر زمین میزنند و آن می جهد و
 ابل بزند از گدازند فندق بضم تین زن بنار و نعمت پرورده و شتر ماده حوائی و
 فقیق بافتح شتر بزرگ و قوی که او را بار و سواری کمتر کنند فواق باضم و افتح
 سیان دو و شین شیر که ساعتی مکانش بجه راتا شیر فرو آید و باز بدو شند باکسر شتر

و بهوش شدن و جهلت دادن و در فارسی فواق باضم همگی که در هندش میکی است
فوق بالفتح زبر و بالا و در گذشتن از چیزی بفضل و مرتبه و فوق باضم سو فارتیر فوق
باضم جان دادن و نفسخ دن در وقت جان دادن فووق بالفتح و بالهمز یک پنجم نظر
چنانکه از سر سیر دن شود و استخوان کردن فلیق بالفتح بخا فلیق بالفتح شکر و لشکر فرهم
آوردن و فلیق بالکسر مثله

فصل الفاء مع الكاف x فاک مر و لیر فارة لمسک یعنی مشک نافه x
فاک به تشدید کاف مر و همق و مر و پیر دهن بازگشوده از غایت پیری فک بالفتح و
بالکسر و ضممتین ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و عذر کردن و معنی دلیر شدن نیز آمده است x
ف فک بالکسر و الهامی زین که راستا و چپا و پس و پیش کوه زین آویخته باشند
ف فدر رخک بوزن فرسنگ یعنی پیرمون دمان و نیز آن گرانی که در خواب بر دم
را فرو گیرد و دیو خانه ف فدر رنگ بالفتح و قیل بالکسر و با کاف فارسی چوبی که
پس در هندش تا دیگری باز کند و معنی دست نیز آمده است فدر و ناک بوزن پنجوبک
سنکه که برای دفع خصم بر سر کنده حصار بدارند و آنرا کبیر نیز گویند و بتازیش مترس
نموندند فذل لغتچین نام دایمی در ناحیه خیر که مالک آن بی بی فاطمه زهرا رضی الله عنها
بود و داده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم که بعد از وفات حضرت رسول صلعم
امیر المومنین بکر صدیق رضی الله عنه آن دیه را از دست بی بی فاطمه نشید که پیغمبر را ملک نبود
و بدله آن خود حضرت رسالت لشکری میگیرد و در حالت حیات و این زمان ملک
بر بی بی درست نیست فذلک بوزن که ناک عافیت و حاصل چیزی و سر بارز و چنان
یعنی رقم جمع حساب بعد تفصیل ف فزترک بالفتح یعنی پیشترک ف فزترک
بالفتح و باضم و باجم و کاف فارسی یعنی در جنگ و نیز تیز کردن ف فزترک
و فزاشدوک کلاهما بالفتح و باشین موقوف مر علی است بزرگ سیاه و سپید که بخانه
آشیان سازد و بانگ کند و بتازیش خطاف گویند و در هند چمر گویند ف فزترک
بالفتح نام مادر فریدون شاه ابن ایتین ف فزخال بالفتح موسی فروخته و دلسان اشعرا

فرخال بالام مرقوم است و فرخواک بوزن در خواب گوشتابه و در زفا گو یا باقا
 است و فرساک بکسرتین نوعی از شفتا الو است و فرسنگ بفتح و باکا
 فارسی سه کرده زمین که بتازیش فسخ خوانند و فرش خاک بفتح یعنی زمین
 و فرع خواران خاک یعنی آدمیان و فرخوگ بفتح و باوا و فارسی
 تن زدن یعنی خاموش بودن و تانخیر کار کردن و فرگ بفتح مالمیدن جامه و خوشه مثل
 آن و فرگ بفتحین نرم و سست شدن گوش و بنا گوش و و رک بکسر و شمن و شستن
 زن شوی را و یا شوی زن را و فرموک بفتح آنچه از چوب گرد تراشیده و سرن
 برو پیچیده که دوکان گردانندش و درهند لثو گویند و فرنجاک بکسرتین و فرنجاک
 بضمین پیرامون و بان و آن گرانی که در خواب مردم را فرو گیرد و دیو خانه و
 فرنگ بکسر و باکاف فارسی نام ولایتی است در نهایت شهرت که بیشتر کافران
 دارند و فرهنگ بفتح و باکاف فارسی ادب و دانش و بزرگی و نیز نام کتابی
 که در علم لغت باشد و اکثر او فارسی بود و فریوگ بفتح خرپزه و فغاک
 بفتح ابله و حرام زاده کذا فی اسلم الشعر او در شهر فنامه بالضم و در آداب بکسرت
 و فکاک بفتح و بکسر آنچه بان گرد و بازستانند فاک بفتح جدا کردن و آزاد کردن
 بنده و خلاص کردن و گرد و بازستاندن و مهر شکستن و دهن باز گردان از پیری x
 فکاک بفتحین جدا شدن و فصل و بفتح یکم و کسر سوم بندگاه و بفتح سوم زبان فکاک
 بضمین پیرشدن و نام کتابی است شرح فصوص و فلر زنگ بفتح یکم و دوم
 و چهارم مجسمه و باکاف فارسی آنکه دراز از بند و جامه گره بندند فلک الافلاک
 یعنی عرض مجید فلک بفتحین چیخ و گردون و سپهر و افلاک جمع و فلک بالضم شتی
 و کشتیها و او مفرد و جمع هم آمده است و فلک بفتح یکم و سکون دوم بادریسه و فلک
 بفتح عجب و فلک بفتحین جانور است معروف که پوست آنرا پوستین کنند و همان
 پوست را هم فلک گویند و فلک بضمین ستهیدن و ستیزه کردن و مقیم بودن بجا
 و پیوسته خوردن چنانکه هیچ طعام نگذارد و فورک بالضم نام دختر پادشاه هند که

بهرام گور او را در فلج خویش آورده بود و فیروز جنگ با کسر و پایتیم موقوف
و با کاف فارسی آنکه برویچ دشمنی ظفر نیابد و آنکه بهایشه منظر و منصور بود و فیلیک
با کسر بیلیک که آن تیرد و شناخته است

فصل الفاء مع اللام x فالقول رست تر حاصل جدا کننده فاضل دانا و فزون
آمده فال معروف یعنی شکون و مرد ضعیف و رست راسی و در حدیث است اندکان
بجیت الفال، بکره الطیره و فال با کسر و المده نوعی است از بازی که کودکان آن بدین طریق
است که چیزی را در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک بدو بجنش کنند و گویند کسی را که
بگوید که آن چیز در کدام جنش است فایل گوشت سردن و رگی است در آن و
فقال بالفتح درخت نونشاده و با کسر زره و بریدن و از بهم شکستن چیزی را و باز
فقتل بالفتح تا فتن رسیان و دیگر داندین و قتل نفجتهین و درسی میان آنج و پهلوی
شتر فقتیل بالفتح تابیده و پوستی که در شکم استخوان خرمای باشد فجل بالضم تراب
فحال بالضم و لهشاید درخت خرمایان نیز یعنی بی بر فجل بالفتح کشن یعنی شتر
و درخت خرمای تر و ستاره سهیل و نام مردی فحول و فحال جمع آن فحیل بکسر
گشن خوب اصل از شتر و فخال بالفتح سوی فرو بسته و فخراک بمثله فعل
بضم کیم و سوم کج گفتار و فراع جمع ف فرغول بالفتح ضد تقدیم یعنی تاخیر و
فروهل بالضم و با و فارسی نام مبارز ایرانی از آن کیخسرو شاه که در جنگ وازده
زنگه مبارز تورانی را در میدان کشته و معنی تر کسب یعنی بگزارف و فسرده دل
بضم تنین یعنی مرده دل و کاهل و نامهربان و بی در و سخت دل و فسکل بکسر کیم سوم
و فسکل بضم کیم و سوم مرد فرومایه و کاهل و ناکس اسپه که در ناخشن از همه اسپان
بستر باشد فسل بالفتح مرد ناکس و فرومایه و فسال و فسول جمع فسیل و فسل نفجتهین
خرمای یعنی نهال خرمای ففشل بالفتح مرد ترسیده و بدول و آفشال جمع و فسل نفجتهین
بدول شدن و ضعیف شدن و ترسیدن و فصال با کسر از شیر باز گرفتن بچه را
و اشتر بچها که از مادر جدا شده باشند و اوج جمع فضیل است فصل بالفتح جدا کردن

و بریدن و جدائی و فصل کتاب و یکی از چهار فصل سال و ضد وصل و فصل الضمیتین
جمع و فصل از جای بیرون آمدن و جدا شدن و جدا کردن هم آمده است فاضیل
بافتح و یوار و درون حصار و شتر بچه که از مادر جدا شده باشد و دودمان یعنی خاندان و
خیلخانه و صل فضا نکل بافتح افزونیها و هنر بافضل بافتح بخشش و افزونی و نیکویی
و نام پسر سحیح بن خالد بر مکی از ائمه بر مکیان مکرم تر بود و نام برادرش جعفر بود x
فصل سهیل نام وزیر است فصول الضمیتین شخص زیاده سر و عیبهای که زیاده آمده باشد
و بخش آن نهالان گرد بر لشکریان مثل یک سپ و یا یک شتر فاضیل بضم مکرم و فتح
و دم نام ولی است فطیل بضم سیم و فتح دوم بوزن هزبر و هر وزمانه که پیش از خلقت
آدم علیه السلام بود و فطیل بفتح مکرم و سوم نام مردی است فعال بالکسر که دارا و کارا
و فعال بافتح مروت و کار نیک و گرم و نیکویی فاضل بضم بر دو فام عرب پلید است
و بکسر هر دو فانیز آمده است فل بافتح قومی از جنگ که گنجینه آمده باشند و شخصی هم
و او مفرد و جمع آمده است و شکسته و ممتنع را هم گویند و شکستن و رخنه کردن و لشکر را
هم میت دادن و قتل بالضم و التحفیض ای فلان و قتل بالکسر زمین که در و گیاه باشد
و باران در آن نبارد فلیل بافتح دندان شتر که در آن خنمه پیدا کرده باشد فو فصل
بافتح جمع فاضل است و فاضل جدا کننده و چیز از یکدیگر جدا کننده کفر و ایمان x
فوا فصل بفتح جمع فاضله است و فاضل زیادت آمدن فو فصل بفتح سیاری که ببار
نخوردند فول بضم باقلی فیال بافتح و التشدید پیل بان فاضل بافتح حاکم و حکم
که میان حق و باطل جدا کنند فیل بالکسر پیل و مرد مست راستی و قبول الضمیتین جمع آن
فصل الفاء مع المیم x فاحم سیاه فاطم شتر ماده که بچه او یکساله باشد
فام بفتحین و هین پر الف شدن اشترو فام بافتح و لبسکون هزه و زب شدن شتر
و فام بکسر فو بافتح هزه گروه مردم و بیده که بود را بان پوشند و در فارسی فام مانند و گویند و فام
از تبار دیش دین گویند فحام بالضم سیاه رنگ شدن و گریستن کوک چند آنکه بگوید شود و فحام بافتح
نشت یعنی زغال فحوم الضمیتین بسیار گریستن کوک فحیم بافتح همان فحیم یعنی گال و گشت فح بافتح و فحام و فحوم

مرد بزرگوار و سخن فصیح و روان و در فارسی فصح چادری که نشان چینان نشان از هر سو بدن
 بگیرند قد را هم با کسر و تخفیف سر پوشش ابریق و دهن بند محبوب و در کسر اللغات
 آنچه در دهن ابریق نهند تا آب باریک و صاف بدر آید قد را هم با فتح و التشدید مثل
 قد غم بالفتح و بغین منقوطه مرد بزرگ جسته و خوب روی قد را هم بالفتح مرد گران زبان و دهن
 ابریق و فراهم بفتح یکم و دوم و چهارم یک جا گرد آمده و ف و فر جام بالفتح تنگی
 آخر کار و سر انجام باشد فر زهم بضم یکم و سوم کنده موزه دوز و تخته کفش گران فر زهم
 داروی است که بدان زمان فج را تنگ کند و قرم بالفتح در فارسی فرو ماندگی مثل تنگی
 فر طوم بضم ف و طایعنی موزه و فرو بردن و دندان بکام یعنی کاسیاب گشتن
 و مستولی شدن فصح بالضم فراخ سینه و میم زائده و ف و فسره و قدیم یعنی
 و کاهل قدم و نیز ثابت قدم فصح بالفتح شکستن چیزی بی جدا کردن آن فطام بکسر
 از شیر باز داشتن کودک را فطم بالفتح چشیدن و بریدن و باز داشتن کسی را از عادت
 او فطیم بالفتح کودک و بچه از شیر باز گرفته فطم بالفتح آکنده و پر شده از چیزی و گردن
 داروی خوشبو و بوی خوش دادن بینی را و بوسه دادن فطم بالتحریک حریص شدن
 فقوم بضم تین گل شکستن فطم بالضم استخوان زخم و فطم بالتحریک پر شدن یعنی مملو شدن
 و دندانهای پیشین زیرین بیرون آمدن فلک الاعظم یعنی عرش مجید فلک
 المستقیم یعنی کسی و نیز عرش فاقم بالفتح فراخ فلهم بالفتح اندام پیشین زن و
 یا کوی با فندکان و تا کوئی از آلت حاکمان است فطم بالفتح و بالضم دهان و
 فندقی سیم یعنی ستاره فوم بالضم سیر و گندم و نخود فوم بالفتح و بفتحین درختان
 و دانستن و فهم بفتح یکم و کسر دوم و نا و فهم بالضم نام قبیله است فهم بفتح و در
 و دانسته فیا م بالفتح گروه مردم و پرده که بود را بان پوشند فیل بالفتح چاه بزرگ و فرج
 فصل الفاء مع النون x فاطر سین سپندان سوختنی فاطر در بلا و فتنه
 افتاده و همراه کننده و فالتولید با و او فارسی دور تر شدن و نیگوشدن و
 راست کردن فارمیدن استادان و فاطریدن با زا و فارسی فازه آوردن

ف فاسقون بالضم نام بیشه ایست در روم فاسقین بیرونندگان
 از فرمان خدا تعالی **ف فاسق** رستین باشین سو قوف و را به مفتوح و سید مجرم
 سپندان فاکهون بنان فمت زبندگان **ف فتلیدن** بالکسر فتان
 و ریختن فمتان بالفتح و لشدید شیطان و فتنه انگیز و زرگر بیشه کار و فتنان بکسر
 و تخفیف پوستی است که در پالان شتر می باشد و در صراح است فتنان بالکسر علامت
 از پوست که در پای کشند **ف فتردن** بکسر یکم و فتح دوم دریدن فتن بالفتح
 سوختن و سوزانیدن و گمراه کردن و شر و بلا آنگیزدن و دیوانه کردن و از نمودن
 و قتل بمثل و فتن بکسر یکم و فتح دوم فتنهاست فتنه از جای بجای بیرون بکسر
 یعنی سخن چینی کردن **ف فتون** یعنی آزمون و در فتنه افکندن و در فتنه افتادن هم
 آمده است فتنان بفتح تین و جوان و دو جوان مرد کریم و شب و روز و فتنان بکسر
 جوانان و جوانمردان فجن و فدن کلاهما بفتح تین کوشک **ف فزاح** استین
 یعنی جوان مرد **ف فزاحت** بالفتح و با چهارم موقوف و راستن یعنی بر آوردن و
 بلند کردن و بیای کردن و برگزیدن **ف فزاحیدن** بالفتح سوی برتن خاستن و از هم
 جدا شدن **ف فزایون** بالفتح گیاهی است که آنرا گندنا و کوهی گویند و بتازش
 صدت الارض خوانند بعضی گویند آن حلقه است **ف فزاشتن** بالفتح و با چهارم
 سو قوف بر آوردن و بلند کردن و برگزیدن **ف فزاکن** بالفتح جوی بلند و دلسنا شعرا
 و اکن بر وزن فلاخن معنی بلند است **ف فراوان** بالکسر بسیار فرجون بر وزن
 فرجون پشت خارستور فرحین بفتح یکم و کسر دوم سخت شادی کنندگان بر نیت
 دنیا **ف فرزنان** بالفتح استواری در کار که بتازش حکمت خوانند و بالکسر فرزین
 و فرزین بالفتح و از شیخ واحدی شیرازی رحمه الله علیه بالکسر مصحح است که آن مهربان
 معروف از شطرنج و آنرا وزیر گویند **ف فرسانیدن** و فرسودن کلاهما
 بالفتح سخت کهنه و ریزیده شدن و کردن و کاهیدن و خلل پذیرفتن و در زدن و کاهیدن
 فرسانیدن معنی مانند شدن است **ف فرستادگان** معنی پیغمبران و رسولان **ف**

فرسطون بفتح ک یان و ق یان بمثل و فرشته تان یعنی روحانیان و خوبان
 یاک دهن و درویشان صاحب عصمت فرعون با کسر متکبر و ستمکار و قطب لیدین
 که پادشاه مصر بود و او کافر بود و فرغاریدن بافتح چیزی سخت تر کردن چه با
 وجه با مثال آن و فرقتن بکسر تین مختص فریقین و فرتهین با کسر قبله کحقا
 کنذا من اختیارات البیعی و فرقیون بافتح سمع ماذیون و بفتح سوم و ضمیم
 نام گیاهی است که طب بکار برند فرقان باضم قرآن و هر چه جدا کننده حق از باطل
 باشد و معنی صبح هم آمده است و فرقان بافتح دو ستاره اند در میان آسمان و در فرنگ
 است که دو سیاره پسین بنات النعش کبری و قلی دو ستاره پیشین بنات النعش صغری
 که تاج قطب است و فرغن بافتح جوی و فرنگین بافتح بمثل و فرمکن بافتح
 دل تنگ و فرو مانده و فن باضم کوره خورد که در و قرص کلیجه پزند و آن غیر تنور است
 و قرص که در ویزند از فرنین گویند و کورده باضم آتش دان آهنگران و خبر آن که در
 بندی بهی نامند و نیز گو و مناک هم گویند و فرین باضم پنج سپید را و عشی
 ترمی کنند و باریک بسنگ سلاویه آس می کنند و در و شکر و شیر و روغن و کلاب اندازند
 و نذین میشود و فروتن بضم تین یعنی متواضع و فروختن بیع کردن و فروشن
 کردن و شدن یعنی مختص او و ختن و فرودین بضم تین نام لیسر سیاوش که دیو را
 کشته بود و معنی ترکیب زیر و نشیب و فرور وین بافتح مدت ماندن آفتاب
 در برج حمل که فارسیانش گیاه دانند و فرور دین ماه را گویند و فرور دین نیز لغت است
 و آن آغاز بهار است و فروزان بضم تین تابان و سوزان و فروماندن
 بضم تین یعنی گذشتن و در گذشتن از مال و از جرم و امثال آن و فرومشتن
 بضم تین یعنی فرو گذشتن و در گذشتن و بیفگندن و فرو سپختن بافتح نسکو
 و با ادب شدن و فر بهنگیان بافتح و با کاف فارسی ادب آموزان و اولاد
 فر بهین بفتح یکم و کسر دوم سخت شادی کنندگان به نعمت دنیا و فر دیون
 با کسر و با یاء فارسی نام پادشاه ایران زمین که ضحاک را کشته بموافقت گاو و آهنگر

از ضحاک روی گردانیده بود بسبب کشته شدن سپهرش و بسیاریان بآود و وفقت گردیدند
 ظلم او و اول روز مهرگان بر تخت ملک نشست خلائق آن روز را مبارک گرفتند و جشن
 کردند و عید شمرند و او حکیم بنیسه بود و شراب انگوری و حکمت‌های دیگر ساخته و پادشاه
 پادشاهی رانده **ف فریاد کردن** بالکسر و بایاء و زب فارسی ستردن و بشم و موی
 و مانند آن و نیز نوعی از ادویه است که بتازیش آنرا **ف فریاد کردن** بالکسر و بایاء
 فارسی نام مردی است **ف فریاد کردن** بالکسر و فریب دادن یعنی گفتن چیزی دیگر و
 چیزی دیگر تا خصم غافل شود **ف فریاد کردن** بصمتین زیادت و بسیاری و این مختصر
 افزون است **ف فریاد کردن** بالفتح و بایاء فارسی یعنی راست دین **ف فریاد کردن**
 بالکسر آن سنگ که از آن چرخ سازند برای تیز کردن تیغ و کار و امثال آن و نیز بمعنی
 افسانه آید **ف فریاد کردن** بالکسر و بالیدن و راست کردن و رام گردانیدن و شکو
 کردن **ف فریاد کردن** بصمتین بر بسته و منجمد کردن آب و امثال آن و فسردن و منجمد
ف فریاد کردن بالضم درختان خورد و خرمای او جمع فسیل است **ف فریاد کردن** بالکسر همان
 فسان یعنی چرخ **ف فریاد کردن** بصمتین همان افسون یعنی کلماتی که ساحران خوانند
 برای فریاد کردن مردم **ف فریاد کردن** بالکسر و بایاء موقوف همان افشاردن یعنی
 شپلیدن و بمعنی خلاصیدن نیز آمده است **ف فریاد کردن** بالکسر همان افشانیدن
ف فریاد کردن بالکسر همان افشانیدن یعنی ریزانیدن و ریختن **ف فریاد کردن**
 بصمتین همان افشردن یعنی شپلیدن و پامی محکم داشتن **ف فریاد کردن** بالکسر همان
 افشانیدن یعنی بریز و ریزنده و ریزان **ف فریاد کردن** بالکسر قومی اندازند و
 صحرا نشینان که از حلف گاه دیگر روند و فصلان بالضم شتر بچهای که از شیر باز گرفته
 و دنیواری درون حصار و او جمع فسیل است **ف فضل کردن** نام وزیر
 امیر المومنین مختصم که در غایت عقل و نهایت کبایست و بی‌بجیامی نمود و در این
 قصه السبق از اقران خود می‌رود و فطن بفتح یکم و کسر دوم و فطن بصمتین زیرک و آنا
ف فغان بالکسر همان افغان یعنی فریاد و بانگ و فغره **ف فغان**

بالضم کیم و کسر دوم حر مخانه که از امشکوی نیز گویند و فتح آن دوست را نیز گویند که اول
 بجای معشوق دارند و صورت ترش شده و فتح بزبان فرغانه است را نیز گویند و
 فغفور یان بالفتح چینیان را گویند و قدان بالضم و الکسر کم کردن و ضایع کردن
 فکاهون بالفتح سخت شادی کنندگان و فکاخان و فکاخون کلاهها بالضم
 چیزی است که هنگام جنگ سنگ و کلوخ بدان اندازند و در بند آنرا گویند
 و فکلاطن و فکلاطون کلاهها بالفتح همان افلاطون و افلاطون یعنی ناظمی است
 که انیس و جلیس سکند بود و ارسطو در علمی مخصوص شاگرد او است فکلان بالضم آن شخص
 و فل بهم گویند بحد الف و لون و فلان و فلانه کنایت از غیر آدمی است و فکلان
 بالفتح پنبه برزدن و فکلان و فکلان کلاهها بالفتح پنبه از پنبه و آنه حکم کند
 و فکلاطین بالکسر نام شهری است و شام و فکل و فکل در آتش افکندن
 یعنی بقیرا کردن فلقان بالضم زمین های درشت که در میان دو کوه باشند
 و جمع فلق است فشان بالفتح و الفتن بدختر کوه که با انواع و ویدن کند و فشان بالفتح همان
 و برج و یک گونه علم و یک گونه از هر چه باشد و فتن و فتن جمع فتن یعنی پیشانی
 فشان و فاقین جمع و فتن و فتن بالضم غره و غریفه شدن و فتن و فتن
 بالضم شبه قنق و فتن و فتن در عربی جویندن و یک چشمه و جز آن و فتن
 فور و یان بالضم و بار و موقوف و دال کسود بخورند آخر ماه آبان که آفتاب بجم
 بود و آن روز جشن میان است و فور یان بالضم قنوجیان و فور و یان
 بالضم و بار و موقوف همان فروردین یعنی مدت ماندن آفتاب در برج حمل که فارسیانش
 یکماه دهند و فوطه نان بالضم یعنی خامه که بالاسی خوانند اندازند فیحان بالفتح
 بوی خوش دادن فیجین بالفتح کیم و سوم همان سلب مذکور یعنی گیاهی است مثل پودنه که
 دالکان بر کاسقاط حمل عوارث بجا برند و فیبریدن بوزن ریزیدن یعنی شدن
 و فسون است هر کردن فیضان بالفتح ریخته شدن آب از بسیاری و فاش شدن
 و مردن فیضان بالفتح و باز از منقوطة مردن فیقان بالفتح مردن از موسوی نیک

چون خوشه‌ها بپایان آرد و گله‌ها بشکند فاعلیه گویند فافاه در چیدن و سخن یعنی بخوار
گردن و گفتن فافاه بمعنی سختی فافاه درویشی و حاجتمندی فافاه بمعنی سیاه است که بپایان
غذا حاصل نشود و فافاه بنا بر لغت زیسته فافاه آن چوب پاره که بهنگام شکافتن
چوب بزرگ در شکاف نهند تا آره را بگیرد فافاه بمعنی بهره و فافاه بمعنی و مال و علم فافاه
بالضم حکم و حکم کردن فافاه بمعنی زنی که در رفتار باین طرف و در گرد و فافاه بمعنی
زن جوان و دختر بچه و فافاه بالضم ریزه فافاه بمعنی حرکت زبر بر حرف فافاه بمعنی و بخار
منقوطة حلقه آهن و فقره و مثل آن و انگشتری فقره بی انگینه فقره بالکسر آزمودن و
آزمایش و دیوانه و سوخته شدن و در بلا و شر افتادن و نرم شدن آهن و بلا و شر و
فساد و نام کنیز که گور که در شکار برابر بهرام بودی و قصه او تمام در شرح فافاه
است فقره بالفتح سستی و شکستگی و زمانی که در میان دو بیجا می‌باشد و آن ایام فقور
بود فقره بصمتین و تشدید و او جوامع فافاه و گرم فافاه بالفتح طبیعت که بدان جراح افزون
فافاه بالکسر مردان جوان و اوج جمع فافاه است فافاه بمعنی و سکون دوم ناگاه x
فجره فقیرتین بیرون روندگان از فرمان خدا تعالی و نابکاران و دروغ گویان و فقره
بالضم موضع آب افتادن فافاه بمعنی موضع فراخ از رودخانه فافاه بالفتح کشتادگی میان
سرای کوشکات میان دو کوه و خرابان و راه فراخ فافاه بمعنی بالکسر شران زرو اوج
فعل است و فعل گشتن را گویند فافاه بمعنی سلیطه یعنی دراز زبان و فافاه بالکسر لغزش
مصدر است فافاه بالفتح سطر و بزرگ فافاه بمعنی و تشدید و باخا منقوطة زن سطر و
خوابی که با او زمینی باشد فافاه بمعنی چیزی بویار است کنند از شاخ خرما و بالاس
چوبهای سقف خانه نهند تا خاک و گل درون نیفتد فافاه بالکسر سربار و سرخریدنی
طعامیکه و مالی که برای خریدن نفس خود داده شود فافاه بالکسر و با ذال منقوطة
پاره گوشت فافاه بمعنی برداشته و بلند کرده فافاه بالضم فافاه بمعنی یکم و کسر چهارم
بالا کنند که در انی القنیه اما قیاس تقاضا می‌شود که چهارم مکسور باشد لیکن خواستار
اکثر در محل کسر فافاه می‌توانند فافاه بالفتح سوار شدن و سوار شدن و سوار شدن

و فراسه بالکسر نیک گوییستن برای دریافتن چیزی را **ف** فراسوده بالفتح
بسیار سخت گفته شده و نیزه گفته و فرسوده بمثل **ف** فراسشته بالفتح و **ف** فرفه
پروانه چرخ و بالشتید بکنه و بکنه چاروب که بدان خاستاک رو بند و مرد سبک و
آسانک **ف** راعه بالفتح و ایرداخته بمثل **ف** الف چیزی و فرصت و خوشی و **ف** فرفه نام
آب پشت مرد یعنی آب منی **ف** رافضه بضم شیر در نه **ف** فرایخته بفتح کم **ف**
سوم نیکو روی مؤدب **ف** راهبه و **ف** راهبه کلاهما بالفتح زیر کشدن و استخوان کشدن
و نیک رفتار شدن **ف** شتر و خر و سب و **ف** و **ف** بضم تین بمثل **ف** فرجه بضم شگاف چیزی
میان چیزی و کشادگی میان دو چیز و **ف** بضم تین از تنگی و دشواری بیرون شدن و **ف** بضم
بالفتح بمانه کردن سوی و دم سب **ف** فرجه بالفتح و **ف** بضم شادی و خوشی چیزی و **ف** بضم
ف فرخشته بفتح تین نانی که از فاشسته بالوزنه سازند که بتاریش قطیفه گویند و جمع آن
قطائف است و **ف** قاطیف بالفتح رشته از نمیه می سازند و **ف** بضم **ف** فرخنده بالفتح کم
ضم سوم مبارک و قیل بفتح سوم یعنی زیباست **ف** فرورده یون غمره چوبی که
پس در بند تاوگیری باز کند و نیزه بجمع نیز لغت است **ف** فروزانه بالفتح حکیم یعنی
دانا و استوار کردار **ف** فروغ بالکسر یا به جداره از چیزی **ف** فرسته بالکسر ستاده
و در حال و پیغام و فرستادن و **ف** فری بالفتح بادی که پشت نمودارند و فرستاده یا به جداره
لغت است **ف** فرسوده بالفتح سخت گفته شده و نیزه شده و **ف** فرفه بضم
فرشته طبع بالفتح بر یکپای نشستن و کام کشاده نهادن میلان هر دو پای **ف** فرصه بضم
و محال و بوقت آب خورد و **ف** فرصه بالکسر بنه یاره و کوی پاره که بان زن حایضه خون
را پاک کند **ف** فرضه بضم کناره و **ف** فرجانه که از آنجا آب بر کشند و موضع کنار دریا که گشتی اینجا
الکنار آرد **ف** فرعه بالفتح و **ف** فریک شدن **ف** فرعه بضم چای بلند و **ف** فرغ
بالفتح سر و دو شعبه نهاده و نیزه نام شهری است **ف** فرخته بضم تین متخذه و **ف** فرغه
ف فروره بالفتح شکافتن و جنبانیدن و سبک شدن و بی عقل شدن و **ف** فرغه
است که چیزی مدور بریده که بچکان در رویشته پیچیده گردانند و باوزنه نیزه گویند و **ف** فرغه بالفتح

جدا شدن انگشت و انگشتان بر سر زدن ناصوتی پدید آید فرقه بالضم جدایی و فرقه
 بالعکس گروه مردم و فرمان و ده بالفتح یعنی بادشاه و ثواب و کار و زامافرنجه که به
 ولایتی است بر ساحل دریاف و وارده بالفتح خانه تابستانی که بالای بام باشد و
 گنجینه و گدازه چهار پهلو و گدازه بالضم برکه که شخته در سقفت هستند و فروانچه بالفتح
 پروانه خورد و قیل مرغی است خورد که از آن خورد تر مرغک باشد و فروزیه
 بضم تن و با و او فارسی در آنچه آتش فروزند و ابتداف فرو مانده بضم تن یعنی
 عاجز گشته و در مانده و فرو مایه بضم تن یعنی بی مهر و فقیر و آنکه کارهای کمین
 گذشت و فرو بنده بضم تن و با و او فارسی فرشته و فرو بسته بضم تن
 رها و واگذاشته فرو به بضم تن زیرک و استاد شدن فروه بالفتح مال دار شدن
 و بوشتین و توانگری و فرجخته بودن بر جسته و قیل بفتح تن با ادب و خوب روی و فریم
 بالفتح کردن شکسته کشته شده فره بکسر تن سبقت بردن و ظفر یافتن و قره بالفتح کیم
 و تشدید و مهمان و یعنی گر زنده و در فارسی فره بمعنی غره و زیبا و شکوه و عظمت است
 و فره بفتح تن بغایت شاد شدن و فره بفتح یکم و کسر دو و سخت شادان و رصه
 بالفتح رگ کردن و گوشت میان شانه و پهلو و رصه بالفتح واجب فروده خدش
 از نماز و روزه و زکوة مال و چاروازی خریده و فروختنی و فریه بوزن فریدلفرن
 که بتاریش لعنت خوانند و فریه بکسر دروغ و بهتان و تحجیر شدن و دیدوش گشتن
 و قره بفتح تن و بازاء فارسی زشت و پلید و غالب شدن و فساله بالضم نوش
 آهن و قیل آنچه از آهن و سرب و نقره و چوب و مثل آن بهفتد در وقت سوختن کردن و
 فساله بالفتح ناکس و فرو مایه شدن و فساله بکسر همان بمعنی اخیر یعنی حکایت
 گذشتگان که آنرا افسانه نیز گویند و فصحی بالفتح فراخ شدن و فراخی و فسمه
 بضم تن بر بسته یعنی منجم شده و قیل بکامی مسقه بفتح تن بیرون وندگان از زمان آیتا جلش
 نامکاران و فاسقان و مسوله بضم تن ناکس و فرو مایه شدن و فسیله بالفتح گله اسبان و قیل
 فسیله بالفتح گله اسبان و قیل فسیله بالفتح گله اسبان و قیل فسیله بالفتح گله اسبان

و بصا و غیر منقوط همه خوش اندکن نزدیک فضا له بالضم آنچه زیادت مانده باشد از چیه و فضا له
 یک غلام پیامبر را علیه الصلوٰه و السلام هم هست و فضله بالفتح بمثلۀ و فضا ضمه
 بالفتح زره قران فضا ضمه بالفتح قران شدن جاره فضا ضمه بالكسر و التشدید نقشه
 فضیحه بالفتح رسوا کردن و رسوائی فضیله بالفتح افزون آمدن و افزونی بمعنی
 هنر نیز آمده است فطانه و فطانیه کلاهما بالفتح دانا و زیرک شدن فطره بالكسر
 آفرینش و آغاز کار با و صدقه عید فطنه بالكسر زیرکی و تیزی خاطر و دریافتن و
 دانستن فطا ظه بالفتح بد خوش شدن و درشت خوش شدن فطاعه بالفتح رسوائی
 قفعه بالفتح راندن شبان گوسپندان را یعنی بانگ بر گوسپندان زدن فعله بالفتح نیز
 کارکنان فعمه بالفتح و باغین منقوطه بوی خوش فقا حه بلبنت بین آسایش باشد
 من الجبسل فقاره بالفتح مهره های استخوان پشت و تا کردن و خوب ترین است
 از قصیده و یک پند سخن فقا حه بالفتح مرد آهن و فقا حه بمثلۀ فقا همه بالفتح
 و اما شدن فقا حه بالفتح حلقه و بر فقره بالكسر استخوان پشت فققه بالفتح بانگ
 کردن گفقه بالكسر دانستن فقیره بالفتح زنی که در ویش و محتاج باشد فقیم
 بالفتح دانا و فکا نه بالكسر و با کاف فارسی سولودی که ناقص مدت زاده شود
 و یا سقوط حمل شود چیه از انسان و چار بهایم فکا همه بالضم مزاج و مطایبه و عجب
 فکره بالكسر اندیشه کردن و اندیشه فکه بالفتح و التشدید حق و ست شدن ستاره
 که در پی سائل راجع باشند فکه بفتح یکم و کسر دوم مزاج کن و خوش طبع و سخت شاد
 کننده فکاته بالضم و الفتح حلوائی شیر و گویند حلوائی است که او را در فارسی سیده گویند
 فکلاوه بالضم پیوده و بی فائده و قیل بالفتح بمثلۀ فلا صقمه بالفتح قومی بد مذہب
 اند و فلسفه بالفتح بمثلۀ فکلاوه بالفتح دشت و بیابان فلتنه بالفتح کارنا صواب
 کاری اندیشه و روز هر مایه و یا آخرین شب هر مایه و فلخن و فلخن
 کلاهما بالفتح پنبه زاده جدا کرده و فلخنه بالفتح بمثلۀ فلزنه بالكسر پاره گوشت و پاره
 جگر و پاره مال و پاره از هر چه باشد فلخنه بالفتح پیل در طعام کردن و گزیدن آب

زبان را همچو پیل خلقتی بالکسر باره از چیزی **ف** فلک ثوابه یعنی کرسی و ثوابت
یکهزار و بیست و ستاره اند و بعضی گفته اند که یک هزار است و چهار ستاره اند و جمله کرسی
جای دارند بجز آن هفت ستاره که آنرا سیارات گویند و ایشان علاوه بر هر فلکی که دارند
ف فلک ساده یعنی عرش که بر آن هیچ کوهی جای ندارد فلک که بافتح چو نه سیاه
و پاره زمین گردد و ریگ توده و باد در شیه که اهل هند بادریسه گویند فله بافتح و انضم
بهیمه نوزای که چون گرمی برسد و دمیست شود و اهل هند پیوسی گویند فله بافتح موی
که بهم جمع کرده شود و درخت انبوه فناه بافتح ماده گاو و فنوات جمع فند آو به
تشیه نیز **ف** فندیده بالکسر سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد **ف** فنو و فنجین
فریخته و مغرور فواره بافتح مع التشدید منای که سسین و فواره باضم و التخفیف سر جوش
دیگ و آنکه در دیگ جوش کشد و در فارسی فواره آنرا گویند که در میان حوض خور و بقدر
آدمی ستون از سنگ و یا از چوب و یا مس میان حالی بریای کنند و در زیر آن آب جاری
آرد و از غلبه آب از میان آن ستون آب بالا جود و در حوض افتد و زیانماید فواره
بافتح میوه با فوطه باضم فوته یعنی ته بند فو قه باضم چیرگی و سپیدی که در ناخن باشد
فومسه باضم خوشه فوه باضم و التشدید روناس و روئین که با آن جامه سرخ کنند و زین
بند مجسمه گویند و فوه بافتح سخن گفتن و فوه فنجین فراخ شدن دهن و فراخ دهن
شدن و نیز دهن و فوه باضم داروی است خوشبو و فیهامیه بافتح دریافتن و دانش
فیهامیه بافتح عاجز شدن از سخن گفتن و زنی که کند زبان باشد و نیز سخن زبون و جاهلانه
فه بافتح آنکه عاجز باشد از سخن گفتن و قهیه بمنله و فیه بالکسر و فارسی بیل چوبین که بدن
کشتی مانند فیاده بافتح و التشدید خراشیده که اهل هند پیاده گویند فیلا فیه بافتح نام
زنی که امیره و ولایت برود و آنرا فیدافه و نوشتابه نیز گویند **ف** فیه و زه بالکسر
جوهری است مبارک و تمیمی و سنبر و ام در غایت شهرت و باید که چشم بر آن اندرگانی
ببفراید فیثله بافتح سر و **ف** فیله بافتح رخساره و پیله بمنله فیلوله بافتح
ضعیف رای و سست رای شدن و فیه که لفتح یجم و ضم دوم بمنله فیله فنجین بیلان

و بسته زبان گردی و تحیر و عاجز نشوی و فریاد و شکوه و باکات فارسی ادب آموز
و شاکر و مؤدب و فرهی یکسر فاو را و با فرونی و غالبی و نیز صاحب فره هستی و
فرو ایزدی بالفتح یعنی شکوه خداوندی فرویزی بالفتح و بایا فارسی رست و رست
یقینی و رست دین هستی فرهی بالفتح و بالف مقصوره حیران شده و فرهی بالفتح بریدن شوره
و توشه دان و مانند آن و در فرع بر یافتن و کار نیک کردن و قطع مسافت زمین و در رفتن و
فرهی لفتح یکم و کسر دوم عجب و بزرگی و ساخته شدنی بالفتح و بالف مقصوره جمع فاسد است
یعنی تباه فضلی بالضم و بالف مقصوره فاضل تر و اوقانیت افضل است فقی بالضم و یا
مقصوره سو فارهای نیز با و اجمع فقهه است و فلا ملوسی قومی اند نهایت چاراک
و دلا و ر و فلسفی بالفتح قومی بدنه بسیارند که بعلمت وجود و واجب معلولیت وجود
ممکن قایل اند و اشتقاق فاسف از فیلا سوف است و فیلا نیز بان یونانی محبت گویند و سوف
حکمت را فلی لفتح و سکون دوم پیش جستن در سر و جامه و شمشیر زدن و اندیشیدن سخن
و بیرون آوردن معنی از سخن و فلی بضم یکم و کسر دوم بیابانها و اجمع فلاست و فلا جمع فلا
است فوایی بالفتح مالهایی چریده و پراکنده و گو سپندان بچراگاه پراکنده شده و فیاف
بالفتح بیابانها و اجمع فیاف است و فیور فری بالکسر ظرف فتح و روای حایت
بالفتح سایه و خراج ملک و غنیت یعنی مالی که از کافران بمسلمانان رسیده باشد و بازگشتن
و باز ن محاسنت کردن و فی بالکسر در

باب القاف مع الالف

القاف المستغنی من الرجال یعنی توانگر از مردان و بحساب ابجد صد باشد و نیز نام کرم
که در و گرد و عالم است قاصد عا سورخ موش صحرائی قاقا آواز نازق قبا بالفتح جامه است
معروف که پنبه در و کرده می پوشند و قبا به تشدید و الف زن بار یک میان و قبا یکم
و المذ نام موضعی است در حجاز قشا بالکسر مینوع خیاست که در زمی شود و از غایبهای
پیشبری میگردد و آن خیابان غیر این خیابان است که میخوردند قدر ما بضم یکم و فتح دوم پیش
قوا بالضم و لشتشید خوانندگان قرآن و عبادت کنندگان خدا و عبادت کنند و او هر دو

وجمع آمده است وقرابا کسر و التحقیف و فارسی بنحیث را گویند وقرابالفتح جمع کردن و در سینه
 و حایض شدن زن و پاک شدن از حیض و این از لغات الاصل است وقرصا بضم کیم هم
 ترانو بخود کشیده و درشتن و دستها بریزانند و هم انگنند قرنا بالفتح زنی که او را در فرج قران
 باشد یعنی در فرج او مانعی از رفتن ذکر بود خواه غده بود و خواه گوشت پاره و یا استخوان و قرنا
 بالفتح شتر ماده سخت پشت و دراز کوبان قنسا بالفتح و المند سختی دل و سخت دل شدن
 و قنسا نام موضعی است قسطا بضم نام حکیمی است صاحب کتابی که بهم پیام مصلحتش خوانند و
 در سوره است نام کتابی در حکام دین آتش پرستی که یوفا حکیم ساخته بود و قنصا بالفتح و المند
 بی دینبا و نیستان و او مفرد و جمع آمده است قضا بالفتح بز شاخ شک تر قضا بالفتح و المند
 شتر ماده و گو سپند ماده گوش بریده قنصا بضم یایان و در تر قضا بالتحریک مرگ و شتر
 نمازی که وقتش گذشته باشد و قضا بالفتح و المند گوشه زمین و دوری و قضا بالفتح و التشنه
 زره محکم قضا را یعنی بارادات خدا بغير قصد قضا یا بالفتح حکم یا و خبر قطا بالفتح
 مرغی است که با رسی سنگ خواره گویند قعسا بالفتح یا کنار و دایمی قفا بالتحریک پس سر
 پس گردن و قفا را در بعضی همیشه قلا بالفتح و المند دشمنی و دشمن داشتن و قلا بالتحریک
 نام موضعی است قلا یا بالفتح قلیها و اجمع قلیه است و آن معروف است که در بند کلبه
 میگویند قلب ریا بالفتح یعنی ایر که معنی آن زره است و قلب است
 یعنی آتش قلب عنقا یعنی اقع که معنی آن قانع تر است ف قلما بالفتح فاخرن
 قلو بالفتح قاز یعنی بطسید قلیما بکسر تین ثقل زر و فقره و نحاس که بعد که ختن بماند
 و اقلیمیا بمند قما بالفتح و المند خوار شدن و خورد و کمینه شدن قمر آ بالفتح و المند شب
 روشن و قیل ماهتاب قنا بالفتح کزنی بپنی و نیت و تیر یا و کار نیز و قنا بالفتح و المند
 سخت سرخ شدن و قنا بکسر ثوا نگر شدن و خوشبو شدن و قنی و قنا بکسر قات و
 الف مقصوره خوشنودی و قندیل ترسا یعنی آن قندیل که ترسایان در مجسمه
 سوزاند قنفا بالفتح و المند زن خور و گوش قوا بالفتح و القص و المند دشت بیابان
 خشک و جایی که در و باران بنبارد قوا بضم کیم و فتح دوم علتی است که آنرا در فارسی بگویند

گویند و بزبان گیلان شن نامند قور را بفتح سرای فراخ قیاء بفتح و لمعلتی ست که بسیار
فصل المقادیر مع الباء x قارب مقدار و دسته کحان و خانه کحان و قیاب بکسر
 بمنزله قاتل الکلب ارنب دشتی است که آنرا چقدر بزرگ نامند قارب کشخورد
 و طلب کننده آب در شب قاصب نامی زن و برنده گوشت و روده و مانع آن
 قاضب با ضا و منقوطه شمشیر برنده و هر برنده که باشد قالب بفتح لام کالب جسم
 آدمی و کالب کفشت و سوز و غیر آن و قالب بکسر لام خرمای سرخ قیاب بکسر قیابها
 سیر با و قیابهای عمارات و اوج جمع قیاب است و قیاب بنا کرده بر آورده و قیاب بالضم بمنزله
 قیاب بالضم سال نیده پس ازین سال که درویم قیاب بالضم و التشدید باریک
 سیانان و اوج جمع قیاب است و قیاب بکسر شیخ قوم و استخوان لیست و قیاب بفتح برین
 و گوی گریبان و قیاب بمنزله قیاب بفتحین باریک سیان شدن و باریکی قیاب
 بفتح شمشیر غنچه و قیاب بفتح شکم قیاب بفتح آواز کردن و دندان شیر
 که برهم زند و قیاب بفتحین بمنزله قیاب است بالضم و التشدید حباب
 قیاب بفتحین پالان بر شتر نهادن و پالان شتر و مرغ خورد و قیاب بکسر رود و شنا
 و ساختن آبکش قیاب بالضم سرفه خشک از اسب شتر و مردم قیاب بالضم
 نزدیک شدن و نیام شمشیر و کار و در کفر اللغات است نظری که شمشیر با غلات درو
 نهند و قدجهای که نزدیک باشد که پر شود از چیزی قیاب بالضم نزدیک شدن و نزدیک
 و در اصطلاح متصوفه قیاب عبارت است از و فال بعد سابق سیان حق و بنده یعنی
 بشریعت طریقت را نگه دارد و بطریقت حقیقت را محافظت بکند چنانچه می گویند بنده یا
 از حجاب نفس ظلماتی براه x ناشومی شایسته قرب x این همه خیر است اینجا نیست x دوست یار و آباد و دوست
 قرب حق دوی بود و قرب خیر x بی زیان و نیایی سوزش x و قرب بفتحین نام موضعی است و قرب
 بکسر و به تشدید با پیر سال خورده قیاب بالضم و الکسر شمشیر سخت و سخت بران که
 استخوان به برود و قیاب بمنزله و قیاب بالضم و الکسر درویشی را گویند قیاب بفتح
 کا و پیر قیاب بفتح نزدیک و خویش قیاب بفتح سخت و خرمای خشک که در قوت

خوردن ریزه شود قریب بالكسر دراز و سخت و قسب بفتح یکم کسر دوم آواز کردن و
 در صراح است رفتار آب قشش بالكسر زهر و مردی نفع و بالفتح زهر دادن و سختن
 قشش بفتح جانه نو و تیغ تیز قصاب بالفتح و لشدید گوشت پاره کننده و بی
 زننده و قصاب بالضم و لشدید ضربار با و بند های بی و نای زن قصاب بفتح و ق
 بالفتح گیسوهای موی و کلانی های موی قصب الحید بفتحین نوعی از خرما و قیل نوعی
 از شکر و قیل نوعی از شیرینی است و این بقول از میان ابن علی رحمه الله و الغفران که از افی
 اما شیخ بباره قوام از میان ابن نقل میکرد و قصب الحیدب آنرا گویند که شوهر مرزن را وزن
 بر شوهرانی گل کرده میزند که در بند لولاسی ناسند اما این معنی مناسب محل یافته نمی شود
 قصب بضمین بی و جاسه های باریک کتان و حریر و چشمه هاییک آب از آن بدر آید و
 و فر بهنگ است که خم بند و قصب بالضم بریدن و عیب کردن و قصب بالضم روده کبوی
 تهنگاه و میان هم آمده است بریدیل هتاره قصب بالفتح سست ترو بالكسر و با و هم
 مفتوح گیاهی است که تنه ندارد و قشش بالفتح ایر و نره و شاخ و دخت و تازیانه و
 شمشیر برنده و نانه رام شده قطاب بالكسر گریبان جامه و آویختن و آویخته قطب
 بالضم و الفتح و الكسر بهتر و سپه سالار و یحیی که استیاب بر سر آن میگردد و چرخ و گوی که ساکنین
 فرقان است و مدار فلک بروی است و در صطلح ساکنان قطب خوش لقب یکی ولی است
 که او بهتر و سخریل جمله اولیا است و نام او عبدالله است و دو وزیر دارد یکی را نام عبد الرب
 و جای او بر دست راست قطب است و او ناظر در ملک دومی را نام عبد الملک جای او بر دست
 چپ قطب است و او ناظر در ملک است و مرتبه او اعلی از عبد الرب است قطب بالضم هر گاه
 و مرغیست و نیز یک نوع از دیوانگی است قعب بالفتح قبح چوبین بزرگ و مغال قعص
 بالفتح و ما ضا و منقوطه نام مودی است که سنان ساختن قعص بالفتح نام مودی و یونان که
 است قلاب بالفتح و لشدید گرداننده و بدل کننده از سره بناسمه یعنی و غاباز و قلاب
 بالضم و تخفیف در دول و بیجاری کشنده شتر و قلاب بالضم و لشدید گیرک که در بند برده گویند
 قلب عقر بفتح برقع و قیل منزلی است از منازل قمر در برج عقر قلب بفتح

دل و عقل و خالص و مغفیری و میانه لشکر و منزلی است از منازل قمر و لیز کو نه چیزی در مطلق
متصوفه قلب جوهر نورانی مجرد است و متوسط میان روح و نفس و باین جوهر تحقق میباید این
و حکما این جوهر نورانی را که قلب گفتیم نفس نام طقه میگویند و نفس حیوانیه را مرتباً و حیوانیه را
متوسط میدانند میان او و بدن و قلب بفتح تین باز کردین قلب و قلب بالضم مار و و برین
و قلب بالکسر گرگ قلبی بفتح چاه قنرب بالضم غلاف ابر و نه آدمی و سب و سر
و قنرب بالکسر و لشدید گنرب و گنرب گلباهی است که ازان رس سازند ف قنرب بالفتح
و بادال موقوف شراب شربت ف قنرب بالفتح یعنی سیاهی شب قوب بالفتح
چاه کردن و شکافتن مرغ بینه را و قوب بالضم چوزه مرغ و بچه سگ آبی قوب بالفتح سپید
تیره رنگ بجه گاو که سپید باشد و نیز کوه بزرگ +

فصل القاف مع التاء ق قابل مانند یعنی مهتر آدم علیه السلام و انسان کامل
قاصرات فروخوا مانند گان چشم از زنان قاضات عبادت کنندگان قاضات بحسب
سوم فرمان برنده و دعا کننده در نماز و خاموش ف قاضیم بر تخت یعنی جنگ نکرد و
عاجز آمدن قبه ز رفیت بالضم یعنی آسمان در شب که پرستاره شود قنات
بالفتح و لشدید بغایت دروغ گوی و سخن چین قن بالفتح پیش چین و سخن چینی کردن
و خوشبو ساختن روغن بر جان و گل قن و قن بالضم پاره های طلا و پاره های پیر نیز که بریده
افتاده باشد قن بالفتح و قن و قن بضمین خشک شدن خون بر یکدیگر و فرو مردن خون
و جراحت و تنگی شدن روی از اندوه قن بالفتح چاهک و منگاک که در کوه باشد و
آب در گرد آید و چشم خانه و قنات بالکسر جماعت و قن بالتحریک مهلاک شدن ف
قن نیست یعنی حساب نیست قناعت بالکسر راضی شدن باندک چیزی و راضی شدن
به هر چه باشد و زیادت نخواست قنوت بضمین فرمان و فرمان برداری کردن و در نماز
نخواندن و خاموش شدن و نیز نام دعای است و قنوت بالفتح کار نیز با و تیر با و مهر با و پشت
قوت بالضم روزی و علف بقدر حاجت ف قوی دست یعنی توانا و سخت زو
و غالب و استعظم بالضم و اب

وازا سجا گویند قوس قزح یعنی کمان شیطان کذا فی کسر اللغات و در صراح است قزح آسیده
یعنی آنچه پیدا شود بر مواسخ و سبز بشکل کمان و آنرا کمان رستم خوانند و قزح بفتح کیم و سکون
دوم بول سگ و قزح بالكسر و یک فر یعنی آنچه بالا و یک سخته اندازند برای خوشبختی آن
بتا زیش تامل خوانند که جمع آن نوا بمل است قفح بفتح رنجیده شدن نفس از چیزی هرچند
قاف بفتح تخمین زردی و ذل قفاح بالكسر اشتراکی آن آب خوردن بسبب زردی و علت قفح
بالفتح گندم و پست قفوح بضم تین سر بر آوردن اشتراک از آب خوردن و دارو بر چرخ
افشاندن قفاح بالضم و التشدید نوعی از کلید قفح بالفتح خم کردن چوب و غیر آن نیست
یوگان کذا فی الصراح و سر برداشتن شتر آب خورنده بعد از آب خوردن کذا من محبسل
قفح بفتح ریم و زرداب

فصل القاف مع الخاء x و قاصد چرخ یعنی آفتاب و ماهتاب x
و قاضی چرخ یعنی مشتری قفاح بالكسر زدن و زن خوب صورت و فربه
و قفح بالفتح بمثل قلاخ بالضم نام شاعری است قفح بالفتح بانگ کردن اشتراک کسر
باشد و قافچ بمثل و قلم زم نه شاخ بالضم یعنی کف دست سخی و کریم و
قلم زم نه شاخ بالضم یعنی آسمان و قنادیل ویر چرخ یعنی آفتاب است
فصل القاف مع الذال x قاف و امی مقدار قاصد آهنگ کننده و معنی
یک نیز آمده است قاف عدد نشسته و مرد خارجی و زنی که از حیض کردن و زاییدن باز نشسته
باشد و قافم ارند یعنی روزارند و قاور و نام حلوانی است قافید شنیده
و شاکرش وینی کوه آفتاب بالضم نام پدر نوشیه و آن که حلوان و کازروان بنا کرد و چهل سال
در ملک ایران زمین پادشاهی داشت و بزرگ چهره و پدر بزرگ چهره که سوفز نام داشت و پدر
او بودند و قیل نام درختی است خار و ار که شتران آنرا نیویوت و تاتنگ است
یعنی طافت مانند و قحط در علم خانه افتاد یعنی عمر سیری شد و دنیا نماند x
قفا و بالضم درد شکم و بالكسر پوستهای کبر خاله قفا بفتح و التشدید قاست و پوست
بزر خاله و شکافتن و بریدن و دریدن بدانند و قفا بفتح قفیف پسند آسیده و بدستی و بسپا

مردم و قد بالكسر والتشديد والجرم واشكول پوست و در صحیح بمعنی نیمه آمده است
و برنخ و جوب اسکان قد بدیافت کوشش سخت خشک کرده و جامه کهنه قرار باضم
کنه و سر پنهان و سر قضیب اسپ و جیب او و قران بالكسر است قرو و بفتحین بشیم بر چشم
و نه شده به پیش ستور و بشیم زبون و بر جفین بشیم و قرو بفتح یکم و سکون دوم گردان
روغن و خشک و قرو بکسر یکم و سکون دوم میمون و کپی و قرو و جمع و قرو بفتح یکم و کس دوم
در هم رفته و بر هم نشسته قرقص کرم و سر و یعنی آفتاب و ماه تاب قرق
قرص جفت ر و و یعنی آفتاب و قد بفتح یکم و جمع سنگه است قرق و بالضم
کو بهی ز قرقمید بالكسر و تشدید ر خشت یخته قرقا غند و قرقا غند بفتح
و پاکات فارسی نوعی از اسلحه است که بهنگام جنگ در یوشند و قزو در یکنند و بدین سبب
قرقا غند گویند و نیز آن بهند انگر که گویند و کرده انس در وی کنند قصد بفتح آهنگ
و راه راست و نزدیک شدن و آمدن قصید بفتح مغزی که حکم و سخت باشد و گوشت
حقاق یعنی گوشت خشک و قصیده های شعر ققطره در و یعنی ابر که از دریا قطره
می درود ققا و بالكسر سکوحه مرد و ققا و بالضم علی است که در سرون آتش پدید آید و
سرون و سرن یک معنی دارد و سرون شاخ گاو و گوسفند و مثال آنرا هم گویند ققا بفتح
بعضی خبر جیان و کسانی که ایشان را کتاب دیوان نباشد و سستی و گرانگی که در پیوند است
و یای شتر و ستور شد ققند بکسر یکم و فتح دوم یعنی از غند است ققو و بفتح
نشته که که لایق سوار شدن و ققو و ضمیتین نشستن قعیده بفتح نشسته و هشتین ققد
بفتح آنکه بکسر انکشتان رود و ستوری که بر سر هم رود و این عجیب است قلاد بفتح شتر
خلاده و درون که و از پوست درخت برای هدیه که به معطله و در قفسه کشف است که قلاد جمع
خلاده است و قلاده بالكسر گردان بند و آن مثل پوست درخت و غیر آن چیزی که در گردن
شتر قربانی کنند و کعبه و آن علامت هدیه است قلاد بفتح دست برنجن فقره که نهفته
باشد یعنی نافته شده باشد مانند لیسان و نیز رشته بافتن و بالكسر ربع روز و شب و
نوبت آب و چهار روز یکی قلاقند بالكسر زاک سپید و قیل زاک سبز و قلم و کشد

یعنی محو کرد و نیست ساخت قلبید بالفتح رسیان قهید بضم تین و به بستید دال قوی و ستموار
و ایر سخت قفا و بالفتح و اشدید شکر ریز قند بالفتح شکر و در خراسان و سیارس از
نبات مصری خوب تر میشود و قند ولایت ما را آنجا قند منیگویند و این فقیر بچشم خود دیده است
که شکر چینی را صاف کنند و مثل کوزه و نوبات راست کنند و چون در صحنک چینی بزرگند
و بر سر آن آب ریزند فی الحال در گذار آید و قند زارند بالضم یعنی شب آرند
قهید بالکسر خمی شراب قواید بالفتح بنیادها و دستورها و زنان نشسته و زنان
بنایت پیر که از حیض کردن و شوی کردن باز ستاده باشند قو و بالفتح یکم و سکون و م
اسب و کشیدن ستور و اسب و جز آن و قو و بالفتح تین قصاص کردن و دراز کردن و دراز
نشت شدن قها و بالکسر نام وضعی است قهید بالفتح سپید تیره رنگ قیا و بالکسر
که دستور را بوی کشند و نیز کشیدن قهید بالفتح بند و قیو بضم تین جمع و نیز قید نام اسبی
معروف و دوال که سرهای پالان و خوی گیریم فراگیر و قیل بالکسر مقدار و اندازه و
قید بند بالفتح حصار و قلعه و این منقول از میان ابن است حمة الله علیہ

فصل القاف مع الذال قذ بالفتح بریدن پیر تیر و پیر تیر نهادن و قذ بالضم تیر یا
لی پر و اجمع اقد است و قذا و بالکسر جمع اجمع قذ و بالضم پیر تیر یا و اجمع قذ است
و قذ بالضم پیر تیر قنا قذ خارشپان قنقذ بالضم و الفتح آلفاء و ضمها خارشپان
پس گوش شتر و نام وضعی است و مکانی که در وی گیاه بسیار آید

فصل القاف مع الراء قار بالفتح نیکو ساخته و گوشت خوشبوی قار و توان قار
ارام گیرنده و سرد و در فرنگ است قار نام داروی است که برخیک و کشتی مالند تا محکم
شود و آب در و نرود و انوری معنی سپید است حال کرده است یعنی ضد قیری سیاه قاشو
شوم یعنی نامبارک و نام همپ اخیر از جمله اسپان که بدعوی تازند قاصر آب سرد
و عاجز و فرو گذارنده پرده و چشم فرو خواننده و کوتاه و کوتاهی قاطر چکنده و چکانده
قاهر قهر کننده و شکننده قهر بالفتح گور و گور کردن و قبول بضم تین جمع قنار بضم نون
و بوی گوشت بریان و بوی طعام دیگر قهر بفتح تین غبارهای سیاه و نشانهای که بر و

پیدا شود و اوج قتره است بفتحین گرد و غبار و قتره بکسر نوعی از پیکان تیر و قتره بضم هم
و گوشه قتره بفتح بخیل و ترک آرنده نفعه بر عیال و قتره بضمین نفعه بر عیال تنگ
گردن و بریان کردن گوشت و بوی آن قنیر بفتح پیری و بیخ نرزه قحطار بفتح گو سپند
گشن قح بفتح مرد پیر و کشته تر قدر بضم شش گشن و طبایخ و خوان سالار و نام شخصی
که ناقه صالح را پی کرد قدر بفتح اندازه و مقدار یعنی آلت اندازه کردن و قدر بفتح
تقدیر کردن حق چیزها و آفریدن و نوشیدن و توانا شدن و قدر بکسر در یک و قدر
بضمین جمع و قدیر بفتح توانا و آنچه در یک بخت باشد قدر بفتحین پلید شدن و
پلیدی قدر و قور بفتح زنی که از مرداری و پلیدی دور باشد و از فسق پرهیز و قرار بفتح
آرام دادن و آرام گرفتن و سرگشتن و آرامگاه کما قوله تعالی ثم جعلناه نطفه فی قرار
مکین قرار بضم نام آبی است و نیک آواز و قرار بفتح آوازهای کبوتران و آواز شکم
قور بفتح سر و دهن و چوهره و روزی که بعد از روز قربان است و در صلح است که آب سرد
ریختن و در بختل است و سخن در گوش افکندن و قور بضم سر ما و قرارگاه قرار بفتح کبوتر
بندادی و قیل شتر روشن آواز قور بفتح پیر این زن کوزین هموار قور قور بفتح شتر
بلبل قور بضم هر دو قاف کشتی دراز قور بفتح آب خنک ای سر و قور بضمین
روشن شدن چشم از شادی و آرام گرفتن و قور بفتح قور بفتح نوعی از پرندگان دند
سیاه و ام که بدان شکاکند و نام سحر این ملک شاه با و شاه خراسان و قور بفتح بشه قریب
بفتح خنک شدن چشم و روشن شدن چشم قور بفتح به بتم بر کاری داشتن و نام قبیله
قور بفتح شیر درنده و نام گیاهی است قور بکسر پوست و بفتح پوست پاره کردن
قشیر بضم یکم فتح و هم نام شخصی و قصار بفتح و بضم پایان کار و قصار بکسر جمع
قصیر یعنی کوتاه و قصار بفتح و تشدید گاه در بعضی جامه شوی قصیر بفتح یکم و سلون و هم
کوشک ای بنا بلند و باز داشتن و باز گردیدن و نماز چهار رکعتی را بدو رکعت کردن و
قصیر بفتحین بچه ها اگر و نه با و علی است که در پنج گردن پیدا شود و او مفرد و جمع آمده است
و قصیر بفتح یکم و سلون دوم کوتاه و کوتاهی و کوتاه شدن قصور بضمین از کار می باز ماندن

له بفتح کسر بیدار و هم نطفه از ارامگاه است

عاجز شدن و شباهت گاه شدن فصیح بالفتح کوتاه و قصار بالفتح کوتاه و قصار بالفتح و کسر
جمع و نیز قصیدایی که از غزلی پیش خود بسته دارند و بجز انگذارند و زنی که بجان باز داشته
و مانند تابیر و آن قطار بالکسر جماعت شتران و بارانها و وصل است قطار بالکسر
جماعت و یک رشته شتران که ده شتر باشند قطر بالفتح باران و قطره بای و قطران شتر
مالیدن و قطر بالضم کرانه و گوشه و چوبی که از وی بخور سازند یعنی چوب عود که در هند آید
اگر گویند و قطر بالکسر کس که آخته و نوعی از جامه پرده و نیز نوعی است از پیکان تیر قطم
بالکسر بار یک پوستی که بر استخوان خرما باشد و نام سنگ احباب است قطور بفتح تین فتن
قحط بکسری و خاک و کا و بدن اینج و قح و بر کردن رخت از پنج و بقره چکرین قحط
بالفتح سخت و سطر و شکوف قطار بالفتح نان و نانخور شتر و کثر اللغات است که با
تهی قفا چیر زن مشاییر روی خوب نام از خباب قفا بهر بابای هوز است و معنی آن جو
است قفتر بالفتح در پی کسی رفتن و پیروی کردن و زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه
قفار بالکسر جمع و قفتر بفتح تین اندک گوشت شدن و قفتر بضم قاف و فتح فای معنی سو
و قفتر بالضم داروی است قفند بفتح تین مرد پیر و مرد و بکل قفیه بالفتح و بیل فلک
و قلا و ورکلاهما بالفتح راهبر و قیل سوارانی که بیرون لشکر باشند و محافظت لشکر و
پاس بدارند و قلا و ز و قلا و ز بمنزله این لفظ ترکی است ف قلب شیر یعنی ریش که
بتاریش جرجت گویند و نیز ریش که بتاریش لحیه نامند و قلعه بند نام قلعه
ایست بالاسی کوه در شیراز قلعه قطار بالفتح یعنی زاک زود قلند بالفتح آقا
گویند که او را تجرید و قفرید از کوفین باشد و اگر ذره بکوفین و ایل آن سیل دارد و از اهل
غور است و از مذہب قلندر و در قلندر عبارت از ذاتی است که از نفوس و شکال عالمی
و مال بی سعادت مجرود و با صفا گشته باشد و بمرتبه روح ترقی کرده و از قیود و تکلیفات
رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه در پیچید و از همه رسته
بدل و جان از همه بریده طالب جمال جلال حق شده و بدخترت رسیده و از گفتار ایشان است
بیت عالم همه بطائفه صوفیان پرست x بسیار باشد از بجهان یک قلب است *

و فرق میان قلندر و ملاشی و صوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید بحال دارد و در تحریک
 عبادت و عبادت کوشد و ملاشی آنرا گویند که در کتم عبادت کوشد یعنی هیچ چیزی از آنها
 نکند و هیچ شری نپوشد بلیت ابو علی راه ملاست ره مردان حدیست x چه شود بار
 ملاست که بگردن بر بریم x و صوفی آنست که اصلا دل او مشغول بخلق نشود و التفات
 بر تو و قبول شان نکند و مرتبه صوفی از همه بلند تر است زیرا که با وجود تجرید و تفرید او داشت
 و پیرو حضرت رسول صلعم است و قدم بر قدم حضرت رسول می نهند و میرود و بتجدد و
 وحدت دم بدم می کوشد و فقره هبل من مزیدی کند چون اصفونی هو الله آمده محل گفت که
 نماز بلیت صوفیان در رمی و وحید کنند به عنکبوتان مگس قد یک کنند به قهار بالکسر یا کن
 اردن و بازمی و چیزی باختن چه نرد و چه شطرنج و چه پاسه و چه غیره و در فرهنگ قهار بفتح
 نام شهر است در زمین هند که ستاع وی عود قمار می و طائوس و عنبر بود و قیر بالکسر بمثل قهر بفتح
 ماه و سپید شدن و خیره شدن چشم از دیدن ابرو و قمر بفتح یک و سکون دوم غالب شدن بر کسی
 بقهار باختن قمر طر بالکسر انچه کتاب درو نهند و قمار بفتح جمع قمر طر بفتح روز سخت
 و سهرمای سخت و قمار بالضم بمثل قمر بفتح نام شهر است قمر بفتح نام شخصی و
 نام غلام امیر المومنین علی کرم الله وجهه و قمر بالضم نام مرغی است که آنرا قمر هم گویند و
 قند ز تیغدار بالضم یعنی پوستین تابدار قند طر بالکسر پوست گاو و پیر از فقره و یار
 و بعضی گویند صد و بست من زرو یا فقره و قنایطیر جمع و قیل جمع قنطره قنطیر بالکسر
 زمانه و بلا قواریر بفتح شیشه ها و اوج جمع قاروره است قهار بفتح و لغت بدکنده
 کامها قهر بفتح فرو شکستن و خوار کردن و غلبه کردن کبری و خیره شدن قهار بفتح
 و به تشدید از سنگ سخت و قهر بمثل قیر بالکسر چیزی است که بزحک کشتی و غیر آن نام
 نام محکم شود و آب درو نرد و یاب از ان بیرون نیاید و در فرهنگ است قیر بالکسر سیاه
 و نیز روغنی است سیاه که شتران اگر گیند لا مالند قیصر بفتح باو شاه روم هر که باشد
 قیصر بفتح نام شهر است بر ارجین نزدیک دریا خضر و قیل نام کوی است و بهند
 فصل القاف مع الزاء x ف قاز بط و قیل پریده است آبی که اندکی بیرون

و ققاز بمشده و قایم اند از معنی قایم دارند و بازی شطرنج قحاز بالفتح و باضم هم یک
گویند قحز بالفتح بر جستن و بی آرام شدن و بی آرامی و از دست افتادن نیز در قوت
اند ختن قریر بالضم قاف و باجا پلوس و فریبنده و او معرب کریر است و قمر
بکسر قاف و یم ریگ اسنی و قیل جنبی از قطفه که بغایت سرخ باشد قرز بالفتح و التشدید
لکنوع افزیش است و در هند قسر گویند و پر نیز گاری کردن و در پر نیز گاری و نفرت کردن
از چیزی و در ترکی قرز بالضم کران بسیار ققاز بالضم و التشدید دستانه که زنان در دست کنند
و بعضی مردان بهم در دست کنند قفا و ز بالفتح بر قها قضر بالفتح بر جستن قضا بالفتح
گیلی معروف است یعنی بیانه قمر بالتحریک مرد فرومایه که در چیزی نباشد و قمر بالکسر
جامه های سبز و سیاه و قندر بالضم نام ولایتی است و نیز یوستینی است گسوت
سلطین و ملوک که بیشتر از حد و وظایم آرند و در قنیه است که نام جانور است کوتاه از
سگ که در زمین ترکستان بود نیز شراب گویند قرا قیر بالفتح قدحهای کوچک و اجمع قاقوه
است قوز بالفتح ریگ پشته خورد قهرز بالکسر یک نوع جامه است

فصل القاف مع اسین x قابوس کیفیت یغان بن مندر که سرش کرد و قارس
فسرده قاس مقدار و اندازه و در فرهنگ معنی ابروست قاموس سیاه دریا قاس
بالضم آفتاب قبس بفتحین باره آتش و قیل شعله آتش و گشتی نر کردن و قبس بضم یکم
و سکون دوم آتش گرفتن و آتش زدن و آتش یکی دادن و علم آموختن و علم آموزانیدن
و قبله گاه مجوس یعنی آتش و بت قبیس بالفتح سبک و آهسته گشتی کند
قداس بالضم گوی نقره و غوزه نقره قدس بضمین و بضم یکم و سکون دوم پاک پاک
بودن و پاکی و نیز قدس کوهی بزرگ زمین بخار است قد موس بالضم مبر و دیرینه قدوس
بضمین و مع التشدید بغایت پاک و این صفت خاصه حق تعالی اجل شأنه و علم ناله است نیز نامی
نامها و خدا تعالی قرپوس بالتحریک پیش گوهره زمین و قرپوس بالضم نیز لغت است
قرس بالفتح سرمای سخت و فسردن آب و قرطاس بالضم و التکسر کاغذ و در تیر
قرقوس بالفتح بیابان فراخ و قرقس بکسر هر دو قاف پشته ریزه قرناس بالضم بینی کوه

یعنی پاره از کوه که پیش آمده باشد قریس * بالفتح فسرده قساس بالضم کوهی است و شمشیر
 قسای منسوب بوسیله کذا فی الاصل و در کتب اللغات است قساس نام موضعی است که بعد از آن
 است در دیار رامن قس بالفتح جستن چیزی و در پی آن رفتن و سخن چینی کردن امام ترسیان
 در علم و در دین و قیس بمثل قس بالضم نام حاکم عرب قسطاس بالضم و الکسر کمان ترازو
 ترازوی یک پله را گویند و بجای پله دو منصف بود که بدان قماش و جز آن وزن کنند قسقل
 بالفتح رفتار بشتاب و بر سر و بر نهامی و گرسنگی سخت و سرمای سخت و نام گیاهی است
 قسقیس بالکسر رفتار پیوسته قسیس بالکسر و التشدید امام ترسیان قفس بالفتح یکم و سکون
 و هم شراب بوی ناک و خال گندیده قفس بالتحریک سینه بیرون آمدن در آمدن پشت قفس
 بالفتح یکم و کسر دوم آنکه پشتش در رفته باشد و سینه بیرون آمده قفس بالفتح مردن و بز و گوسفند
 و بز و گشیدن من الجمل و قفس بالتحریک در فارسی کوفجان و قفس اصبا و نیز درین لغت است
 قف قفس و قف قفوس بالضم یکم و سوم جانور سیت خوش آواز که در سقار سه صد و نه صد است
 سوراخ دارد و هزار سال بزید و چون هنگام موتش قریب برسد هزار پشتواره بهیزم جمع کند و
 مقابل بنشیند و از هر سوراخ آوازی لطیف و دگرگون بر آید و از سماع آن آواز ماست گند
 و از غایت سستی یزدان گیرد و چندانکه از پرمای او آتش خیزد و در آن بهیزم افتد و با بهیزم بهم
 سوخته گردد و آن خمر شود و چون باران بار حق تعالی ازان خاکستر بهینه پیا آرد و ازان بهینه
 بازسل آن جانور بیرون آید قللاس بالضم دریای است که کف اندازد و قلانش و قلانیس
 کلاهها بالفتح این هر دو جمع قلمسوه اند یعنی کلاه قاس بالفتح و قی کردن و لیسان سطر
 لیسان کشتی و بکوانه بیرون آمدن چمن چوب آب او جام شراب را از پیری و کف بر آوردن
 شراب قف قفلس بالفتح ناک سرج قلیدس بالضم یکم و کسر چهارم نام کتابی است
 و در علم حکمت که بنام صنفش خوانند قحاس بالفتح خواص یعنی در آب فرو رنده قفس بالفتح
 عوطه خردن و عوطه دادن در آب جنبیدن بجه در شکم مادر او متعدی و لازم آمده است
 قفسر بالکسر اصل چیزی و اصل بزرگ قواس بالفتح و التشدید کمان گر قوس بالفتح کمان
 و نام برجی است از برج آسمان و قوس بالضم و معرجه بهی خلو تخانه قوشن بالضم یکم و

فتح سوم سر خود آهینین و استخوان که در میان هر دو گوش است قیاس بالکسر چیزی را بر چیزی اندازه کردن و گمان با و اندازه با و او مفرد و جمع آمده است قیس بالفتح اندازه چیزی را بر چیزی اندازه کردن و نام عاشق لیلی هم هست که او را جنون خوانند و نیز نام کرمی که او را قیس ساعده گفتندی و قیاموس بفتح هوشیاری

فصل القاف مع الشين و قاضی اوش با و فارسی یکی از خواهندگان که بطایف الحیل گریه میکردی قمرش بالفتح فراهم آوردن و کسب کردن و گرد آوردن و قمرش + بالفتح قلق یعنی خلیجان و دغدغه و بیقراری قمریش بالضم نام قبیله است از عرب که حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم منسوب است قش بالفتح بعد از لغزی و نیز و نیکو فتنه قشمش بالکسر کشمش و این بحرب است قشش بالفتح فراهم آوردن و بستم کشیدن و باز گردانیدن سر چوب بسوی خود و بیرون کشیدن قلاش بالفتح و لشد بد مجر و از هر دو عالم و لوند بی تنگ و نام و در اصطلاح سالکان قلاش آنرا گویند که از تنگی بیچ طریق سیر نشود و ویدم بحر و حد نوشد و نغره هل من مزید زنده بلیت بحر و حدت را جمالی نوش گرد بد کس ندید او را گزان می جوش کرد بد و ق قاسب لیش به یعنی شیرای است و شیه یعنی لبن و ق قلاش بالضم رستی است چون که و و تر ب و از آن ناخوش بخت میخورند و در بند آنرا و می بجا گویند و ق قلاش بالضم پیوده و هرزه و یا و ه و ق قلم در گش یعنی دو کرم و محوکن و از و خطا میگیر و قلاش بالضم رخت و متاع خانه و خار و خاشاک جمع شده و هر چیزهای که فراهم آورده شده باشد قشش بالفتح فراهم آوردن و گرد کردن از هر چیزی قوش بالضم خوردن از نام عرب کوچک است و در مجمل است که اسپ شتر جنبیت که در هر ابر سوار شوند

فصل القاف مع الصاد + قارص شیر شامیدن که زبان را گردن و قاص بالشد قصه خوان قارص آب بلند برآمده و ناقص است گویند قانص شکار باز قبص بالفتح یکم و سکون دوم و بلند نگه داشتن چیزی گرفتن قبص بفتح بن علی است که در جگر پیداشد و از خود مویز و خرما و آب بلند شدن میان سر و سبک شدن و خورم شدن و قبص بالکسر عدد بسیار از هر چه و قبص بالفتح آبی که در دشتا کنار سم بر زمین نهد قارص بالضم و لشد بد بالونه یعنی سینه است

وقیل شکوفه قرص بالضم کلمه و گرده نان و قرص بفتح بچگال گرفتن و بچگال بردن و گریه
 یک و زواله برکندن از خمیه یعنی غنده آرد خمیه گرده که در بند پیره گویند قرص موصی بالضم
 خانه زمین کند که در گرمی رست کنند در بند پهنه گویند قصاص بالکسر کشته را بعین
 بازگشتن و جرئت کردن بعوض جرئت و آنچه داده باشی بازستاندن و قصاص بالضم بفتح
 و الکسر نهایت سروسازانجا که میرود قصص بفتح سر سینه گوسفند و جزآن و سوسینه چیدن
 و سوسو بریدن و نزدیک شدن مرگ قصص بفتح تخمین سخن و حکایت و قصص بالکسر حکایتها
 و اوج جمع قصه است قصاص بفتح مافعی و غیره غران قصاص بالضم زحمی است که
 گویند را پیدا شود و شتاب بمیرد قصص بفتح تخمین ناگه مردن و قصص بفتح مردن برجا
 بی جنبیدن بر سیدن تیر و جزآن و مرگ ناگهانی و قصص بفتح تخمین مشهور یعنی مرغ وحشی درو کنند
 و سبک شدن و نشاط کردن و قصص بفتح یکم و سکون دوم بر جستن و دست و پا نچینیدن
 قلاص بفتح و لشدید آب بلند برآمده و آب در چاه گرد آمده و قلیص بفتح بمشله قماش
 بالکسر جبهنگی و حرکت دادن اوج در یکشتی را و جستن اسپ جزآن و نشاط دویدن اسپ
 و قصص بفتح بمشله قمیص بالفتح پیراهن قناص بفتح و لشدید صیاد و شکار باز قنص
 بفتح تخمین شکار قوارص بفتح سختیها و دشمنی قواص بفتح چینه و ابناء مرغان رویا
 مرغان و اوج قانصه است قواص چینه دان مرغ قیص بفتح و دان افتادن ازین
 فصل القاف مع الصاد + قالص قبض کننده ارواح و تنگ کننده روزی قبیل قبض
 است که گاه گاه مردم بی چیزی ناخوش شود و بسط است که مردم بی سببی خوش شود +
 قبض بفتح یکم و سکون دوم تنگ گرفتن و تنگ کردن و گرفتن به پنجه و گرفتن ملک و مملکت
 مستصوفه قبض و بسط ازین منتهی معلوم باید کرد منتهی در محبت چون زدی گام نخست +
 قبض و بسط از گردش احوال است + به فتوحی که بر جهان رسد به بیدلان را مرده در آن رسد
 و قبض بفتح تخمین مال که اگر کسی فرا گرفته باشد و بنصف خود آورد قبض بفتح نیز رفتار و قرار
 بالضم ریزه های زر و سیم و قرآن بالکسر بگوید که قرص کردن و مال کسی دادن تا تجارت کند
 سود و شرکت باشد قرب فراصن قرب یکون الحق ضیه ظاهر و بعد باطن و بندگی حضرت علما

عبد الرحمن جامی قدس سره لغزین باین عبارت آورده است که قریب ایض آنرا گویند که حق تعالی
سالمک و فاعل و مدرک باشد و بنده با قوی و عضوا و جوارح خود بمنزله الله وی آیین اشارت باین
مرتبه است که ان الله قال علی لسان نبیّه و عبده سمیع الله لمن حمده و ان الحق لمنطق علی
لسان غمزه قرص بالفتح و اکسر و ام و هر چه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی و بریز و گذشت
و شعر گفتن و مردن قر ایض بالفتح شعر و شفشقه اشترکه از حلق بد آید قرض بالفتح و لغت بد
خوردن طعام که در آن سنگریزه باشد و فرو راندن سپ کبسی و نیز قرض بالفتح همچو خاکی که بر
چیز و قالین افتاده باشد قرض بفتحین سنگ یزه یا قرض بفتح یکم و کسر دوم طعامی که در آن
سنگ یزه باشد و قرض بفتحین در مصداق سیخته شدن طعام بسنگریزه و بکارت ای کردن
و سوراخ کردن مروارید و مهر قرض بالفتح همه قرض بالفتح جفا نیدن چوب را و چوب نم کردن
قبض بالفتح پوست تخم مسرع *

فصل القاف مع الطاء به قاسط داد و دهنده و ستم کننده و از حق برگزیده و این
از لغات الاضداد است قانط نامید قباط بالضم و لشدید جلوی خالص یعنی جلوی
شکر خالص قبط بالکسر اهل مصر صلی و قبطی منسوب بویست و قبط بالفتح فراهم آوردن
و قبیط بالضم و لشدید بنبله قحط بالفتح باز هتاده شدن باران روزی یعنی خشک سالی
و قحوط بضمین نبله قراط بالکسر گوشواره یا شعله آتش چراغ قرط بالضم گوشواره
و قوطه و قراط جمع قراط بالضم جل شتر که پالان بر بالا او فند قرطیط بالکسر سختی و حادثه
زمانه قسط بالکسر بهره و نصیب و داد و عدل و پیمان است که نیم صاع باشد و قسط بالضم
داروی دار و نیست خوشبوی و نصف صاع قسطو بضمین بیدادی قطاط بالفتح
و تخفیف پائیدان شونده و قطاط بالفتح و به تشدید طاء اول مردخراط یعنی حقه گرد و قوطاط
بالکسر گریه یا نر قوط بالفتح و لشدید سر قلم زدن و به پنهان بریدن چیزی و گران شدن مرغ
و قوط بالفتح و بسکون طاء پس پائیدان شونده و کنایت کننده و قوط بالفتح و به تشدید طاء
مضموم یعنی هرگز و قوط بالکسر گریه نر و بخش و نصیب کتاب نامه و قوطا بالکسر جمع آن
قوطا بفتحین جعد شدن مو و سخت مرغول و مو که مجعد قوطا بالکسر سر و قاف گریه

بقصره وقع بفتحین ریزنده موی شدن و هتی شدن سر از موی بعلتی و بشاورت کارنا کردن
بعد از قبول مشاورت و وقع بفتح یکم و کسر دوم آنکه بمشاورت کار نکند بعد از آن که مشاورت
را قبول کرده باشد و خالی شدن درگاه از مردم خدم قریح بالفتح برگزیده و هست تر نو آدمی هست
قرع بفتحین و برادر منقوطه پاره های بر تنگ و شتران خورد و سپیده گفتن و بعضی موی سر
کودک ترشیده شدن و بعضی موی گذاشته شدن و این مبنی در شمع است قرع و بعضی مبنی
بشتاب فتن و از چیزی که بختن قشع بالفتح و ابرزدان ابر و از زده و پراکنده کردن و بر ک
افتادن پوست خشک و قشع بفتحین ثابت ناشدن بر کار و خشک شدن قشع بکسر یکم
و فتح دوم پوستهای خشک و خانه از پوست و قشع بالکسر فاسدها و قشع بالکسر مثله و این
بر و لغت جمع مقصده اند قشع بالفتح سپیش کشتن و نیک خاکریز و تشنگی نشاندن قشع بالفتح
کودک خورد و زبون که کلان نشود قشع بالفتح و باضا و منقوطه فرو شکستن و قشع بالضم و تشدید
پرنده گان و قطع الطریق راه زانان و قطع بالفتح شکستن از چوب بریده شدن و سپری شدن
و قطع بعضی مبنی مثله قطع بالفتح بریدن و قطع بالضم سیاهی نفس دن و بر افتادن و بر کس
و دمه و قطع بالکسر تاریکی آخر شب و پیکان پهن قطع بالفتح ریمه گو سپید و گاو و تازانان و
سست قعقاع بالکسر سخت آواز کردن و آواز سلاح و رفتن در زمین و بالفتح نام راهی است
که از اینجا بکوفه میروند و راه دشوار و نام پستی است و تپانزه قعاقع بالفتح آوازهای سیاهی
و موضوعهای است از بلاد قیس قعقع بالضم بر دو قاف نام مرغی است پیسه دراز منقار پوسه
سیاه و سپید را گویند قعاقع بالضم آب غلیظ و تلخ قعقع بفتحین کسانی که انگشت یا انگشتان
بازگرویده باشد و قعقع بالفتح انگشت پامی بازگردیدن و در کشیده شدن دست و پامی و جز
آن قعاقع بالضم و تشدید عملدار و سر بنگ و عوان احمد میث لای دخل الجنة قلل و قلل
بالضم و تخفیف گلی که بخوشد و ترکیده شود و علی است که اکثر در دهن کوه دکان پیدا شود قلل
بالکسر بادبان کشتی و قلل بالکسر جمع و قلعهها را هم گویند و قلل بالفتح توشه دان شبان و نام
معدنی است که از وی ارزیزخالص خیزد و قلل بفتحین ابر پاره های بزرگ و قلل بفتح یکم و
دوم بی آرام قلع بالکسر گل که خشک شود و بر زمین ترقه و پراکنده شود قلع بفتح یکم و

سکون دوم بمو زدن و قهر کردن و خوار گردانیدن و آنچه روغن درو کنند و قمع بکسر قاف
فتح میم بمشله و قمع بفتحین دانه بر آوردن پاک چشم و دانه مانند آن که بکنار پاک چشم بر می
سکون مان شتر و مگس بود و بزرگ و قمع بکسر یکم و سکون دوم دنباله خرما و انگور که بخور
و انگور پیوسته است و غلاف خرما و سرخنور ها که تنگ باشد قنایع بالفتح و با ذال منقوط
سنگان زشت و بی بوده و زشتیها و بی بودگیها و او مفرد و جمع آمده است قنایع بالکسر طبق
هریه و دهنی و قیل نوعی از مسقطه زن و قنایع بالکسر و با ذال منقوطه بمشله قنایع بالضم و یاء
قنایع بالکسر طبق بزرگ خوب خرما و باندک چیزی رضی شدن و قنایع بالفتح با ز و ن بطرف
میل نمودن قنایع بضمین چیزی از کسی خواستن و رام شدن و بهر چه پیش رهنی شدن با ذک
چیزی رضی شونده قنایع بالفتح سختیها و آیت های قرآن شریف که برای دفع شر جن خوانند
قنایع بالضم بر رفتن شتر نر براده و قنایع بالکسر بمشله و قنایع بالفتح موضعی که خرما یا گندم
بر آن اندازند تا خشک شود و الله اعلم

فصل القاف مع الفاء به قاحف باران سخت و درشت قاصف شکننده
و باد سخت و رعد سخت آواز قاحف باران سخت و درشت قاف حرفی معروف است
و کو بهی است از زبر ج که برگرد تمام زمین عالم است و بالاضافه فرسنگ بالای و نیست و گرد
بر گرد آب دارد و چون آفتاب بروی تابد شعاع سبزی بر آب آید و میفش شود و آسمان
لا جو رو نماید و اگر نه رنگ آسمان سبزیست بلکه آسمان نهایت سپید است و نیز آسمان
بسوی آن قاف است که در قرآن مجید در سوره حم عسق است و آن عبارت از مرتبه خفی است
ف قالی باف جامه خانه باف را گویند قالیف پی روپی شناس قحاف
بالکسر خمر یعنی شراب قحاف بالضم سیل بزرگ که همه را برد قحاف بالکسر استخوان کبری
زدن و با استخوان سر رسیدن چیزی قذاف بالکسر تیزی رفتار قذوف بفتحین و ضم
دو را نذاه مردم و دور و قذوف بالضم یکم و فتح دوم کنگر های قلعه و او جمع قذفه است و قذفه
بالضم کنگره و سر کوه و قذوف بفتح یکم و سکون دوم سنگ انداختن و قی کردن و دشنام دادن
قذوف و قذیف کلابها بالفتح و قذوف بالکسر آمیختن و مجامعت کردن

قرفط بالكسر جامه قطیفه قرف بالفتح خنور از پوست نشتروگا و پیرسته که در روی قلیه
و یخی نهند و نیمت نهادن و عیب کردن و قرف بالكسر پوست هر چیزی و قرف بفتح نیز
نزدیک آمدن بیماری قرف بفتح هر دو قاف شراب و در فرهنگ است و قرف بفتح هر دو
ستجانش و ضمها کتاب ترسیان و آن سه کتاب اند قشفت بفتح تین متغیر شدن گونه
روی از تاب آفتاب و یا از سختی درویشی و یا بواسطه علی قصد بالفتح شکستن باد
کشتی را و دستک زدن و بازی کردن و بانگ کردن و قصف بفتح تین هست شدن
آدمی و بوسیده و زود شکن شدن و دخت و قصف بفتح یکم و کسر دوم مرد زود شکن و بی
و چوب هست قصف بالفتح یعنی شلخ شکسته دخت بانگ کردن و بازی کردن اعم گویند
قصف بفتح تین و بضاد منقوطه تنگی و باریکی و باریک شدن قصف بالفتح و
بضاد منقوطه لاغر و باریک نجیب قفا بالکسر و بفتح کام تنگ و قفا انگور چین
و انگور درودن قفا بفتح بالفتح جامه های قطیفه بعضی رشته قفا ایف را گویند که زخمیه
می سازند و میخورند و آن رشته قفا ایف نیست بلکه رشته قفا ایف را گویند عرب کتاب
قطف بالفتح انگور چین و بریدن خوشه انگور و میوه قطف جمع و قطف بفتح تین گاهی
است قطف بضم تین خراشیدگیها و قطف بالفتح چاروای کامل و آهسته رو و
تنگ کام قطیف بالفتح نام موضعی است قعاف بالضم سیل درشت و بزرگ
قعف بالفتح از پنج برکندن درخت را و آب کوزه را تمام خوردن قعاف بفتح
والتشد یسمی دزد که دانی الصراح و در کثر اللغات قفا فة انکه آنچه دزد در میان انگستان
و آنچه و آنچه بالفتح مهر زر و نقره را گویند قف بالفتح تره و سبزی خشک و در میان انگستان
زر درویدن و قف بالضم پیشه زمین یعنی زمین بلند و قف بالكسر استادان قفیف
بالفتح گیاه خشک سبک قاف بفتح تین بی ختنه ماندن و قاف بفتح یکم و سکون
دوم بر پیل و بدر کردن گل از سر خم و پوست از درخت باز کردن قلیف بالفتح خلاف
خرما و آنچه خرما در و نهند قناف بالفتح مرد بزرگ بینی قف بفتح تین سطح گوش شدن
و خور و گوش شدن قلیف بالفتح گروه آدمیان و ابر بر آب و باره از شب قوف

بالضم طوف و بالای گوش و تمام گردن و تمام تن و قوف بالفتح اریه کسه فستن
فصل القاف مع القاف قاطع الطريق یعنی راه زن قاق مرویقا
 وراز و حق و گوشت خشک آنچه بچکان با وی بازی کنند و قوق بالضم بمشله قیچاق
 با و دوم و سوم فارسی نام بیابانی است و نیز صلی است مرترکان را که ایشان را قیچاقیان
 و خفچاقیان نیز گویند و یک نفر قیچاقی را نیز قیچاق گویند و این لغت ترکی است فترق
 بفتح یحکم و کسر دوم ترشی است که درشش بعد از اندازند و تقق بصمتین جهان قراق
 بالفتح دید بان و این لغت ترکی است قریق بالضم و فتح الباء نام جای است و قیل نام
 دو کانی و کریق که لک قرطق بالضم یعنی کرته که می پوشند قروق بفتح یکم و کسر دوم
 زمین هموار قشلاق بالکسر خانه گرم که برای ایام زمستان سازندش و این لغت
 ترکی است قلق بفتحین بی آرامی و آرام شدن و نیز خلیجان و جنبیدن قیق بکسر
 زمینهای درشت و درشت فنامه است که بزبان ترکی نعره و آواز بلند را گویند و پیمان
 قاق و نیز قیق کوهی است محیط بدینا و الله اعلم بالصواب عندهم الکتاب

فصل القاف مع الکاف قاضی قاضی فکاک یعنی مشتری و
 قاضی گیرنگ یعنی قاضی خوش طبع بود اکثر اوقات مضحکه و مطایبه میکرد و
 و در خلوت عورتان بیگانه را می طلبیدی و خزنه خود را همچو خبر برای میگردی و بالیشان
 می نمودی الغرض بهر جا که در شعر مال قاضی و یا نقد قاضی شد از آن کنایت بخزنه قاضی
 است و خزنه بالفتح آلت و راز و سطره را گویند و گیرنگ بالفتح و باهر و کاف فارسی نام
 قصابه است بیت برات بخشش تو بر وجود عالم بر و به معاش و شمشیت از نقد قاضی گیرنگ
 قاضی فکاک یعنی عرش مجید فکاک کتاک و قوق کتاک و قوق کرک
 و قوق کرک و قرک کرک کاهم بفتحین مرکب معنی آن است که جهان می آید چنانکه
 سولانا جلال الدین رور است بیت شبی که مرگ در آید قوق کرک گوید به بحق تلخی آن شب
 که ره سپار و محسب به معنی آن است بیت شبی که مرگ در آید ای میگوید که عزرائیل میرسد و نیز
 شاعری گوید بیت وجه ضیافت تو ساز از سر خوان مغفرت به و نفسی که گوید هم فاضل

جان قتل کرک به معنی آن است و فسی قافل جان گوید مرا که مرگ میسر به قتل
همان فراخوک یعنی گوشتابه و فصل فاگشته و در زفا نکویاد فصل قاف آمده است
اگر نه در فرهنگهای دیگر و باب فاست و محل این لغت بالا و فرق کرک مخصوص به
مترادفات فروناشته شده است قرصک باضم مع غرقس تیرسی است که در
برسوله ناسند قرصک بالفتح شدت ماهی این لغت تری است قرا کنگر و کافری
فصل القاف مع اللام به قابل پذیرنده و سزاوار و مرد پذیرنده و سزاوار
و قابل بوزن ماسول بیرون وشت در عمارتها قابل ناسپس آدم علیه السلام
که قابل بابل بود و اول کسی که کافر شد از بنی آدم اد بود قابل مرگ شده و قابل
قال و وال اشارت از قولی و دلیل است قابل بضم دوم متجانس نام و والی است که
از ان شراب سازند قال گفتار و گفت و چو یکی است که آن کو دکان بازی کنند قاف
نام اسپر آدم علیه السلام که با وی راکشته بود و اول کسی که کافر شد از بنی آدم اد بود و قابل
گوینده و چاشنگاه خسینده و نام دریای است که مروریه از اینجا بسیار بد می آید قابل
بالفتح قبیلها و چهار استخوان سر قبیل بفتح یکم و سکون دوم پیش و قبل بفتح
دوم اندام نهانی مرد وزن و قبل بفتحین بلند می زمین که پیش آید و در آندگی پیشین بر و پیش
و بیرون آندگی پیشنه و حول چشم شدن و سزاوار سخن گفتن و قبل بضم یکم و فتح دوم نزدیک و
طرف و جانب و طاقت و شکار را قبول بالفتح پذیرفتن و باوصبا وانی که بجای زن دیگر میگفتند
ومی پرورد و قبول باضم و زیدن باوصبا و بفتح و ضم هر دو آمده است و بضم فصیح است قبیل
بالفتح گروه و نقیب و پانیدانی کننده و جماعت مردمان از گروه مختلف که از یک سر پا شده
قتال بالکسر جنگ و قتال بفتح و لشدید بسیار کشنده و قتال بالفتح جان بقیه و تر و قتل
بالفتح کشتن و سخت رام شدن و همچنین شراب باب و دشتن چنانکه عرب گوید قتل
و حدیث الراوی یعنی عمله و قتل بالکسر دشمن و مانند قتل بفتح کشنده و در قرآنیت و تذکره
قتل بالفتح کشته شده قتل بالکسر و شدید اللام مرد و ز و مانده و گران زبان و حال
بالضم بیماری گوسفند قتل بفتح یکم و سکون دوم بغایت پر و قتل بفتحین خشک شدن

و قحول بضم تین بمثلہ قذال بالفتح بیس سر و بنا گوش سپ قذ عل کسر قاف و فتح ذال
 خوار خمیس قذال بالفتح ستم گردن و در پس سر زدن قرا مل شتران دو کو بان و سوی
 زنان قرب نو قل آنرا گویند که قرب یکون الحق فیه باطناً و بعد ظاهراً و بندگی حضرت
 مولانا جامی قدس سره العزیز باین عبارت آورده است که قرب نو قل آنرا گویند که بند
 سالک و فاعل و مدبر باشد و حق تعالی آله وی و این حدیث اشارت بدین مرتبه است
 که لا یزال العبد یقرب الی بالنوافل حتی احبته فاذا احبته کنت سمعه و بصره و لسانه و ید و حل
 و بی سمیع و بی بصیر و بی یخلق و بی یطیش و بی یسع قرزل بضم کیم و سوم نام سپی و مرد
 فرومایه و بخیل و ناکس و قصعل بضم قاف و عین بمثلہ قرقل بالفتح پیراهن و قراقل
 جمع قرقل بالکسر شتر کره نجی و شتر دو کو بان و قرقل بفتح کیم و سوم درخت بیجا و قراقل
 بفتح تین معروف دارویی است که در پندش لوگ گویند قرزل بفتح تین انگلی زشت و در بان
 شکی قرزل بفتح کیم و کسر دوم شیر سرخ و نیز نام بادشاهی که مدح ظهیر فاریانی بود که آنرا قرزل
 ارسلان نیز گویند و این لغت ترکی است قسطال و قسطال و قسطال و قسطال و قسطال
 کلام بالفتح گرد و غبار قسطال بالفتح و تشدید بر نده قسطال بالفتح بریدن و بالکسر مرد
 ضعیف و فرومایه و قسطال بفتح تین دانه دیگر که بگذرد آینه باشد و در وقت پاک کردن
 از گندم بدر کنند قسطیل بالفتح جو نو برآمده و نارسیده که بیارسی خوید گویند قسطیل بفتح
 بریده شده ققال بالضم شکوفه انگور ققل بالضم معروف یعنی آهنی که بدان در بندند
 و ققل بالفتح از سفر بازگشتن و خشک شدن و ققول بضم تین بمثلہ ققتیل بالفتح درخت
 و چوب خشک و نازیان و نیز نام گیاهی است قلال بالضم اندک و قل بالضم و قل بکسر
 بمثلہ قلاق بالکسر جنبانیدن و جنبش ققل بالضم مرد چست و سبک و ظریف و پ
 نیز رفتار و تیز آواز و نیز آواز صراحی که هنگام شراب پیالہ انداختن آید و معنی قل بگو است یعنی
 بگو بگو قل بالضم و تخفیف بگو و در فرسنگ علی یکی قل یعنی شراب است و قل بالفتح
 و تشدید یکی و اندک و ققل بکسر بر دو قاف درخت پیل که عام خلق آنرا خلخل گویند قاق
 ققل است قلیل بالفتح اندک و اندکان و او سفرد و جمع آمده است و معنی جمع نیز است

فصل بالضم پیش و قیل بالضم و تشدید کنه بمعنی پنهانی خور و نیز آمده است و قیل بفتحین پیش شدن و فرومایه شدن و
 بزرگ شکر شدن و بزرگ سر شدن قنابل بفتح گره های آدمیان و گره های اسپان قنذال و قنذل
 کلاهها بفتح کلان سر قنذیل بالکسر معروف یعنی آنچه در مشهد ما آویزند و مشهد بفتح حاضر شدن گاه مردم
 و قنذیل جمع قنذال بکسر نام پادشاه روس که کسندر را و اسیر کرده بود و باز او را خواست و همان ولایت
 با کسر و قیل بفتح هر دو قاف پیمان بزرگ نیز نام تاج کسری قوا اعل بفتح سرهای و کوهها بلند و او جمع
 قاعله است یعنی کوه بلند قوا اقل بفتح قوی اند از خراج قوا اعل بفتح و تشدید بسیار گوی و در استعمال
 سر و گوی را گویند و قوا اعل بالکسر و تخفیف و وال تعلین قو اقل بضم فاعله نر قول بفتح گفتن و گفتار
 و قول بالضم و تشدید گویند گان و او جمع قائل است قیل بفتحین بشیر شدن شکل و قیل بفتح یکم و سکون دوم
 نام سپاسی کردن نعمت و نکوئی و بدی کسی گفتن قبال بالکسر نام کوهی است بلند و بادیه قیقال بالکسر گی است
 و درست که فصد کرده می شود قیل بکسر گفت و قیل قائل یعنی گفت و گوی و در سر فنامه است نشیل نام
 بیابانی است و قیل بفتح در نیم روز شراب خوردن و نیز نام پادشاهی از پادشاهان مین و در کثر اللغات
 است قیل بفتح در چاشتگاه خندگان

فصل القاف مع الهم قاتم گرد آلوده قادم از سفر باز آئیده و سرآمدی و پیش کوه و پالان قاسم شمت
 کننده و قسام بفتح و تشدید مبتله و قاسم لقب حضرت رسول است قاتم بضم قاف ثانی جنبی از پوستینهایی
 نفیس که تبتی باشد و ملوک و سلاطین از و کسوت سازند و آنرا اس نیز گویند قایم پائیده و استاده و ترازو
 راست و دسته نشیر و آنکه شیش بر جای باشد و بنید و در سطح قایم آنرا گویند که بر دو طرف برابر باشند قسام
 بفتح گرد و غیر قسام بفتح و کسر سم گفتار ماده قشم و قدیم کلاهها بفتح بخشیدن قشم بفتح و قشم بفتح یکم و ششم
 دوم مردم و بنایت بخشنده و چیزی بسیار ستاننده از مردم قشم بفتح پیر قوت و قشم بالضم راه دشوار و غیبتا قشم
 نعمتین بے اندیشه بکاری در رفتن قدام بالضم و تشدید پیش پادشاه و از سفر باز آئیدگان قدیم بفتحین سپا
 و پیش و چیز سابقه از خیر و شر و شایستگی و سابقه نیکی و پی و اثر و قدیم بالضم و بختین دپیش رفتن و قدیم کسر
 یکم و فتح دوم دیرینه شدن و دیرینه پیش رونده قدوم بضمین پی و اثر و از سفر باز آمدن و قدوم بفتح تیشه و نام
 موصی است قدیم بفتح دیرینه قرام بالکسر برده باریک و در صراح است که برده با نقش و قرزم بوزن
 قرزم قرطع بضم یکم و سوم و کبیر یکم و سوم مانند زعفران چیزی است که بزبان گیل کاجیل ناسند قرم بفتح متمر و آنرا

و قلم بختین از روی گوشت آمدن مردم را فراهم بکس زد و ما یگان و ناهنسان و ناکان قزم بختین مرد و زوایه و
 و مال زبون و ناکس بودن قسام بالفتح و التخصیف بیکوشدن و نیکوئی و خوبی و سخت گرم شدن و قسام بالفتح قزم
 مست کنند و قزم بفتح یکم و سکون دوم بخش کردن و تدبیر کار کردن و قزم بالکسر بره بخش و قزم بفتح یکم
 و قزم بالضم بنبله قزم بالفتح نیکو و خوب و خوب روی و هم بخش چیزی یعنی آنکه با تو چیزی قسمت کند قسام بالضم
 آنچه طعام بخوان باقی ماند و نه خورد و پیشانند و نام مردی که ششانی می کرد قشقم بالفتح کرکس پیر و مرد پیر و هم
 مرگ و بلا و سختی قشقم بفتح یکم و سکون دوم خوردن و شکافتن و قشقم بالکسر تن و گوشت و قشقم بفتح یکم خورده بسیار
 خرمافره گرفتن خورده و در آنچه و جز آن قشقم بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا شود و قشقم بضم یکم و فتح دوم و قشقم
 بفتح یکم و کسر دوم شکننده قشقم بالفتح و با صا و مقوله چیزی از خوردنی قشقم بالفتح و سکون ضا و منقوطه خوردن
 بیاب طرف دهن و بدندان پیشین چیزی خوردن و قشقم بفتح یکم و قشقم بفتح یکم و کسر دوم شمشیر کنه و
 لب شکسته قشقم بالفتح شکسته که ستور امی دهند و پوست و کاغذ سپید و قیل سیم یعنی نقره قطام بالفتح نام
 زنی است قلم بالفتح گردیدن و چسیدن و قلم بفتح یکم تیزی شدت و آرزوی گوشت قلم بفتح یکم زنی بینی بچ
 شدن بینی قلم بالضم دریا و چاه بسیار آب و یا رسیان قزم گویند قلام بالضم و التشدید نوعی از
 شور و گیاه و قلب یکم بالفتح می لے شراب قلم بفتح یکم خامه و نصیب که در تار زرض کنند و نیز تار و کا
 و نیز گو سپند و جز آن و قلم بالفتح ناخن گرفتن قلم بالضم متر یا بسیار خبر مقام بالفتح دریا و متر بسیار
 خبر و عدد بسیار و کنایه خور و شمشیرهای خور و قلم بضم هر دو کاف آفتاب و بخیر و بخیر قلم بالضم بخیر و بخت
 و نام شهر است که ساکنانش همه و قص اند قیم بالفتح زه خشک قوا دم بالفتح تیز پرمای در از مرغ و سر با
 آدمیان قوا دم بکسر نظام کار و کسی که کار مردم با و قایم باشد و قوا دم بالفتح عدل و راستی و قوامت نیک
 و قوا دم بالضم و التشدید آگاهان و بختیافت دردی و رنجی است که گو سپند و در پوست و پایید اشود و قوا دم
 بالفتح دست و پای آدمی و هب و شتر و جز آن قوم بالفتح گروه آدمیان قوم بالفتح رست و رست استاد
 قیام بالکسر استادن و برخاستن و استادگان و قلم رفتن و قیام بالضم بنبله و قیام بالفتح و التشدید
 پاینده و دویم استاده قید و هم بالفتح کوه و مقدم چیزی قیوم بالفتح و التشدید پاینده و دویم استاده
 قیم بفتح یکم و کسر دوم شد و رست استاد یعنی طبیعت هم آمده است و قیم بکسر یکم فتح دوم رست و
 پاینده و قیمت است آدمیان +

ولفصل الفاتح مع النون ف قال ان بادشاہ بین را گویند وقان نیز خوانند و نیز نام یکی از فرزندان
 چنگیز خان قاب قوسین یعنی اندازه و سر کمان و این عبارت از قرب سمیت است و نیز اشارت از
 ابروی محبوب است و قابون بیرون بیرون داشت قارن یکسر را و در باتیر و کمان و بشیر و آتش که چو دمه کند
 با هم و قارن یعنی را نام پسر کا و آتشگر و نیز نام مبارزی از ان خیر و بن سیادش قارون نام مردی است
 کاتبی اسد ایل که چهل خانه گنج داشت و بان گنج بهم زیر زمین رفت و هنوز سیر و د و نیز نام دارویی است
 که آنرا اوج هم گویند قازخان دیگ سین و قاضی صاحب طایسان و قاضی گردون
 یعنی مشتری قاطن متبسم شونده و قافیه سجان یعنی شاعران قانین زبان برندگان دوالم
 نماز کنندگان قانون اصل هر چیز در رسم وقاعد قدیم و نام کتابی است در علم طب از مصنفات بوعلی سینا
 و نیز نوعی از نرمیر که بغدادیان دارند و آن سه گوشه است و این معرب است و قوانین جمع قایلون و
 قائلین گویند گان و خواب داشت کنندگان و قایم پنجم آسمان یعنی مرتفع بقیان بالفتح
 و بلند یکسان یعنی یک نوع ترازو است که یک پله دارد و بجای پله دوم منته بود که بدان قماش و جز آن ندانند
 و نیز این و قبان بابا فارسی نیز لغت است و فرسطون نقیصین منته و قبیله زرین یعنی آفتاب و
 قبیله زرتشتیان یعنی آتش چه معبود ایشان آتش است قمتین بالفتح کند و آدمی گنم خوار و قدر خا
 بالفتح نام بادشاہ سمرقند و چین را گویند قدسیان بالغنم فرشتگان و روحانیان و قرابه زرین بالغنم
 یعنی آفتاب قرآن بالغنم بی و یعنی کلام ربانی که بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نازل شده است و پیشینه
 خوانده شده و یعنی صلواته هم آمده است و قرآن پاکس پیوستن دو ستاره در برجی و نزدیک دیو ستمی
 ریحان که بآن دو اختر بهم بندند و آنکه گویند فلان صاحب قرآن است آنکه در ولادت او زمزم و شتری را
 قرآن پیوسته باشد و این قرآن بعد از الهام و از او ان شود و چو دمه یا هم کردن و با هم نزدیک شدن قرآن را
 بالفتح نام پادشاہ هندی که حاضر کند و د و نیز نام مبارزی از ان و فراسیاب قربان بالغنم مخصوصان
 و نزدیکان بادشاہ و حیوانی که او را قربان خدایتی می کنند و او جمع و مفرد آمده و نیز نزد کمان دان و قربان
 پاکس نزدیک و بالفتح قدیمی که نزدیک باشد که بر شود و قرب و دوسر کمان یعنی قرب دو گوشه کمان
 قرب قباب قوسین باشد و قربان بالغنم حمار و غنیمت نوعی از رستی که از زمین شور برآمد مانند خیر باد سنا
 و قرص زرین یعنی آفتاب و قرص سیمین یعنی ماهتاب و قرطیان بالفتح دیوث و تسلیم

بالبقیع بقله قمران بالفتح شایخ و گیسو و کوه و زمانه و مدت سی سال و قیل مدت هشتاد سال و متبع افتاب و قمران
 بالکسر جریعت و مذهب است و شجاعت و کشتی و قمران بفتحین ترکش و نیزه با بیکان و نیزه نام علمتی است و محکمات کیم قمران
 بالفتح چاروای که پای بجای جیت بندد در رفتار و چاروای که زود و عرق کند قمران بالفتح یا مصاحب و دوست
 و قمریان امیر المومنین ابو بکر و سلمه قمرخان بالفتح قازغان ندکو و یمنی و یک مسین قمران بالفتح اسلان
 بالفتح شیر سبز و نام بادشاهی و نام کتابی که بونا حکیم کرده است و این لفظ ترکی است قمران بالفتح یکم و سکون
 دوم لنگ و بفتحین لنگان رستن قمر وین بالفتح نام شهری است قدیم و قسطنطنیه نام بضم نام شهر
 است برکناره دریا که در الملک روم است و قیل نام کتابی است در احکام دین آتش پرستی تصنیف ابوالقاسم
 حکیم و نیز گویند که نام بادشاهی است که شهر قسطنطیه بنا داشت قسین بالکسر در همای ناسره و او جمع قسین
 است قسین بالکسر اما مان نصاری در دین و در زیر علم قسطنقون بالفتح دوال زین که در زیر روم
 اسپ کنند قصه قان بالضم ریگ پشتما و زربان و قصبان بالفتح شاخهای دخت و قطن بالکسر
 جوب بود ج قطر ان بالکسر و کبیر طار و یکید ان آب و دوا سیاه و آن روغن دخت و عر است و انچه
 که بیشتر ان گرگین مالند و در فارسی که تران گویند و قطر ان بالفتح یکم و کسر دوم جائی سیاه و در زینان و قطر ان بالفتح و
 قطر ان بالکسر مدینه بود عظیم و مغرب بنایشین بن آدم علیه السلام و در اینجا قومی بت پرست بودند و تخی و شکستند
 از زبرد و سلیمان علیه السلام و دیوی را فرستاد که نام وی قطس بود تا آن تخت را برکنده بر دوش گرفته
 پیش سلیمان علیه السلام آورد و نیز نام شاعری است قطن بضم یکون و سکون دوم و نیز بفتحین پینه و قطن
 بفتحین سیان دوران قیل نام کوهی است قطنون بفتحین ایستادن و قطنین بالفتح خدمت گاران و
 تابان و قطنین جمع قطن هم آمده است قطنان بالفتح و تشدید طریقه چیزی و آخر کار در ترازو و قف
 قف ان بفتحین خلیفه که در وسط طار و در نگاه دارد و قمران بالفتح جیت و قفل اسمان
 یعنی شرک زیرا که بواسطه شرک جان از آسمان اول گذشته نتواند قفص بالفتح از قفسه بریدن و از
 آفتاب و چ کردن گو سپند را ف قلات گارزان بالفتح و با کاف فارسی حوضی است و شیراز و
 رومند بندگی حضرت شیخ سعدی اینجا است و حضرت شیخ و ماهی با کوشواره زرا انداخته بودند چون کسی را
 حاجتی می باشد ماهیان شیخ را ندی کنند و چون حاجت می بر آید ماهیان بپزند و ماهیان آن حوض را
 می خورند و از آن گارگاه نیز گویند قمارون بالفتح نقیان لشکر قلب مجن یعنی نجسم

قلبتان بالفتح دیوش کز زبان پند بر دو گویند و قلم زن یعنی نویسنده و قلم کردن
یعنی تراشیدن و بریدن و قلو ن بالفتح نام ترکی که رسم اورا کشته هنگام بدون قبا و چون تراش
گرفته بود قصان بالضم پیراهن ها و او جمع متین است قفطان یعنی بزوقات عدد بسیار
و دریا و مهر و کند و پیش ریزه و خوردن قفحتین و قفین بالفتح سزاوار و متن قفح کیم و کس دوم مبتد
قفنان بالفتح نام کوسه است و قفان بالکس قلمهای یعنی سرهای کوبان و قفن بالضم مبتد
و قفان بالضم استین و بوی بغل قفان بالضم راه نمای و آب شناس در صحرا و قفن بالکس
هر دو قاف مبتد قفطان بالضم گواه عادل و بالکس بهواری میان و دوشینه قف بالکس بنده
که از مادر و پدر بنده زاده باشد و قن بالضم استین پیراهن قفوان بالکس خوشهای حسد ما
و او جمع قنواست قفیان بالکس و قن سر بایه مال و پردگی و خانه نشین کردن دختر او بالضم
علازم شدن چیزی را قوامون و قوامین کلاهها بالفتح استادگان و قفتمان
بالفتح کارهای قفتمان یعنی کیم و کس دوم نام ولایتی است قفیان بالکس کتیرکان
وزنان سرود و گوشت قفروان بالکس کاروان و در فرنگ است که نام شهر است مغرب
و هم شرق را گویند و هم مغرب را و قفروان بالفتح بانه ان کاروان قفبطون بالفتح خزانه و خانه که دریا
خانه دیگر باشد قفین بالفتح آینه و بنده و قفون جمع و قفین بالکس بصلح آوردن چیزی را
فصل القاف مع الواو قفو بالفتح ضم کردن حرفی را و فراهم آوردن و در هم بدون قفو
بالفتح خدمت کردن و قفو بالفتح بوی خوش کردن طعام و با فز شدن و شتاب رفتن اسپ
قرا سو بالفتح نام رودی است که از خوارزم چرخ کرده رود قفو بالفتح خوش و از راه راه است و قفج
چوبین و کلاه سنگ و بزرگ شدن پوست خنجر و اکسیدن خنجر و در شهر ناکه دیدن قفو بالفتح ناسر
شدن درم قفو بالفتح پوست باز کردن از چیزی قفو بالفتح کناره گوش اشتد بریدن و یعنی
کیم و تشدید سوم و در شدن قفو بالفتح گام نزدیک نهادن و در رفتار نرم شدن قفو بالفتح بر رفتن
زیرا و بر آبل کردن و قفو مضمتین شد و قفو بالفتح و المذزن باریک ساق قفو بالفتح در پی رفتن
و قفو مضمتین مبتد و قفو بالفتح بازی کردن کوکان بد و چوب و گندم و گوشت بر تاب بریان کردن
و در حیت رفتن قفو بالفتح نگاه داشتن گوسفند براس تلج و منفست خوردن و قفو بالکس

خوشتر خرمافو قو بنم هر دو قات آواز کبوتر و قیل آدم از فاخته و مانند آن قیت و بالفتح بادشاه
مسلان و این لفظ ترکی است +

فصل القاف مع الهماء قایل به زن شایسته و شب آئیده قاپه آواز عد و قطره آب قایم
ختم مرغ قاحه میا که ساقا زور و به غلغلی که با کسی دوستی نکند و مرداری و بدکاره قار و راه پشته زمین
و نام قید لیت قار و خنجر مانده و رو قیامت قار و ریشینه و نام سلایت قاریه لیزه و لب خنجره و نیزه نیست قاسمیت
قاشهره پوست شکافته و بار نیکه و بی بین اقا صمیمه گوشه زمین و صافییه درگ و قطع کننده قاطیه همه قاعده
بنیاد و دستور و زن شسته قاعله سر کوه و کوه بلند قاعه میان ساقا قله کاروان و از استاد و شیخ
محمد خفیری بنی صمصام نقول است قاقیه پس هر و از پی آیت و نصیده و شعر و کلمه که خست شعریان بنهند
و شعر بیه آن درست نباشد قاقله بنم سوم سیه پرور که اهل هند از ناری گویند و قیل داروی است
مانند پنج سپندان تخم در غلاف باشد و غلاف آن سه خانه دارد و پندش ایلاچی گویند قاقه
قد شصت دیدن و نیز نگیر که بر اسه ادا و فریضه گویند قاه طاعت و فرمان برداری قاه قاه خنده یا آواز
بلند قایل به چاشنگاه و خواب چاشنگاه و زن سخت گوے قایم هر دو پاس و قبا حیم بالفتح قبا
خود و کوتاه نصفه قبا قباله بالفتح پانیدانی کردن و یا و صبا آمدن و خدا و ام و قرآن و قبله بالکسر
و ایکی کردن یعنی در حین ولادت یک زمان برداشتن در هند وائی گویند و قباله بنم برابر و در باره
قبا بالفتح همان قبا نیز یادست یا قبره بنم و تشدید سر غاب قبض کما رجه شکل چهارم رمل
قبض الهماء شکل سوے رمل قبضه بالفتح کشته شمشیر و مکان و حید آن و بنیست مقبول بنم آمده است
و قبضه کسر یکم فتح دوم آنکه زود و چیزے یا دیگر و زود و فراموش کند قبضه بالضم شیرازی زبان قبه را
گویند قبضه بالفتح بانگ شیر و آتش و شکم قبضه کسر و جهت و قبله بالضم بوسه قبضه پر وید
بالکسر یعنی آدم علیه السلام قبضه بالضم سر سپر و سر بارگاه و سر گنبد و مثل آن و قبه کسر و تشدید و انقیاف
روی اندرون شکنبه قبیل به بالفتح سپر آن سبک پیر و پاره از بارهای استخوان سر قبضه بنم یکم فتح دوم حلو
شش و شش بالضم سپر یا سه نرم و استخوان مار که خون غایتن و سپر نرم قتا و ه بالفتح وخت غار
ناک و قیل غار غیلان و نام هر سه قتا نه بالفتح کم خواره و اندک طعام قتره بنم قختین گرد و شانه اندوه و
و سیاه و قتره بالضم کاره صیاد و قتل بنم قختین کشندگان قتمه بالضم رنگ سبز و غبارگون قحاحه کسر

خواندن قسمه بالکسر فشر و صه و بهر و شتمه بفتح تین روے فتور و بالفتح شیر در زنده و صیا و ان
 و او مفرد و جمع آمده است فتور بالفتح تحت دل قسمیه بالفتح نانه شک وزن خوب روے و سوگند
 قسمیه بفتح کیم و کسر دوم درم ناسره و تیان بکسر جمع قشما و بالفتح آن آلت آهین دندان دار که
 بر اندام سپ و شتر مانند تا خاک از اندامش دور کنند قشقه بالکسر ابر پاره قشقه بفتح هر دو قاف
 بنیر ار کردن قشقه بالکسر سیمون ماده و دختر خورد و سیمون کپس را گویند قشما به بالکسر نای زدن و قشما به
 بالضم و تشدید نای و پنج نای قشما به بالفتح جائه شستن و بالضم دانه در کف مانده بعد از کوفتن قشما به
 خوار شدن و خوردن قشیه بفتح تین شمر و میانه شمر قصیده بالکسر پاره از چیزه قصیده بالفتح کام
 و قصه بوزن نه سورج خوش قصه قصه بفتح هر دو قاف و کوکاه و بطبر قصه بالکسر یک گاه غم و غیل شمر قصه
 بالکسر پاره و جدا شده و قصه بالفتح زردبان و پایله زردبان قصه بالکسر و تشدید حکایت و حال و کار و چیزه
 و قصه بالضم و تشدید موی پیشانی و موی سر زبان و قصه بالفتح و تشدید بیگ عمارت قصیده بالفتح شعره
 که از جهت کسی گفته باشد و تابست و یک بیت را شعر گویند و چون زیاد از آن باشد قصیده خوانند و قصیده
 را از قصه گرفته اند تا بحدی گوید که شام مقصود و خود را در آن بیان بکنند قشما به بالفتح لاغ شدن و قصه قصه
 بالفتح اندام و شکستن و آواز کردن استخوان در وقت شکستن اندام قصه بالکسر و تشدید و تشنگی
 یعنی بکارت و سنگ ریزه و زردی سنگستان قصیه بالفتح خبر و حکم قشما به بالضم آنچه از بریدن افتد قطره بالفتح
 معروف یعنی سر شک باران و یکیدن آب قطعه بالکسر آینه ازین آکرده و بخش و نیز چند بیتها که در آن مطلع باشد
 و ریشه که از غزل و یا از شعریه آورده باشند و قطعه بالضم بیرون آمدن گاه چیزه و باره از زمین که جدا باشد و قطعه
 بفتح تین پیشانیه قشیه بالفتح جدائی کردن و بریدن خوشی قشیه بالفتح جائه ارشی که آن معروف است و در
 دستور کلیم پسید و بزرگ و در مصالح است که چارچیده و قطایط و قطف جماعت قشیه بالفتح هرات کردن مال و
 بخش بسیار کردن و بخش اندک کردن و این از لغات الامم است قصه بالفتح شستن و کرب و قصه
 بضم کیم و فتح دوم بسیار نشیننده و قصه بضم کیم و سکون دوم تقاد کرده شده و پسندیده قصیه بالفتح ازین
 برکنده و قصه بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک و مثل آن قشما به بوزن سر سیمه روے که
 بتا زیش و ج خوانند و این سنه میان این از قاضی نصیر الدین گنبره نقل می کند که گدائی لغتیه و دوزخنگ
 علی سبک با ما بوزن کور است که قشما به یعنی خور و سست و در زخنگ تو اس بدین معنی قشما به بوزن

بتاثير يا با اموز و تميز با و اخيره است اما در فصاب بعضی گویند که حیره بزبان بخار میخفتن قفا است مجموع
 یک لغت نیست و یک لغت است یعنی روسی اما بدین لفظ عربی نیامده است مگر عرب باشد الله اعلم
 قفا زره بالفصح و مست موزه ففقهه بالفصح از زیدین قفص بالفصح و التشدید درخت خشک و بوسیده
 و زمین بلبند کذا فی الصحاح و در فرسنگ علیکی است فقه پنبه دان که در هند گالادان گویند و در تاج
 است که سبک کرده بر مثال که و س قلا به بالفصح و التشدید و التخیف کینرک که در سبک برده گویند
 و نیز کز نک فصاب قلا و ه بالکسر گردن بند و حایل و طرآن و قلب قلا ه یعنی بالکسر و
 بالفصح خانه قلعه بالفصح خانه و صا ریلند که براس روز سخت بر سر کوه ساخته باشند و قلعه بفتح تین بر
 پاره های بزرگ و موضع است و بادیه و قلعه بالفصح مال عاریتی نیز منزل عاریتی قلعه بالفصح سر ایر فتنه
 ناکرده و قلعه بفتح تین بریدن گاه سر ایر در فتنه قلعه بالفصح آواز کردن و جنبانیدن و قلعه بالفصح هر دو قاف
 آواز صراحتی شد اب و ت لکسر اندک شدن و اندک و قلعه بالفصح و التشدید سر کوه و بالادیه نیز سر کوه و
 تارک سر مردم و قلعه بالفصح و التخیف و دو چوبی است که کو دکان بان بازی کنند قلعه بفتح کیم و سر دوم
 و بار مفتوح شد و قلعه و آن کینوع طعام است که گوشت ریزه کرده می پزند قفا ه بالفصح خوار شدن و خورد
 شدن قفا مه بالفصح کرده آرد و خاک رویه یعنی رفته قفا ه بالفصح کمان ساختن قفا ه بالفصح خشک
 بستن قفا مه بالفصح قفا به و آفتاب به قفا بالکسر قد و بدن شخصی و قفا بالفصح بنده و گوی از مردم بالادیه
 چیره و قفا بفتح تین اندک است همان شدن به طعام قفا حه بالفصح و التشدید کینوع کلید است قفا ه
 بالکسر کار نیز فیره و هر های پشت قفا حه بالفصح خورسندی و پند کاری بر آنچه قسمت باشد و قفا
 شدن به هر چه رسد قفا و ه بالکسر خبر دادن قفا حه بالفصح گله اسبان و گرده آدمیان قفا حه بالفصح
 بل بزرگ و ف قفا حه بالفصح بشیر از بی زبان قفا را گویند قفا ه بالفصح و بالکسر نگاه داشتن چیره
 براس خود و برای خوردن نه برای تجارت و قفا بالکسر سر پای قفا بالفصح سر کوه و بالاسی چیری و قفا بالکسر
 تارک سیمان و یک نوع دارو است قفا حه بالفصح و بوزن و قفا آوند شراب و قفا بالفصح بالکسر سر پای مال و
 مستور داشتن زن را و باز داشتن دختر از بازی قفا ه بالفصح آنچه بر کاوند و جیب کذا فی التشریفات
 و اطلاق قفا ه برده ناخن و برده انگشت هم می کنند و قفا حه بالفصح قفا حه بالفصح قفا حه بالفصح
 قفا حه بالفصح قفا حه بالفصح قفا حه بالفصح قفا حه بالفصح قفا حه بالفصح قفا حه بالفصح قفا حه بالفصح

ایستادن و خاستن قوه باضم که کلاه قوله بالفتح بسیار گوی قوه باضم و التشدید در و توانائی و بر لسان
و قوه باضم یکم و سکون دوم شیر خره گردانیده قبه بالفتح زن سپید گونه و قبه باضم رنگ سپیدی که تیرگی از اندام
بالضم بپار شدن تمقه و ققه کلاه بالفتح سخت بلند خندیدن ف تمسده بالفتح خنده
قهوه بالفتح شراب قه بالکسر جگرین شدن تن و نیز قه یعنی نگه دار و وصل امر است مشتق از
قایه و باز ایدیه است قیاده بالکسر کشیدن و قیده بالفتح بمشلف قیده افه بالفتح نوشا
که لکڑوم بود و قیده نیز لغت است قیس صاعده بالفتح نام یکی از کربلای عرب بود قیقه
بالفتح زمین درشت قیقه بالکسر زمین فراخ و بیابان قیلول بالفتح خواب چاشنگاه قیقه
بالکسر بها و قیقه بالفتح و التشدید راست و در فارسی قیقه بالکسر گوشت و پیاز که با هم خورده کنند
و یکجا پزند قیقه بالفتح کنز که منینه و غیر منینه

فصل الحاف مع الباء قارمی خواننده کتاب خداست تامل و دقت دستاره و
سیا هی مرقا سے سخت دل قاضی حکم کننده دادا کننده و گذارنده و انکار شرع گذارد و کشنده
کما يقال سمع قاضی سے قاتل قاتلی داردی ست ف قاقم نبای یعنی سپیدی که در دنیا
ناید قائل دشمن دارنده و نام موضعی است و در شر فنام است تاملی معروف یعنی جامه خانه قائل
سرخ قایم مرقزیر خاطر وزیر ک قانی نام مقام است منسوب بخبر و بیان قبضه یعنی منسوب بال
مهر و آن ذکر مختصر موسی علیه السلام از امانت کشته بود ف قیل سے بفتح یکم و ضم دوم فارسی حلوائی است
که در جلاب اندازند فقبضه بالضم حلوائی است معروف دکان بکینوع حلوائی است که از شکر مینازند فقبضه
بالفتح و بالالف مقصوره کشتگان قدیمی بالفتح خوشبوی و باغرو شدن طعام و گوشت و قدیمی بالکسر
و بالالف مقصوره مقدار قدیمی بالفتح خاشاک و مثل آن چرخ که در چشم و یا در آب و در شراب افتاده
باشد قمر ار کے بالفتح و زر کے قمر کے بالضم و التشدید مراد یعنی خواندن کسی را بر آفر
بالضم و بالالف مقصوره نزدیک شدن و خویش شدن و نزدیک و خویش قمر ما فی بالضم و جبا
ست که در جنگ پوشند قمر طایر بالکسر سخت سپید قرط قسقی بالضم یعنی پیر
سرخ دام ف فر قوبه بالضم هر دو قاف جامه ایست که در عراق و عرب بافند ف قمر
بکسر یکم و سوم و چهارم جامه ایست سرخ فرنگه گرم رنگ کنندش قمر وانی بالفتح مرد و به خایه

قمری بالفتح در شهر باگردیدن و قمری بالفتح و به تشدید با حوی غور و قمری بالفتح و با الف مقصوره شهر با
 و دیها و فراهیم آوردن آب بجزایا بجای دیگر و قمری بالكسر و با الف مقصوره و قمری بالفتح و با الف
 مدوده همانی کردن قسای بالفم شمشیر است منسوب بقساس که آن محدنی است در کوه
 از معدن آهن قسای بالفتح آنکه جامه را در نور و بعضی جامه اول در پیدایشه بالفتح درم ناصره و در
 سخت دل در در سخت و نامشخص است و قمری بالفتح و به تشدید سین و یا یک نوع جامه است در هر دو
 کسرتین و به تشدید یا کمانها و اوج قوس است قصاری بالفم و با الف مقصوره پایان کار
 قصبه سه و امنی یعنی قباچه چاک دارد قصب مصری نوعی از جامه است در مصر یافت شد
 و در استعاره بمعنی شعاع آفتاب آید قصبه و از ده درمی یعنی کرسی فلک هشتی است
 قمری بالكسر دانه که در خوشه باقی مانده باشد بعد از گرفتن قصوی بالفم و با الف مقصوره پایان
 و در تر قمری بالفم و التشدید الیاء نام فرج حضرت سالت پناه محمد مصطفی علی اله علیه و سلم و قمری بالفتح
 و با الف مقصوره فصل کاخی است یعنی حکم کرده و آنچه گویند فلان قصی بخته یعنی ببرد و قمری بالكسر
 و در شدن قطابی بالفم طریقه سینوسه میان روغن می پزند و در آن قیقه با و دیگر و خلوار
 و میوه غیره کنند قطامی بالفم لقب شاعری و جریع یعنی جانوری پرنده است که بدان شکار کنند
 قطوانی بالفتح نام جامه ایست که در کوفه یافتند قطوطی بالفتح و با الف مقصوره آنکه مردم شادان
 قعسری بالفتح سخت سطر و شکوفه قعوی بالفتح و با الف مقصوره زن باریک ساق قعسری
 بالفم در سطر اندام فلفل رومی بالفم یعنی نام نوای است قعی بالفتح بر قعاسی زدن و از قعاس
 کشتن چیزی را و قعی بالكسر قعاس قعی الفتح یکم و کسر دوم یا زشد و آنچه همان را بدان گرامی کنند
 یعنی چیزی خوب و نفیس که پیش همان نمند قعاسی بالفتح و تشدید یاء و جمع قلنسوه است
 قلب قمری یعنی یدای دست فقلب می می یعنی دریا قلعی بالفتح از برز و شهر قلی بالفتح
 در تابه بریان کردن چیزی و در صراحت بریان کردن گوشت و پوست و جگر آن و قلی بالكسر شدان
 یعنی گلیا هی است خوشبو که بدان دست شویند و قلی بالک و با الف مقصوره دشمن
 داشتن و قلا بالفتح و با الف مدوده بمشله قمار می بالک منسوب بسوی قمار بافتن و جمع قمر
 قمری بالفم معروف اما در عرب قمری فاخته را گویند قمری بالفتح مرخورد و خوار و بون حقیر قمری بالفم و یکسره قمری را گویند

هرای پشت و قوا و کی بالفتح و تشدید قلبانی قوا فی جمع قافیه یعنی پس نزد اربابی آئیده و کلام
که آتش شعر آن بنده و شعر بے آن درست نباشد قوا فی بالفتح زمیندا درشت قوا می بالکسر یعنی
قوا می گنجینه که شاعری مشهور است قومی بالفتح محکم و توانا و در دست و قوی لغتیم یکم و منته دوم و بالفتح مقصود
تو تنها و توهای ریحمان و شدید القوی که در قرآن است صفت جبرئیل علیه السلام است یعنی سخت قوت
و قوای بالفتح و بالالف مقصود جای خالی و زمین که در و باران باران و قوت قوای بالفتح و بالالف
مقصود باز گونا باز گشتن قیام قی بالکسر زمیندا درشت قوا قی بالفتح و بالکسر قاف
دوم مبتدا و تشدید عالم بالصواب

باب الحاکم مع الالف

الحاکم باصلاح آرنده کارهای و یکی از خروجی است که بحساب ابجد بست باشد و کاف یک
بر اے تغییر آید چنانچه مردک و ببرک ف کار گیا باکان دوم فارسی کار فرما و کار دار و
کمال یعنی متاع خانه و کاتا ابد و نادان و چوب بن خوشتر خرماد انگور و کاهریا صفتی است
از درشت و چون بسته می شود آرزو اسید الکباریت خوانند و تشنه و روز و دیگر دوفاش که را بخود
جذب کند و هر که کاهریا را بخود دارد از مرض قان المینج و بطبع گرم است و چون آرزو بگدازند مانند
روغن شود و نیز گویند که در عدد و روس چشمه است برمی جوشد و باد بروی آید بسته شود کاهریا بیکو
شود و کاهریا لغت است و کبا بالکسر و القصر انچه از خانه بجا روبرو رفته باشد و کبا بالکسر
و المده بخور خوشبو و نومی از چوب عود و در فرنگ است کبا بالکسر و بادوم فارسی خوطه ده یعنی مقدم
کیدار بالفتح گفتار که بتاریش انجام گویند و منده شش کوسیر مانند گنبر البغم یکم و فتح دوم بزرگان و کبر
سکون دوم بزرگ تر و امانیت اکبر است کبر یا بالکسر بزرگی و بادو شاهی و کینیا البغم یکم و
فتح دوم یک نوع نانی است که از شکر و گندم پخته و قیل و ملوای است که بتاریش طعم گویند و در لسان اشترای
باکان مضموم و یاد و کسر یعنی ملوای است کتان الما بالفتح و تشدید جامه شوک که اهل هند سوال
گویند کتان بالفتح و زمین و کسر آب به تادون و کف بر آوردن آب دیگر در وقت جوش زدن
و کف بالفتح و المده و در شش بزرگ در هم رفته کثیرا بالفتح جمع بسیار و نیز داروای است الله اعلم

ف کجا بالفهم که ام جاس و هر که احضام و میخورد و در شاهنامه اکثر محل کجا میهنه چه استعمال کرده است
 که ابا الفتح علت است که در گنج پیغامی شود و موجب سر رفتنی او گردد و که انام مضمی است در مکه
 مبارک و که ابا کاف فارسه فقیر و بی نواف که خدا ابا الفتح خداوند خانه و قبل عیال دارد
ف که و با بالفتح تیه که و ف که بر ابا الفهم شیری که در خسرو انداخته باشند که ابا الفتح
 با ذال منقوطه و چین و این قدر و یعنی اول دو کلمه است یکبار و دوم مجرور و یعنی دوم یک کلمه است
 که کنایت از عد است **ف** که ابا الفهم هر که او یعنی که ام کس ابر طریق استفهام و نیز که ابا
 و الممد و عربی اجرت و مرد کار چار و او که ابا الفتح باریک ساق شدن و که ابا الفتح و التشدید حجام و
 که ابا الفتح و التشدید و با کاف فارسه بنده و که ابا الفهم خوب زیرین و **ف** که ابا کجا با نوری است
 سیاه و سپید و در از دکن راه آب نشین **ف** که با الفتح و با با و فارسی گیسو است که آنرا
 بلند و ز گویند **ف** که با الفتح نام میا بانکه که امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنه در آن شهید
 شده **ف** که و ابا الفتح و با کاف فارسه مخفف گردان بجز ف نون **ف** که و با الفتح که در انگ
 رباب که آنرا ان اشعرا و در آداب الفضل با کاف فارسه صحیح است و که و با الفهم و
 یا چیز که بر تنش بگردانند و بر بیان کنند و سنج بر گوشت که بر تنش بر بیان کنند که **ف** ابا الفتح
 و با کاف بگوشت و کوتاه انگشت **ف** که با الفتح رستنی است که آنرا چندر گویند **ف** که با
 بالفتح نوعی از ساز و در و گران که و ابا الفتح و المذرن باریک ساق و گوی با فتن **ف** که و
 بالفتح و با کاف فارسه گزنده که با الفتح از پی رفتن و از پس راندن و پس و عقب و نیز
 با کس و الممد کلیم و پیشش کسرا با کسره نوشیر و ان و نیز هم با و شاهان فارس را کسری گویند
 و کسری بالف مقصوره هم لغت است و کسری بالف مقصوره شکسته و اوج کسری است
 یعنی شکسته کشا بالفتح طعام خوردن و خفت بر بیان کردن چیز چنانکه خشک شود و کشا بالفهم و
 فارسه کشا اینده و امر کردن کشتو ما بالفتح بقی است که چه نذر و برد و پید کعب الغمر
 همان کعب الغزال یعنی یک نوع شکر است و قیل یک نوع حلواست و نیز یعنی شراب آید
 کجا بالفتح بر و در انگندن و باز گردانیدن جامه و کفا و با کسره و الممد خرا دادن و مانند
 یک دیگر شدن و توانائی و دنیا به چشمه و در فرنگ عیسی است کجا بالفتح افشردن گلو و معنی و ریح که کبی بسد

ف کشف بیضا یعنی بیضیا که سحر حضرت موسی علیه السلام بود که چون هر دوست از بغل می کشید
 خوری پیدا می شدی که تا آسمان گزفتی کلا بفتح تین گیاه و باکیا به شدن زمین و کلا حرفه است برای روشن
 پیشین را و نیز تنبیه علی الخراب و معنی حایم آمده است و نیز در زبان عربی همک است و کلا بافتح و یاء شدید
 اللام مسدوده و زوکنار و دخانه و دو کشتن گاه کشتی کلا باضم چون دهر آنچه و او یعنی اول سفر است
 و یعنی ثانی مرکب **ف** کاه یا بافتح و التثنیه بشو یا سر گو سپند و نیز سر بیان **ف** کلسا بالکس و
 بیا و فارسی جای پرستش گبران و جودان و ترسیان و کلیسا بنده گذانی اصرار کما بفتح تین شکافید
 کردن پای و برهنه بودن یا سه و کما باضم رات یعنی جاتیر سه و استین زننده **ف** کحا بالکس و بانه است
 که نقش بود یک رنگ و گنوا بفتح **ف** کمر ا بفتح جای گو سپند ان و دیوار و طاق و قیل ز نادر
ف کما باضم مرز یعنی زمین گذارنه ز فائوگیا **ف** کتیه بفتح ا بفتح و باکات فارسی نام کبی است
 که پیوسته نهاده بود **ف** کند ا باضم و نا و مکیم و نجم **ف** کند ا بفتح و باکات فارسی آتش ملیم را گویند
ف کند نا بافتح بنه است که میان بیاز و ترب کارندش و قیل باکات فارسی و کبر و ال سین
 آمده است **ف** کنگره کبر یا یعنی نهایت تریبیه و ت من حیث العروج **ف** گوا باضم و باکات
 فارسی مخمر گواه و گواه است بضم کاف **ف** گوازا باضم و باکات فارسی ضد گلوگویی یعنی آنچه از
 خوردنی و آشامیدنی در خلق بپاشی رود و نیز یعنی هضم آمده است **ف** گوته یا باضم و گوش گوش
 باضم گوشنده **ف** گو یا باضم و باکات فارسی چوبی است بر طبق نخه مثلث کرده و خطور است
 و اشکال مربع با انواع ازان گشند **ف** گوید ا باضم و باکات فارسی یعنی گو یا که **ف** گو یا باضم و باکات
 فارسی از آلات تشدید است و نیز گو یا که **ف** کمر یا بافتح همان کاه را یعنی صغ و رختی و قیل سنگی است
ف گواره قنای بفتح و باکات فارسی یعنی دنیا **ف** کسلا بافتح نام ساز ایرانی **ف** کیا
 بالکس و پهلوان و قیل و هقانی و نیز یعنی صاحب است و کیا بالکس و باکات فارسی مخمر گیاه و گیه نیز لغت است
 و جمله ده که از مقدم خوانند و پهلوان نیز و هن **ف** کیا تا بافتح طبایع ارمیه کیما بالکس و باکات
 و با و فارسی طعمی است که در میان بوتلی گو سپند زیر برج و گوش می پذیرد و کیمیا بالکس نیز
 و در صراح است کیمیا بالکس و المده اصل زکیم و نام صنایعی و در و در رنگ هند و نا کیمیا یعنی غلو
 حیدر نیز آمده است *

فصل الکاتب مع الباء کاتب نوب ننده دانا نام مقاسه و قبل نام کوسه است کاتب
 جمع کشنده و نام کوبی است کاذب و دروغ گوی و کذاب و کذب مبتله و کار آب یعنی شراب
 با فراغ خوردن کاسب حاصل کشنده روزی کا عب نارستان و کعب مبتله و کوب جمع کالب
 صاحب گ و کامیاب باسیم سو قف آنکه عاجزش بر مراد او بر آمده باشد و امر از یافتن کام به
 و گا و اب باکاف فارسی با منوگ که در هند سوا ل گویند کباب بافتح طباهه یعنی خاکینه و
 غایه ریز و در فارسی کباب پاره گوشت بدر بریده را گویند و کباب باضم شسته باریک کب بافتح بر سو
 در فکندن و در فارسی کب بافتح اندرون رخ لکلب بافتح نام کوبی است و کیو تر در آب
 یعنی پیایاب کتاب بالکس نوشته و نامه و قرض کرده و تقدیر کردن و نوشتن و در وقتن غلام و
 کنیز که مال ایشان و کتاب باضم و لشنه یز نویسندگان و بتر سرگرد و غور که بان تعلیم تیر اندازی کنند
 و دبیرستان کتابی بافتح لشکر یا و او جمع کتیه است کتب بفتحین و کتب بضم کیم و سکون دوم
 کتاب است و فریضه و کم و اندازه و کتب بفتحین نوشتن و نوشتن و فراجم آوردن و کم کردن کتب
 بفتح کیم و سکون دوم جمع کردن و گرد کردن و کتب بفتحین نزدیک شدن کذاب بافتح و لشنه یز
 و کاذب بکس ذال و دروغ گوی و کذب بافتح و کذب بضم کیم و فتح دوم مبتله کذب بالکس و کذب بفتح
 کیم کس دوم دروغ گفتن و دروغ کر اب بافتح و تخفیف جو بهاء آب و کر اب بالکس و لشنه یز کس
 و چیز و کران رکاب بالکس و باکاف فارسی یعنی آنکه جمله خصم از جای بنهند و قبل محله بر دو
 نزدیک این خیمه کران رکاب آنرا می باید گفت که در جنگ تحمل بشد و سکی نمکند که گاهی پیش رود و
 گاهی پس آید کر ایب بافتح سختی و او جمع کریمه است کر ب بافتح اندوه و کر بفتحین رسن و لولو
 آرام و اند و بگین شدن و کر و افتاب بافتح و باکاف فارسی غباری که در قرض افتاب است
 که بتاریش شعاره گویند و بالکس یعنی ذره و کر و شب بافتح و باکاف فارسی یعنی تاریکی شب
 و کر شاسب بافتح و با با فارسی نام پهلوان از ان فریدون و بنوچهر نام پسر رومین طماسپ پادشاه
 ایران زمین که بعد پیر سه سال باوشاهی کرد و نیز نام مبارز و قریب کیمه و شاه بن سیاهوش و کر فتمه
 لب بالکس یعنی خاموش و کر نب بافتح همان که نبانده کور کر و ب بفتحین نزدیک شدن افتاب
 بغر و رفتن و نزدیک شدن کاری و چیز و کره آب باضم و تخفیف مع آب کس بافتح کاف

نام سگی است کسب بالفتح حاصل کردن و طلب کردن روزی و کسب بالضم گنجار و روغن و عصاره روغن
و آن سفل روغن است و کشتا سبب بالضم و ببا و فارسی نام پاوش و ایران زمین که سیر او سفند یا
روئین تن بود و کشتاکاب بالفتح از اردو جوهر است می کنند برای مریضان کعب بالفتح نار
پستان و کاعب مثله و در شرخ نامه است کعب بالفتح مع التشدید شوم قدم کعب بالفتح شتالنگ
و پارو روغن و سر بنزیره میان این بند تا آن بند و کوب بفتحتین مثله کعب بالفتح سطر کوب بفتحتین
نار پستان شدن زن کف التخصیب بفتح الکاف و الحاء و با صا و محله نام ستاره است و با صا
سجیه کف رنگ کرده شده و کلات بالضم و با کات فارسی عرق گل لعل و در عربی کلاب لک
با کات تازی سگان و نیز نام مودی و قبیل از قریش و کلب بالفتح مثله و کلاب بالفتح و التشدید سگبان
و صاحب سگ و نیز کلاب بالضم اره و آهن که بر پاشنه موزه را یعنی باشد که تیکاه ستور نیزند بوقت
راندن و کلاب بالضم و التخصیف نام موضعی است و در مرجع است نام آبی کلب بالفتح سگ و
نام ستاره است نیز نام قبیل است و خطی که در میان پشت اسب می باشد و کلب بفتحتین سخت شدن
سر ما و دیوانه شدن سگ و گرگ و در بعضی شدن بجنگ و کلب بفتح که کوسه دوم سگ و دیوانه و کلب بفتحتین
سختی ویدی و دیوانگی سگ و در فرهنگ فارسی است مقام مرغان و قیل ببا و فارسی و کمر آفتاب
یعنی کوه و کمر سبت آب یعنی آب نهم گشت و کم کم نقاب بفتح هر دو کات آواز جافتن
کتاب بالک خفته و ما کتب بفتحتین آنکه که در دست پیدا می شود از کار کردن و گیاهی است معروف
یعنی بنگ کمال خجندی گوید بیتی می زند بنگ حرف مشد خان و غافل از نوشن باده نبی و
گر چه اشج کالبنی گویند و اشج مانعیت کالبنی کبنی و کج افرا سیاب بالفتح و با کات فارسی
یعنی نام نجی است که پویشش نهاده بود و کند کوب بالفتح و با دال سو قوت توشش و بیقراری
کو اسب بالفتح جوارح اعضا که بان پیر کسب کنند کو اسب بالفتح جمع کاعب و کعب بالفتح
نار پستان کوب بالضم کوزه بی دست و جمع او کواب است و کواب بالضم و با کات و دوا
فارسی یک نوع طعام است و کور آب بالضم و با کات و دوا فارسی زمین سپید و شوره که از دور
چنان نماید که در آن آب است و آب نباشد و بتا زیش سر آب خوانند و کورب بالفتح و با کات
فارسی نمایی که تویش جوب است و کور اسب بالضم و ببا و فارسی و سین مو قوت نام دی قیل لایق

ف ک کو سرفروگرفت خواب بالضم یعنی خواب کج کرد و دروان شد و رفت کذا ایسم و کوشا سب
 بالضم و بابا و فارسی نهم مودی است و قیل یا و شاهی و بالضم و با کاف روا و دیا و فارسی احتلام کذا فی لسان اشعرا
 و کوشتاب بالضم و با کاف تازی و دیا و با احتلام و بلختی کب و کلب و کنب که گذشت بیک معنی است کو کب
 بالفتح ستاره و کدکی که نزدیک مبلور غ باشد و درخشدگی آهن و شکوفه بستان و بترین بزرگترین چیز که نقطه
 سپید که بر سیاهی چشم افتد و گوی سواران **ف** گونا **ب** بالضم و با کاف فارسی سرخ آب که آرز
 گلگون نیز گویند **ف** کوسه آب بالضم و با و فارسی موج آب **ف** که کوب بالضم و با و از کوب
 یعنی اسپ و ستور **ف** کی که اسب بالفتح و بابا و فارسی که اسپ شاه که در عهد خویش نیکوترین پادشاهان
 بود لفظ کی بر روزیادت کرده اند مثل کیتباد و کیتخ و کیتکاو س

فصل الکاف مع التاء و ف ک است با سین موقوف که کرده و نقصان شده **ف** ک
 پشت جانوری است آبی که آزا باجه و کشف و سنگ پشت نیز گویند و نیز فلک **ف** کاشت شبنم
 سو قوت روی بر گردانیده و ماضی کاشتن **ف** کافت بابا و موقوف کافتن و معنی شکافت نیز آید
کائنات مخلوقات و موجودات کعبت بالفتح خوار کردن و هلاک کردن و بر روی در افکندن کذا
 فی کثر اللغات و کعبت بالفتح در فرنگ گس شده است کعبیت بالکسر گوگرد و زرد و نقره خالص **ف**
 کعبت بفتحین خزینه تلخ که آزا تلخک نیز گویند و بنا زایش غفل نامند و غفل بالفتح نامند که و
 خورد و گرد که در صحرا و دیرانه می باشد و برگه او همچو منهد و انه است **ف** کت بالفتح سخت میان
 باغچه که در منهد کت گویند و کت بالکسر که نو که تراست کعبت بالفتح آواز شر تر جوان و سخن در گوش
 گفتن و شمردن کدت بالکسر فعل ماضی است یعنی نزدیک شدی و خواستی **ف** کدت
 بضم یکم و کسر دوم بدست که بنا زایش شبر گویند **ف** گذشت بالضم و با کاف فارسی ماضی که شستن نیز
 خبر که ترمیم غیر است کرات بالفتح هر کت و بالضم اصلی است ترکنا کرات بالفتح بزرگی با و از و
 و چیز نفیس و کرامت پدید کردن و اوج کرامت است **ف** گران پشت بالکسر و با کاف فارسی
 یعنی جمال و تنوی پشت **ف** گران سمرشت بالکسر و با کاف فارسی یعنی کاهل و بد خلقت **ف** گرد و
 سمرشت بالفتح و با کاف فارسی یعنی متکی بر خون ریزه و کیند نواز و منهد بر در **ف** گرفت بکسر
 و با کاف فارسی ماضی گرفتن و نیز معنی مواخذه آید و معنی خصومت و کسوف سهم استعمال کرده اند

و کبرترین و باکات تازی آنکه خود را از آرایش و نجاست پاک ندارد و گشت گره گشت بکسر ترین و باهر دو کاف
فارسی اینجا تازیانش نذر خوانند که **میت** بالفتح **سل** تمام **ک** **میت** بالفتح و باکات فارسی جدید که از دایره کاف
ستانند **گ** **میت** بالفتح و باکات فارسی روی درشتی و پیغمبری دیدن آمده است و **گ** **میت** بالفتح
و باکات فارسی گردیده و گردیدن **کعبیت** **بضم** **کیم** و فتح دوم هزار داستان و کوتاه **کفایت** **بضم** **کیم** **چیت** **فتن**
و **چیت** **پید** **من** و **چیت** کردن گاه چیز و معنی جمع آمده است **کفت** بالفتح **چیت** و **فتن** را ندان و باز گردان
فرار کردن چیز را **گفت** **بالکسر** **دیک** خورد و در فرسنگ آمده است **گفت** **بالکسر** **دوش** که تازیانش **گفت** **نهند**
و گفت **بضم** و باکات فارسی **گفتن** و ماضی آن **مبنی** گفتن نیز آید **گفتیت** بالفتح **چیت** و **سر** **بضم** **کیم** **چیت** **کفیت**
بالفتح **انهم** باز گردان و از هم باز شدن **و کلات** بالفتح نام شهر نیست از ترکستان مین و نیز دیه که بر بلند
و یا بر که باشد خواه آبادان بود و خواه خراب **کلت** بالفتح **فر** **اهم** آوردن **و کلاشت** **بضم** و باکات
فارسی یعنی گشتی که در گذار و بار برای تفریح کنند **کلمات** بالفتح **سخنان** کلیات **بضم** **مع** **الشدید** **جمع** **ک** **است**
یعنی **مجلس** و **کلام** **دست** بالفتح یعنی مبارک **دست** **کمیت** **بضم** **اسپ** **سرخ** که اندک بسیار نیز **دوم**
و **ایال** اوسیه باشد و شراب **سرخ** و **کیت** **لفتح** **کیم** و **کسر** **دوم** و **یای** مفتوح شد چیز **و کنا** **گرفت** **بالکسر**
جدای گردید و علاصه **جست** **کنایات** **بالکسر** **جمع** **کنایت** است یعنی سخن پوشیده و تا سر **کفیت** **بضم** **کیم** **چیت**
کنت یعنی گس شد و قبل **کترین** **کنت** بالفتح لازم شدن و قناعت کردن **و کنج** **دیوار** **سبب** **بضم** **کیم** **چیت**
و باکات فارسی یعنی آن کنج که دیوار آن **خضر** **علیه** **السلام** راست کرده بود و نیز **کنج** که همچو دیوار توده بسته در انبار
کرده بود یعنی **کنج** **بزرگ** **و کشت** **بضم** **کیم** و **کسر** **دوم** و قبل **نعتین** عبادت گاه **جودان** یعنی **بست** **خانه**
و **کش** **نیز** **کشت** **و گنگ** **بهشت** بالفتح و باهر دو کاف فارسی نام شهر نیست **درد** و **دش** **و دش**
نخ **و دیان** **پند** **ارش** که ترکانش **پدین** نام خوانند **و گنگ** **دوخت** بالفتح و باهر دو کاف فارسی
و کاف **دوم** و **توت** و **بابل** **کسر** **قبایه** **پیشینان** که تازیانش **سبت** **القدس** نامند و بعضی **تجان** **را** **گویند**
گوار **است** **بضم** **کیم** و **کسر** **نهم** و باکات فارسی **گوارش** یعنی **ماضم** **و کوت** **بضم** و باوا فارسی **گوار**
و کور **سبت** **بضم** **کیم** و **کسر** **دو** و فارسی **درا** و **کسر** **معنی** **چوب** **فانز** و **چوب** **باشند** که **کودکان** **بدان** **بازی** **کنند**
و **آرا** **انگو** **چوب** **نیز** **گویند** و قبل **باکات** فارسی **و گوش** **داشت** **بضم** و باکات **دوا** و فارسی یعنی **نگار**
و گوهر **نیم** **صفه** **بضم** و باکات فارسی عبارت از **کلام** **سر** **بسته** است و نیز **کلامی** که در آن تمام **ستود**

خود رخ نکرده باشد **ف** کوه رحمت بالفهم نام کوهی است نزدیک کاشمیر که بتاریخ جبل الرحمن خوانده است
 کوهیست بافتح و باکاف فارسی کوئنگی و باکاف و یا تازی نیز لغت است کبیت و کمیت کلاهما بافتح چنین
 فصل الکاف مع التاء و کپاست بافتح میوه درخت آراک نیک بخت و آراک درخت پلو کبیت بافتح
 متغیر شدن گوشت کبشت بالفهم دری که ریش بزرگ و در هر فته باشد کشت بافتح هر دو کاف و یک بر دو کاف کاب و سنگریزه
 کراش بالفهم کند نا قیل نوعی از تره ایست و کراست بافتح و لتقیف گیاهی است که بیامی را حور گویند کند اسف
 کنز لغات کرش بافتح در شواری انداختن اندوه کسی را و غمگین کردن و اندوه کشتوش بافتح گیاهی است که بر
 درخت رود بی بی باشد کدانی الصراح و در کنز اللغات است که داردی است و از زبان گیل دره جویش نیکو است
 بالکسر زیت روی کوارش بفتح خبرهای که در اندوه افکند کوش بافتح کفش و کی موش و کی موش کلاهما بافتح نام پادشاه
 از فرزندان آدم علیه السلام که سکونت در کوه داشت و در داریا اول او پادشاهی کرد و مدت هشتی سال ملک را از خوشتر است پادشاه
 فصل الکاف مع الجیم و کالیم بافتح و جیم فارسی و بوزن و اینج انگشت کین پاس که آن را کالوج
 نیز گویند **ف** کاج آنکه یک چیز را دو بند که بتاریخ احوال خوانند و نیز بمعنی کاشن آید که بمعنی
 آن انفسرس است و کاج باجیم فارسی تارک سر و نیز بمعنی سیله آید که در پس و تقاربت
 کاپریم با یاد و باجیم فارسی آن جامه که زرد و زردان و کشیده گران از لافان سازند **ف** کاکج نام میوه است
 مقدار آن در رنگ آن مسترخ و زرد است و بیرون آن دانه است و عروس آن را خوانند بزبان عرب
ف کالوج باجیم فارسی همان کالیم مذکور و کبوتر نیز گویند **ف** کبج بافتح خرم بریده و نیز چون بطران
 چهارپای اما سد گویند که کبج بخده است و قیل باجیم فارسی کبج بافتح درختیست که در هند کبج گویند و نیز نام یکی
 از اصحاب کشت و قیل نام گیاهی است که بوزیدن باد الففت تمام دارد و نیز درومی است **ف** کج بافتح کزاس
 صدر است و نیز آن آهن سرگز که بر سر حوبی استوار کنند و بدان بارهای پنج از بخندان کشند و صفایان نیز خوانند
ف کج مج بفتح کیم و ضم سوم رفتار و الفاظ نادرست **ف** کج بافتح گیاهی است که بدان زمین رو بند
ف کرج بافتح زخمه گریبان و قیل باجیم فارسی و کرج بالفهم و التثنید در عربی است شتر که و کوه هر چه باشد
 کدانی کنز اللغات **ف** گرج بافتح و با هر دو کاف و باجیم فارسی نام شهر لیست که رنج بفتیق زهر و زهر
 ابو جیل و کرج بضم کیم و کسر دوم باکاف فارسی سرخ که بتاریخ از خوانند و قیل گوشه خانه و میوه که چشم و کرج
 بافتح و قیل بالفهم چیز است که خرمن را بدانند از دند و گچ خانه کوچک و خانه خرمن آن که در خرمن

و کونج بالفهم سیوه درختیست بمقدار کنار دیوبی خوش دار و عرب آزار و رگوند کیلج بفتح کیم و کسر
 چهارم کیلجا و خوشبودار و جمع کلجا است و کچ بالک در باجم فارسی بر آگه شهنشاست از بکره کین کچ بالک و کچ
فصل الکاف مع الحاء کاف و کچ پهنا کووه و سیئه کووه که بهر با بر باشد کاف و کسب
 کننده و کوشتر کند رگوند کاسح بدگوی دشمن پنهانی و دشمنی پنهان دارند و ککاح کح سخت تر و شرونی و کسب
 و آکشوده و لبهای باز حسته شده کفنج بالفتح کلام باز کشیدن اسپ را تا باز ایستاد و رفتن کح بالفهم محض و
 ککح بالفهم هر دو کاف زن پیر و شتر و پیر و شتر و ککح بالفتح کیم و سکون دوم کار و کسب کردن و کوشش نمود و کسب
 خراسیدن و خراسن و اشتر حاحت و کد و کج بفتحین بشک کساح بالفتح خاک کش و هر و کسب بفتح کیم
 و سکون دوم خانه و رفتن و رفتن با در زمین را و رفتن بل بر و کسب بفتحین سنگ شدن کشاکش کساح
 نشانی که در تیرگاہ باشد و داغ پهلوی کش کیم و سکون دوم تیرگاہ میان آدمی از جبل تا بین تیرگاہ و شیب
 بغل آدمی من الصاح و نیز پنهان داشتن دشمنی و اعراض کردن از چیزی و پراکنده شدن و پراکنده کردن
 و کشش بفتحین و پهلوی و قیل علی است که در تیرگاہ آدمی پیدا میشود و کشتی فوج با کسر و کسب و کسب
 و قایل آدمی و قیل بالفتح کفاح بالک یا کسی رو بر و جنگ کردن و رو بر و چرخ رفتن و رو بر و بوسه دادن
 و کفح بفتح کیم و سکون دوم و کسب بفتح کیم و کسر دوم جدا کردن بالفهم و کسب بفتحین تر و شرونی و شستن
 و لب شیبین شیب آمدن و لب بالاین بالا رفتن چنانکه دندان تمام پیدا شود و هم هر بریان کرد و کد
 فی الکشاف و ککاح بالفهم سال سخت و قوی و روی ترش کردن که انی کنز اللغات ککح بالفتح کیم و کسب
 باز کشیدن تا راست سردار و نزدیک شدن نزدیک بیرون آوردن کوفج بفتح کیم و سوم مرد بزرگ و کسب
 و قیل مرد بزرگ و برف کوس کسح بالفهم آواز مردم و غلغله مرغان و کسب
فصل الکاف مع الحاء و هاء کاف بالفهم خانه یا روزن و کوشک و قصر و نیز کاروان و کسب کاف
 آب دادن و کاف نوعی از رستنی کاف بفتح کیم نوعی از نان خورش است کاف جمع کاف کفج بفتح کیم
 و قیل بفتحین و نیز بفتح کیم و کسر و نیز بفتح کیم که از خجرات سازند و از آن پنبه نیز رگوند و قیل نان خورش است
 که از شیر سازند و بتازیش شیر خوانند و کحلی حریج بالفهم یعنی آسمان اول و سیاهی آسمان و کسب بفتح کیم
 از صورت زشت نگارند و غیر آن که کودکان را بدان ترسانند و کح بالفصح و با کاف فارسی نام شهر و کسب
 کد و کح بالفهم تمام معلوم نیست که این لفظ فارسی است یا ترکی و کراخ بالفصح یا کاف یا کین یا کسب

[illegible]

فصل الکاف مع الدال به کافر فعل مضارع یعنی خواست و وزیر یک شکر و جماع کرد که این نام مقامی است
که در آنجا کوپی است که گودرز سرش را بر شکر خمر و فرود آمده بود و وزیر آن بران سرش را بر شکر از سیاه لشکرگاه داشت
کاسه زر و سیم نازداج ف کاسه رو و باد او فارسی نام رودیست ف کافتند یعنی شکافتند
کاف و شکار و شکافته شود ف کافور خور و یعنی سرد و نام هر دشت و عقیده گشت ف گا و ز ا و با کاف ای
یعنی میراث رسید بیت بهندوستان پیری از خرفاده پدر مرده را بچین گا و زاده معنی آنست که بهندان
پیری مرد پسری که در چین بود صاحب میراث گشت کبا و بالضم و تخفیف و دو جگر که بد بالفصح بر جگر زد و بجگر
و کبد بفصح یکم و کسر دوم تبهغه کمان و سپانه آسمان و کبد بالفصح در فرزندگی مبین گوشت آور یعنی فروخت
کبو و بفصح کسان گون نیز نام کوپی است کند لفتجین و لفیح یکم و کسر دوم میان کشف و پشت و نیز نام ستاره
ایست ف کجا و دید یعنی هر جا دیدت کلی می زند بالضم و بابا و فارسی کنایت از تاریکی است که او بالضم

نام جزیره الیست و در صراح است نام محلی و فعل بالفتح بیشتر از را گویند که بالفتح رنجیدن و بانگشت
 اشارت کردن و آب چاه کشیدن چند اینکه بیج آب درونماند و کوشش کردن بطلب چیز و کوفتن و در جست
 رفتار و مانند با و ن چیز لیست که در وی کوبند و در صراح است جوار که در وی چیزی کوبند که و بالفتح کوشش
 و چاهی که آب آن بدستواری بر کشند که بید بالفتح خاک نرم که بستم چار و کوفته شده باشد و کرا و بالفتح خاک نرم
 و بالضم جاده کند و پاره و کرا و بالضم نیز لغت است و کرا و بالضم و عربی نام جزیره عالیست و خروشتی و گرافریه
 بالضم و با کاف فارسی خواهر که درم که با سهراب جنگ کرده بود گرا و دید بالفتح خواهر با را که در یک طرف بانه باشد
 و آن جمع گردید است و گرا و با کاف فارسی میل کند و مواضع و متابعت نماید و ارادت و رعایت
 کند و گریه بید بالضم و با کاف فارسی یکی از بنده بید که بعضی از آن در ظلمات اند و بعضی از آن در غیر ظلمات
 و این را گلی است خوشبوی و پنجه این راست پنجه گریه باند و بشم و او این را بید طبری نیز گویند و این مختص
 شباب الدین حکیم کرمانی است و گریه بالفتح و با کاف و حیم فارسی یعنی هر چند و گرا و او و سار و بالفتح
 و با کاف فارسی یعنی اسباب و نیادی و بدر و بالفتح کردن و اندن و این معرب است و بالضم و وی از مردم و گرد
 بالضم و با کاف فارسی پهلوان و بالفتح خیار و بالکسر و در پیرامون یعنی هر طرف و گرا و از نند بالضم و با کاف
 و زا و فارسی نام مرد و لیست و گرا و با و بالکسر و با کاف فارسی و با دال و قوت با و یک پر مثال سیار و دوت
 گرا و زهر و بالفتح و با کاف فارسی یعنی خط و نموده و سبزه که سر از زمین بر کرده باشد و گرا و دوت و گرا و با
 بالفتح و با دال اول و قوت سخت و شتاب و گرا و دوت و خط و پلنگ گرا و بالفتح و با کاف فارسی یعنی فلک
 دنده شود و امن از جهان بر طریقت گرا و مائید بالفتح نام یکی از انان و در شاهزاده که بر سر سلطان نهاد
 بودند و گرم و سرد یعنی بلا نعمت و شدت و نرمی و بدی و نیکی و مشقت و راحت و گرا و غند بالضم
 و با کاف و زا و فارسی نوعی از پوشش که در روز جنگ مبارزان بپوشند و گرا و بالضم و با کاف فارسی
 یعنی ادا نماید و گرا و شاخی را گویند که بوقت پیراستن از درخت دور سازد و در موی الفضل و گرا و شاخی
 که پیرایند و گرا و بالضم یکم و فتح دوم و با کاف فارسی چاره که آنرا گزینیز گویند و گرا و بالفتح اول
 و ثانی است و چشم زخم گرا و بید بالفتح و با کاف فارسی رسید و آزرده و کدر شده و همان گرا و دوت و گرا و دوت
 و جز آن بدندان گرفت و بریده و نیز پیشوت و بدیه و گرا و بید بالضم و با کاف فارسی اختیار کرد و بزرگ کردن
 گرا و بید بالضم و با کاف فارسی و زبا و کسور و را و مفتوح ای صبر کند و شکیبائی نماید کسا و بالفتح بی رواج

شدن و تار و آبی متاع و جز آن **ف** گستر و بالغم و باکاف فارسی خاک سیاه و قیل و خاسیه و فرزند کردن بزرگ
و طرح سخن انگندن و گسترید بشکله **ف** گسکند بالغم و باکاف فارسی یعنی پاره و جدا شود گسید بالفتح متاع
و متاع بی رواج و فرومایه **ف** کشاد بالغم فتح کرد و باز کرد و خندید و تیر از شست ربا کرد **ف** کشاد و بالکسر
مهم پهلوان کیکاؤس بادشاه ایران زمین **ف** کشید بالفتح خورد و بیرون آورد و نوشید **ف** کعبه جهانبانو
یعنی آفتاب **ف** کف از هم باز شود و از هم باز کند و بطرقه و بطرقه **ف** کف سپید و بیضی که سوره نوحی
علیه السلام بود و نیز کنایت از برق است **ف** کلاه اندازد یعنی باشتیاق تمام طلب کند و نیز از نشاء کلاه
ف کلایا و بالغم نام پهلوان تورانی که در جنگ دوازده رخ بروست فریبرزین کیکاؤس کشته گشته آن زخم در
کناید و سید بوده است **ف** کلند بالفتح نوعی از پوست افزا از آهنین بادسته چوبین در غایت شهرت است و آنرا
کلنگ نیز گویند **ف** کلوند بالفتح نام کوهی است و نیز گلویند که از جزدانخیز سازند و قیل و باکاف فارسی
کلید بالفتح آلت آهنی که بدان قفل گشایند کما و بالکسر گرم کردن بزرگویی گرم کرده کفوله علیه السلام الکادور
اسم من الکلی که بفتح تین اندک بگین شدن داند و نهانی **ف** کم زده چند بالفتح یعنی کفار و منافق و گنگار
ف کند بالفتح معروف است یعنی رشته چوبین و جز آن که بدان در سبها مبارزا گرفته آرنده گید بفتح بکر که در معرزه
و کند بشکله کنایه بالفتح نام مقامی که آنجا کوهی است که گود بزرگ لشکر کخیز و فرو داده بود و در امید بران لشکر از راست
لشکرگاه داشت اول بیزن پس گویو همان و کیاک و مستعین برادران بران را بچند مصاف کشته بودند
پهلوان تورانی و دیگر بروست مبارز ایران کشته گشته و همدان روز بران را گودز بالای کوه کشته و این
جنگ دوازده رخ خوانند کما و بالفتح و التشدید برنده **ف** گنج باو آورد و بالفتح و باکاف فارسی نام نوا
رحمی و نیز چون پد ویزه از پیش برام چوبین منظم شده در روم رفته قیصر روم بشرایط تعظیم و مراعات رعایا
فوق الحد بجا آورد و دختر خویش را که مریم نام داشت به پروین بخش داد و لشکر خویش بحد فرستاد چون بهرام
حاکم مقتدرت نداشت روی با بنهزام آورد و نهانان چین پناهی و ولایت و مملکت باز در تحت تصرف خسر
آمد تا که مریم زنده بود و بدین حق ماعلیه را با قیصر روم تقدیم میرسانید بعد و نش بر قیصر سواری کرد قیصری چند
کشتی پر از رز و جوهر از حدود ولایت خویش از نیم خسر و بطرفی روان داشته بود و باو آن کشتی بار
لبس و زینت به پروین آورد و خسر آنرا گرفته اثیر را کرد و آنرا گنج باو آورد و نام نهاد و این فضل از امیرالارین
ملکیم که رانی است **ف** گنج شاد و بالفتح و باکاف فارسی نام کعبی نهاده پروین کند بفتح تین و کند و بالفتح یکم

ف کردار بالک فعل نیک و بد و بر بالکس و باکات فارسی و بادال موقوف چهار مضمون است
 که بدان پیشینه و یا پائزه غیره سوراخ کنند و قیل باکات تازی است که در و بافتح زمین سخت و پشت و کوه و
 کوه و کردگار بالکس و بادال موقوف و کات اخیر فارسی آنکه همه از دست و آن خداوند تعالی است
 گرد و گیر بالضم و باهر دو کات فارسی و بادال موقوف نام پس از اسباب که بافتح و التشدید بازگردید و بازگردید
 و جمله بردن و اوستدی و لازم آمده است در لیمان که بان بر درخت خراب روند و لیمان و بادبان کشتی و در جمع
 در بالضم آنکه زمین ریگستان در خود چیده باشد و سخت هزار و صدر ظل و در فرنگ است که بالضم و باکات
 فارسی برنج و نیز نام رودی است در سرحد ولایت غزلان و در کوزن زرتوان و مراد و گرد بافتح و باکات فارسی
 همان کار و مختصر اگر و نیز یعنی بآید **ف** گرز گاو و چهر و گرز گاو و سار و گرز گاو و سار بالضم و باکات فارسی پنج
 گز که گاو و سنگ برای فریدن ساخته بود و بصورت سر گاو و فریدن بدان سه ضحاک مکتوبه **ف** گرز گاو و سار
 فارسی نام با شغالی یعنی صالح الصالح و گرز مثل و چینان باج را نامند و گرز گاو و کات فارسی باقیلا
 و در لسان الشعر باهر دو کات فارسی معجم است **ف** گرز گاو و سار بالفتح و باکات اخیر فارسی موقوف
 و نام پهلوانی تورانی که بهمن اودا و دستگیر ساخته و سمست دژ زمین براه سخت خوان در میان بی آبی بد نماز
 آخر الامر بهمن اودا کشته **ف** گرز فسون گریختنی دنیا و گرز گاو و سار بالضم و باکات فارسی نیم
 موقوف برنج که در شیر میزنند و در پشتین و اگر دیدن گریه بافتح آواز کردن مثل آواز گاو گرفته و غر کردن حیوان
 و آواز گاو خجسته کرده و در فرنگ گریه بالضم یا یکارای پیشکار **ف** گرز گاو و سار بالضم و باکات فارسی و گرز
 بالضم و باز از فارسی چینه دان مرغ که بتازش صله خوانند و قیل باکات فارسی **ف** گرز گاو و سار بالضم و دوم کات فارسی
 آنکه در هند گاو چنانند که بر لبیم یکم و کسر دوم و گرز بالضم و باکات فارسی چاره و گرز بالفتح و باکات فارسی سنگ
 و قیل بالکس از استاد و شیخ محمد خضری نیز معجم است که گرز بالکس و باکات فارسی غماز و سخت گیت گرز
 بالضم غره و عکسار یعنی خورنده غم و غم غرنده باده و در عربی کسار نیزه بهیم و نیزه هر چه باشد **ف** گستر بالضم
 و باکات فارسی امر از گستر و گسترده و غار سایه کسر بفتح یکم و سکون دوم شکسته و شکستگی و حرکت زیر حرکت
 بالکس و امن خیمه و شکسته استخوان که بران گواشت بسیار نبود استخوان باز و از جانب این و کسر بافتح استخوان
 ساعد را گویند کسور یعنی ضربه و چیر و در کثر اللغات است کسور زمین مشرب و سرب بالا و نیز جمع کسیر
 بافتح شکسته **ف** کشتکار بالکس کشت زار **ف** کشتی زار یعنی ماه نو و نیز سالیه زمین که بصورت کشتی سازند کشتی

[illegible]

شخص کوتاه و سخت و سبط و کعبور بالفتح فرمیده و گنج باو آور بالفتح و باکات فارسی یعنی همان گنج
 باو آورد و گنج بار بالفتح و باکات فارسی یعنی آن گنج که پادشاه و پرنسپوئی بزرگری یافته بود و گنجور بالفتح
 و باکات فارسی خازن و گند آور بالضم و لاورد و روانه و دانائی و رموز و گند پیر بالفتح و باکات
 فارسی سخت پیر و زلفت و زلفت و گند در لغت کیم و سوم درختی است همچو درخت پسته اما میوه و تخمی ندارد
 و نیز گند نام مبارزی که بیاری از اسباب آمده و او پادشاه و سقلاط بود و گند در کثر اللغات و در عرب
 شخصی کوتاه و سخت سبط است و گنکار بالضم و قیل بالفتح با هر دو کات فارسی مار پوست لگنده
 گنگر بالفتح و باکات آخر فارسی سبزه ایست خاردار که در حضرت می اندازند تا لذت شود و گنگر بالضم و با هر دو کات
 فارسی گنگره حصار و کعبور بالفتح گندوری غله کعبور یعنی آن بزرگ و گوار بالضم سبزی که در آن
 خاک و میوه و جزو آن بردارند و قیل باکات فارسی و گواشیر بالفتح و باکات فارسی نام ولایتی است
 که غیر دره سبز و ام از آنجا آرند و آن کم از هست کواقر بالفتح زنانی که کافره باشند و او جمع کافرست و
 آوگاه فطر بالضم آنکه از حواقب امور نه اندیشد و غافل بود و گوتر بالفتح مخمّر کوبتر کوش بالفتح جو آب است در
 و درختشده بسیار و غبار بسیار من الجبل و گوتیر خط بالضم و باجم فارسی دنیا و نیز کوش معشوق و میکرده
 و گوتور بالفتح بچه گوزن کور بالفتح کشتن و افزونی کردن و تیچ و ستار و پیچیدن آن صد و پنجاه شتر من
 و دیست شتر من است و دجاغت کثیر از شتر من اصلاح و کور بالضم کورده آهنگر و پالان شتر و خانه زنبور
 و شترستان و ناحیه و در فرنگ کور بالضم نابینا گویند و کور بالضم و باکات فارسی خروشی که از اگر خسته و زبون
 و قبر و نیز لقب بهرام گور و نیز سرب و گوش بدر بالضم و باکات فارسی یعنی منظر خجوش و گوشه
 بالضم و باو و باکات فارسی یعنی نگه دار و محافظت کن و گوشوار بالضم و باکات فارسی
 یعنی حلقه سیم و زر و مروارید که زنان و کودکان بگوش کنند و گوشیار بالضم و باو و دو کات
 فارسی و شین متوفت نام حکیمی است که افضل و اکمل حکماء و روزگار بود و قیل استاد شیخ الریس بود
 و گونمار بالضم و باو و فارسی و کات آخر متوفت و شناسش و آن خواب می آرد و کون آخر یعنی
 سخت نادان و بغایت احمق و گویان کور بالضم و باو و فارسی یعنی پر دین که آن منز از منازل فرست
 و گوه پیکر بالضم و باو و فارسی پیل و اسب بزرگ و پیکر بیکر و گوه تر بالفتح و باکات فارسی
 یعنی اشک و خنبن عاشقان و گوسر بالفتح و باکات فارسی یعنی جوهر و اصل و چیز و دیده و گنه و گنه و گوسر

بالضم و بابا و موقوف یعنی زیننه که در آن کو بهار بسیار باشند و کسا و مثله و کوه هر طهر بالفتح و باکات فارسی
یعنی اصل مهر و نفس مهره که میر بالفتح ثابا و تازی زمین سراب و بیابان بی آب و کویر بالفتح و باکات یا فارسی
پاکار ای پیشکار و شور آب که بالفتح قتر کردن و منع کردن و بلند شدن و زوفا که گستر بالضم و باکات فارسی
یعنی جوانمرد و ناصح و داعی فصیح و کمن و میر بالضم آسمان و دنیا و کیار بالکسر کای و نیز گاهی است و
کیا شیر بالکسر باکات فارسی یعنی شیر گیاه و کیم بالفتح کیم و ضم سوم ضعیف است از یکسان کیم بالکسر بلا الود و کیم
و نام کوهی است و کیسو و اربالکسر و باکات فارسی یعنی مولاداده و کیم و اربالکسر و باکات فارسی
یعنی زبان دبی و حکومت کیفر بالفتح و الکر و لیشیانی و آوند و مشکلی که در و دغ کنند و سنگی که بر سر کنگره و دیوار حصا
نهند و بدان جنگ کنند و بتار و پیش ترس خوانند و سزای تنگی و بدی که آزار اباداش گویند و در عربی جزا نامند
کیگیر بالفتح و قیل بالکسر و باکات و با و اخیر و اول فارسی نوعی از رستنیها و قیان بازار بمعرفه کینور بالکسر
بیمه و قیل رشاک و الله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع الزا و ف کاس ساز باز و موقوف یعنی آنکه کارهای خلاق بسیار و حاجات
بسیار بر آورد و کار نیز بابا و فارسی جوسه سر پوشیده که چون سمج کاوند و آب آن از جاسه بجاسه برند
کار باکات تازی صومعه که بر سر کوه باشد و کا و باز و فارسی آنکه یک چیز را در تنگه بفارسی چون تنگی گنجند و کاس ساز
باکات فارسی قوم است و گاز باکات فارسی لب بدندان گرفتن و جایی مقراض که زر و نفقه بدان برزند و کانا
چوب بن خوشه خرماد از کانا نیز گویند و کجا بالفتح آلتی است آهنگین چنانچه تیشه تیز واره و خزان
گرو نیز بالفتح و باکات و یا فارسی نام شهر است و کرا از بالکسر خراسیدن و گز بالفتح کوزه سرتنگ و نیز
تبع سخت که زنان را هنگام ولادت و در دوره لاحق شود و در عربی که از بالفتح و التشدید تحقا که خربیه نشان بار و
گرسپه گشن را گویند که انی الصراح و گرا از بالضم و باکات فارسی خوک زد و آزار نیز گویند و بعضی بر مردان
هم اطلاق کرده اند و نیز آن الت چوبین که بدور رشته بسته مزارعان و باغبانان ده کس گرفته کشتند تا زمین بهار
شود براسه تخم پاشیدن و گرنه بالضم کیم و سوم و قیل بالکسر سوم و کات فارسی مرد و دیو و زیرک دل
و مرد و فریبنده و مکار و باکات تازی نیز خوانده اند و گز بالضم خربین و خربینه که بزبان هندی خرچی گویند و گز
بالضم و التشدید مردانکس و بخیل و نیز مرد صادق و اوستا و بازی که بسیار دوم در آمده باشد و بازی که بجای
بسته باشند ناگزیر بکنند یعنی پرایزه و گز بالضم و باکات فارسی معروف و آن کیفیع اسلمه است و کرسوز بالفتح

تازی بافتح آورده اند و در کاف فارسی باضم گفته اند این از اشکال خالی نیست تحقیق باید کرد و در کاف فارسی
 و کاف و او فارسی نام سپهر فارون بن کاوه انگار که پهلوان لشکر ایران و ولایت سپاهان داشت
 و نیز نام سپهر شاد که ولی عهد ملک پدر خویش بود و در عهد او مساجد و معابد جزا شد و جور و ظلم آشکارا بود و پناه
 و مفت سال ملک راند و عیسی علیه السلام در عهد او مولود شد و نیز نام سپهر ایران شاه که بر تخت پدر سی سال
 ملک راند و این هر سه بادشاه از ملک اشکانیان بوده اند و کوز باضم و باو فارسی معروف یعنی پشت
 دو تا و کوز باضم و باکاف و او فارسی جزو فارسی که آنرا گردگان و چارغزنی گویند و در سهند اکوشت نامند و نیز
 تیر را گویند و در کوز باضم و باو و تازی کوزه آب و قیل نام شخصی است و کوز باضم و باکاف فارسی
 یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و کوز باضم و باکاف و او فارسی که کوز باضم و باکاف
 شهر لیست و هم قلعه کنند را گویند و کوز باضم و باکاف و او فارسی که کوز باضم و باکاف و او فارسی که کوز باضم و باکاف
 کیکیه بافتح همان کیکیه که در فصل را گوشت و کوز باضم و باکاف و او فارسی که کوز باضم و باکاف و او فارسی که کوز باضم و باکاف

فصل الکاف مع السین یا کالوس یعنی آنکه در خواب چنان نماید که درم را فرو گیرد و در کفر اللغات است
 آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و آن بمقدمه مع است فعوض بآنکه منافع کاوس آنچه بدان فال بگیرند
 چنانچه عطسه و بانگ خر که از پس آید بوقت روان شدن و هوا که از کوه فرو آید آنرا شوم دارند و بخر که از طرف
 چپ آرد و غیر آن کاوس جام و کاسه پر از شراب است کاوس یعنی سخت بسیار خوار و فقیر و محمد کاسه
 لیس لقب امیر خمر است که فردا باین نام خوانندش و کاوس بفت کاوس بفت کاوس مرده و سخت مسخره و
 و غناک و کاوس باو فارسی نام مبارزی که بعد از اسباب آمد و در ستم بخت کندش و ستیگر کرده
 کشته و او بادشاه سنجاب بود و تا روم ولایت داشت کاوس آهوه که در مسکن خود رود و یاد مسکن خود باشد
 و کاوس باکاف فارسی کینوع غایه یار یک است که آنرا کال خوانند و قیل از زن که در سبب با جره گویند
 و کاوس همان کیک کاوس که در در خویش بزرگترین پادشاهان بود و یکصد و پنجاه سال پادشاهی کرد
 و در دهمی غرور را گویند و بعضی فرعون را نامند و کاوس باکاف فارسی آوند و غ و کاوس بفت کاوس
 بشین مجموعه درین لغت است و قیل باکاف تازی کباس باضم بزرگ سر کباب باضم خوشنما
 را و او جمع کبابه است کباب باضم بجاک انباشتن چاه و جوی و سر کبابان فرو کشیدن و در سوره مجید
 بر دهن هم آمده است و کسین بفتین بر پیشانی درگوشه دادن و سر پیش آمدن کسین باکاف خاسک که بآن چاه را

اینارشته باشند و کوس لغبتین و باد و فارسی ضد است کبیس بالفتح کینوخ زای است مطلقه مخوف
 که اندرون او مشک و کافور و غیره و در دانه و محجوف مبانه خالی را گویند که اس بالفظم عطسه زدن به نام
 و عطسه متور که اس بالفتح شتاپ رفتن چاروای گران بار و بالفظم خرمن غله است که اس بالفظم عود
 و آن جامه یا یک و نیم را گویند که ووس بالفظم بره اسب و گریه لشکر و استخوان مفصل که دوگاه باشد
 چون دو کتف و زان و جزو آن که اس بالفظم و قلیل بالفتح ریخ اندام و موی پنجه و کوس متراف این است
 و نیز یعنی گرسنگی آید و با کاف فارسی نیز لغت است و کوس بالکسر برگین هم نشسته و اصل هر چیز کنایه از
 کوس لغبتین تره ایست و آن بستانی و صحرایی و کوهی است و در فرنگ است که احوال خناسانی است
 و کوس بالفتح و با کاف دوم فارسی برنده ایست و در خار که پرهای او در تیر بکار آید و تبارش نهر خوانند که یا
 بالکسر بخانه بام و یا بخانه که بر بالای بام بود و فارسی یعنی دریا استعمال کنند و کلیاس بالکسر شیشه و در کوزه اللغات
 که اس خانه که بر بام باشد یعنی بالاخانه و در خانه طلوعه ای بارش را هم گویند کوس بالفظم فی زان گویند که زانی القنبه
 کوس لغبتین کوتاهی دندان کسبیس بالفتح شراب خرا و گوشت ناز یعنی قنبد و نیز چیزی است که گوشت
 بدان چیدان است کفایوس بالفتح و یا دوا و فارسی نوعی بر دوزید که بر و قطیفه و قاتم و جواهر کب
 کرده بر فرنج اسپان پادشاهان اندازند کلس بالفظم صابون یعنی آبله که لغات بکار برند و در هند چونه گویند
 و نیز سوزخته است کلیاس بالکسر در خانه و قیل یا چار که بر بام خانه راست کنند و کاس بالفظم و قیل
 کوزه پس چه از چوب چه از گل که پیشتر شبانان و درویشان دارند دارند و آنرا بگول نیز گویند و قیل با کاف
 فارسی کاس بالفظم و التشدید آنکه در بار و جای برود و یا بخانه پاک کند و کاس بالکسر و التشدید آنکه
 و کاس بالفظم و التشدید بخانه کمانیس بالفظم مسجد یا تریسانان است لغبتین صوفی لباس و کلبه طاقدیس
 و کلبه مهر کس هر سه با کاف فارسی یعنی فلک گنج عروس بالفظم و با کاف فارسی نام گنج است
 که بر دوش نهاده بود کلس بالفتح خانه و رفتن و کس بالفظم و التشدید ستارگان سبع سیاره و ککاس
 بالفتح و با هر دو متجانس فارسی مشورت این لغت از صراح تحقیق کرده ام که ترجمه شوری است و خلان جاکل
 میگویند و آن محض غلط است ککوس لغبتین در خانه و در جای خود رفتن آید و گوزن و بز کوهی و در غار
 رفتن و پنهان گشتن کفیس بالفتح بخانه کزانی القنبه و جامه نر لغت مراد است و کوس لغبتین هم
 اندام و نیز پنجه و نیز معنی گرسنگی آید و با کاف فارسی نیز لغت است و کوس بالفظم و باد و فارسی طبل و نام

که در مرکب ملوک و سلاطین زنند و نیز دوش که بایکدی بپایند و پهلوی بپهلوی دوش با دوش هم گزینند ناگهان و بیامد
و نیز مانند زبان و اشارت و دروغی که با الفتح سرنگون کردن و بر سرهای فتن ستود کولیس با الفتح
همان کادیس یعنی آوند دروغ و باکاف فارسی نیز لغت است که مس با الفتح کوتاه و نام شخصی کیس با الفتح
زیر یک شدن و زیر کی و کیس با کسر کیسه ز و سیم و کیس با الفتح یکم و کسر دوم شد و زیر یک و یکا و من با الفتح
نام پادشاهی که در روز ولایتش بزرگترین پادشاهان بود یکصد و پنجاه سال پادشاهی کرد و در هر چه غرور و اگویند
و بعضی فرعون را نامند لغت الله علیهما الفتح یکم و رسیده غذاف کیمس با الفتح نام
ف کیموس با الفتح دو بار بخت رسیده غذا * * *

فصل الکاف هم اشین * ف کاش افسوس که تبارش حسرت خواند ف گاوانی درش
و گاوانی درش کاها باکاف فارسی علم فیدون که بر دیگر سلاطین ایران نیز بود ف گاوش باکاف
فارسی گول و نادان و احمق ف گاومیش باکاف فارسی جاموش ف گاوش و اندر و غ و کولیس و مثله
و قیل باکاف فارسی ف کاهش که اخن و که اخت شدن و کم شدن و کم کردن ف کفش با الفتح کوسپند مخفار
یعنی گشن و مته و شکر کش با الفتح و بادال محله خراشیدن و طلب و زنی کردن و از کسی بخشش خواستن
ف کراش با کسر خراشیدن و نیاز ف کراش با الفتح تباهی و پریشانی ف کراوش با کسر خراشیدن
ف گریش با الفتح و باکاف فارسی میل کردن ف کرایش با الفتح و ف کراش با الفتح یکم و دوم
گزنده چون مار فاما دست و پا دارد و کوتاه دم و سبک رو و بشیرت و پور اهنه باشد و هر که را بگزود و زدن اهنه
در زخم بماند ف گر و نکش با الفتح و باکاف اول فارسی ظالم و گناهکار و متکبر ف کرش با الفتح یکم و کسر دوم
و کرش با الفتح یکم و سکون دوم شکسته ستور و فرزندان خور و عیال مردم و معنی گزیده هم آمده است ف کرش
با الفتح یکم و کسر دوم ظلم کردن و زاری کردن و قیل باکاف فارسی ف کرفش با الفتح جانور است مانند جوا
چون بزندش دم علیجده میشود و تادیب بخندد و گریه افکاست ف کرس با الفتح یکم و کسر دوم
یعنی فلک آتش و عنقر حرات ف گریش با الفتح و باکاف و یا فارسی جانوری است کوتاه که دست
و پا دارد و نیک و دود ف گراش با الفتح و باکاف فارسی تعبیر و بیان کردن خواب ف گرش با الفتح
و قیل با الفتح و باکاف فارسی در خورد و لایق تحسین و باکاف تازی نیز لغت است ف کشا کش یعنی
فرمایش بی دبی و ناخوشی که از غمهای بسیار و گوناگون آید ف کشتی کش یعنی ملاح و شراب خوار

ککش بالفتح اگر کشیدن و کشنده و ام و اسم فاعل خورنده شراب و نیز دست و فعل کردن دست بر
 باوب نهادن و یاد دست بر تکیه گاه نهادن و نیز نام شهر سیست از ترکستان زمین که از نو ماه ابن مقفع و شهر
 و کش بالکسر که اورا و کش بالفتح و باکاف فارسی خوش رفتار باناز و شادمانی و کبر و کش بالکسر باکاف فارسی
 کشتی و ملاح و کش بالضم و باکاف فارسی بغم و کشش بفتح یکم و کسر دوم ناز و کمره و بسیار راه رفتن
 بر سبیل شباروزی و کشش بفتح ایرونی و کشش و دوطرف و کشش بفتح یکم و کسر دوم آواز
 پوست مار در وقت رفتار و آواز کاو و آواز جوش شراب و غیر آن و در فرهنگ کشش بفتح ایرونی سیاهان
 گفته است و کفل پوش بالفتح و یا و او فارسی نوع از دروزها یا طایفه و قاقم است و جامه مرکب کرد
 که بفرنج اسپان باو شایان باشد و کلام گوش بالفتح و باکاف دوم فارسی میم موقوفه و کشش بفتح
 کماش بالضم و التشدید همان کماش که کو یعنی کجاول و کشش بفتح کمر بند باشد یعنی مطیع باشم حاضر باشم کشش بفتح یکم
 و کسر سوم و قیل کشش بفتح یکم و ضم سوم بنده بر زده و گرد کرده برای رسیدن و کشش بضم یکم و سوم نام جالوت
 و قیل نام دارویی است که در سده آنرا مصطکی گویند که ذانی الصراح و کشش بضم یکم و کسر دوم کردار است
 گوارش بالضم و باکاف فارسی از میان محدث منقولست که گوارش دوائی است که بر طعام میخورند بر طبع حلو
 چنانچه گوارش زعفرانی و گوارش محمدی و قیل خوشبوی دیگر افزای طعام و بعضی گفته اند گوارشش یعنی گوار
 بودن طعام که گلوگیر نباشد بمیت چو خورد و خاص و بر خوان رسیدی و گوارش تا بخور همان رسید
 و کشش بالفتح و قیل بالضم صنعت و گواش باکاف فارسی رنگ که بتازیش لون گویند و کشش بفتح
 بالضم و باره موقوف آن موش که نوی کریدار در روز برون نیاید و اگر مار او را بگیرد بگذارد آن مار کور شود
 و اگر زرد ببرد و کشش بالضم و باکاف فارسی معود که بتازیش اذن گویند و نیز نکه و بعضی گوشه و طوط
 هم آمده است و کشش بالضم و باکاف تازی چهارم روز از ماه دام و کشیدن و فاعل آن و کشش
 بالفتح همان کولیس یعنی آوند و غ و کشش بفتح کشش بالضم یعنی زمین کشش بالکسر و یا و فارسی شهر
 در جزیره و دریا بالاکوه و ندسب و دین و نیردان که بتازیش جمیع گویند و آن طبلک و مشهور تر کشش
 کین سیاه و کشش بالکسر نام نوائی و مخنی است و الله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع الصاد و ککب رقا ص یعنی اسب چار و چار و کشش بالفتح و کشش بفتح
 و کشش بالفتح آواز گویند یعنی اسب بسیار آواز کننده که لیس بالضم کشش یعنی نیز کصیص بالفتح خمیده و لیس

فصل الکاف مع الصاد و کراض بالکسر بیرون انداختن مادیان آب منی الغیر از دریل و کضر لغوی

فصل الکاف مع الطاء و کشط بالفتح پوست کندن و جل جابر در شستن و بر نه کردن پرده و شتر را زجاسے

فصل الکاف مع الظاء و کظا بالکسر از حد بر بردن و تخمینی کظا بالفتح نگاه داشتن و در اندوه انداختن

و تخمه پیدا کردن آدمی و مرد و دشوار خوی و سخت گیرنده کظا بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی در اندوه انداختن

فصل الکاف مع العین و کع بالکسر بدل و کع بمثلہ و کع قاب بند دست که بطرف انگشت بزرگ باشد

و کوع بالضم مثله کع بضم کیم و فتح دوم همه زنان و بچه رو باه و مرد و بخیل و کع بفتحین که بختین و بختین و بختین

و کع بفتح سالم و یک فرد و کع بفتح بیرون انداختن یک کفک طعام را کوع بفتحین و دریدن شتر

و گو سپند و روان شدن ستور و سر گرفتن شیر و جرات کراع بالضم ساق پا بچه گو سپند و کار و شل آن

و نام میمی است و طر و جانب چپری و منی و کوه که پیش آمده باشد کرع بفتحین آب باران است و کرع بفتح کیم

و سکون دوم باریک شدن باریک شدن ساق کروع بفتحین بر کناره آب و من بر آب و منی و کروع

و بضم کیم و سوم قاب بند دست که بطرف انگشت خور و باشد و آنرا سفل گویند کسع بالفتح و دست و پاس

بر در کسی زدن و انبانی کسی رفتن و سپیدی گرد اگر و ستم اسب و کسع بفتحین نام قبیلہ السیبت و کسع

و بضم یعنی تفاخر کردن که ذاتی الف و ط و ق و کسع بالضم یعنی شربتی است که آنرا از زیز می سازند و از جو نیز می سازند

و کسع بضم و دو کاف بدل کع بالفتح بدل کوع بفتحین بدل شدن کع بفتحین چه کین شدن و چه ک

و شقاق که بر پای انداختن و شقاق بالضم گفتگی یعنی شکافتم کع بالفتح زمین هموار و کع بفتح کیم و کسع بالفتح

همچو اب و بعضی خانه هم آمده است کع بالفتح و کسع بفتحین کوفتی و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار

و زدن و زخمی نمودن و سیل بزرگ کردن ستاره و کع بالتحریک و کشیده شدن انگشتان و شلخ

که در اندام افتد کوع بالضم استخوان ساق و دست از سوی انگشت ابهام و کوع بالفتح بر ساق دست رفتن

سگ در بگ از گرا و بدل شدن و ترسیدن کیم بالکسر سر شیر و جرات که در رینه بالائی و طائی مانند کع بالفتح

بدل شدن و ترسیدن والله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع الغین و ف کاف آواز جنبانیدن کاف گا و کاف گند چکان چکان گویند و کف

بالضم گیاه است که کمان گران بر بازوی فرود آمده بندند و آنرا بتازی اشق خوانند و کف بفتح

و کاف و با و فارسی گزیند و کف بفتح و قیل با کاف تازی کاف کلای بضم زاع و سیاه و کف بفتح کف که گزیند

قبول برگان میدارند و آن از سنگ و چوب بود کنگ باغ بالضم تار بریشتم که از دیبا و میز و امثال آن آید گویم
 ابریشتم که از امپله گویند و نه عنکبوت و انیمینی اخیر سماع است از امیر شهاب الدین حکیم که مانی و کنگ باغ پنجال
 چشم و از پنج نیز گویند و کوه تیغ بالضم یعنی روشنائی بسیار گوئی باغ بالضم و باکات فارسی و باد
 فارسی میوه ایست مانند باد بوجان که از آن نان و خورش میسازند و در هند آزا بندش گویند و کنگ
 بوزن شیخ نهان کنگ یعنی پنجال چشم

فصل الکاف مع الفاء کاسف بد حال و ترش روی و کاشفت پرده بردارنده و پدید آکنده
 کنده و کات بتشدید بازوارنده و اشتر پر و در فرسنگ است کات شکاف و قبل کات فارسی و کاشف
 باکات تازی است کات بالکسر بسیار است که بدان اذ لبس نیندند کات لث بافتح کینا و آسن باک
 پس که بر وزنند بر آس استحکام و او جمع کتیفه است ای کیده کتف بالکسر و کتف بفتح یکم و کسر دوم شانه و گاه
 و کتف بفتح تین لنگی ستور و پس شدن شانه و پس شانه شدن و کتف بفتح یکم و سکون دوم آهسته رفتن و دو
 و پس بفتح تین کتیف بافتح سطر و دریم رفته کسف بالضم یکم و سوم سپند و لیفر دوات و لیف بالکسر و دوات نهند چون ابریشتم
 رموی و جله و جز آن و کاشف بافتح و باکات فارسی نام بادشاه گرفت بافتح بوییدن خرنوبش بافتح
 و سر بر و کردن و لبار گردانیدن وی در آغمال گرفت بافتح پنج درخت بریده کدانی اهرام و در کثر اللغات
 پنج شاخ درخت خرا که بعد از قطع شاخ مانده باشد و گرفت بالضم و باکات فارسی گفتار میوه و مقال پرده
 و گرفت بافتح و باکات و زار فارسی بوزن برت قبر و سیم سوخته کشف بافتح بریدن و با شسته
 و باره کردن جامه و گرفته گردانیدن آفتاب را و کشف بالکسر یا به چیز و بارهای چیزی و او مفرد و جمع آمده است
 کسوف بضم تین گرفتگی آفتاب کسیت بافتح کد کشف بافتح و التشدید و کشف بالکسر جامه گرفته
 شتر ماده و رفته که آستن باشد کشف بفتح یکم و کسر دوم و ابریدن و بر داشتن چیز از روی چیز و درون
 و بعد اساختن و دور شدن پرده و حجاب و کشف بفتح تین جانور لیس آبی که آزا بانه گویند و سنگ پشت نیز
 گویند و کشف بافتح و باکات فارسی همان گرفت یعنی قبر و سیم سوخته و قبل باکات تازی کسوف بضم تین
 بافتح شتر ماده که آستن بعد از برود کفایت بافتح القدر قوت که بس باشد یعنی روزگد از مانده
 چیز و دانه از کفایت گرداگرد چیز و دانه های ریگ پشت و دامهای پیرامون کف بافتح پنج
 و کف بوزن و باز ایستادن و باز داشتن و بر حاشیه پیرامون دوم بار خیز زدن و در فارسی کف زبدر گویند

زبان اندازند و کلرنگ بالضم و با بر دو کاف فارسی یعنی سرخ و گلشاک بالضم و با کاف فارسی
 بازوی و روت کلک بالکسری که از آن قلم سازند و قلم را نیز گویند و آتش دان گلین را هم نامند
 و کلک بالفتح و بالضم لغت فيه و بل و کلک بفتحین بی موس و نشتر و کلک بفتح یکم و کسر دوم کار خسته و
 کلنگ یکسر یکم و سوم و فتح چهارم تخم خفرج یعنی لونگ و کلنگ بوزن و معنی کلنگ و شیل با کاف و دوم
 فارسی و کلنگ بفتح یکم و کسر دوم کان چشم و کلنگ بالضم آلت چوبین که کاذبان بر دکان و دارند و جامه
 بدان گویند و در هند شکلی گویند و کلک بالفتح همان کوفت یعنی چند و بوم و کمان فلک بالفتح
 برج قوس و کمان یوک بالفتح رنیه یعنی آنچه نان بر او نهند و در تورزند و آنرا کابوک نیز گویند
 کما رنگ بالضم و با کاف اخیر فارسی شخته و لایت و رسید که آنرا از زبان نیز گویند کلک بالفتح در
 شکم و کنجک بالضم یکم و فتح سوم چیز نو که دیدن خوش آید و آنرا نو ماه نیز گویند و تار لیش فر خوانند
 و کندک بالضم یکم و سوم نان ریزه و کندک بفتحین شنی که میتا بند بر ای رسی کرد و کجند و آنرا
 و بخیل را نیز گویند و کروی بالکسری نام میوه ایست و کنگ بالضم و با بر دو کاف فارسی لال و کسنگ بالفتح و با
 کاف فارسی بهار خاد ایست در ترکستان زمین و آن کو شکی است ساخته گیاه و نیز نام جزیره ایست
 و نیز تخانه و قیل قبله پیشندان که از اسبیت المقدس نامند و نیز نام رودی است در هند که آن مشهور است
 و کنگ بالکسری و با کاف اخیر فارسی مرد قوی و کوچک بالضم و با دو و جیم فارسی خور و نیز باد چرخ
 نامند و گورک بالضم و با و فارسی مصغر کور است و سنگ گاز ویدین معنی با و و تازی ایست
 و کوشر الوک بالضم یکم و پنجم و با سوم فارسی پره کلیدان و کوزنگ بفتحین با کاف فارسی
 گوشخارک بالضم و با کاف فارسی و شین موقوف یعنی بچرخ که گوش خازند و نیز خرزنده ایست بسیار
 پای که در گوش خرد و در هند کمالی گویند گوشخارک و گوش خرگ مثلاً و کوشک بالضم بنا و بلند
 که بنا بر لیش قیصر خوانند و گوشواره فلک بالضم و با کاف و و فارسی یعنی ماه نو کوک بالضم
 بالضم کمان و کوک بالضم و با و فارسی تیره ایست که از خوردن آن خواب زیادت شود و طبع او سرد است
 و تار لیش خشن نامند و در هند اسفند گویند و کوهنگ بالفتح و قیل بالضم و با کاف اخیر فارسی حبش
 گو بیگ بالضم و با کاف و و فارسی ماده چوزه که و لوی گردانک بالضم و با کاف فارسی خیزد
 که در هند گیر و گویند و کمر ملک یعنی شاهزاده و کمرهای عقده فلک یعنی کواکب سیارات و فلک است

فت گیرنگ بافتح و باهر دو کاف فاسی قصبه السیت که قاضی آن قصبه نهایت ظریف و خوش طبع بود
 کمال سیایانی راست رباعی کسی که خاطر من بی سبب بر بخاند به زعفران سفید شری تا باوج سفید او رنگ به
 بزرگ و تاز و رخا نه ناسک او به شکسته بال گو بال قاضی گیرنگ به و معنی این رباعی ازین حکایت روشن
 خواهد شد که دوزن صاحب جمال و مکاره و طارده در محله قاضی گیرنگ حاضر شدند زیرا که مدعی بود دعوی کرد
 و گفت که این زن ریسمان من قرض گرفته بود و زیان من ریسمان خود را طلبم بنید به و زعفران پر پیچ مشکین
 بوی را بروی گلگون رنگ فرود کشید و یک موی را که عالم بنیانی او نمی آرد بدو انگشت عتاب رنگ
 گرفت و بقاضی نمود که ریسمان من باین باریکی بود و زن دومی که مدعی علیها بود آغاز کرد که ریسمان او
 خفیف برین هست اما این دروغ میگوید که ریسمان من بموی من میزند قاضی گفت بس تو بگو که چگونه ریسمان
 بود آن زن با بچه از او خور و برداشت و پسین ساق باریک خود را که مجامی سپیدی مانند قاضی نمود که گفتی
 ریسمان او باین باریکی بود قاضی ظریف و خوش طبع بود مکاری و طاری ایشان در میان کار و حکم بسیار
 در خلوتخانه خود رفت و آن هر دوزن را آنجا طلبید و گفت اگر شما بصلح راضی شوید و از حکم من رد
 نه بچید پس در میان شما صلح کرده بدینهم که الصلح خیر ایشان گفتند که ما را از حکم قاضی چاره نیست
 قاضی بر فور از اربند خود بکشد و خرزده را همچو حریر بر پایی کرد و بایشان نمود و گفت اگر باشد باین باریکی
 صلح کنید بسیار خوب است و این ضرب مثل شده است الغرض هر گجا که در اشعار استادان نقد قاضی با
 گو بال قاضی آمده باشد از آن همان خرزده قاضی مراد است و خرزده آلت و راز و سطر را گویند که بآلت خرزده
 فت یک بافتح با نور سیت خورد و گزنده و جنبه که عمرش زیاده از پنج روز نباشد در هند پیو و پیو گویند
 و یک با کسر کان کاک به معنی نخست مردم و مردم چشم و یک با کسر کیم و فتح دوم نام میوه السیت فت
 کیماک بافتح نام دریایی است و الله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع اللام ۴ فت کابل نام شهر سیت در میان کوه سیان هندوستان و خراسان چین
 و آنرا کاول نیز گویند و آورده اند که چون آدم علیه السلام را از بهشت بدر کردند و بر زمین هند بر که هر آنرا
 انداختند و حو را در جداره و البیس را در کابل و مار را باصفهان و طائوس را در هندوستان پس ازین معلوم
 میشود که غلبه لواطت در آن اقلیم غرض البیس یعنی است و اثر آن در دیگر اقلیم نیز سرات کرده است و در
 منزل شیطان اختلاف است بعضی گویند بابل و بعضی کابل و بعضی گویند اغلب آنست

که مبطمین نداشت که چشم طبع را حاجت بمکان نیست و تقابست هداوت میان البلیس و افسراد
انسان قائم خواهد ماند کاکول دامن الجبل و کاجال باجم فارسی شاع خانه و آلات خانه و کج
کافل پانیدانی کننده و دامن روزه دارنده و کاکل بضم سوم موی سلسل را گویند و همچنان باشد
که چون موی زنگی در یکدیگر رفته باشد و آزار به پهلوی مرغول خوانند و کاکول بضم کاف دم بمثل و کاکل
با سوم مفتوح و قبل کسور آن کلک میان تخی که در آب روید و در سبک کانس خوانند و نیزنی که میان خالی بود
که از آن قلم سازند و انصح بضم سوم است و قبل گله که میان آب روید و کال باکات فارسی نوعی
از فک که آزار کادرین نیز گویند و معرب آن جادرین است و کال باکات تازی نوعی از گله است کامل
تمام و تمام دانش و تمام اسپ است و کاکول باکات فارسی یعنی بنقل و نام و کاکول کاکول
چاشنی گیر و کاکول بوزن و معنی همان کاکل و کاه گل مرکب با چهارم فارسی کسور اندیشی گنج را گویند
و کگل بافتح بمثل کاکل هر دو میان سال و در ویشی نام قبیله ایست کبیل بافتح پند کردن منع کردن
و تنگ و سطر کردن و کبیل بفتحین پوشتین کوتاه و کتل بضم کیم مفتوح دوم معروف که آزار اسپ کول گویند
و معنی اسپ نیز آید و کچل بافتح و باجم فارسی جانور است که شش را در دو دم بدان جهتش مشک در
گویند شش و نیز کچل بفتحین و با دوم فارسی سرنی موی کحال باضم و التشدید سر مدگر کچل باضم سرنی
و کحل بافتح آسمان بی ابر که سر مد رنگ نماید و شخصی سیاه چشم و سال تخط و کحل بفتحین سر مد چشم کشیدن و سیدن
سال تنگی و سختی کبسی کچیل باضم و بافتح سر مد رنگ و سر چشم و کد ام ول بافتح یعنی دلیری و چه قدرت
که بال باضم و اکسر و بافتح چوب که بدان پنبه ویشم زنند و گر بال بالکس و باکات فارسی در فرنگ عربال
و آندی که در آن بیره و جزو آن بهارند و ککول بفتح یکم و سوم و باکات اخیر فارسی مفتوح و یوت اوله
و بی اذام و قبل اول کات نیز فارسی و کرماییل بالکس نام یکی از ان دشمنان زاده که از جهت محبت
خلق طعام نمین آموختند و مطبعی ضحاک شدند و آن دو دین را از مایل نام بود و از جمله آن دو آدمی بزرگ
کشتن تسلیم ایشان میشدند که مغز ایشان ماران را میدادند یکی را هر روز می گذاشتند و بجای مغز او مغز
گو سپند انجیر بکیرند کسی را که را بکیرند چند گو سپند میدادند و میگفتند که از اینجا بکیرند و در زبانهاتون
نشوید و بگویند که گردان از آل هکان و شتیان اند که ایشان را گذاشته بودند کسل بفتحین کای و کسل بضم
یکم و که در دوم پاره کننده و آواز دهنده و باضم و با فارسی دفن کردن و فرستادن و مغز کردن

و در شانها کسی لام نیز درین لغت است و قیل باکاف فارسی است کشاغل بالضم جنبه است از غله
 و گویند که همان غله شاغل است و کشکل بالفتح یعنی کجکول کعب الغزال بالفتح جنبه است از
 و معنی شرب نیز آمده است و قیل حلوائی است و کفیل بالفتح و با سوم فارسی مفتوح جامی نشست
 آدمی بر پشت اسب کفل بالکسر بهر و نصیب و مرکب و آنکه بر پشت اسب نشاند نشست و گام که گویان
 شته چینه تا بر نشینند کذا فی الصراح و ذود الکفل نام پنجه است علیه السلام و کفل بالفتح پیوسته روزه
 داشتن و کفل بفتحین سرن کفول بفتحین پانده ان شدن کفیل بالفتح پانده الی کردن و پانده الی کنند
 کلاکل بالضم و کلاکل بالفتح کوه و مسطر و درشت و کلال بالفتح بالای پشینی و میان سر و آن را تار
 و تارک نیز گویند و بالضم آنکه آوند گلین راست میکند و کلال بالفتح در عزی مانده شدن و ماندگی و غیره
 چشم کلال بالفتح و کلال بفتح هر دو کاف سینه و در فارسی کل کل بفتح یکم و سیم معروف یعنی کا و کا کردن
 کل بالضم و التثنی همان لفظ واحد است و معنی اوجم است و در اصطلاح متصرفه کل و احد مطلق را گویند
 که کل اسم حق است تعالی و الله من اعتبار حضرت و احدیه آئینه که جامع جموع اسماست و با معنی گفته اند
 اسد بالذات و کل بالاسماء و کل بالضم و سکون لام نعل است یعنی بخور و کل بالفتح با در گران و چشم
 و خیال و نیز آنکه او را فرزند باشد و نه پدر و کل بالفتح در فارسی آنکه در میان سرش موی بنود و کل بالضم
 و باکاف فارسی مطلق همین کل لال است مگر آنکه اضافت کنند که آن هنگام آن گل مراد باشد و خانم
 گل سرین و کل یاسمین و امثال آن و کل بالکسر خاک باب اخیره و کل بفتحین یعنی پیری که بر گلزار
 و جوانان برای زیب و تحیل و در دستار فرورند و در عزی کل و کل بالفتح عمیل مرد و گرانی و عیم و آنکه او را
 بنده باشند و فرزند کل و بفتحین کند شدن شمشه و زبان و چشم کل و بالفتح کند و گنگ کمال بالضم تمام
 و تمام شدن و نام و شاعر است یکی اصفهانی دهم خجندی نظم دو کمال اندر جهان مشهور و آن یکی
 اصفان و گر ز خجند و این یکی در غزل عذیم المثل و آن در در قصیده بی مانند فی المثل و میان این
 دو کمال نیست فرقی مگر بموی چند و کل بضم کاف و فتح میم مشد و جمع کامل است یعنی تمام تمام نشر
 و کل بفتح کاف و لام مخفف یعنی همه و تمام کملول بالضم بیابان و نام گیاهی است کنشال بالضم کوه
 و کنشال بالضم نعل بر خنی که رویش بدو آمده باشد و آنرا کجاره بالضم نیز گویند و کفول
 بالفتح و باکاف فارسی مردم جاش یعنی سست و شوخ نیز استعمال کرده اند کمل بکسر یکم و سوم تام آبل

و نام مصیبت و گول بالفتح و باکات فارسی بالایش گیاه و درخت و گوبال بضم کیم و دوم و سوم
فارسی نام مبارزی که از خولیان پادشاه روس بود و نیز گزاسدی و فردوسی گوبال را بمعنی تخت آهنین
در چین گفته است و گوبل بضم و با و فارسی شکوفه و کوتوال بضم و با و فارسی سوم
موقوف از بندگی شیخ و احدی طاب خراة محقق است که این لفظ هندی است مشهور پارسی در پارس
و خراسان شده است گوتل بالفتح و بنا بر کشتی و در صراح است که بر کشتی و کور قاتل بضم و با و
مکسور بنک و پنج و قیل و با توره کذا فی القیة و گول بضم و با و فارسی کتف و نیز خرنیه آب
و انیمعی هندی هم آمده و نیز لوم و چند و گول بضم و باکات و با و فارسی نادان و احمق و لوم و چند و قیل
باکات نازی و گول بضم و قیل و کلمه کینه و قیل باکات فارسی و کوه جلیل بضم نام کوهی است
که نوح علیه السلام آنجا خانه داشت و آب طوفان اول ازان کوه بد آمده بود و گول بضم کوتاه
و کگل بفتح کیم و کسر سوم فارسی نهان کاه گل و ککیل بفتح کیم و ضم سوم نادان و احمق کگل
بالفتح و موبانه سال و نیم بر و قیل مرد از سی سال گذشته و سال محط کمال بالفتح و الشیده آنکه پیمانه غله
پایه ککیل بالفتح پیمانه و پیرون و آتش بیرون نیار و ن آتش رز و صلع بشل و کیل بالکسر و کات
تازی آرزو مند و کیل بالکسر و باکات فارسی نام شهر یست که تعویض جبل نامند کیول بالفتح
مع التشدید پسین معنای متجده و در صراح است که آخر صفت الحرجه

فصل الکاف مع المیم کاظم خشم فرو خورنده کاف و لام یعنی گل و نیز کنایت از کذب
و لهو است و کالم زینکه شولیش مرده باشد و یا گداشته باشد و آزا کالمه نیز گویند و کالمه رونا
و بن نزدیک خلق و نیز بمعنی مراد بود و در قیة بمعنی چاره است چنانچه گویند نا کام ای ناچار و کام باکات
فارسی معروف یعنی قدم ولی و زدن آهسته و کام نا کام یعنی البته و کا و چشم باکات فارسی
و با و موقوف نام کلی است که آزار در شب بوی بود و در روز بدین جهت آزار شب بوی گویند و
کا و دوم باکات فارسی و با و موقوف یعنی چیزیکه هنگام جنگ بر در بادشاهان نوازند و آزار و
گویند و نیز کر نای گویند و کیگان بزم یعنی شادمان و ساقیان و نیز در ویشان رفاص کتم
یا بفتح پوشیدن و نهان داشتن را زد و کتم بفتحین گیاهی است که خلط کرده میشود و بسمه بر آن خضاب
سیاه بکوم بالفتح کمان نیز اندازی و در صراح است که کمان سیوف را کرده و شتر که در وقت سواری

آواز کند گفتم بالفتح مشک و خیک و وز مشکلی که آب از آن بیرون نیاید گفتم بالفتح باز گردانیدن از کار
 و کجیم بالفتح برگستان اسب کجیم بالفتح غوره خرما کدم بالفتح باز گردانیدن نخستین کرام بالکسر جمع
 کریم یعنی بزرگواران و گرانمایه باو گناه بخشان و کرام بالفتح بخشنده و بزرگوار و گرانمایه کرام بالفتح و لا تشداید
 بخشنده و گرانمایه کرم بالفتح تیر که بیکان تیر باشد کرم بالفتح هر دو کوتاه و سطل کرم بالفتح و لا کسر و لا کسر و لا کسر
 و گرم بالفتح و با کاف فارسی نام پهلوان ایرانی که بکفت و او گشت اسب شاه اسپندیدار البسته بود که کرم بالفتح هر دو
 کاف زعفران کرم بالفتح یکم و سکون دوم رز یعنی انگور و قلاوه یعنی جمیل و با کسر غلبه کردن کرم بالفتح و لا کسر و لا کسر
 جوا غری و جوی و غریزی و گرم بالفتح و با کاف فارسی غم و اندوه و رحمت دل و گزینگی او و کرم بالفتح در
 فارسی آن سبزه که بر کناره حوض و جوی رسته باشد کرم بالفتح نیز که روش روشن شده باشد یعنی بیکان
 کرم بالفتح بخشنده و بزرگ و وار و گرانمایه و گناه بخشش کرم بالفتح و بازاء فارسی عقرب و کرم بالفتح
 و با کاف و زاء فارسی نام پهلوان ایرانی کرم بالفتح یکم و سکون دوم بدان پیش فکستن و مغز بیرون آوردن
 برای خوردن و کرم البختین کوتاه شدن انگشت و بینی و بر سطر شدن لب و کرم بالفتح و با کاف و زاء فارسی
 نام دختی است که آنی الفربنگ کرم و کرم بالفتح اشتیر که تمام دندان او افتاده باشد و صراح است که یا تو که
 دندان او افتاده بود و گفتم بالفتح و با کاف فارسی نام پسر نودر شاه بن منوچهر شاه که پهلوان لشکر ایران
 و نام پسر گزیم کسوعوم بالفتح خراسم بالفتح پاک گردانیدن چیزی که خشک بدست خود کشتی غم بالکسر
 یعنی دنیا گفتم بالفتح بینی ازین بریدن و گفتم البختین تا وصل خلقت شدن نقصان حسب کلام بالفتح بخشنده
 و موعودن و کلمه البختین بیرون آمدن گاه نفس کطوم البختین خاموش بودن کلمه بالفتح خشم فرد
 خورنده و کلیدان و زایم گویند که عاظم بالکسر و بن بند اشتیر کلمه بالفتح بوسه لب و دادن چنانکه لب بپوش
 خود دریده شود و سر کوزه و سر ظرف محکم بستن و دهن اشتیر بستن کلام بالفتح سخن و سخن گفتن و او
 از باب تفصیل است و گفتم بالفتح و با کاف فارسی بانگ جماعت قلندران که کوس زبند
 و بنوازند و قیل بلیل کثوم بالفتح برگوشت روی و خساره و نام یک دختر علی علیه السلام کلمه بالفتح خسته
 کردن و جراح است کردن و کلمه البخت یکم و کسر دوم سخنها و او جمع کلمه است و کلمه البختین در فارسی سبزه است
 مثل شلغم و کند کلام البختین خسته کردن و جراح است کردن و نیز کلام و کلام بالکسر گفتم و او جمع کلمه
 و کلمه کلمه بالفتح و با جیم فارسی ماه شب چهارم کلمه بالفتح هم سخن کسی و جراح است کرده شده و این خطاب

موسی علیه السلام است کما هم بالکسر سر لویشهای تنور و غلافهای غوره و او جمع کم است و بالکسر درین
 شتر اسم گویند کمان رستم آن کمان شکلی که بالوان مختلفه بایام برشکال طرف آسمان
 بر آید و کمان شیطان نیز خوانند و بتاریش قوس المد گویند و جمله عرب قوس قزح نامند و قزح
 یکم و فتح دوم نام کوی و نام شیطان و از اینجا گویند که کمان شیطان و کمان سیم یعنی ماه نو
 که کما هم بالفتح دارد ولی است که آنرا بتاریش قوس گویند و بعضی انواه الطیب خوانند و در عربی بمبئی گردان
 و کم کم کم فتح هر دو کاف آواز کافتن نقب و جزو آن و نیز آواز سیم که در کسبه باشد و چنانکه در کما
 بالضم و با کاف فارسی علتی است که اسپانرا میشد و ولی نام ولی نشان شدن کم بالضم و التشدید استین
 و کم بالکسر غلاف شکوفه و سر پوشش تنور و کم بالضم و التخفیف شتا و کم بالفتح چند و بسیار و کم بالفتح و در فارسی
 نقصان و اندک و ترک ابیات با حرفین جنس کم بودن خوش است + از مخالف مجتشم بودن شتر است
 در عدد هر دو را یکسان بود هر که سالش خور و غائب آن بوده و درین دو بیت قاعده غالب و مغلوب که
 از سطا طالیس برای سلطان سکندر ساخته بود آورده است فال الحاصل چون اعداد نام و در سخن جمع
 کنند و نه گان از جمله آن طرح دهند بعد طرح اگر جنس بماند یعنی ازان هر دو جنس بماند و یا ازان هر دو
 طاق و عدد باقی هر که از دوم کم بود ظفر او را باشد و آنکه عدد یکی جنس بماند و عدد دیگری طاق پس
 عدد ازان هر که زیادت بود فتح او را باشد و اگر عدد هر دو موافق بماند پس در هر که خورد بود از دیگر
 فیروزی ازان او باشد و کم بالضم و با کاف فارسی نایافت ابیات گویند عنان خود چه تابلی علم
 که جو کم شوی بیایی + این نکته نمودنا صلوا بم چون کم شوم انگهی چه یابم + و کما هم بالضم و التشدید
 و التخفیف بشیعه سباع و وحش و گنبد اعظم یعنی عرش مجید کنج حکیم بالکسر سوره فاتحه الکتاب
 و کسر مخضرم بالفتح می انگوری و کوا هم بالضم و با و او فارسی و کوم بالضم گایا هم است خوشبو
 مانند کسل و کوم بالفتح بر رفتن غیر برادریان و کوم بالضم و التشدید و کوم بالفتح یعنی فرزند و کوم بالضم
 پاک و خصال حمیده و کوم و کوم هم بالضم هر دو کاف گایا هم است که در زمین شد یا بماند و بن و بچو بر باشد
 کما هم بالفتح هر دو کامل و کند زبان و کسم بالفتح مثله و کهم نام مبارک توراتی که در میدان بیت
 بر نه پهلوان ایرانی در جنگ دوازده رخ گشته گشته و کیفیت جنگ مذکور در لغت کیو گفته شده است
 کیسوم بالفتح علف و گیاه خشک بسیار که فتح کاف میم بر او چه +

فصل الکاف مع النون به کابین مهزنان و آواز کاوین نیز گویند و کاتب جان یعنی خداوند
 و کاخ نگون یعنی آسمان کا ف تان با ذال منقوطه هر دو طر بالای ران و در صراح است که نوشتن
 دوران و کاکمان یعنی دانایان و نهجیان و اصحاب فرست و اسباب تجربه کاربان کاروان یعنی
 سوداگران و معنی ترکیب بان یعنی نگاهبان و کارشناسان یعنی عارفان حکما و کارگاه کن
 یعنی اینجهان و آنجهان و کارشرون بازو فارسی نام شهر لیسیت معروف و کاشان نام شهر است
 که در آن همه روانی اند و کاشتن باشدین قشمت موقوف معروف گردانیدن روی و در شایان
 و محلهای دیگر هم بدین معنی مستعمل است و معنی غله و جز آن کاشتن در غایت شهرت است و کافتن یعنی
 شکافتن و کافیدن و کاویدن عمق پیدا کردن است در زمین یعنی کافتن کالوین کالچین
 ترش و یان و کسانیکه بهای ایشان سوخته باشد و لب زیرین بالا این برجسته و دندانها پیدا شده و صفت
 دوزخیان است و کاشتن با سبب موقوف نقصان شدن و نقصان کاهیدن و کاسه کشیدن
 یعنی آفتاب و کاسه در ویشان یعنی چند ستاره اند در قرب سماک راجع که در عربی از آنکه قصه است
 گویند و عجم از کار شکسته نامند و کاسه یتیمان بشده و کاسه گردان یعنی فلک معنی ترکیب این کاسه
 و کاسه را گردان و کالیدن یعنی موی در هم شدن و در هم کردن و کامران با سبب موقوف کاف
 برادر و برآمده باشد و راننده کام و کام را بران هم آید و در آداب الفضل میگوید آنکه کار ما را خود بر ما خود
 کند و هیچ مانعی پیش نیاید و کان معدن که در هند کمان گویند و معنی آن که کباب است و
 کان کن یعنی کننده کام و کان را کین و نیز معنی فر باد که عاشق شیرین بود و قانون آتشدان روئین
 یا آهین و هر یک مردانش گران و اند بوقت حدیث و برومی زبان قانون نام دو ماه است از شنبه کی را
 قانون الاول گویند و دیگر را قانون الاخر نامند و کا و آسمان با کات فارسی یعنی برج ثور و کاهن
 با کات فارسی یعنی آن آلت بزرگ گران که زمین زراعت بدان پاره کنند و آنرا سیار گویند و کا و بان
 فارسی چراغ و کاهن گاهبان آن کا و و کا و زادن با کات فارسی یعنی سیراث یافتن و کافران
 با کات فارسی نباتی است که بسیار خاصیت دارد در شربت بکار برند و کا و زین با کات فارسی یعنی
 آن صراحی که بصورت گا و از دوازده و کا و زمین با کات فارسی یعنی آن گا و که بیرون زمین است
 و گا و ساران با کات فارسی یعنی همگان ناوانان و گا و سفالین با کات فارسی یعنی خراچی

که بصورت گا و از گل راست کنند و آنرا گا و گلین نیز گویند **گا و سمین** باکاف فارسی آن مرا حی
 که بصورت گا و از قره راست کنند **گا و گردون** باکاف فارسی آن برج ثور و نیز گا و یک گردوزا
 بدان کنند **گا ویزن** باکاف فارسی چینه که از نه ره گا و بد را بد و در هشتش گا و درین گویند
 و تعریش جا و بن است **کاه کشان** بابا و موقوف راه شکلی که شب در آسمان پیدا یابد کاهن
 آخر گوی مینی فال گوی و عیب گوی و دعوی علم غیب کنند و کمان بالفم و التندیجوت کاهین نقصان
 شدن و نقصان کردن **کاییدن** باکاف فارسی جماع کردن کاین چند و بسا کبان بالفم
 دردی که شتر را پیدا شود و کبان بالفم مع التندیج و التندیج و بابا و فارسی تراز و کس معروف
 که یک پله دارد و بجای دوم پله منفذ بود که بدان تماش و جزو آن وزن کنند **کعبین** بالفم بازگشتن چیز
 و ناپید کردن چیز را و پوست لب و دلو که بار گردانیده شده است و در نوشتن و دوختن لب و او تن
 بفتحین فریاد شدن و آهسته رفتن و کبون بضمین بمنزله **کبوان** بالفم و بابا و فارسی سیاه دژ
 کبون بضمین آهسته دیدن و فریاد شدن و سطر شدن انگشت **کپیدن** بالفم و بابا و فارسی
 گندم و غیر آن کوختن **کتالون** بالفم نام دختر قیصر روم که در جبال گشتا سپ بود کتان بالفم و التندیج و
 گرفتگی خانه دریم و چرک و کتن بفتحین بمنزله کتان نمی است که ازان روغن کشند و در سدا آنرا السی گویند و نیز
 که چون روشائی ما تباب بر تابد پاره پاره شود و گفته اند که آن جامه از گیسو میشود و کتن بفتحیم و کسر
 دوم چرکین **کتان** بالفم ملخ کتان بالکسر پوشیدن راز و پوشیدن گواهی غیر آن و کتان بالفم
 نام کوهی است **کتان** بالفم نام دارولی است سیاه که شیر آن گرگین بالکسر و کتیران بالفم کیم
 و کسر دوم بمنزله کتبان بالفم ریگ پشته و او جمع کتیب است **کچوسن** بالفم و بابا و فارسی نام گیاهی است
 که میوه او از برگ بیرون آید و از شاخ **کجین** بالفم برگستوان اسب و کجینی بالکسر آرد و روغن را گویند
کد بالون بالفم عروس خانه که صاحب خانه بود که **کد** بالکسر جامه که زن در پای خود بپوشد و در
 صراح است که نهالین که در هودج زیر خود نهند و چینه است از پوست مانند دوز که در چیزها گویند
 و خور کنند که **کد** و **کدن** بالفم کاف و کسر **کدن** و کندن بفتحین در فارسی روشائی است
 که در هر عاشوره ده هزار آدمی آنجا جمع میشوند و نیز سینه که عرب او را محنت خوانند که **کدون** بالکسر پاشند
 مثل فرج و کدون بالفم خاک نرم آینه بدردی روغن زیتون که با آن اند مرا جلی کنند که **کدن** بالفم

شده است که چهار پایه جانور است که بجز آن در شکم مادر خیمبال میانه اول بعد یکسال سر در انطراف می کشند و عطف
 بنحو در چون برین خط چهار سال دیگر گذرد بطریق نیز از شکم مادر بیرون می جبد و میگردد و حکمت الهی در آن است
 که چهار پایان بجز را بعد از آن بزبان می لیسند و در زبان او غده یا سخت بزرگ و تیز اند چون آن بچه را مادر یا کسی
 همه اندام او پاره پاره گشته و در شرح مخزن است که بر پشت آن جانور خارها چون ستون اند و پیلها چون شکار کند
 بر پشت اندازد و برای طعمه بچکان می آرد و چون موت و قریب رسد یک پیل بر پشت او فراموش نشود
 و آن پیل گنده گردد و کرمان ذره افکند و چون کرمان آن پیل اتمام میخورد پیل بعد در خوردن آن شروع
 کند و هم در آن جراحت و خوردن میر و ف کرس آسمان بافتح یعنی طاروف کرس یا هر دو کرس
 فارسی غله و پیل و در پیل بضم ک و سوم بزبان هند گاند و را گویند که غده خام بریان کند ف کرس یا هر دو کرس
 کات فارسی نام پهلوانی ایرانی که در جنگ دوازده رخ اندر میان تورانی را در میدان کشته و کیفیت جنگ کور
 در لغت کیه گفته شده است و ف کرس کرمان بالکسر نام شهر نیست از ولایت فارس بنا کرده بهرام بن پریزین
 نیز جمع کرم ف کرم خون بافتح و باکات فارسی یعنی مهربان و مشفق ف کرم دلان بافتح و باکات
 فارسی شایسته دلان و ف کرم روان بافتح و باکات فارسی یعنی شتاب روان و عاشقان سالکان
 شطاری و ف کرس کر تون بافتح تجمانه و پای گاه خوک کران بفتحین نام مرغی است که پارس نامی خواره
 گویند و کر اوین بافتح و کران بالکسر جمع آن کر و بیان بافتح و با دوم مشد و ملائکه مغرب اند و ایشان را فکسر کرده
 بجماعتی که کرب غدا از بندگان بر میدارند و کرب بافتح اند و ف کرس کر و خان بافتح نام پهلوانی تورانی بود
 برادر پیران و لیسه و ف کرس کر و کان بالکسر یا هر دو کات فارسی چیزی که ببدل چیزی بدارند و نیزند و ف
 کریدان بالکسر و باکات فارسی ایمان آوردن و پذیرفتن و سر نهادن و در دل گره بستن و این همه حاصل
 معنی اند اما از روی لغت گردیدن میل کردن و گردانیدن روی از طرفی بطرفی است و ف کرس گره یا و
 ف کرس بالکسر و باکات فارسی یعنی اعتماد و تکیه بر بادکن و ف کرس گره کران بالکسر یا هر دو کات فارسی نام پهلوانی است
 کرمان بالضم فدا و کرمان بالضم و بالکسر و باکات فارسی فدا و قیل باکات تازی فخر و اس کرمان یعنی فدا
 نبخته است و کرمان بالکسر در عری خواب کننده را گویند و نیکو و غن و فکند و ف کرس کرمان را کرم و امن
 بالکسر و باکات فارسی یعنی در مراقبه شوم و ف کرسیتن کبکرتین و باکات فارسی فزایدن یا پائیدن
 و ف کرسیتن باکات فارسی بودن معنی اگر نمیتن و قیل باکات تازی اما صحیح باکات فارسی است کرمان

آخرت و جابر مرده و تکفین ساختن مرده و کفن بفتح کیم و سکون دوم بشم رشتن و صوف کردن لغویان بالفهم شتر تکفین
 بالفهم مع التشدید و ستاره اندکی گفت انحصیب دوم کف الخ با و کلا اشکن بالفهم مع التشدید نام جلوسیت
 و والد دار و کلا ان بالفهم بزرگ و مستر و گلمان بالفهم و با کات فارسی جمع کل بظرافت قیاس و کلاه زمین
 یعنی آفتاب و ماهتاب و آسمان و کلاه شکستن بالفهم عبارت از گرد کردن گوشه کلاه است و کلا ان
 بهم بیلوان و کلتیان بفتح کیم و کسر سوم انبره و آن آلتی است آینه که از آن که بدان آهن گرم گیرند و در زیر
 سدا سی گویند و کلتین بالفهم بشده و کلتین بالفهم و با کات فارسی درخت گل و کلتیان بالفهم قلدیان
 و قلدیان یعنی دیوت و کلیه اجزان بالفهم مصیبت خانه و خانه غم داند و وندفانه و کلتان بوزن
 خلتان بازوی و در و کلتین بالفهم و با کات و جمع فارسی نام زنی ولیه است که خدا یقانی را در خواب
 دیده بود و معنی ترکیب چینه گل و گل را بختین و گلچین بالفهم و با کات فارسی رفته و خاک را که در فی الشرفه
 و در فیه بضم کیم و فتح دوم مقامیکه آنجا رفته اند از نذ و گلزار یون بالفهم و با کات فارسی و باز او شده و
 نام شهر نسبت از ایران زمین و گلستان بضم کیم و سکون دوم و کسر سوم و گلستان بضم کیم و کسر دوم
 و سکون سوم گلشن و گلشن بالفهم همان گلزارند و کور و معنی لغت اول گل را بستان و ستاننده گل
 نیز است و این هر سه لغت با کات فارسی اند و گلگون بالفهم و با کات فارسی لعل و نام اسب
 خسرو و این گلگون سبزه نازده مادریان و شتی بوده که در و شت و سکه بود و هم در آن و شت اسپه شگین بود
 چون مادریان را یافت گشتی شد آن مادریان برین اسب شگین آمده جنبی خورده بقدرت خدای تعالی
 آن مادریان بار گرفتند و کیفیت این اسبان بزرگی خواجه نظام الدین در خضر و سترین مشرح و مصرح
 نوشته اند و کلندیدن بفتح تین کاف و کلن بالفهم بنیه بر زده و گرد کرده برای رسیدن را در ز فاکو
 بمعنی پانوه که زمینی است نیز مرقوم است و کلوچیدن بالفهم بدل کردن چیز و کلیدان بکسر
 کنده که در پای دزدان افکنند و این از جمال حسینی منقول است که ترجمه مفسره آورده است و نقل که بر در بند با
 یافند و کلید ایمان بکسر تین یعنی کلمه شهادت و کلین بالفهم و با کات فارسی و چون گل
 و کماج و ان بالفهم کالبه کماج و کمان شیطان یعنی توس قزح و حوام کمان ستم نیز گویند
 و کم زول بالفهم امانت کردن و کم زن بالفهم یعنی سب و بی دولت و انا ستاد و شیخ محمد خضری
 منقول است که کم زن یعنی هر چه بردست آدمی آید و میشود و دیگران از وی می برند و معنی ترکیب کم زن

و کم نزن است و در شرح مخزن کم زن یعنی نقصان کن و خوار کن است و نیز کم زن یعنی تواضع نمودن و خود را
کم شمردن و کم کاسان و کم کاسکان یعنی ناقصان و فقیران و نیز ایان و کم گرفتن بالفتح ترک چیز
کردن کمون نصبتین نهان شدن و کمون بالفتح و التشدید زیره کمین بالفتح نهان شده کنان بالکسر
برده و جمع او کنه آید و بالضم پوشش زیر در خانه یعنی نیچه و کنات جمع و در فارسی کنان بالضم کننده کار
و بالفتح کننده چیزی کنان بالفتح زنان ایران و او جمع کینه است و کینه بالفتح زن لیس و گنبد
جانستان بالضم و باکات فارسی یعنی آسمان و کمینوریدن بالفتح فرفتن و کمینیدن بالفتح
از جای کشیدن و کمین بالضم از جای بستن و کنجانیدن بالضم و باکات فارسی سرست و در چیز
در آوردن و گنجیدن بالضم و باکات فارسی راست و در چیز آردن و این هر دو لغت بدین معنی
باکات فارسی مشهور است اما در شرح نامه باکات تازی آورده و گنج روان بالفتح و باکات فارسی
یعنی گنج فارون و آسمان با ستارگان و نیز شراب و گنج شالیگان بالفتح و باکات فارسی یعنی گنج
برای بیان و کنان بالفتح یک و شمر سوم جنسی است از خیام و گندناگون بالفتح باهر دو کات فارسی
یعنی سبزه رنگ و کنگان بالفتح نام پدر نرود و نام شهر است که سکونت یعقوب و مولد یوسف علیه السلام
در آن بود و نام لیس نوح علیه السلام و کن کن مکن بالضم یعنی امر و معنی و تر و نیز عبارت از باد و شاهی است
کن یا کسر پوشش و پرده و پناه گاه و پنهان خانه و جمع او کنان است و بالضم شکست و بالکس و باکات
فارسی بهر چه کمرب شود یعنی خداوند آن چیز بود یا آن خداوند گیر مند و وارود و او ساکن پیش از او
و معنی و استعمال قبله یک وجود دارد و هست کنو و ان بالفتح و بانون مضموم و قبل مفتوح شاهانه یعنی
تخم نیک و شاهانه بابا و موقوف تخم نیک و بابا و کسور یعنی طریقه شاهان و مانند شاهان چنانچه عاشقان
ای طریقه عاشقانه و کمون نصبتین زان حال و کمون بالفتح کند و می غله و گواردن بالضم و باکات
فارسی دردی که پوست یا آواره کند و درشت گرداند و قبل باکات تازی گواریدن بالضم
و باکات فارسی هضم شدن طعام و گواریدن بالضم و قبل بالفتح بالیدن بهر چیز از منزلت
و کشت یعنی یکاف تازی گفته اند و گواران بالفتح و باکات فارسی بپلوئی که مهیب و باشکوه بود
و گواران بالضم و باکات فارسی همان چوبان یعنی شبان گو سپندان و گله بان اسبان و
گوبین بالضم و باد و فارسی چیز نیست مانند ترازو و نیز گریه یافته که آن آلت روغن گران است و

کو دون بالفتح اسپ غیر تازی و پالانی و شخصی نازیک و کنایه کول و ملقبوت گورخان بالضم و باکات و داد
 فارسی و راد موقوف نام بادشاه ختن و بهرام گور اسم گویند و گوردین بالضم و باکات و داد فارسی و
 موقوفت گلم و گورگان بالضم بادشاهی که دختر گان در جباله خولیش و آورد و اور گورگان گویند
 گور نام فون بالضم و باکات فارسی مایه یونس علیه السلام و گورن بختین باکات فارسی گورختی و آب شیم او
 تر یاکت هر است و گوسپند گردون بالضم و باهر دو کات فارسی یعنی برج محل برج جدی و گوستان بختیم گور
 و باکات فارسی زینتی که در کوه بسیار بود و نیز ماوراءالنهر و گوستن بالضم کوفتن کوفان بالضم پناه نام غیر کوفه
 و کوفچان بالضم و با فاد موقوف و قیل با و افارسی پنجه که تازی نفس خوانند و کوکا بالضم ساز گار کوفن
 فاستکی و کوکن با و افارسی غله و دل و گولان بالضم و باکات فارسی و دانایان گولان گولان بالضم و باکات فارسی
 نام گیاه است و گولچن بالضم همان گچن و گولستان بالضم درگاه و درخت چنل مرونی و بهر و در سرن بیان کولن بختیم
 و سکون دوم بودن و پانیدانی کردن و نیز خبری حادث و کول بختین همان کدن کول یعنی ستانی است و آنجا ده هزار
 در عاشره و پنج میشیند و نیز سیر که عرب آنرا خشت خوانند و کون بالضم معروف یعنی در و کون بالضم و کات فارسی نام نوع صنعت
 و گوناگون بالضم و باهر دو کات فارسی رنگ بزرگ خشن خشن الوان کون و مکان بالضم یعنی مسجی و
 کوه لینان نام کوهی است که بعد از آل و اود در آنجا است و کوبان بالضم و با و افارسی آن موضع که از پشت شتر بلند است
 و بلندی که بر هر دو شان گاه باشد و کوه آسمان بالضم یعنی اوج آسمان و بلندی آن و کوه زان بالضم
 یعنی موجزن و گوسر آگین بالفتح و باهر دو کات فارسی هر چه در وجوه نشانده باشد و گوسران بالضم
 و باکات فارسی عناصر اربع یعنی خاک و آب و باد و آتش و گوسر تن بالفتح و باکات فارسی علم و عبادت
 و بهر و اعمال صالحه و گوستان بالضم و با و افارسی پیش ازین لایت ماوراءالنهر را گفتند و آنرا گستان
 نیز گویند و نیز جای که کوه های بسیار باشد و کولکن بالضم کوه را کین و کنت ده کوه و فر ماوراء نیز گویند
 و کوه کین باکات ثانی فارسی خداوند و کوه نالان نام کوهی است در میان اه گازرون و شیراز و
 کولستین و کولستیدن کلاهما بالفتح و با یا تازی و فارسی کوفتن غله و گوی گردان بالضم و باهر دو کات
 فارسی خبر درک که در سبب گیر و ده گویند گوی گریبان بالضم و باهر دو کات فارسی یعنی
 جزیره کوبین بالفتح همان کوبین بالضم و کمان بالکد جمع کمنه اسی خوردان و کمان بالکد و باکات
 فارسی مختصر گمان و این بان شیراز است که ان بختین و دیدن خرف که گشتان بالفتح راه شکله که بخت

در آسمان بدیدیم که گیلان بافتح قبیله السیت از قبایل بنی سبا و کمین کبیرترین خورترین و گیلان
بفتح کیم و چهارم و قبل کسیر چهارم آهستگی و استواری در کار و زبیری کار کردن و گیلان با کاف فارسی نیز بفتح
ف کیان بافتح جمع که است و معنی آن بادشاه جبار است که در دور خویش بزرگترین بادشاهان بود
در آوان سابقه پنج بادشاه را کی گفتند کیو مرث و کی کاؤس و کخیسه و کیقباد و کیله و اسب و کیان بالفهم خمیه
گرفت کیسیدن بالفتح از جای بجای کشیدن و کتیر و ن بالفتح میوه نرنج که مشهور است کیلان
بفتح و با ذال منقوطه در زنگ و کیران بالکسر و با کاف فارسی همان گریبان و گریبان بالفهم کبیر
کیران بالکسر و با ذال منقوطه کوز با ف کیسان بالفتح حمیه و عذر و سکا اش و کیکن کب ریم و سوم و قبل
بفتح سوم تاریکی و گیلان بالکسر و با کاف فارسی نام ولایتی است کین بالکسر کینه و کین بالکسر
و با کاف فارسی همان گن و کین بالفتح و در غنی گوشت پاره ایست و راندرون فرج و کین بفتحین جمع و
کیوان بالفتح ستاره رحل که بر ششم آسمان است و هند و اله و است و او را با سبان فلک گویند و زنگ او
سیاه است و مزاج او سرد و خشک است و گیوگان بفتح کاف و با فارسی نام پهلوئی است ایرانی
دیدگزاره و گیلان بالفتح و با کاف همان کمان و در آوان الفضل است که انهمان

فصل الکاف مع الواو هـ کالیه یا یا فارسی دان سرشته و دوانه گاو یا کاف فارسی معروف
که تبارش نورخانه و نیز صراحی که صورت گاو سازند و نیز سرگروه زمین گاو گویند و در مجموع کافانی است نزدیک
گروه سوم حصه گاو است و آن سه هزار گز است تا چهار هزار گز پس گاو هزار گز باشد تا دوازده هزار گز
ف کاهو جنازه گبران و منان و نیز لیاپی است که خورنده و چپنده راستی آرد و کبوا بفتح آب این گونه است
و بستر کردن در آمدن اسب و در رفتن خاک و خاکشاک و برف و مثل آن و در خاکستر پوشیده شدن آتش
و ببردن نیامدن آتش از سنگ ف کتو بفتح پرنده ایست که سنگ خود را در شکم خویش و بول بگویند و در
کلام نزدیک نهادن و در رفتار که و بختین سخت شدن زمین چنانچه گیاه الا ان می بیدارید و کد و بفتح و در سی
معروف است که تبارش با گویند و از آن پیاله مقاس هم سازند و در بعضی فرامیه در او وصل هم میکنند
تا آواز خوب بدر آید ف کرایشو بفتح و کرایشو بفتحین که نقش در زمین بچوبه گویند که خنجر و انجم نام
مخراست که آنرا او شمشیر گویند و ف گرم بفتح کاف فارسی یعنی سخت تیز و شتاب و و ذاکران علم شطار

را در گرم رو خوانند گرد و با فتح بافتن گوی وجاه انباشتن و نوعی از خزانان رفتن زن و کشتن زاردیو
 بالک یعنی دیناف کشتا و کشتیکاو کلاهما بالفتح طعامی است معرب کشتو بفتحین جانوری که از اینها کشت
 و سنگ پشت نیز گویند و نیز شنی را گویند که از آن رشته ناپند کطوبالفتح پرشدن گوشت و درسم شدن آن و
 کجیم و یعنی آفتاب کفوبالضم هال و هال بالضم و قبل بالفتح انبار و ستماف کلا و او بفتح کیم و هم چهارم که
 غول و آزار کال نیز گویند و کلو بالکسر و با واد فارسی صاحب محلت و کج کلوبالفتح و با کاف فارسی یعنی
 آن کج مدفون که از زنبوری بزرگتری بدست پروریز شاه آمد و آن صد افتاب زربود و از دافین سلطان سکندر و نیز
 نام نوائی و لحنی است و کند و بضم کیم و چهارم و با سوم موقوف مصطلکی و آن پنج است که میخاند و بعضی میگویند
 که صحنی است و کند و بالضم غول یا بانی و کند و بالفتح معروت که درهند از آکوئی گویند و کشتو بفتحین
 و کشتو بفتح انگور خام و کشتو بالضم و با کاف دوم فارسی همان شلغم و شلم کتوبالفتح کینایه پنجه گفتن یا کسی
 کینه کردن و کوبالفتح و با کاف فارسی پهلوان مرد جنگی و عفاک و کوبالضم و با کاف و او از برای کباب و کوبالضم
 و او فارسی گوی که بچوگان بازند و گویند و کیدو بالکسر و با یا فارسی پرنده ایست که از اینها گویند و
 کینجه و نام سپر سیاوش برین کیکاؤس که و میدهد جزویش شده و او بنده و خرمین افراسیاب بود و آنکه افراسیاب
 بدو را و کشته بود کینجه و باقی تمام آن ولایت افراسیاب را تا راج و خراب کرده و گردن که یک از سران لشکر بود
 افراسیاب را دستگیر ساخته بود و بغیر از آن اگر گردن زده فاما در شاهان که کیفیت گرفتن و کشتن بر غل و دیگر نوشته است
 و کینجه آخر الامر لم اسب و لیسیمه خود ساخته خود در میان غار در آمده و آن غار در شهر تبریز از ازا است و
 کیسو بالک و با کاف و با فارسی موسی بافته بیت از لیسکه در دل داشتند و آن کیسو و بجز و تخم از زنبورها
 سینه ام سر یکیش چون از آن کینجه و بالکسر خزان آب که از کول نیز گویند کینجه و بالکسر بنده ایست
 که نام خود و کیدو بالک و با کاف فارسی نام پهلوانی ایرانی که لیسر گردن که زمین لیسر او بود و او فستاک در لور
 زمین طلب کینجه و بن سبازس چیم و پشیده گشته و چون او را البسیاوش آبا و یافته بنکامیکه در ایران مین و او در
 ایران بن و لیسه تعاقب کرده و کیدو و کینجه ساخته و هر دو گوش او بخیج سوراخ کرده و هر دو دست او بگردش
 بسته و بند کنانید که این و ستمایسته را غیر گشته که زن توانست نکشاید بعد از کینجه او را بر کیکاؤس که جدا بود و او
 و کیکاؤس آن تخت او را داد و خود بجای نشدست. * *

فصل الکاف مع الهاء و کاب به بحالی و شکسته شدن از غم کابیل و در کوب طبا نیز غم و در غله و خرد

گویند و آنرا باون نیز گویند و کا قوره سرگردانی و سرگشتگی و سرگشته و حیران و کا خ میوه نیمی طرین
 کا خه باران ویرقان کا و به باوال غیر منقطه زمین تخت که گیاه از آن پدید آید کا و بزنی و نگری و دروغ گفتن
 کا را گاه یعنی برید و منی و ابل فراست و اصحاب تجارت و کا ر نامه بار و موقوف یعنی ملکی از دیگران
 و تارخ و کا ر تمه افترج را و سکه بن تا و قیل بار و موقوف و تا و مفتوح شبیه یعنی سیتی و کا و انگه یعنی آنکه
 کارون فرو آید و بیت کند و کاره پشتواره و قیل یک پشتواره و جاس که بکمل بر آید و کون الفهم که آید
 و کا ز ر گاه یا هر دو کاف فارسی نام مقامی است در شیراز که روضه شیخ سعدی را بنیاد است و آنرا کاران
 نیز گویند و قلات بالکسر جمع قلات یعنی مغاک که در کوه باشد و آب در گرد آید و کا زه باز و آوازی نشتگاه
 چوپین و مومعه که بر سر کوه باشد و دست افزای صیاد که از شاخهای درختان و کوه ها میزند و بار و ام پای کند تا
 مرغان او را نه بینند و زیند و گویند که از بهر باران و سایه بر پای میکنند آنرا کا خه نیز گویند و گویند با کاف فارسی
 آنچه از گاه بنده بسبب باران و سایه و کا زه باز و فارسی جای و صفت کا زه باز و فارسی دا و صفت که در بند
 کز نامند در لسان الشکر الیاء فارسی است و کا سگینه یا سینه و کوفت و چهارم فارسی مرغی است
 سبز و با سرخی آمیخته و مانند هدا حید را است و آنرا در بند سبز گویند و کا شانه خانه و مشهور خانه مرغ
 و کا شانه همان کا زه باز و آوازی یعنی نمند که از درخت و کاه سازند و کا طمه نام مرغی است و
 کا خه پرند است که بانگ کند و نیز کر می سرخ رنگ است کا فیه تشدید فاعله باز دارند و کا کوه بون
 ناسره واریست یا ه افزا که تبارش با قزح گویند و کا کله نام مبارز توانی که از فرزندان تور بود و کا لفته
 دیوانه مزاج کاله زیکه شوش مرده باشد یا کذاشته کاله یعنی کاله و کاله با کاف فارسی معروف یعنی غول
 پنبه و کا لیده موی درج و پریشان شده و شولیده و قیل موی مادر زاد کالیوه نادان سرگشته
 و دیوانه و احمق که تبارش را غن گویند که تانیت آن روانست و کا همه نفع میم خواست و مراد
 و نیز بسند را گویند که تبارش جان نامند و در بند نبوالی خوانند و نبات دی فقر دریاست و چون بروند سنا و
 در آن انگند و کیشند سبز باشد چون ماه و آفتاب بر آن بر آید سرخ گردد و در اکمال ساینده برای روشنائی
 بصرا و کامر بکسریم و عربی سرگشته است و کا نه نشتگاه باز در گریز خانه و در شرف قائم است
 کا نه چون کسی با کسی بمرتبه سری و متری و بلندی همگی شوند گویند بادی کا نه می کند و تبارش را با میم بکسور
 و کسب ترین یا ما که هم آمده است و کا و پیشه با کاف و و فارسی روزگار و کا و نه یعنی همان کا

که بدان جا که گویند **ف** که نه بکسر کیم و سکون دوم گوشت و پیر و کندن لقیع کیم و کسر و م زنی که در ده بفتیقین
و غش و آب و جز آن **ف** که و نیمه بالفتح یعنی پیاله که از کد و سازند و بدان شراب خورد **ف** که و بفتیقین که لیلان
و خانه و معنی اخیر کب آید چنانچه بیکدمه و بیکدمه که و ده بفتیقین خراشیدن روی و خراش کده بالفتح هشد **ف**
که راده یا الضم جابره که و باره بگفته **ف** که راره بالضم و باکاف فارسی نام مبارز ایرانی که در جنگ و داوره رخ
سپاک پهلوان تورانی را کشته و نیز خوک زو که از **ف** که راسه بالضم و بفتیقین و در فارسی مصمت را گویند **ف**
که راشیده بالفتح کار و جز آن تبا و در پیشان شده که راسه بالفتح نوازش و نیز بگواری بزرگی و خارق عادت
که از او لیا غا هر شود و بر پوشش خم و طبق که بر سر خوان و چاه نهند **ف** که راسه بالکسر و باکاف فارسی یعنی
عالی مرتبه و قیل آنکه حضورش خوش نیاید **ف** که رانمایه بالکسر و باکاف فارسی یعنی قیمتی و بیش بهر که تبارک
نفیس خوانند که راسه بالفتح نانوش داشتن که راسه بالکسر و در کار و جا و او که راسه بالفتح و در فارسی غم است یا کس
ف که راسه و که راسه کلاهما بالفتح جانور نیست گزنده و بیشتر در ویرانهها بود و دست و پای دارد و کوتاه دم است
و هر که را بگذرد و داندانش بجای زخم اند و آنرا کربش نیز گویند **ف** که راسه و کربشه و کربه این هر سه بفتیقین
یعنی کرفش و آنرا که بایش نیز گویند که راسه بالفتح سست شدن پایها و پاک کردن گندم و غلات که راسه
بالضم و باکاف فارسی افکاف اصناف یعنی مکاسی و حیل گری و دغا بازی **ف** که راسه بوزن حرب یعنی دوکان
و بنا فی است که میخورند و کرب بالضم و باکاف فارسی معروف و نیز گیاهی است و جنس از مهنده سبزه که آنرا
که راسه بید گویند و کرب بالضم و عربی غم و مانده است **ف** که راسه بالضم پیر این بفتیقین قوطانند و کرب بالکسر
گیاهی است که از آن جاروب سازند و درختی است خور و خار دارد که آنرا اشترخ نیز گویند **ف** که راسه بالفتح
که روه کرده کردن و نهد بر پای نهادن کسی را و بند بر پای بود و به راه رفتن که راسه بالفتح لشتاب دین
ف که راسه بالکسر و باکاف فارسی و باهال موتوف معروف بیت گردانار است که شد اهل هنر کرده است
شکل قدیر که باد آید و نیاز است **ف** که روه بالکسر و باکاف فارسی نان و کلهجه بالضم آن و کوه که در سکو
حیوانات باشد **ف** که روه بالضم و باکاف فارسی ماری بزرگ که شمش لغایت کلان و این سماع از خدمت
امیر شهاب الدین حکیم گمانی است که راسه بفتیقین ناز و در شرح مخزن حرکت چشم و او را گویند **ف**
که راسه بالفتح زن پر شهوت **ف** که راسه بکسر و باکاف فارسی اسیر و نیز سخن و لاف **ف** که راسه بالضم
بهر دو کاف فارسی گرگ سیاه رنگ و جامه اطلس که راسه بالفتح در بند رفتن بندی **ف** که روه بفتیقین هر دو کاف

سخت خندیدن و گردانیدن با دایره را دایره خواندن مرغ خانی را دایره داشتن و کر که کسر دو کات کرده آدیسان
دو اثره گرد که بر سینه شتر میباشد و نام شخصی که کسر بافتح بسیار گردانیدن چیزی را است که گنینه بالضم باهر دو کات
فارسی پوتین و معنی ترکیب انسان گرسنه چنانچه دو شینه ازان دوشش و گریابه و گراموه کلاهما بالفتح و باکات
فارسی معروف که بتازش حمام گویند و کرم با و امه بالکسر یعنی کرم آبشده و کرم گاه بافتح و باهر دو کات
فارسی سیاه روز و جای جنگ گرمی و خنابه بالفتح و باهر دو کات فارسی راسه شنبلی گردن که نیم و بسیاری را گنجین
عشاق و کرمه بالضم و باکات فارسی گیاهی است و کروه بغیر تیرین باکات و فارسی جیم خرد که بتازش قوم گویند و
بغیر تیرین باکات تازی و دوا فارسی یعنی سم حبه کاه و دیاس کرده سبز اگر است تا چهار هزار گز و کرمه بغیر تیرین باکات و تازی
غلوله سنگ و کل و اشل آن و کرمی زره بالضم و باکات فارسی و دوا نام قرابت دارا و فراسیاب که کشتن سیاه و
سیمار کرده و کرمه سبزه کلاهما بکسر تین و باهر دو کات فارسی یعنی پنج بر پنج و سخت و مشکل و مشکل و مشکل
کرمه بکسر تین و باکات و جیم فارسی گری خور و کرمه بالضم و باکات فارسی همان کرمه یعنی غلوه که بافتح
و القشید ریزهای سرگین شتر که بان زرد را جلی کنند و کره بالضم و القشید بچه اسپ و ستور و خر و جز آن و قیل
هر چه کره باشد آنرا کره گویند و آن چهار است کره خاک و کره آب و کره باد و کره آتش و کره بالضم و القشید
گویی که بچکان بازند و کره بالضم یکم و سکون دوم ناخوشی و سختی و رنج و کره بالفتح اشتر سخت و مشقت و سختی
و کره بکسر تین و باکات فارسی معروف که بتازش عقد گویند و کرمه بالضم و باجیم فارسی همان کرمه
که بالا گذاشت یعنی چیزی است که خرمن را بدان اندازند و گنج خانه و خانه کوکب خانه خرمن بان که در خرمن
سازند کرمه بالفتح زن مطربه و کرمه بالفتح و الکسر باکات و دایره فارسی که بلب و دوان که بلند که جوس
و یا آب بالان آنرا پاره میکنند و دایره می آید کرمه بالکسر یا جاست و درختی و کره بالفتح و تخفیف یا دایره که ناعسان کند
و ناعسان بالضم خواب را گویند و کره بفتح یکم و کسر دوم ناخوش آینه و کرمه بالضم و باهر دو کات فارسی
همان کما و ده و کجا و ده بالضم و دوج و کرمه بالضم یکم و فتح دوم و باکات فارسی یعنی خواب نامه ای و غیر آن
و کرمه بالضم و باکات فارسی گیاهی است خوشبوی و نیز کشت سیراب و کرمه بغیر تیرین و باهر دو کات فارسی
آن گوشت که در دهن حلق برین زبان آویخته است و نیز چوبی را گویند که بکلیه آن فرو داده تا در دهن بماند
و کرمه بالفتح و باکات فارسی بدندان گرفته و زبیده و کرمه بالضم و باکات فارسی بهتر چینی
و اختیار کرده شده و کسارنده بالضم و خرنه دایره در خوردن می روم استعمال کرده شده کسارنده بالفتح کامل شدن

و کس خانه یعنی صاحب خانه کسره بالفتح حرکتی که در زیر حرف باشد و کسره بالکسر پاره شکسته از جنس کسره
 بالضم خزان و در صراح است کسره خکره یعنی همان گزای که اسپنجر کسسه بالفتح کاف با بسین گفتن در سخن
 کسره بالفتح موی چند بسیار بریده که بر خساره دارند و از اینجا نیز گویند و کسره بالضم و با کاف فاریسی
 کسره بالکسر جامه پوشیدنی و جامه پوشانیدن و کسره بالفتح کاف و بشین گفتن در سخن یعنی بدل کردن شلوار از کما
 کسره قاف و فتح شین قرشت یعنی خط است یعنی نبشته و کسره بالضم و با چهارم موقوف یعنی نشسته
 ای فرمان بادشاه و کسره دل و ویده پروخته بالضم یعنی درم اقبه شد و کسره بالضم و با هاء
 و با یکرده و مفهوم عوام و مردم بی تکلف و کسره بالفتح یعنی کشیده و کسره بالضم یعنی شستن
 و کسره لغتین کشوده و پرموده و کسره بالفتح کاف و بشین گفتن در سخن یعنی بدل کردن شلوار از کما
 و خطاب بموت بلغت بنی اسد چون عیش و لیش در علیک دیک و با نگ کردن بار و گاو و آواز بر شنیدن شراب
 و آواز و حقا و در وقت بیرون جستن آتش از دی و کسره کسکینه و کسکینه کلاما بالفتح همان کشاکش
 و کشکینه و همان کشکین کسسه بالفتح و اروی است که آرزو کشی خوانند و بعضی گویند نوعی از ساروغ است و
 کشوده بالفتح نام مبارز ایرانی است که نامزد گودرز در جنگ بیران سر لشکر افراسیاب بود کسره وزن پخته نهند
 پالان و قیل بالکسر و بالتخفیف نیز آید کصیده بالفتح رسن دام آمو کطه بالفتح پر شدن شکم از طعام و ناگوار شدن
 و خیز آن کعبه بالفتح نارستان شدن دختر کعبه بالفتح بشیش پاره کردن کعبه بالفتح خاوندی است که میروست
 کعبه بالفتح باز داشتن کفاه بالفتح و المداخته شدن کفاره بالفتح معروف یعنی آنکه بعد از حش لازم آید بخیر و عاف
 و زه داد بعضان نوبهار و مانند آن و هر چه کسره کفاری است همین کفاله بالفتح پائیدی کردن یعنی پذیرای
 کردن و گفته و کفیده کلاما بالفتح از هم باز شدن و شکافته شده و کفایه بالکسر کردن پسند کردن
 و سود گرفتن و کارگزاری کردن و کعبه بالفتح و با هم فاریسی پنج موی یعنی طره و نیز بار گویند و نیز کفیل را
 نامند کفره بالفتح کافران و کفش نه و موزه مخواه یعنی اقامت بکن و سفر کن کفکفه بالفتح باز داشتن
 و کفه بالفتح پنج در و دانه باشد که انی الشرف نامه و کفه بالکسر و التشدید پله تراز و درام و خط گردانند
 دایره که بر دست نقش کرده باشند و کفه بالضم چوبی که در آن گرداگرد امن پیران یعنی حاشیه پیران کعبه
 بالضم توشه روزگار و روز گذار از فوت کلامه بالکسر و المداخته شدن و نگه بانی کردن و کلامه بالضم آنچه
 از ریسمان میسازند و آنرا کلاه و نیز گویند و در بند آبی گویند و قیل غلور ریسمان و قیل حیره و لاهان

و کله بالفهم می گویند و آنچنان باشد که می رانند کان بالا و سر گره بندند و درینند از اجوره گویند و کله بالکسر
 و التشدید و باکات فارسی شکایت و کله بالفتح و التشدید استخوان رخ ف کلیچ بالفهم و باجم فارسی قوس
 و آفتاب ف کلیدانه بالکسر فلفل و کلیدان در بسته کلیه بفهم یکم و کسر دوم تنگی ف کما سبب بالفتح
 کوزه چوبین و یا سفالین گرد و سپین که بیشتر شبانان و درویشان دارند و آنرا کجکول گویند و کجکول کما سبب
 نه کوزه درین لغت فکر باید کرد و کما سبب بالفهم و الفتح کاریز کن و نیز نام کوسه است در خراسان و نیز مخموشا
 بانوی ف کما شته بالکسر شتابیدن ف کما سبب بالفتح و باجم فارسی نام سار نیست و نیز نام گمان
 که زنانه بدان جنبه زنند ف کمان گره و کمان گره کلاهما بالفتح و در هر دو لغت کاف و م فارسی
 و در اول لغت واد فارسی ف کمان مهره بالفتح کمانیکه بدان غلوله اندازند و درینند از اغلول غلوله
 گویند ف کمانه بالفتح و الکسر کاریز کن و گمانه بالفهم و باکات فارسی همان گمان که تبارش کن گویند
 و در آفتاب کمانه یعنی آلت سوراخ ف کسره بالفتح نوع از قمار ف کمر سببه بفتحین چاکر و خدنگار ساخته
 و مستخدمه برای خدمت ف کمر کوه بفتحین آفتاب و متر عیسی علیه السلام و بیت المقدس
 و بیت المعمور و میانه کوه که تم و بالا باشد نه فرو و تر و در شرح مخزن بمعنی سرزمین است زیرا که
 که کوه بالا است آنقدر از زیر زمین نیز است ف کمر بفتحین سر ذکر ف کیچه بالفتح و باجم فارسی گس
 که در شب پیر و تبارش بر آید خوانند و آن جانوری است که در شب چون چراغ تابد و در بالا و مانند آتش باشد
 کمین گاه و کمین گاه کلاهما بالفتح و باکات اخیر در هر دو لغت فارسی است جائی که دزدان و رزقان مخفی
 شده باشند برای کشتن و غارت کردن کسی را که بفتحین کور مادر زاد ف کمینه بالفتح فرومایه و ربه
 کم از رخش باشد کما سبب بالفهم خاک ربه که بجا روبرفته باشند و فانه رویه و نام جایی است که
 ف کمانه بالکسر تیراندان یعنی ترکش نام قبیله ایست و در شرح فانه است کمانه بالفتح کنه قبیل
 و این بیت کمال است بانی اشتها و در دهیت بروزگار تو نوشد ز سر جهان کن کمانه کشتن او تم
 بروزگار تو باد و کمانه بالکسر سخن پوشیده و نام صریح و کنایات جمع ف گنبد و بالفهم باکات
 بدر رفته ف کنبوره بوزن مذکوره فربسته ف کنجاره بالفهم فلفل هر تخمه که در گوش
 بر آورده باشند و آنرا کنجال نیز گویند ف کجده بفهم یکم و سوم و قبیل بفتح سوم و در لغت
 که تبارش غبیزت و آنزروت خوانند و در قندهار است کنجده بالفهم کله و در فرهنگ فخر قواس که پازیر

ف کنج سوخته بافتح و باکاف فارسی نام گنجی است که بر وی سرش اندوزند نیز نام گنجی فو است و گنج
 بافتح و باکاف فارسی نام مقامی است که در آنجا مولد خواجه نظامی است رحمة الله علیه ف کنجیده باضم گنجاره
 کنجید ف کند امویه باضم موی مادر زاد ف کند داله و کند واله بافتح گنگ ف کند و کند و کند
 کاف و لام و ضم وال کند و در فرنگ نحو قواسل است کند و لنگ ف کند ه آنچه گرد بر گرد حصار کاوند و عرب
 آن خندق است و کند ه باضم ند چوبین که بر پای دروان اندازند و در پاسه مجوسان نهند و نیز آن چوب
 کلان که قصایان یعنی قصائیان دارند و نیز غول بیابانی و کند ه باضم و باکاف فارسی همان کوفته یعنی حبسته
 از ناخورش که گوشت یا چربش کوفته غلوه سازند و در بند آنرا ابروی گویند و نیز ازان غلوه بسازند و سیاه
 مش اندازند و برشت هم کنند و چون غلوه را برنگ ازان سازند کنده نامند و چون غلوه خور سازند
 کوفته اک خوانند و آنکه بالای تخم مرغ گیرند آنرا قندم گویند ف کنغاله باضم کوهی است و در اسان روی
 و بارگی یعنی قعجه و قعجی و قیقل بافتح و کنگره بافتح و باضم فارسی مضموم آن محراب شکله
 که بر حصار است کنند و باضم هر دو کاف یعنی گوشائی ماه نو و نیز شیخ سرطان که خانه ماه است ف کنودا
 بافتح تخم نیک کنه باضم نهایت و نهایت و پایان چیز و وقت کار و کنه باضم و القشید سالیانه هغه
 که در پیش خانه باشد و یا بر بالا و در سر باشد و در صراح است کنه پوشش زیر در خانه یعنی پنجه و کنه بافتح
 و القشید دندان پسر زن برادر کنه فنجین در فارسی آنچه مانند پیش رسک و بهام پیداشد و کپک کل نیز از
 کلکی گویند کیتسه بافتح مسی تر سالیان کیتفه بافتح کینه و آهن پاره پس که بر در زن براسه استحکام کینه
 و الکس نامی که اول آداب باشد و یا امحج ابو المعالی و ام کلثوم ف گوا ده بافتح چوب زیر در ف
 گواره بافتح و باضم سب و بدیعنی باکاف فارسی هم آمده است و نیز زنبور خانه و سبدرادر مبد کلاخی
 و نوکری گویند که به آن خاک و ميوه و جزو آن بردارند ف گوازه بافتح و باضم و باکاف فارسی نژاد
 تازی چوب دستی که خر و چهار پایه و دیگر را بدان برانند و قیل باکاف تازی و کوزه بافتح و قیل باضم و
 فارسی طعنه و نان نیم خفته و مر و طعنه زن و مزاح کننده و طبیعت کننده و معنی نادان هم آمده است و قیل باکاف
 فارسی ف کوا سمه باضم گونه ای مفت ف کوا سمه باضم آسانی ف گوالیده باضم الفتح ف کله
 و نشست پلید یعنی صاف و افزون و بزرگ شده ف گوالکله باضم و باهر دو کاف فارسی چونه گرو نیز
 آداب و در نه ف نام است و چون این الفاظ تحقیق باید کرد و گوید آنکه بنامه ف گوا یاره باضم با

ویا باء وواو فارسی کله گاو و خرف کوبلیه بالضم و باواو فارسی سوارگان آب قفل شکوفه و کوبلیه بالضم و باواو
 فارسی و باواو تازی موتی کله مردم و قفل باکاف وواو فارسی و در لسان اشتر کوبلیه بر وزن فاعله
 بمعنی قفل صحیح است و کوبیه بالضم و باواو فارسی گویا بیست شیرین که از اسب خورند و نیز آنست که گفتند
 بر حنجره که بتاز لیش مذق گویند و کوبیه بالضم و باواو فارسی و باواو موقوف متج کوب و کوبیه بالضم
 و باکاف وواو فارسی و الفتح کیم و سوم مرغی است که در آب نشیند و کوشک کوبیه بالضم و باکاف وواو
 فارسی و را موقوف و شین کسور یعنی کفن و زوف کور گویا و بالضم و یا موقوف وواو فارسی و زوف
 گویا هر است که گوخر خور و کور بالضم آتش دان آهنگران و جز آن که در نهان بیتی گویند و نیز سیلا
 و سیلاب گنده پیوی شده و گل در مانده و کوره در غنی ستر و طوف کوشش است و کوزه
 بالضم و نیز نم نم خیز که آب نوشند و گوشه بالضم و باکاف وواو فارسی باز نیز نم نم و کوزه بالضم
 و باکاف فارسی کوزه یعنی حلوا که باواو و طعمی است معروف و کوسه بالضم و باواو فارسی
 مردانک ریش و کوش پیچیده بالضم و باکاف فارسی یعنی شاگرد و گوشمال داده و کوشه
 بالضم و باکاف وواو فارسی و شین موقوف همان کوش خاک یعنی بچنه که کوش خازند و نیز خزند و
 بسیار پاه که در کوش خزند و آزاد رهند کفسلانی گویند و کوشه جام شکسته بالضم و باکاف
 فارسی یعنی ماه نوف کوشه بالضم و باواو فارسی کوشیده و کوفته بالضم و باواو فارسی
 و فاء موقوف آزرید و مانده شده و جنبی است از نان و خورش کوشش یا چیش کوفته غلوه است
 مندهش پلری ناسند و نیز از ان غلوه لبازند و میان آتش اندازند و برشت هم نهند چون غلوه
 بزرگ از ان سازند گندم باکاف فارسی نامند چون غلوه خور و سازند کوفته آب خوانند و یا بالضم
 مرغ را نیز گویند آنرا قندم گویند و این فقیر تحقیق کرده است که کوفته طعامی است که از بلخ سازند
 بدین ترکیب که بلخ را بخت و خشک کرده و بر روغن چرب ساخته میخورند و کوشانه بالضم و باواو
 فارسی موقوف و فاء موقوف جولا هم کوفه بالضم نام شهری است و رنگ سرخ کوبیه بالضم و شغل
 و دختگی و بزرگی و حشمت و شکوفه و ستاره و کوبیه بالضم مرغی است تا حدی که از مرغ سیلما
 نیز گویند و بتاز لیش هم بدانند و کوبیه بالضم و باکاف وواو فارسی غلوه بزرگ سنگین که بر مرغین
 سازند و کوبیه بالضم و باکاف فارسی نیز از گاه بندند بسبب این خر نشسته که پناه سازند و کوفته بالضم

پایانه و گیلد بافتح و باکاف فارسی نام مقامی است و کمیخت ماه بالکینی آسمان کینه بر آنچه کینه
 بافتح بودن و هفت شدن و کون بافتح بمثل کینه بالکسر حال و در حرف کینه آنرا گویند که کس از او عدوت
 کسی در دل مخفی و پوشیده دارد و کیه بالکسر و باکاف و باو فارسی نام پادشاه خاوران زمین که
 یکی از مبارزان کیمش و شاه بن سیاوش بود و کیه بالکسر و باکاف و باو فارسی کفش جابلی و فلینز
 چرمی و قیل باکاف فارسی جابلی آنرا گویند که آنچه نوکران و چاکران را در مشا هر و سالینه و بند
 و کیه بافتح و باکاف و باو فارسی سینه ایست که بگ آن مغزوار میشود و آنرا کاهونیز گویند و میوه آن
 خوب و خوشبوی باشد که بفتح تین و تشدید و تخفیف چندین و خبر الله علم الصواب

فصل الکاف مع الیاء کابی بزرگ چنانچه گویند کابی الیاء یعنی عظیم الیاء کاتب و حی یعنی
 امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه و کاکچی باجمه فارسی موقوف یعنی کاشکی و کاکخ مشتمل بر خنجر و
 و برج حوت و نیز فلک ششم کادی و کادی بدال غیر منقطه و بدال منقطه گیاره است و کاکر کاشای
 بار او موقوف یعنی کشائده کارو کار را کاشای و کاروانی بار او موقوف و یاتی تازی اهل کاروان
 و کاسموی باسین موقوف موی خوک کاسنی باسین موقوف گیس است که تپ را نافع است
 و مهندس کسنی گویند و کسنی بمثل و دقیز است کاشنی باشین موقوف در سخته است در بلخ
 که تپ زده را بخت خشکی می بیند و کاسه گردانی یعنی گردانی و کاشکی باشین موقوف فسوس
 و حسرت و نیز کلمه تمنی است و کاجلی بمثل و کافوری کل لعل و نیز بر حیم بدینم بود و سینه ایست آنرا
 بابو نیز گویند و تبارش ایران گویند کانی لبس کننده و بایدانی کننده و سالم و نیز نام کتابی است و علم
 فقه و نیز نام کتابی است و علم نجوم در مل و آن دو کتاب مذکوری و بونی و کاکوئی گیاره است که تبار
 سفر گویند و کاکوئی باو فارسی نام پهلوانی که بنیه و سلم بن فریدون بود و بنیه و دختر ضحاک
 که بدوست سام نریمان گشته گشته و کالی نسیم یعنی غیر لقه و کاکمرانی باسیم موقوف یعنی
 راندن و کردن کار را به حسب مراد و مطلوب خویش و موانع کردن کسر را و نیز کامرانی و کاکو
 سامری باکاف فارسی یعنی آن گاؤ که او یکی از اقربای موسی علیه السلام بود و آن گاؤ از زاری
 غنائم فرعونیان ساخته بود و خاک سیم اسپ جبرئیل علیه السلام که در روز غرق شدن
 فرعون بدست آورده بود و در دهنش میبده و آن گاؤ زنده گشت و خاصیت سیم بر آن است

و گویند آدمی یعنی سرزن و نه گویند بالضم سرزن و گویند بالضم و باکاف فارسی رنگ که بمعنی گونه نیز آمده است
و نوع و طریقه و شکل نهفت که بهر شاه بالفتح و باکاف فارسی بمعنی شترزاده و ذات شاهت گویند کوفته
یعنی دیو گرفته کذا فی القیة و این منقول از میان ارباب است و گویند بالضم و باکاف فارسی گوشت است
و پس آنگاه زین صوح آب و حمله و دهمکاف و گویند بالفتح و التشدید و باکاف در یک خانه و گویند کوفته و گویند
کاف ارباب بسیار گویند بالضم و گویند یعنی سرزن و گویند بالفتح و باکاف فارسی غله کوفته و گویند شده
بالضم و باکاف فارسی یعنی در مراقبه شده و گویند بالفتح و آوند و غ کویله بالفتح تکیم و کسر و دم و ک
کله مردم و جزو آن و گویند بالفتح و باکاف و و او فارسی نیز لغت است و گویند هفتاد و راه بالضم و باکاف
فارسی یعنی دنیا و شیخ محمد ابن الادد کاف تازی نوشته است و گویند بالضم و باکاف و و او فارسی
زبان و قائل و سر و گویند و گویند بالضم گایه است شترین که از مردم بخورند که مانده بالفتح
اخر گویند شنه یعنی فال گوی و غیب گوشتان و کمانت بالکسر اخر گویند کردن یعنی غیب گوشت
کردن بنجوم و کبیله بوزن مشعاع نادان احمق مزاج که به بالضم یک سیاه غبار گونه یعنی ناگشت و
که چه یعنی برای چه و کفر بالفتح بزغال شیر است و کشته و کشته کاها بالضم یک و کسر و دم و کوفته
که کاها به بالفتح مرد و میب که ترسان و آید و نیز ترسانه و کما بالفتح غریبان و بدست و میدان و زبون
سر را بدست زبیده باشد و غریبان بالفتح و التشدید غریبان و کشته بالکسر و خورد و کشته بالفتح و غریبان
جمع کاها است و کما بالضم بنین پیر شدن که بالکسر با سکنة و الباط است بیان و صفت و موصوف
و وصله لفظا چنان و چندان و زیر او بدان و تا چنانکه گویند چنان نمود که دلم را بود و چند آن بود
نفس که خط بر نیامده و متصل هم آید چنانچه و چنانکه و زیر که و بداند و تا که و زیر بمعنی مهر که وزیر که و بلکه
و بمعنی نه وجه نیز آمده است و که بالکسر و باکاف ساکن ضد یعنی خور و نیز که چ یعنی برای چه که بالفتح
و التشدید بدین معنی که در آن کسی را تا بوی دهن او شفته شود که بالکسر یک شدن و گیتی بر و
بالکسر و باکاف و باز او فارسی یعنی طالع بنیاف گیتی سپاه یعنی جهان بنا که با و شاه عادل است
کید و و بالفتح خواستگار و کیده بالکسر باکاف و یا و فارسی سپه خور که در سندش جنگیری نامند
و کیده بالکسر و فتح سین و لون مآلوره یعنی رنجان بر دوک رسیده که هندش کنکری نامند
و کیفه بر وزن حیفه مسک و و کیفه بالفتح چگونگی و کیکمه بالکسر و یا کیکمه بالفتح یک کیل و

پایانه و گیلد بافتح و باکاف فارسی نام مقامی است و کمی تحت ماه بالکسینه آسمان کیمیه بر آید کیمینه
 بافتح بودن و هفت شدن و کون بافتح بمثله کیمینه بالکسر حال و در حرف کیمینه آنرا گویند که کسی آزار و عداوت
 کسی در دل مخفی و پوشیده دارد و کیمیه بالکسینه و باکاف و یاو فارسی نام پادشاه خاوران زمین که
 یکی از مبارزان کیمیه و شاه بن سیاوش بود و کیمیه بالکسر و باکاف تازی و باو فارسی کفش جامی و غلظت
 چرمی و قیل باکاف فارسی جامی آنرا گویند که آنچه نوکران و چاکران را در مشاخره و سالینیه و هفت
 و کیمیه بافتح و باکاف تازی سینه ایست که برگ آن مغزوار میشود و آنرا کاهونیز گویند و میوه آن
 خوب و خوشبوی باشد که لغتین التشرید بالتخفیف چنین مضرب العلم بالصواب

فصل الکاف مع الیاء کاف بزرگ چنانچه گویند کالی الراد یعنی عظیم الراد کاتب وحی یعنی
 امیرالمؤمنین عثمان ابن عفان رضی الله عنه کاف چکی باجم فارسی موقوف یعنی کاشکی کاف مشتبهی بخروج حوت
 و برج حوت و نیز فلک ششم کادی و کادی بدال غیر منقطه و بدال منقطه گیاره است و کار کاشای
 بار او موقوف یعنی کشانیده کار و کار را کاشای و کاروانی بار او موقوف و یا تازی اهل کاروان
 و کاسموی باسین موقوف موی خوک کاسنی باسین موقوف گیس است که تپ را نافع است
 و هندی کشنی گویند و گیسنی بمثله و قدی است کاشنی باسین موقوف و درخت است در بلخ
 که تپ زده را بهجت خشکی می بیند و کاسه گروانی یعنی گدانی و کاشکی باسین موقوف فسوس
 و حسرت و نیز کلمه تمنی است و کاجلی بمثله است کافوری اهل لعل و نیز بهر چه بدیم بود و سینه ایست آنرا
 بابو نیز گویند و تبارش ایران گویند کانی لبس کننده و یا بدانی کننده و سالم و نیز نام کتابی است در علم
 فقه و نیز نام کتابی است و علم نجوم در سل و آن دو کتاب اند کانی و بلونی و کاکونی گیس است که تبار
 سفر گویند کاکوی باو فارسی نام پهلوانی که بنیه سلم بن فریدون بود و بنیه دختر ضحاک
 که بدست سام نریمان کشته گشته و کالی نسیم یعنی غیر لقه و کاهمرانی باسیم موقوف یعنی
 اندن و کردن کار را بهر حسب مراد و مغلوبه خویش در موانع کردن کسر و نیز کامرانی و کاه
 سامری باکاف فارسی یعنی آن گاؤ که از یکدیگر از قریای موسی علیه السلام بود و آن گاؤ از زاری
 غنائم فرعونیان ساخته بود و خاک سیم اسپ جبرئیل علیه السلام که در روز غرق شدن
 فرعون بدست آورده بود و در دهنش مییده و آن گاؤ زنده گشت و خاصیت سیم بران آن است

شانه و درک و ورج را گویند و ورج بالفتح رگ گردان را نامند که می بالفتح بکر این گفته و مکاری و آنکه چار و از بکر
 وید و کری بفتح یکم و کسر دوم ناشیدن و کری بفتح یکم و سکون دوم جوی کنند و کری بکسر تین باکات فارسی
 اگر گریستن و محقر گیری و گیرنده و گزاسی بالفتح و باکات فارسی گزیده و گزیدن و در و اب الفضا بازاو
 فارسی مرقوم است و گزاسی بالفضم و باکات فارسی گزارنده و گزانی بفتح یکم و سوم و باکات
 فارسی تر و خشک و قیل باکات تازی و درز ناگو با بکسر مرقوم است کسالی بالفضم و بالفتح و بالفهم و مقصوره
 کاهلان کسالی بالکسر نام مردی فارسی بود و او ووشا گرد داشت یکی ابوالحارث و دوم دوری و
 کستی بالفضم زنا را تخریب این است و کسری بالکسر نوشیران را گویند و قیل خسرو نیز کز شاه
 فارس باشد و او را نامند و نام شخصی که بعد از ورج بر ایران زمین با و شاه شده بود و آخر الامم بهرام گور ملک
 از سنی و طاق خسرو بر آورده بود و زیکه تولد حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شد آن بقی
 افتاد و کسری بالفتح شکسته کسعی بالفضم نام شخصی است که مدتی مدید یک درخت چوب کمان بر آورده بود و آنرا
 کمانی ساخته و در دشت رفته بر آن شکار کردن و تیر را از آن کمان بشکار انداخته و در خاطر او آید
 که تیر رو کرده است و از آن قمر کرده کمان را شکسته و چون صبح شد بهمان موضع رفته شکار را دیده که
 تیر خورده افتاده است و بسبب شکستن کمان بغایت پشیمان شده چنانچه عرب گوید مذمت مذات الکسمی لغات
 عنیاه ما فعلت یداه و کسعی بالفتح گیاهی است تلخ و قیل بالکسر و الاول انصح و کاسنی نیز لغت است
 و باکات فارسی نیز آمده است و کسعی بالفضم و باکات و یاء فارسی روان کردن و فرستادن کسی را
 بجای و دفع کردن و گسیل بالام نیز آمده است و کسوت کا فور می بالکسر یعنی برکت کسعی
 جامه ها و او جمع کسوت است و کشتا و زری بالفتح زراعت کاری و زمین اعانت و کشتن کاچی
 بالفضم یعنی مالیدن کاچی و کشتی بالکسر و وفت که تبارش سفینه و جاری خوانند و نیز می آید که بشکل کشتی
 سازندش و بندگی شیخ واحدی شیرازی بالفتح می خوانده اند و کشتی بالفضم و بعین جمله که می خوانند غلط است
 و کشتنی بالفضم و باکات فارسی بر رفتن جانور زیر ماده و کشتی بالفتح و باکات تازی نهائی است تلخ
 و قیل بالکسر و کشتور خدای بالکسر یعنی خداوند کشور و بادشاه و کشتی بالفتح و باکات فارسی
 و باشین کسور میشد و مخففت خوشی و خرمی و رفقا و با ناز رفتن و کشتی بالفتح و بشین منقوطه بوزن
 فعیل و در غزلی بریان و خشک است و کشتی بالفضم میله های شکم و سوار و او جمع کشتی است و کشتیم

بالضم همید و همار و کفتگی بالضم مانده شدن و کفیده بودن و کفر حقیقی بالضم عبارت است
 از آنکه کفر در لغت پوشیدن است و مانا که محو هستی مجازی است پوشیده شدن و مخفی گشتن یقین است
 که موجب غیرت و دودنی بوده در ظهور و حرمت و یگانگی حق مطلق کفری بالضم غلاف غوره اولین خرما
 یعنی غلاف طلوع و بعضی اول بار خرمای را گویند یعنی طلوع را و کف موسی بالفتح ید بهینا که مجرّه او بود
 کفتی بفتح یکم و کسر دوم پانده ای کننده و پس کننده و کفی سیلاست بودن و کف کل دور و کف
 بالضم و با کاف فارسی گلی است که نیم ناز دارد و نیم سرخ و کلناری بالضم و با کاف فارسی
 یعنی گل لعل و گل رانیاری و گل شنی کلناری و گل آبی کلندی لغتین با کاف مقصوره زمین درشت
 و سخت و کلنداری بالضم یعنی نمکبر و سرکشی و جباری و پادشاهی و کلنداری و
 کله و خانی بالک و التشدید یعنی فلک و ابر سیاه و شب تاریک و کله سیاهی بالضم یعنی
 سیاه و وجه سیاه و کلمه بدبختی لازم سوال سیاهی است و در تاج تأثر و صفت هنران کشته مندرج است
 و بسیاری کلان که از بهر خوردن مغز سرشان نشسته بودند بیت نیمه بدیدگی سیاهی نمود چشم ز لبیکه بر
 ایشان فرو نشست و از بهر و کله نیلوفر می بالکسری فلک و کلین گوی بالک و بهر دو کاف
 و و فارسی یعنی زمین و کسای بالضم نام یکی از نسا زان ایرانی گوی نمکبرین بتشدید و از آنکه در
 بزرگ باشند کلمه بفتح یکم و کسر دوم مرد و دلار و سلاج پوشیده شده و کلمه بفتح یکم و سکون دوم نهان داشتن
 گواهی و کلمه بالضم استین و کلمه دولابی و کلمه نیلوفر می کلاهما بالضم و با کاف فارسی یعنی آسمان
 و کلمه ماه و دام ماهی بالضم و با کاف فارسی یعنی آسمان اول که مجموع دام ماهی شبانه رفته است
 کنی بالضم و التشدید یا مرد و پیت گنج خالی بالفتح و با کاف فارسی یعنی آدم علیه السلام و فرزندان او
 و گنج و نیمه خسته و می بالفتح و با کاف فارسی نام گنجی است که به پیشش نهاده بود و کلمه گلی بالفتح
 یعنی نمک گلی بالضم و با کاف مقصوره جمع کینه است و کلمه بتشدید یا هم کینت کس و کوشش مصطلح
 بالضم و با کاف فارسی یعنی داروی است خوشبوی و گواهی بالفتح و با کاف فارسی بهلوان و دلیر
 و گورگالی بالضم و یا هر دو کاف فارسی مخفی و قیل کاف اول تازی کوسمی بالفتح و با کاف مقصوره
 زن زیرک و وانا و پارسا و کیسی بالفتح و بتشدید و کوشش ربای بالضم و با کاف و و فارسی پانده
 گوشت و نیز غیل و از این شش ماه و شش ماه و بود و صحیح آنست که سالی نر باشد و سالی مار و

گوششت دو ماهی بالضم و باکاف فارسی کبی ماهی حوت که در آسمان است دوم ماهی که در زیر زمین است
 و گوش ماهی بالضم و باکاف فارسی غلاف مروارید و امثال آن که تباریش صدف خوانند
 و نیز بمعنی پیاله آید که از صدف سازندش و کو ماهی بالضم و با دوم فارسی نام ماهی است و
 گوهر آمای بالفتح و باکاف فارسی یعنی آراشده گوهر و برکننده بگوهر و صیغ و گوهری بالفتح و باکاف
 فارسی اصیل و بزرگ زاده و کو مسباری و کو مستانی منسوب بکوه ای متوطنان کوه کوی
 بالفتح و القصر بالکسر المد و در بجا و خانه و آئینا جمع کو اند بالفتح کاف و کوی بالضم و بالفتح مقصوره هم معنی درگاه
 و اوج جمع کوه است بضم کاف و کیانی بالکس چاری و قناری و کیانی نسبت بدو کنند و
 گیتی بکسر یکم و سوم و باکاف فارسی روزگار و اینجا و مبنی زمین نیز آید و گوی بالکس و باکاف
 فارسی و او نام پهلوانی است و گیلی بالکسر و باکاف فارسی نام طائفه از ترکستان است که نسبت
 بگیل میکنند و قیل طائفه است از گیلیم پیشان و در شقنامه گیلی باکاف تازی آورده است که طایفه اند
 که گیلیم پوشند و کی بالفتح پهلوان و بادشاه جبار که از نهمادشاهان عصر خویش بزرگتر بود و جمع آن را
 و در قرون سابقه پنج بادشاه را کی گفتندی که پورث و کنگاوس و کیکباد و کی خسرو و کی که اسب و در
 عربی کی بالفتح و التشدید داغ و داغ کردن و گزیدن و گز لیستن و کی با تخفیف نیز آمده است و العلم بالفتح

باب اللام مع الالف

لام در عربی جمع لامه است و لامه زره را گویند و بحساب ابجد شصتی عدد و است لامه یعنی نه و صد و شصتی
 تا است و لامبر لا تو بر تو و تا و ته و توی مترادف این اند لا اعلام و در خنده و این جز در صفت
 لو تو شغل نشده لا و ای بالمد سحنتی و در حدیث است من کان له ثلث نبات فصبر علی لا و انهن کن له
 حجابا من النار کما بالکسر فله بالضم و الفتح شیر بهیمه نوزاء که چون گرمی رسد زودتند و در بند بوی زین
 خوانند و لب چمر بالفتح و با جیم فارسی مفتوح یعنی خوردنی و علف را نیز گویند و لب خضر بالفتح
 کرانه آسمان و قیل خط سبز که بر لب نودمیده باشد لثا بالفتح سنگ بر کسی زدن و زانیدن لثا بالفتح
 آبکیه از تن درخت بیرون آید و چرک جامه و بالکسر گوشتهای گر و اگر دندان لجا و بالفتح و المد پناه گاه
 و پناه گرفته لجا و بالکسر المد یا لکد گیر نزع و کوشش کردن در چیزی و بالفتح و القصر پوست درخت
 لجا و بالفتح و المد بسیار بهیوه گفتن و ظرفی که سحوط در و کنند و سحوط بالفتح و ارون است که در مینی

افشاند و نیز فرج زن که بر آب باشد و لغها بالکسر زان خیساییده یعنی آب تر کرده شده و لغها بالضم و زان
 کفش مصر موزه است لغها بالفتح و المدرن خفته ناکرده شده و فرج گفته بوی لطفا بالفتح و المندرک در
 اورینیده باشد از پیری و زنی که گوشت فرج او اندک باشد لطفا بالفتح چسبیده شدن
 زمین خفتن لغها بالفتح و المذرنیک بسیار بهوده گوید و نیک یک انومی وسط باشد و جالو یک تبار بالا بکر او دراز باشد
 مثل غناب لغها بالفتح و تیزی شہوت لغها بالفتح و المگو سپید گردن و سیاه وانی سپید و لعل قبا
 بالفتح جگر لغها بالفتح و المذخیر اندک و خمیس و زبون و خاک و خاشاک لغها بالکسر المذخیر دیدار کردن بدن
 و رسیدن و کارزار کردن و مبنی موت نیز آمده است و در اصطلاح عاشقان لغها بطور معشوق را گویند چنانچه
 را یقین شود که دوست بصورت آدم ظهور کرده بیت اگر نقش رخت ظاهر نبودی در بهار شیا به معان هرگز
 نکردندی پیشش لات و غمی را نه و لغها بالفتح و المذخیر نام بیدار وسطا المذخیر لکما بالفتح بنزد زمین زدن و لکما بالفتح و لکما
 سنجید و رنگ سیاه و رنگ سرخ لغها بالفتح و المذرنگ گندم گون و لما بالفتح و انشدید و چون مگر لکما بالفتح
 ز نیک لب او گندم گون باشد لغها بالفتح و الما الواء بالکسر و المذخیر بزرگ و لوسیا بالضم و انه است که
 از آسیا چشمک نیز گویند و در سنده بودا نامند لوشیا بالضم نام حکیم است لوقا بالضم نام صنف قسطا که آن
 کتابی است در احکام دین باطل آتش پرستی و از قسطا لوقا خوانند لولوی لا بالضم و ارید و فشان
 لغها بالضم و المذخیر و افشانه جانگزا بالفتح سنگ است در موجهه دریا و غلم که هر که آنرا بیند چندان
 بخندد که میرد لیا بالکسر المذخیر انجیب سپید مانند خود و لیا بالکسر و القصر زمین که از آب دور باشد
 لیا بالفتح و المذخیر شب تاریک و نیز نام معشوق و محزون المذخیر بالضم

فصل اللام مع الباء ف اللاب یونانیان آفتاب را گویند و اسطرلاب مرکب از زینت آینه اسطر
 ترا و زاناست و معنی ترکیبی ترا و می آفتاب بود و لاب در عربی جمع لابه است یعنی سنگتان
 لا بقا مقلوب یعنی اقبال لا تب استوار و پای برجای و چسبیده لاحب راه روشن و راه فراخ
 لازب لازم و ثابت و چسبیده لا عجب باز می کننده لا یب نشئه لباب بالضم خاص و چتر نام
 کتابی است و بالفتح گیاه اندک و لفتح یکم و کسر چهارم آواز و فریاد و گو سپند و لب آفتاب بالفتح
 یعنی شعله آفتاب که متصل بسایه بود و لبالب لفتح یکم و چهارم در فارسی پُر و مالال لبالب است
 لب بالضم نمز و خالص هر چیزی سه و میان هر چیزی و دل دی و عقل و تنه و دخت و در اصطلاح متصوفه

لب بالضم عقلی که منور بود بنور قدس صافی از قشور و نام و تخيلات و لب بالفتح مروت که ملازم کار
 باشد و برابر شدن و باز آمدن و آزدن کسی لب در فارسی معروف است و در اصطلاح عشاق
 اشارت از فیض شامل رحمانی است که باطن کامل خود عاشق را از میان گشتگی و دوری کنیز
 قبول می آورد و محروم نمیکند ارد و نفیضه من روحی کنایت از دوست و بندگی شیخ جمالی قدس الدین
 فرموده اند که لب عبارت از لطف رب الود و است لب لبب لفحمتین حال در یک تنگ موضع
 سینه که سینه بند بر آن نهند و لبالب بالفتح گیاهی است که بیخ ندارد و بر هر درخت که کسی آرد
 خشک گرداند و در غنی عشقه گویند لبوب لفمتین مغز یا و اوج لب است لبیب بالفتح ناقص
 و مقیم لقب بالفتح نیزه زدن و لازم شدن و سپیدن بخیمه لقب لفمتین ثابت شدن و سپیدن
 بخیمه لب لبب لفمتین آواز و غوغا و لب لففتح یکم و کسر دوم لشکر بسیار لب لففتح یکم و سکون دوم راه رفتن
 و فرار و رفتن گوشت از استخوان جدا کردن و پوست و اگر در لب لفمتین لاغر شدن و غایت پیری
 لب بالفتح شتر ماده لاغر نشیت از لب لبب لفمتین ثابت شدن استادن و سپیدن بخیمه لب لبب لففتح
 یکم و سکون دوم لبیدن غسل و فراغ آوردن و زدن تازیانه و گردیدن و کسر دوم لب لبب لفمتین سپیدن
 لب لففتح یکم و سکون دوم استوار شدن همیشه در نیام چنانچه نتوان بر کشید و سپیدن پوست بر استخوان
 از لاغری لب بالکسر دره تنگ و میان دو کوه و شکاف کوه و لهاب بالکسر و لب لبب لفمتین مثله لب لففتح
 یکم و کسر جمل و لعاب آفتاب بالضم یعنی آنچه در وقت تابستان مانند نسیم عذیب نماید لب لبب لففتح
 لعاب بالکسر یا کسی بازی کردن و بالضم آب و لب لبب لففتح یکم و کسر دوم بازی بازی
 کردن و لب لفمتین آب رفتن از دهن کودک و فعل گر آفتاب یعنی روشن کننده آفتاب
 و فعل آب یعنی شراب و فعل مذاب لففتح میم شراب سرخ و خون اما مشهور میم معصوم است
 و لب لففتح یکم و سکون دوم ضعیف و پیر فاسد و غیب لففتح یکم و کسر دوم و لعاب بالضم مثله لعاب
 بره زرد چوبه خرغ لغوب لفمتین بنده شدن و بجز شدن و لغوب بالفتح جمع یعنی سرخ و لغوب لففتح
 نامیکه دلالت بر مدح یا ذم کند و در اصطلاح خوابان میان علم و لغوب فرق آنست که در لغوب معنی
 منظور باشد و در علم نباشد و در صراح است لقب باژ نامه است لواب و لووب کلاهها بالضم
 تشنه شدن لوابان بالضم مثله و لب بالفتح سنگستانها و از سنگ سیاه و اوج جمع لوبیست و جوی مفرد لوبیده است

لوا ص ب بالفتح جابمی مناک تنگ لهاب بالضم افزوخه شدن آتش مزایه کشیدن آن لب
بفتحین زیاده آتش و غبار بالا رونده و بالا رفته و تشنه شدن و لب بضم یکم و کسر دوم کشادگی میان دو کوه و لب
که در میان دو کوه باشد ف له ص ب بالضم و با یوفارس نام پادشاه ایران زمین که کج مشاه او را باج و
داود بود آخر الامر مملکت بکشایپ شاه پسر بزرگ خود سپرده و خود در بلخ بجایادت آتش بنی هخامنش
و اوف گشت لهیب بالفتح افزوخه شدن و زیاده کشیدن آتش الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع التاء ثلاث نام تیر است که آنرا اشتقاق پرستند و لام صوت حیات است که سازد
اشیا و اسوت محل آن ذالک الروح بیت روح شمع و شمع او ست حیات خانه روشن و دوا و اذات
و نیز مرتبه ذات و الاسوت گویند و مرتبه صفات را جبروت خوانند و مرتبه اسماء ملکوت نامند خدا و محمد و آدم را
ازینجا معلوم کن قطعه واحدیت چو ذات صفت آمده و حدت او ست عالم احوال و واحدیت چه عالم تفصیل
کین ضلالت از گرفت کمال پلست بالفتح و التشدید تر کردن پشت و غیر آن استوار است و چشمان
و در فارسی است بالفتح و التخفیف که آن وزدن قلع کردن بمعنی عمود نیز آید و بدین معنی تحت مترادف این است
ف ل ل ل کلاهما بالفتح یعنی پاره پاره و تحت بالفتح تنبیه و موزه و کفش یا پاره و چرم
ای پاره کردن و ل ل زدن و صلاح آهین سرگران آنرا اگر گویند و نیز عمود و لست بالفتح چوب
قوی لست بالفتح و زو و بصوت لضمین جمع لطافت بالفتح باریک تنگ نازک کوچک شدن
لعبت بالضم بوزن و معنی همان لغت یعنی صورتی است که خزان از جامه جز آن سازند و درین
گدیه گویند لطافت بالفتح و التشدید و احمق و گول و بدو لغت بالفتح و زوشتن و پیچیدن و لغت
لغف و پیچید و زنگنه کردن و میل کردن لغت بفتحین کج شاخ شدن بز و غیر آن لغت بفتح یکم و کسر دوم
سیامیدن و بگردانیدن تعلقت بفتح هر دو لام سخت آواز کردن و اوار و تعلق و آن لغت است که اورا در
فارس لگ لگ گویند و جذبا نیدن و لوست بالضم با و اوفارس طعمها و خوب لطیف و اسباب از امیر
شهاب الدین حکیم کرمانی است و در زفا نگو یا است نان و طعام و در لغت اللغات لوت بالفتح پیوسته و کفتر
و بگردانیدن و لار شدن لغت بوزن و معنی لعبت یعنی دختر گان آن صورتی است که از جناب سیاه
الطاهر است بالفتح و لست بالفتح طایفه و لست بالکسر آهین که هنگام جنگ بر زمین نشسته و
و ک که زبان نازی منفر خوانند لیت بالفتح کاشکی این کلمه قوی است و باز گردانیدن بازداشتن

نخچه و پسیدن و تشنه لغت جتین بناله لغت و لغت و دلاها با لغت گوشت میانه چنگل و کرانه گردن و لغت با لغت برادر است
 باز آوردن چنری را لکه لغت جتین چسپیدن و در فارسی لکه لغت جتین با کاف فارسی بلیت زدن یعنی به پای زدن و لغت
 کور کند با لغت و با او فارسی و را و موقوف پشت که آنرا سیلاب و با الیاب کند میباشند و زمین که یکبار آنرا
 شده باشد و آنرا سیلاب کند نیز گویند و لغت بفتح بیکم و کسر دوم آنکه خراباتیان را همان طبعی باشد و نیز بشکای و غیر
 و مشهور و لوندر سرتنگ و بیابک نیز گویند که او را نه ترس خدای و نه شرم خلق باشد و حق مردان و حق خود صیاح و اند
 و لغت گویند با لغت و قیل یا لکسر دیگر پسیدن و در آداب الفضل یا با فارسی مصحح است اما لغت یکم و سکون دوم
 دفع کردن یا لغت شدن چار و اگر آن شدن با بستن و الد علم بالصواب

فصل اللام مع الذال و لجد بفتح کیم و سکون دوم بسیار خشنش کردن و خوشستن لبسین خوردن لذت و
بافتن خوش مزه یافتن چیز را و خوش مزگی لذت یافتن و التشدیر خوش سخن چیزی و خوش مزه و خواب و لذت یافتن
کیم و سکون دوم معنی آنکه لذت بسیار بافتن خوش مزه لوا و بالکسر پس گدیر نهان شدن و لذت
بافتن جانب کوه و گرداگرد کوه و پناه گرفتن لیا و بالکسر پناه گرفتن و الله اعلم بالصواب

[illegible]

و موصول سالک است یعنی جمع و مقام اهل کمال در معرفت بیت در شب قدر قدر خود میدانند روز و وقت

سخن میران : واللہ اعلم بالصواب و عنده ام الكتاب

فصل اللام مع الراء : لیر بافتح لکزدن شتوت لجام ریر بالکسر یعنی سوارانی که قعیل بر سر شتر
یا ز برای کاری بجای روند لیر بافتح یکم و کسر دوم مقلوب لرج یعنی لغزان چسپنده لیر بافتح مرکب خیل و تخو و لیر بافتح
یکم و کسر دوم خیل و لیر بافتح لزه لیر بافتح استخوانهای سینه لیر بافتح و لیر بافتحین خسیانیدن سخت
کردن و نیزه زدن و لعل طراز یعنی آفریننده لعل فلکازنده آن لغز یعنی یکم و فتح دوم سخن پوشیده
و معنی و سوارا خ موش و در فرسنگ بعضیتین است لکیر بافتحین لکزدن بر سینه و قیل شست زدن لیر بافتح
و القشید مرعوب کننده لیر بافتح عیب کردن و نیز بچشم اشارت کردن لیر بافتح باوام لیر بافتح آهنگین
و مشت بر سینه زدن و یار کردن کسی زدن و نیزه بر سینه زدن و لیر بالکسر و یا باو فارسی آینه و دست
کشیدن چرخ و الله اعلم بالصواب و عنده ام الكتاب

فصل اللام مع السین : لا باعین یعنی باکی نیست لا لبس جامه پوشنده و لا س حسی از
افزایشیم کرده شده لا غوس خرگوش و این لغت رومی است لا قس عیب کننده و لا قیس نام است
که در نماز و طهارت و سوسه دهد لباس بالکسر جامه و پوشش لباس زهد و تقوی و لباس تقوی شرم است
و لباس مرد زن است و لباس زن مرد است بیت لباس زهد تقوی تا پوششی به شراب معرفت را کی نبوشی
لبس بالغم جامه پوشیدن و در اصطلاح سالکان لبس حقیقه الحقائق عنقر که لباس حقایق روحانیه است
و لبس بافتح پوشیده و آشفته کردن کار و آینه شدن تاریکی و در اصطلاح سالکان لبس حقیقه الحقائق صورت
انسانیه است لبوس بافتح زره و جامه و پوشش محس بافتح لبسین بزبان و درین لبس بافتح بمشعل
لبس بافتح و القشید لبسین و خوردن لبس بافتح کوفتن و پایمال کردن لبس بافتحین سرخی لب کلبیا
زند و گیسو سبزه از انبوهی و بسیاری زند لبوس بافتح چست کار و چست خورنده و اگر لبس
لبس بافتح یکم و سکون دوم عیب کردن و افسوس داشتن و لبس بافتح یکم و کسر دوم مرد خرس
و بدخوی و آنکه مردم را لقب نهد و افسوس دارد و بدی اندازنده میان مردم و لبس بافتح لبسین
دل و تباہ شدن و لبس بافتح لبسین همان لغو ماند کور لباس بالضم حاجت لبس بالضم سوز
و حجاب کردن و لبس بالضم و باو فارسی کز دمان و خطابی که پای از وی بدشواری توان کشید

و در خود نشو اگر نیده و الحاح کننده لفظ بالفتح سخن و سخن گفتن از دهن انداختن و تلفظ بشبه لماط بالفتح
 یعنی بطرف زبان آشامیدن لفظ بالفتح زبان گردان بر آوردن بعد از طعام خوردن و زبان بلع سودن
 فصل اللام مع العین لام و بدل و ترسنده لامع درخشنده لوع بالفتح سوزانیدن بخاندن سوزن
 و سوزن آتش کسی را لوع بالفتح گردیدن مار و کرم و کبک و نیز کسی را بگفتن لوع بالفتح تلبسیدن و پاس
 بر کسی زدن و لوع بفتحین فروزیده شدن دندانها و سپیدی اندرون لبها لوع بالضم گیسای است
 که نازک و خوش آید باشد و را بده از بجا گفته اند دنیا لعاصه و لعاع بالفتح شراب و نام کوهی است
 لعاع بفتح کیم و سوم سرب بیاکان و نام کوهی است لوع بالکس چادر و پرده و چاه که بر سر کشند و زنی بدکاره
 لوع بالفتح انداختن و چشم کردن لوع بفتح کیم و کسر چهارم زن بخنده و بدکاره لوع بفتحین چسبیده شدن
 چرخ و غیر آن بچرخ و لیسیدن و سوزن بچه بر لبان مادر در وقت شیر خوردن لوع بضم کیم و فتح دوم در
 بخیل و خیس و کم ممت و کودک خورد و اسب زود خر که لوع بفتح کیم و سکون دوم گردیدن مار و کرم لوع
 بالکس زمین و پاره های برگیه لوع بفتح درخشیدن و روشن شدن لوع بالفتح سوزانندگان ربانی یعنی
 سخنها و بد و سایر سوزانندگان را هم گویند لوع بالفتح جمع لامع یعنی درخشنده و روشن شونده لوع بالفتح بجمع
 و زاری کردن و سوزن عشق و مصیبت دل را هم گویند لوع بالفتح بدل شدن و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الفین لام و گزنده ف لامع بازی کذا فی الفین لوع بالفتح و بالضم حرف سین
 تا و حرف را را عین باللام گفتن لوع بالفتح گردیدن مار و کرم و عیب کردن و بنه کردن کسی را بر سخن کردن
 بالفتح مار و کرم گزیده ف لوع بالفتح کل یعنی بی موی که از آن نیز گویند لوع بالضم و با و فارسی
 آشامیدن و دوشیدن و دوشیده و آشامیده و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الفاء و لام کلام فصول ببارش شاه و خوشتن ستایی که ببارشین معلق گویند
 بفتح الف بفتحین میان بیابان و جایی خور که بر کناره چاه بزرگ باشد و کناره چاه و حوض لحاف که
 زدن یعنی بانه خواب و نیز فامه که بجای جامه خواب کسی پوشاند و لحف و لحیف بشبه لحاف بالضم
 و الله اعلم بالصواب و باریک و بین و سنگهای سپید و باریک و بین و او مفرد و جمع آمده است
 حص بالضم سکه باریک تنگ و سخت زدن و قیل تنگ زدن و شکر شکوف یعنی شکر شکفته
 لوع بالفتح بکارها و گویا و او جمع لطیفه است لطف بالضم نرم و نازکی و کار و دار و زنی

و شفت کردن و زمی و یاری و گلبانی کردن و طفت بفتح تین و نیکو شدن و نکوئی و در اصطلاح عاشقان لطفت
 برورش دادن معشوق است و عاشق را بطریق مواسات و موافقت و مواسات لطیف بفتح نیکو کار
 و باریک بین یاری کننده و نهایت خور و باریک لفاط بالکسر جاره بیرونی که بر در چندین جای لطف با هم
 و الفتشید در چندین و باز داشتن باغ پر دخت و لطف بالکسر اسم آمده با درختان بهم در رفت و لطف بهم باخته
 الفیت بفتح کزده مردم بر پاکنده از هر جای و بهم در چندگان بهم باخته گان فراهم آمدگان لطف بفتح کیم و سکون دم
 زد و گرفتن و سبک گرفتن چیز را در دست و استاد و لطف بفتح تین افتادن و یار و کناره حوض و طرف چاه
 و لطف بفتح کیم و کسر دم حوض خراب و شکسته و دیوار خراب لطف بفتح تین اند و گلبانی بیچاره و مضطرب شدن
 و دروغ و خون خوردن و لطف بفتح کیم و سکون دوم ستم کردن لطف بفتح بیچاره و شکنج لطف بالکسر تو
 درخت خرما و قیل و ریشه درخت خرما و لطف بالکسر و یا باو فارسی در فرنگ سنالی و غلات و الدن علم بالعلوم
فصل اللام مع القاف به لاحتی بفتح پین و ناله پیوسته و نام اسپا و دیر بن ابی سفیان لاطف
 چسبیده و پیوسته لائق در خور آمده لبق بفتح کیم و کسر دوم مرد زری که هوشیار و استوار و چرب و بخور لبق
 بفتح بمشله و لبق بفتح تین لائق شدن و استاد شدن در کار لشق بفتح تین تر شدن تری ترشد لحاق
 بفتح در رسیدن و دریافتن و پیوستن بجزی لحق بفتح تین آنچه بدینا که چیز پیوسته باشد و آنچه بادل ملحق شود
 و خرما که بعد از خرمای اولین برسد لحق بفتح تین بدینا که چیز پیوسته باشد و آنچه بادل ملحق شود
 لزق بالکسر و لزق بفتح پلو و نزدیک لسق بالکسر و لسیق بفتح و لصق بالکسر و لصیق بفتح بمشله
 لزوق بفتح چسبیدن لسان الحق لسان کامل که متحقق بود و بظهور اسم شکام بیت سرکه با
 لسان حق جانا به کلام خدا بود و گویا به لسیق بفتح تین چسبیدن شش بره بر تنگاه از شکنج و لسیق بفتح تین
 بمشله لصبوق بفتح تین چسبیدن و لصبوق بمشله لفق بفتح تین چسبیدن و لفق بفتح کیم و کسر دوم لیسیدن لفق
 بفتح و لضم عین و سکون و او آنچه لیسیده شود و لفق بفتح و لیسکون همین و فتح و او در چیست و چالاک لفق
 بفتح فراهم آوردن درز جامه بدو و ختن و بهم بر دو ختن و لفق بالکسر یک کرانه درز و مانند آن درخت فراهم
 آوردن لوق بفتح چشم زدن و لوق بالضم در فارسی بی موی است لقلوق بفتح هر دو لام زبان نامرغوا
 که دراز گردن دارد و از الگ لگ گویند لقلاق بمشله و لقلاق بفتح آرزو را گویند لفاق بفتح
 چیزی خوردنی لوق بفتح تیز نگریستن و کف دست چشم مالیدن و ستردن و روشن کردن لوق بفتح سپید

و بدینا که پیوسته و نگویند پسین اوج جمع لاحق باشد لواق بالف فتح چیز خور و لاق بشله لواق بالف فتح
سپید سخت سپید شدن و لاق بفجحتن لواق بالف فتح یکم و سکون و هم بشله لواق بالکسر آت دوات مثل مل و و و
که در دوات کنند و بعد از سازند و لوق بالکسر بشله است +

فصل اللام مع الکا ف کاف و ف لاک تفار که دانی الشرف نامه و در ادب الفضلاست لاک صغیر از
درخت میشو و بزرگ سرخ که بدان جامه افروشم و ایشم رنگ کنند و نیز بدان جامه کار و شمشیر و اشال از و
استوار کنند تا نه چنبد و در بند لاک نامند و لاک تاج خروس لبیک بالف فتح میخند کار یعنی مخلوط شدن
و آمیختن لبست با شکر و انگبین و لبیک بالف فتح یکم و کسر دوم آمیخته هر چه باشد لبیک بالف فتح لام و با و شد و جواب
ند است بوجه تعظیم معنی وی آنست که ایستاده ام ترا چنانچه استادانی است و ف لک نامی تمام نام
لک بالف فتح در رفتن و چسیدن چیز و در چیز و لک بالف فتح هم برده است و لک
بالف فتح پاره پاره و لک بالکسر باکان فارسی شالنگ پای که تبارش گویند و لک بالکسر
بفتح یکم و کسر چهارم شتر سطر لک بالف فتح و القشید معنی است سرخ که بان پوست افروشم و جاده شتر را رنگ
کنند و بان دشته کار و شمشیر را محکم سازند و نیز زردان و لک بالف فتح رنگی است که بدان سقر لاط و جاده را رنگ
کنند و گویند که رنگ لکی است بر قرار نیست اما در صراح فرق نکرده است و لک بالف فتح و لک
کاف فارسی نام مرغی است در از گردن که تبارش قفل گویند و لک بالف فتح در دوات نامی است و لک
و لک بالف فتح مرد محقق و یاوه گوی و خام بی تجربه و وصلهای جامه پاره پاره و صد هزار اسم لک نیست
لک و یک بایا و فارسی اینی بی هنر و بی بضاعت و فرجات چنانچه گویند لک و یک و رسته و در لسان اشعار
بمعنی لکاپوی هر قوم است لک بالف فتح گوشت بی استخوان و مخصوصه زنده گوشت و لک جماعت
و لک بالف فتح چیزی خوردنی و لک بالف فتح جغزاتی که نمک و شیرین اندازند و خورد
لک بفجحتن نام پدر نوح علیه السلام و لک بالف فتح نام مقامی است که در عهد پیرام گور آبادان بود
و قبل لک نام مقامی بهرام که سخی زمان خویش بود قصه آن مشهور است و لک بالکسر باکان فارسی
شتانگ پای و بالف فتح معنی که تبارش عرج گویند و لک بالف فتح و باکان فارسی آنجا که عوض از بر میانند و
لوح را لک بالف فتح لور که در کوه یعنی در بختین بزرگ و در بختین لوح و درنگ نیز نه و لک بالف فتح و لک بالف فتح
ندان و قبل با و دانی لک بالف فتح خاییدن لک بالف فتح و با و دانی در رنگ نوع از شتران نیز گفته است این

تسامع است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی که در معنی این بیت پسیه شبعیت روی بچو کوکان بلند تر بود
از لب فشانان بگو تا کجا بهت لهماک بالفتح والتشدید نام برادر بران که بهلوان لیرانی بود و در جنگ وازده
گر خنجه گسته تمعاقب کرد و او را کشت و لیونلنگ بالکسر باکاف فارسی لغت

فصل اللام مع اللام لال بجد و انتشید الف صاحب لولو کذا فی کثر اللغات و در فرنگی شیخ نجم الدین
الفتح لام و الف متحد و جمع لولو گفته است و در فارسی لال گنگ را گویند لال نیز الی لغت همیشه با دلایل مشب تارک
لسان الحمل لغت زبان پره و آن گویا همی است که اطلاق شکم باز دارد و لغت لعل بالفهم سرخ و جریه او
و لعل بالفهم گوشت قیمتی مرفشان بدین حد و نیم گفته که لیسر لیس و آنرا گادی آرد از غلات در دهن گیر
و لعل اند و بر و شنائی او غلت خورد و دم کمین کنند و گل تر بر سرش زنند گا و باگ و ازاری آن باینده باشد
مردم از بر و اند کذا فی عجائب البلدان و معنی سرخ و لب معشوق نیز آید و در عربی لعل لغت تین مهم التشدید و
و شاید و امید و لعل بکسر یکم و فتح دوم امر و ده که تبارش مرد و گویند لیل بالفتح جمع لیل و فارسیا
جمع لولو هم لیل آورده اند و این خلاف قیاس است لیل بالفتح شب و بچه گردان و آن مرغی است که
که بیارسی او را ماهی خوار گویند و الله اعلم بالصواب عندهام الکتاب

فصل اللام مع الیم لا تخم رو بند و دهن بند لا جرم لفتح یم لغت یم لاید و لا انقطاع هر چند که اصل
چنین است فاما باستعمال بمنزله حقا و ناچار باشد و بی شبه و بیحال مستعمل است لا تخم صاحب گوشت لازم
انچه همیشه با چیزی باشد لا تخم حرف معروف از حروف تہجی و نیز پسند سوخته که بمقدار در بنا گوشن بچکان و الله
برای دفع چشم زخم را و تن آدمی و تیر و ز با و این جمع لایم است و لایم زره را گویند و لوم که لایم بلاست
کنده لیم بالفتح نیز زدن و بر سینه زدن لیم بالکسر دهن بند زبان که بان دهن خود را بشوید لیم بالفتح و
داون و شکستن و دهن بند بستن لیم بالکسر لیم در گوئی که زن حایض در وقت حیض در میان آن بندند
لیم بالفتح و التشدید گوشت فروش تخم بالفتح گوشت و لحم بالکسر لحم لغت تین جمع لحم لغت تین آرزو مند
و خداوند گوشت شدن لیم بالفتح مرد و گوشت و فرنگی لیم بالکسر دهن بند زبان که بان دهن خود را بشوید لیم بالفتح و
وزر و فقه و اشال آن لحم بالفتح قبیلہ نیست از مین لحم بالفهم نوعی است از ماهی لایم بالکسر لی کردن
جامه و موزه در بند پائتا بگویند لیم بالفتح آواز چیر که بر چیزی زده شود و آواز سنگ و جز آن که بر
زمین افتد و در پی کردن جامه را و لیم لغت تین غرت و حرمت خویش نگذاشتن و مهران از خوشان

لهم بالفتح جامه که برود وصله زده باشند و جامه که کنه لدهم بالفتح و باو ال منقوطه ملازم شدن همیشه است و از کجا
و خوش شده آمدن و شکفت نمودن چیزی هر کسی را الزام بالکسر و باز از منقوطه همیشه بودن با کس در جامه
و ملازم بودن و عذاب و ایم و مروت و تعبدین لازم بودن یا چیزی و واجب شدن و ثابت شدن اطعام بالکسر
هر یک دیگر را پنج زدن و این از باب مفاعله است لطم بالفتح طایفه زدن کسی را پنج و طایفه یک معنی از لطم بالفتح
اسپی که کیطرت روی او سپید باشد و شخصی که بد و داد آورده باشند طعام بالضم تکف دمان شتر و در سواران
آب مینی چار و ارا گویند و بالفتح و عرفت لکام را گویند لغم بالفتح خبر غیر محقق دادن لغام بالکسر روی بند و مینی بند
زنان لغم بالفتح زو بند و مینی بند بستن لغم بالفتحین میانه راه و بالفتح کیم و سکون دوم راه است و دمان راه را بستن
و لغم کردن و لغم با بستگی فرو بردن و لغم لغم لام و فتح قات جمع لغما است لغم بالفتح و با کاف ناری
سعر و ک تعریب آن لجام است و لکام بالفتح و با کاف تازی نام کوهی است و شام لکم بالفتح ششت زدن
و شست زدن لما هم بالکسر میوه های سر و زلف که در ازنده باشد و از بنا و بنا گوش گذشته و بدو ترسیده و بیم بالکسر
بمشله و اینها جمع له اند لم بالفتح و التشدید بخت و جامع حرام یا حلال یعنی جامع کننده نصیب و نصیب یا نصیب
غیر و اصلاح کردن و فراهم آوردن چیزی با ولم بالتخفیف نه ولم بالکسر جرالم لغتین زلت یعنی گناه
خورد و دیوانگی لوا هم بالضم بر تیر لوا هم بالفتح ملائمهای و او جمع لایم است لوم بالفتح ملائمت کردن لوم
بضمتین بخیل و ناکس شدن لما هم بالضم لشکر بسیار و بالفتح تراه راست و راه فراخ کومه و قح جزب که مذم
بالفتح در و تیغ تیز و زبان تیز لوم بالضم و سخی و اسپ لیکو رفتار و ناکه شیرناک لکم بالفتح لکاف و بردن و
فرو خوردن و لم بالکسر لام و تشدید میم بزرگ و اسپ پیش رو و پیش رو و در بسیار پیش لکم بالضم بزم و سخی
دوم سخی و حاد و نه زمانه لکم بالفتح بخیل و ناکس لیم بالکسر جمع لیم و لیم کلاما بالکسر اشتی و اتفاق کردن
فصل اللام مع النون و ف لا دن نوع از معجزات عطا ماند و خوشبایه و خوشبوی و حبشی است
از غیر و بعضی گویند که مشکلی است و الله اعلم بالصواب لا غون خرگوش بلغت رومی و لا کن کوهر است
نزد یک روس و لا اله فحمان یعنی شبی نعمان بن مندر در محلی فرود آمد و در آنجا لاله بسیار بود فرمود تا
گرد گردان گل انداختند تا کسی آنرا با مال نکند از آن روز آن لاله نعمان گویند و قیل که در زمان نعمان لاله
در علمه ای تعالی آفرید و لا سیران گفتن و قیل مبهوده گفتن از کلام حضرت مخدوم شیخ سعدی
چنین معلوم میشود که تخفیدن ساک را گویند لان گوی و معانی که در زمین باشد و لا احیان نام شهر است

ف لباس را به بیان یعنی لباس سیاه و **ف** لب آتش نشان یعنی لب محشوق طاروتی و آن
 دهن که از آن آه سوزناک بیرون آید لبان بالفتح سینه و در فارسی جمع لب مخاط قیاس لبان بالکسر نشان
 و لبان بالضم کدر و آن درختی است مانند پسته اما میوه و تخم ندارد لبان بالضم نام منوع است و بر لب فغان
 که معید ابدال و انقلاب است لب فحمتین شیر و لب بسیار شیر شدن شیر آشامیدن و در و گردن از نامهور است
 لبش لبین بالکسخت و لب ففتح لام و سکون با شیر بخور کسی اذن و شیر خوریدن و لبین بالضم شیران
 و گوشتن آن شیر دار و لبین بالکسر مثله و اینها جمع لبون است لبون ففتح کیم و ضم دوم شتر ماده گوشتن
 شیر دار و بچه شتر که دو ساله باشد و پارسوم نهاده باشد **ف** است انبان بالفتح فارسبان در محل قدح
 استعمال کنند و از بندگی میان ابن منقول است کلبسان خور را گویند لثیان بالفتح مردگرسته لجون ففتح
 و ضم دوم شیر ماده کابل و لجون بصیغته سست و کابلان در فتن لجهین بالضم کیم و فتح دوم نقره و لجهین بالضم
 لکم و کسر دوم بر که از درخت افتاده باشد لحن ففتح کیم و سکون و م خطا کردن در ارباب و خطا کردن
 در سخن و در یافتن سخن و سخن گفتن با کسی که او در یاد و دیگر در نیامد و میل کردن و آزار خوش و خوش
 خوانی و معنی سخن و مشهور و گفتن است و لحن ففتحین زیرگ شدن و زیرکی لجون بصیغته جمع و در حدیث
 آمده است قراة القرآن لجون العرب یعنی بخوانید قرآن بخوش خو اینها عرب لحيان بالکسر شکل نازیم
 علم رمل که آنرا لحيان الضحاک الشبانی گویند و لحيان بالکسر بدیهه که کذا فی الصراح و لحيان بالفتح مرد
 استخوان ریش کذا فی کثر اللغات **ف** لثشان و لثشیدن کلاهما بالفتح افتیدن آنچه بر دست
 و پا قرار گیرد و لحن ففتحین کنه شدن و خفته ناکرده ماندن لذن بالفتح وضم نزدیک کردن ففتح کیم و ضم دوم
 بمله و لدون بالفتح نرم و لدون بصیغته همسران و مانند آن لزن بالفتح سختی عیش و تنگی ملز ففتحین جمع شدن
 مردم بر سر چاه چنانچه جای تنگ شود و سخت شدن و انبوهی کردن در کار و لدن ففتح کیم و کسر چهارم سخت
ف لزدین بالفتح آمیختگی کردن و آمیزیدن لسان بالکسر زبان لسن بالفتح بسیار زالی اندن
 و در زبان گرفتن کسی را و لثشیدن گویا شدن و زبان آوردی فصاحت و لسن ففتح کیم و کسر دوم گویا
 فصیح و لسن بالضم جمع و لسن بالکسر نیز لغت است **ف** لشکر لشکافان یعنی دلاوران و لشکر
 ففتح کیم و کسر دوم لثشان و بی خشونت و لعاب گوزن بالضم و با کاف فارسی یعنی زشتی صبح
 و آفتاب و نیز برف و لعاب لعافان بالضم شراب سرح لعان بالکسر و د و نفرین کردن

بدخلق لغو بالفتح بیوده و باطل گفتن و بانگ کردن سگ سخن مسوگند که باعتقاد دل نماند و بجهت شکر از
غایت خوردی قابل آن نباشد که بدیت دهند لغو بالفتح معلول بعثت لغوه گردانیدن و لکاو بالفتح لغو
و نزل گاه لولو بضم ه و لام بود و تازی مرارید و نام غلام لغو بالفتح اگر لغو بالفتح بازی کردن بازی بازگشتن و چیز
و چیزی که از محل خیر باز دارد و جماع کردن و وزن و فرزند در اصطلاح سالکان لغو اعتبار ذات است بحسب
غینت و فقه پیست غایب زخمی است لغو از آن میگوید بگم کرده هیت بهو میگوید پت لیمو بالکسر نام
میوه المیت ترش خوشبوی و شیرین هم میشود اما از ترش چیزی که کتان میشود

فصل اللام مع الهاء و ذی الابه اظهار خلاص یا بنابر و بجز تمام و بازی کردن و چیزی که از ترس و بترسیدن
و نیز معنی چاپلوسی و خوش آمد باشد و در کسر اللغات لابه و لوبه سنگستان از سنگ سیاه است و لا حشره
نیاج یعنی کینه طعام است و لا دنه بادال کسور نام گیاهی است که پندش مسن نامند و لا شمره
لیمو لاغر ضعیف و اسبچه خرزبون را گویند لا عجمه سخن باطل و زن بیوده گوی و نیز درختی که آب از بالا
او بتدریج فرو آید و جمع شود لا فطره دریا و آسیا و زیاده و خروس لا قطره چینیده لا لاده دم جنبانید
آهوه لا لاله برگل خود روی را نامند فاما چون لا لاله تنها واقع شده باشد لا لعل مراد بود که سیاه آن لغو از
سیاهی است و آن سیاه را بسویاد دل نسبت کرده اند و آنرا لا لاله نعمان نیز گویند و چون موصوفت واقع شود
مثل لا لاله که بود و لا لاله سبز آن تمام لا لاله دیگر مراد و لا لاله باهفت رنگ اند و این محقق از مینگی شیخ واحدی
شیرازی رحمه الله علیه لا لاله کوهی است و لا لاله صحرای لا لاله شقایق و لا لاله وردی و لا لاله سوز و لا لاله دست
و لا لاله نعمان و لا لاله خطائی هم متصل است و در واقعات حضرت خلیه الدین محمد بابر بادشاه دیده شده است
که در کوستان شهر کابل لا لاله سی و دو یا سی و سه حبسی دیده شد و غیر مکرر لا لاله بتشدید میچشم زخم و لا لاله
سیم کار یک بران ملاست کنند کسی او لاله بمهر عین زره و چیزی که از بالا میترسد و میچند لا لاله سینه و لا لاله
کابل و بکار و بچه درو شدند باشد و آنرا زنبور خانه نیز گویند و قیل آسیانه لا لاله همان لا یعنی بازی لا لاله خدا
لا لاله گاؤ و حشی ماده لا لاسیه غافل شونده و لا لاسیه با جیم فارسی آب گل اندک که سیاه و گنده شده باشد
لا لاسیه ملاست کننده لیا به باضم خردمند شدن و نام زنی هم هست لیا خیمه باضم زخم سیده و زخم کلام اندک
لیا وه باضم جائه بارانی و لیا شته بالفتح رسی که در دهن اسب و خر و جز آن باندازند و هر دو طرف
کشیده چون عنان سازند و لبش به بشله لیا قه بالفتح استاد شدن و لایق شدن زیر کمر و انداختن بران

لمبانه بالضم واجب لیده بالکسر جمع شد هاز گریں و بول و جز آن و کو پشت شانه شیر درنده و لب
کشیگاه یعنی گذر لب آب که تبارش مبر گویند لیکه لفتحین لقمه تریه لیلیمه لفتح هر دو لام هر بانی کردن
بر فرزنده لفتح یکم و کسوم حشت و شتر و گو سپند و شیر و لیمه بکسر یکم و سکون و دم حشت و گریبان
در بر این لبوه بالفتح و لبوه لفتح یکم و ضم دوم و بهمه مفتوح ماده شیر درنده لبه بالفتح و التشدید سینه و موضع
گردن که کشتن گاه است لیمه بالفتح زن عاقله و شام کچه یعنی سینه بند زنان و لقمه بالفتح پاره دیده و دریده
درانده و کمینه و لقمه بالضم زبانی خاص که میان جمعی مستعمل باشد و لقمه بالفتح و التشدید پاره جامه که به
لشعه بالضم شکستگی زبان و حرف را با لام گفتن و یا راغین گفتن و سین را تا گفتن لشمه لفتح هر دو لام
کردن و باز داشتن از حاجت و تردد و خاطر شدن در کاری لجا جبهه بالفتح ستینه کردن و ستیدین لجهه بالفتح
و الضم و الکسر گو سپند که زانیده باشد و بعد از چهار ماه شیر او خوشید و گو سپند اندک شیر لجهه لفتح هر دو لام
لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهن گردانیدن چنانکه لقمه نشو و لجهه بالضم و التشدید پاره
دریا و عمیق و زرفت دریا و لجهه بالفتح آوازها و غوغاها لحسه بالضم لیسیدن لقمه بالفتح یکبارنگه کردن لگو ششم چشم
لحکه لضم یکم و فتح دوم مثال هجره که یکی کبود دوم دراز ماند گریه لقمه بالفتح استادان بجای لقمه بالضم و الفتح
طعمه باز و خرج از شکار و خوشی و قرابت و پود جامه لجهه بالکسر موی ریش آن یک مشت سنت است
و چون از یک مشت زیاد شود بریدن واجب است و حیه التیس گیس است و لجهه بالفتح جامه ریش
و لحشه بالفتح شعله آتش و مرشک آن لقمه بالفتح خیزی است که داروی خوشبوی درو کنند و بدست
دارند و جنبانند و بکنند لده بالکسر مشیره و لذات جمع لذاته بالفتح خوش مزه یا نتن مزه لده بالفتح
و التشدید مزه خم کذافی الجمل لذبه بالفتح سختی و قحط و لذبات جمع لزوجه لغبتین چسبیدگی و تشنگی بالفتح
پاره پاره لصوصه بالفتح و الضم دزدی و دزدی کردن لطاه بالفتح پیشانی لطیفه بالفتح نگوئی و چیز نیک
و در اصطلاح سالکان لطیفه اشارتی که دقیق بود معنی آن اما روشن شود از آن اشارت معنی دهنم که در
عبارت نگوئی بیت دریا ب لطیفه لطیفان به این است لطیفه طریفان به لطیفه الساسیه حکما نفس
ناطقه را خوانند و درویشان دل را گویند و در حقیقت تنزل روح است بر تبه بیت دل چو فرزندان
میجو خوش و نفس و روحند مادر و پدرش به لطیفه بالفتح بازار عطاران و شتر که داروی خوشبوی بر دواز
کنند و لعتبان دیده یعنی مردمان دیده و نیز کنایت از شاهان است لجهه بالضم آنچه که بان بازی کنند

مثل شطرنج و نرد و صورتی از جامه سیاه و آبی خمرگان بازی کنند و لعبه بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر
 یکبار بازی کردن است لغظمه بالفتح حرف ص گوشت بدن از استخوان و لفظه بالفتح همزه و
 مقلوب است لعلعه بالفتح شکستن و درخشدن سراب بیابان و لعلل سفته یعنی سر و دست
 گوی سفته لعلی به پیانه خوردن گوشت بر لعلل سفته کردن و لعه بالفتح یکم و سکون دوم و لغزین بضم یکم و کسر لکم
 مردم را لغت کنند لغوه بالفتح سیاهی سرپتان زنان حریص بطعام سختی و کسنگی لغنه بالفتح یکم و کسر لغنا
 جمع لغونه بالفتح آرایش لفاظه بالفتح سخن از دهان بیرون افتاده آنچه از دهن بیرون اندازند و لفاظه
 بالکسر بجه بر چیزی برپیند و چادر بیرون که هم مرده را بپیند و لغیفه بالفتح بمثل و لفتح بالفتح و باجم فارسی
 سر بریان و کله بریان لغوه بالفتح زینکه شوهر دارد و فرزندی دارد از شوهر دیگر لقاعه بالفتح و التشدید
 مرد بسیار گوی و مرد حاضر جواب لقاانه بالفتح زود فهمیدن لغحه بالکسر تردستانی لقطه جمع مال بسیار
 کسی گرفته باشد و چیزیکه افتاده یا بند لغمه بالفتح مقدار یک فرد خوردنی طعام و لغمه و خلیفه بالفتح
 یکنوع حلوائی است و لغومه بالفتح نام برادر اسطاطا لیس لغوه بالفتح کثرتی بآن رویار غلت
 و حکیمان آئینه میسازند چون در آن بریند لعنایت الله تعالی دفع گردد و شتر ماده که زود استن شود
 و عقاب ماده و لغوه بالکسر سم عقاب ماده است لقیانه بالفتح یکبار دیدن و لقیه بالفتح ثبات لقا الفتح
 امعاء و گوشتان بگوشتا بر کرده و روده و اشال آن و در لسان انشعابها میمون و قع است لغز نگاه
 لکمه بالفتح در ماندگی سخن و کز تنگی زبان کند زبان شدن لکیمه بالفتح زن بچله و کیک فرادیه لماسه
 بالفتح حاجت و بیج لماسه آنکه گویند اگر دست بر بیج بسائی بچندین بها خریده باشی و این منهی است
 لما ظه بالفتح لقب طعام که در دهن باشد و یاد در دندان و یاد در کجهای دندان لماعه بالفتح و التشدید
 و عقاب و بیابان لغحه بالفتح درخشدن و ستاره و یکبار اندک دیدن چیز المزه بالفتح عیب عیب
 و عیب کننده و لمازه بالفتح و التشدید بمثل لفظه بالفتح نقطه و سپید لمعه بالفتح روشنی و درخشندگی و لمعه
 بالفتح گروه آدمیان لملمه بالفتح هر دو لام فراهم آوردن یعنی جمع کردن لمه بالفتح و التشدید لولگی و زانه
 و چیزی اندک و له بالکسر و التشدید موی خیمه یعنی کلاه که کذافی الصراح و در سکنر اللغات است موی که
 از بنا گوش گذشته باشد و له بالفتح و التشدید شکل مانند و جماعتی که زیاده برد و دو کم از زیاده باشند و له
 بالفتح یکم و کسر دوم و بابا و بنور یعنی برای خدای و لبنه بالفتح مرد فربه و لغحه بالفتح خراشیدن زبان

و انهم لواحد بالفتح والتشديد سخت رنگ روگردانیدن سفر مردم الواسمه بالضم لقمه خور و لوطه بالکسر
غلام بارگی و لکس که میگوید که نام مالک رضی الله عنه غلام بارگی را مباح گفته اند این شخص نوع و اقرار با نام کرده اند و این
ایشان باید انداخت و لوام بالفتح والتشديد سخت ملاست کننده لوشه بالضم مستی کاهای نر بهی دیوانگی و خوش
بالفتح و محل تمی استعمال کنند و لوخ ناخوانده یعنی کسی که علم لدنی حاصل باشد و لوره بالضم باداد
فارسی زمین گوشه و سیلاب کنده ووزینه بالفتح حلای بادام و طعام معروف و لوشایه بالضم باداد
فارسی هر چه چرب و شیرین باشد چه سخن و چه لقمه و بمعنی فریب و فروتنی نیز آید و قیل باداد و تازی و لوب بالفتح
سوزش عشق و دوستی دل آکویند لوقه بالضم مسکه و روغن تازه و لوه بالضم مرارید و لوله بالضم باداد
فارسی یک مشت خمیر کرده و تا یک مشت نر جز آن لومه بالفتح ملاست کردن و گویند لومضم بکم و فتح دم آنکه مردم او را
ملاست کنند لومیه بالفتح بکم و کسر دوم گره مردم و لوشیه بالفتح و کسر دوم غله کوفته و لوشیه بالفتح بکم و کسر دوم بایوش
و خیره طعام یعنی طعامیک پس اکلن کنند برای کسی که ماهی را با کسب از مال محفوظه و در آن ماهی را بالفتح و لازه
و لازه بالفتح و لکس و باز و فارسی آن گوشت که درون حلق برین زبان آویخته باشد لبعده بالفتح تشنگی
لبعجه بالفتح بکم و کسر دوم زبان لجه در عرب طرز خواندن خراسان و گویند و لبعجه بالضم طعام ناشتای یعنی نهاری
کذا فی الدستور لبعده بالفتح تیغ تیز و زبان تیز لهرمه بالفتح رسیدن پیری و اثر کردن آن لهرمه
و لاسر خوانهای ریش بنا گوش و جمع او لهرام است لهرمه بالفتح هر دو لام سخن بون شعر زبون جاده رسید
سست بافته و لهرمه بالفتح هر دو لام زمین فراخ که در سبب نماید و لهرمه بالضم طعام ناشتای و لهرمه بالفتح
و فارسی و خامکاری و سست کردن کار لهرمه بالضم شسته و خش و خش و شش و شش شناس یعنی کمشت اند که
و یا اندازند لیسینه بالکسر و یا یا و یا و فارسی دوم و چهارم ماشوره لیطه بالکسر پوست نه
لیسینه بالکسر آلت و استخوانی بریده و لیسیم و لوی و جزو آن لیسینه بالکسر نرمی و خست خرا لیسو بالکسر
سنگین و شکل و فریبنده و چالپوس لیسینه بالضم پوشیده شدن المذموم
فصل اللام مع الیا و الیا بالی الخواک ندارد من و در استعمال لا بالی کسی گویند که بیایک باشد
و یا بافت مرده و مرادید باو بزرگ و لا بالی یعنی زره پوشی لاوی بافت مقصوره نام ستر
و یا بافت مرده و مرادید باو بزرگ و لا بالی یعنی زره پوشی لاوی بافت مقصوره نام ستر
و یا بافت مرده و مرادید باو بزرگ و لا بالی یعنی زره پوشی لاوی بافت مقصوره نام ستر
و یا بافت مرده و مرادید باو بزرگ و لا بالی یعنی زره پوشی لاوی بافت مقصوره نام ستر

و در فارسی لامی کل نوزان یعنی خلیش نوعی از جامهای جنسی از افراسیون رنگین است و با بران
 که در کوچه‌های روان شود و معنی خوار نیز آید یعنی بالضم و بالفتح مقصوره دارد و با و نام زنی است و صراح است
 که درخت باشد و چون غسل لخی بالفتح و بالفت مقصوره زن گشته لشی بالفتح و بالفت مقصوره تر شد و به جز
 لخی بالضم و ریاء و رف بر آب کتوله تعالی فی بحر لخی لیبانی بالفتح و در بزرگ ریش لخی بالفتح است و چون ریش
 ویر آمدن گاه موی ریش لخی بالکسر و لخی بالضم و بالفت مقصوره است و این هر دو جمع لخی اند و لشی بالفتح و بالفت
 فارسی قدیمی بعضی از کل نیز گزری لشی لخی فی الفتح هر دو لام تر و کند زبان لدی بالفتح و بالفت مقصوره و بزرگ
 و لدی لغتین و بتشدید یا زدن لعی بالفتح و شام دادن بن الحامل لظی بالفتح و بالفت مقصوره و درخ و آتش زان
 زنده و لعل سیار می بایا فارسی نوعی از لعل که رنگ او با سپیدی و سرخی آمیخته باشد و لعل لعل
 مکنوع لعل است که از کان بیرون آرند مطلق بصورت پیکان چهره باشد و لعل و بامی کنایت از
 جگر است یعنی لضم میم و فتح دوم و بالفت مقصوره معن پوشیده معنی لقی بالضم و بالفت مقصوره لازم
 و در لیس شدن و لقی لضم میم و کسر دوم و بتشدید یا دیدن و دیدار کردن لسن ترالی بالفتح یعنی برگزینی
 تو مرا المکی بالفتح و بالفت مقصوره کتب آن چیز از بای لومی بالفتح و بالفت مقصوره شتر تشنه و لومی بالفتح
 مرد و زیک و لوری بالضم یا نوره و لعی که بتشدید خوانند و لوری بالضم و با و فارسی طایفه اند
 که کما نچه زنند و حجامت نیز کنند و لولی بالضم و با و فارسی سر و دگویی در و نشان و گدای کوچ کرد
 و اکثر از ایشان سیاه جره پیدا شد و معنی ظرف و نازک هم آمده است لومی بالفتح و بالفت مقصوره و لامت
 در سوائی لومی بالکسر و بالفت مقصوره بیابان ریگستان راه راست که اجد از ریگستان پدید آید و لود
 بالکسر و بالفت مقصوره و علم کعتی بالفتح و لضم زن تشنه و لمت جانگذا می بالضم آن سنگ که در موهجگاه
 دریا و غلظت است و آب آن دریا همچو سیما است و آفتاب هم در آن غروب میکند بر آن سنگ را به بند
 از شادی چندان بختند و کمیر و لعی بالضم و بالفت مقصوره جمع نموده است و سیم نیز گویند لیالی بالفتح
 شبها و مراد به لیالی عشره شب اول ماه ذی الحجه است لیالی بالفتح و بالفت مقصوره نام مشرقه و قیس مجنون
 لقب داشت و بایا و فارسی معنی شبی است بعیت بر در سینه نیم هزار ناله لیلی بی بوج و لی التین از بهر شادمانی
 مجنون را لی بالکسر و ادلی بالفتح و التشدید تا متن و چایان نیز چیزی را که در اندین زبان در گو است
 و روی و پس کرده نگر است بن الله اعلم بالصواب

باب المیم مع الالف

میم هم بحساب ابجد چهل را گویند المیم آخر الصافی یعنی شراب صاف و میم ساکن و متحرک بمعنی مژ و مراد
 از عالم شطاریان در سبب ث رکن دوم اند اول میم را ملاحظه گویند و آخر میم را ندانند یا با الم دات یا بالعصر
 نیست و چیز و اگر و یا الفتح و یا لغت مدوده شده است با الفتح سرگشته و ف ماحولیا و الخولیا کلاهما با و
 فارسی خلل و مانع و سودا و حام و م را قضا آنکه زهر را با فسون فرو د آر و ف ماریا طایفه اند که در
 البرز که سرور وی ایشان بالنسب اند و باقی بصورت مار و بطریق مار براه روند بسینه و شکم و با رشید
 ماریکه اصله قرانگیر و هیچ انفسون در آرام نتواند کرد و هر کس را که بزد در زمان هلاک شود و ف مارقشیشا
 وار و میست کافی که دریند سونا کمی و ما گید گویند و قیل سنگه است که چون او را شکنند مانند زخمیه
 در وی پدید آید و ف ماستیا آتش خیزات و ف ماما یعنی مادر و ف مامیتا گویا میست که در آن باشد
 و نیمه بود و ف مانا شاید و مکر و پندار و همتا مترادف این است مامیا نوعی از دیوانگی و این مرتبت
 و ف ما و اجای بازگشت و جای خانه و در فارسی بمعنی مایه نیز آمده است و ما و الف مقصوره مصحح و ف
 ما یا امی ماه و چندی از جنس خورشید و ف مایه گویا یعنی زبان مبتلا یا بالضم در بلا افتاده مبداء الفتح و
 جای آغاز و در اصطلاح متصوفه مبداء اسماء کلی کوئی را گویند و معاد اسماء کلی الاهی اند و آمدن سالک از راه اسماء
 کلی کوئی بود که مبداء او است و رجوع او از راه اسماء کلی الاهی باشد که معاد او است و شرح گلشن را آورده است
 که مبداء هر یکی آن اسم است که از آن اسم ظهور یافته است کمایه که تعودون ای برادر پیرش منظر اسمی است
 و مبداء معاد او همان اسم است و عارف همان اسم است که منظر آن است مگر انسان کامل که منظر عارف
 جمیع اسم است متبنا بالضم و تبشید یون پس خوانده متکا و بالضم و التشدید المذکبه گاه و طعام و متکا
 بالعصر زن خنده ناکرده متوضا بالضم یکم و فتح دوم و تبشید ضا و آنجا نه ثلثا بالضم و تبشید یون و ثا
 و دو پاره محراب الفتح جای روان بودن و جای جاری شدن و بالضم روان کرده شده و رانده محراب
 بالضم مهر و محبت و موافقت و جنگ و خصوصیت از حضرت استاد شیخ محمد خفزی بمینی درین مسموع است
 و فارسیان بهاء میوز هم آورده اند و در عربی محابا بالضم متفر محابات است و معنی آن فروختنی
 کالا و باندک بهاست تبراضی و توافق جانبین محابا بالضم بیکدیگر حکایت کردن با یکدیگر برابری
 کردن محراب بالضم و تبشید الازمخت گرم و این شوق است از حرارت و الف بدله است محلا بالضم

و بالام مشد آراسته کرده شده و بمعنی صورت نیز آید چنانچه کوئی محلی نبولیس مدارا بالضم معالج و نرمی
 و آهستگی و این مختصر مدارات است غذا بالکسر المذزن و مردی بجان را با هم جمع کردن جانجانی گذشت و ایشان را
 تاندمی کنند و در حدیث است الغیرة من الایمان و المذاومن النفاق و مذی بالفتح آب سبید که بوقت بوس
 بازی و مساس زن بیرون می آید هر اء بالکسر المذستیزه و مجادله کردن و مرء بالضم و المذگوار شدن
 طعام و مرء بالکسر و القصر بالکسر سبزی و مرتبه پهلودون مرء بالفتح یکم و سکون و دم و بجزه مفتوح مد و در ده
 مرء بالضم و تشدید یا ترتیب کرده شده و نیز نام حلوائی است و مرء بالفتح یکم و سکون و دم منظر یعنی دیدن
 گاه و مقام بازی و شکار و جای دیدبان مرء بالفتح جای فراخ و این کلمه السیت که چون کسی بآید بگوید
 مرء یعنی آندی جای فراخ را در میان تو فراخ باد بطریق دعاء و نیز بمعنی خوش باد آید مرء بالفتح
 و المذریکستان بگیاه در می تابان و درختان و مردم ستا یعنی مداح خلقی برای طمع مال و
 مردم گیار بالفتح و باکات فارسی یعنی گیار است که حدود چین بصورت مردم بر آید و هر که آنرا بکند میرود
 و عند الحاجة یک سنی در میان سگی گرسنه بندند و مردم آنرا در آن گیاه استوار کرده دهند
 پس گوشت بسگ نمایند چون سگ بسوی گوشت قصد کند مردم گیاه کنده شود و سگ میرود
 مرء بالضم یکم و فتح و دم و تشدید زاء و مرکبی که مردم از و فائده گیرند مرء بالفتح چراگاه و
 مرغ مسیحا یعنی شب پرک مرء بالفتح و المد و او داشتن گاه کشتی در کنار دریا و نوکر دلاگاه جامه
 مرغوا بالفتح یکم و ضم سوم فال بد مرء بالفتح فال نیک مرء بالفتح و المد چشم بی سرنه و زنیک چشم منکرند مرء بالفتح
 سیم و زاء منقوطه مشد و مد شراب مرء بالفتح سیم و زاء منقوطه افز و نینها و اجمع مرء است و مسافران الاء
 یعنی اولیاء الله و سالکان راه خدا و طالبان مولا مساء بالفتح و المذشبالگاه و مذی مسیحا و بالفتح و المد
 زمین هموار و سنگریزه ناک و بگیاه وزن لاغر سرن و مسیحا بالفتح متمرعی علیه السلام و دجال کذاب با مسیحا
 نیز گویند مشاء بالفتح و المد بسیار فرزند شدن و مشاء بالفتح یکم و سکون و دم و المد رونده مشتقا بالفتح
 مبانة و مرفق سر و مشتقا بالکسر شانه مشاء بالفتح دشمن دشمن مصوء بالفتح و المد لاغر سرن
 و قیل زنیک بران او گوشت نباشد مضاء بالفتح و المد روان شدن مضوء بالضم یکم و فتح و دم و
 پیش رفتن و تقدم کردن مطاء بالفتح و القصر شپ و امطاجاعت مطاء بالفتح شتران سواری شتر
 سواری اجمع و مفرواده است و چون جمع باشد مفروش مطیه است مطر ابوزن مصداق ناز و آشکارا

زین نرم و دشت و نام کنیزک بینا بالک و القصر و داشتن گاه گشتی و اوشتن است و نام و در فارسی
 بالک و القصر گویند و شیشه و معنی سبزه مستعمل است و الله اعلم بالصواب

فصل المیم مع الیاء باب الفتح میم و بعد الفت های بازگشتن مابین الفتح و الفتح و در وقت
 و مار لعقوب نام مردی است که صاحب نذیب ترسانان بود و ماه آب شربت و در وقت
 و برج اسد که آنرا ابان نیز گویند و آن از نایبهای خزانی است و او را می بینی منفرد در وقت و در وقت
 ماه تاب و بیا و موقوف ماه و در وقت آن وقت ماه خنثی آن ماه را گویند که اگر در وقت یکبار که
 سیام از میان چاه برآورده بود و چون ماه فاکه و در وقت ماه خنثی برآمدی چنانکه چهار شنبه و در وقت
 بالفتح بازگشتن بسوی خدا تعالی و بازگردیدن گاه متاوب بالضم و آب گرفته متعرب بالضم
 کسور شده و چشم دارنده متمرکب بالضم بریم نشسته متعرب بالضم و آب گاه و مفتوح مشغول چشم
 شده متعجب بالضم که فتح دوم از چشم و در وقت طیب بالضم و خنثی را و شنبوی سار و در وقت
 بضم که فتح دوم از بی چیزی و آینه متعوب بالفتح پنج رسیده شده متعجب بالضم غالب شود
 متعارب بالضم نزدیک شونده و باید یک سوخته و نام بحری معروف که قطع آن فعل چهار بار آید
 متعجب بالضم برگردنده متعارب بالضم و آب گشتن داده یعنی جزا و نیک بد داده و متعارب بالفتح و گشتن
 گاهای و جمع شدن گاه آو سیان و جمع شدن گاه آب و در حوض متعارب بالفتح و سیاه و آب بالفتح
 متعجب بالفتح یکم و سکون دوم رفتن گاه آب بسوی عوض ناودان مجاب بالضم جواب دهنده و جواب
 داده شده مجیب بالضم متعجب بالضم از چیزی دوری کننده مجزوب بالفتح که می شود و بوده
 در اصطلاح سالکان مجزوب مطلق آنرا گویند که معارف و ترخان حق اند و تکلیف برایشان نیست
 چه تکلیف بر عقل است و البشاش مجابین اند و الکراین جماعت نمیتوان کرد و البشاشان قدامت مشایخ
 که لا یقتدی بهم و لا یکره علیهم و محقق صوفیه لیسطافیه را کامل نمی نامند چه انسان را مقام شکر و فنا جمع اند
 و مرتبه کمال بقای بعد الفناء و بعد الحود جمع الجمع است و بحر تیره که حتم محمدی است علیه السلام البشاشان
 زبید اند مجرب بالضم و تبتید را از نموده و مجرب بکبر از آینه مجیب بالضم و آن نیز و چون داده شده
 و مجاب بمثل مجارب بالضم جنگ کننده و مجارب بالفتح نام قسیده است همچو اسب بالضم شمار کننده
 محب بالضم دوست و ازنده محبوب بالفتح دوست و شسته شده متعجب بالضم و شسته شده متعجب

بالضم لبها را رانده و نیز آنکه وزن سنگ ترازی دکان بکند و نرخ غله تحقیق بکند بیت محتسب ایچو بند
 هرگز اگر کار خود را در دست میجو ببالفتح نامینا و پرده کرده شده و آنکه ممنوع از میراث شود و ارثی دیگر
 محراب بالکسر بالاخانه و صدر مجلس مسجد و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد و مجای جمع آن محسوب
 بالفتح سترده شده محلب بالکسر گاو دوشه یعنی آنچه شیر در دوشند محلب بالضم یکم و کسر سوم باز یکم محلب
 بالضم سخن گوینده و مخاطب بالضم یکم و فتح چهارم کسی که با وی سخن گویند محلب بالکسر و باخا و مفوطة کمال
 مرغ و داسی که بآن علف و گاه و غله می آید و خال بالفتح جمع آذاب بالضم گداخته شده آذاب
 بالفتح راهها و یعنی جمع مذهب است لفتح سیم و مذاسب زراعت و گرد و بار کار کرده شده و نیز جمع آذاب
 بالضم سیم مذذب بالضم و با هر دو زال مفتوح آنکه متر و نباشد میان دو کاری یعنی دو در دو کاری مذذب بالضم یکم
 و کسر سوم کار گناه کننده و گناه کار و مذهب یکم و فتح سوم کفگیر یعنی کفلی که در سبب گویند و جواب مذاب
 جمع آن مذهب بالفتح راه روشن بالضم یکم و فتح دوم و سوم میشود و زراعت و کرده شده مراقب بالضم یکم
 و کسر چهارم چشم وارنده و تر سنده و مراقب لفتح قاف چشم دشته شده مرتب بالضم یکم و فتح سوم میشود
 داده شده و مرتب بالکسر ترتیب دارنده و مرتب بالضم جوینده و مرتب بالضم گناه کننده و شروع کننده
 مرتب بالفتح فراخ شدن و جای فراخ و فراخی مرتب بالکسر نادان کشتی و زراعت و مرتب جمع آن مرتب
 بالفتح طوبت داشته و فربه و ضخیم مرتب بالضم بلبل مرتب و نیز آن کیوت که نامه می آورد و مرتب
 بالفتح یعنی خواسته شده مرتب بالفتح جایی نگاه کردن مرتب بالفتح آنچه بر و سوار شده باشد و مرتب بالفتح
 مرتب بالضم یکم و فتح کاف میشود و چیز یکم در چیز نشانده شده باشد و چیز یا بیشتر در هم برده شده باشد و چیز
 و چیز دیگر شده و مرتب بالضم یکم و کسر سوم میشود و ترکیب کننده و نیز سیاهی است که بدان می نویسند و نیز
 ایست مانند کره بلکه آنان خورد و تر که میخوشد یا باشد و مرتب سلب یعنی سرخ پوش و سلب لفتح تین
 ر بوده و پوست درختی همین که از وی رسن تا بند مسارب بالفتح گیاه ناز با مستجاب بالضم پاسخ
 کرده شده مستجب بالضم یکم و فتح چهارم برگزیده شده و دوست داشته شده بالضم یکم و کسر چهارم برگزیده شده
 دارنده مستطاب بالضم خوش آمده و پاک آمده متعذب بالضم شیرین کرده شده مسکوب بالفتح
 آب روان کرده شده بروی زمین مستوجب بالضم نرم او را شونده مستغف بالضم و غیر منقوطه
 اگر سنگی مسلوب بالفتح ر بوده شده مشارب بالفتح آنچه را بالاخانه یا مشجب بالکسر و باجم منقوطه

که در آن جا به اندازند مشرب بالفتح آشامیدن گاه یعنی جای آشامیدن بمعنی مزاج مذنب نیز آمده است و مشار
جمع آن مشرب بالفتح آشامیدن و آشامیده شده مشرب به و روشن و مشرب بالفتح بمشارف و مشکنا
بالضم الحی مشک خالص مشرب بالفتح کیم و ضم دوم در آمیخته شده مشرب بالفتح پیر شدن و سپید شدن مو
میصاحب بالضم یعنی به صحبت مصایبت بالفتح کار با و ناخوش و حالها و ناخوش مصحوب بالفتح بار کرده شده
و صحبت و حضور کسی داشته شده مصیب بالضم صواب یا بنده و صواب گوینده و صواب اندیشه و بنده مضرا
بالکسر غمزه رباب عمو و طلبور و حلقه خوب که بدان کیور آن را گیرند و تیر کز و نیز بمعنی عقاب هم آمده است مضرب
بکسر کیم و فتح دوم مرو سخت زنده و مضرب بالفتح کیم و کسر سوم زدن گاه و رفتن گاه و استخوان که مغز در او باشد
و مضرب بالفتح کیم و سوم زدن و رفتن و مضرب بالضم کیم و فتح دوم و سوم میشتند و در خفته شده مضطرب بالضم لرزیدن
و آشفته حال گشته مضرب بالضم نبشاد در آورنده و در عفت سر و دگویی است و در اصطلاح سالکان مطرب
پیر کامل و مشد کمل را گویند که از یک نموده و آنگاه خوش که در معرفت و عشق حالات ادای نماید و بگوش پیش
سامعان می رساند و هر یک سخن عشق و معرفت میسوزاند و بمقام نیستی می آرد و خرمیستی را بر باد می دهد
و محو مطلق می سازد مطلب بالفتح جای بستن خواسته شده و مطالب جمع آن و مطلب بالضم کیم و فتح دوم مشد
چونیده و نام مردی که جعفر رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بود و مطلوب بالضم خواسته و حیه شده نام
مثنوی و مطیب بالضم کیم و کسر سوم مشد و بوی خوش کننده و پاک و خوش کننده چیزی را معاتب بالضم
و کسرتا عتاب کننده و عاتب بالضم و بفتح تا عتاب کرده شده و عتاب بالکسر زدن و خشمگینی پیدا کردن
و خطاب کردن کسی را از خیر ششم معاقب بالضم و بکسرتا عاقبت کننده و معاقب بالضم و بفتح تا عاقبت
کرده شده معایب بالفتح عیب یا معتب بالفتح عتاب کرده شده معجب بالضم و عجب یا نداننده و خوش
آینده معذب بالضم و بفتح ذال شده و عذاب کرده شده معرب بالضم کیم و فتح سوم اعراب داده شده
و آشکارا کرده شده و معرب بالضم و کسرتا اعراب دهنده و میان کننده و بخش گوینده و معرب بالضم کیم و فتح
سوم مشد و لغزی کرده شده معیوب بالفتح عیب کرده شده معرب بالفتح جای شام و جاسک
فر و رفتن ستاره و منار بالفتح جمع آن معضوب بالفتح و لقیاد و منقطه بستم گرفته شده و معضوب
بالفتح خشم کرده شده معیوب بالضم غایب شدن و مخیب بالضم کیم و فتح سوم مشد و غایب دهنده
بالضم و بفتح یا و مشد دهانه گنبدی مقتضب بالضم و لقیاد و مفتوح در بریده میگفته شده و نام محرمی از کجور

عوض شمر مقرب بالضم و بار و کسوم نزد یک دانند و مقرب بالکسر یعنی شمشیر مقرب بالضم و باللام کسوم
 میشود و ای بر گردانده مقلوب بالفتح بدل کرده شده و نام شعبه عراق مقرب بالکسر کلمه اسپان و نوشته
 صباد و توبه که در وی صید اندازند و کتاب بالضم بنده که در بال و افزوده شده باشد و کسی که روانه
 نوشته شده باشد و کتاب بالفتح نوشته یا کتاب بالضم یکم و کسوم میشود و کتاب بکنده مکتب بالفتح
 و بیستان مکتب بالضم یکم و کسوم نو آموزندگان مکتب بالضم و مکتب ذال میشود و دروغ دازند و بدل
 مکتب بالضم و مکتب لام میشود و سگ دار و میکب بالفتح و یا یا فارسی از راه پراه مرد و از استی کنی شود
 و مکش ملحب بالکسر و در شام بنده و بد زبان و ملج آب بالفتح نوع از ای خود که در بند جنبه
 خوانند ملز آب بالکسر و سخت نخل ملعب بالفتح جای بازی ملقب بالضم یکم و فتح سوم میشود و لقب داده
 شده و ملقب بکبریا میشود و لقب ننده مناسب بالفتح استادان بجا کسی و جای استادان مناسب
 بالضم و از خور مناقب بالفتح نه برادران با ننگ منتخب بالضم و با نطقه مفتوح برگزیده بر کشیده و منتخب
 بالضم یکم و کسوم چهارم بمنده منتسب بالضم بخیری نسبت کرده شده و مخاب بالکسر تری پیر و پیکان و منتخب
 منتخب بالضم آنکه او از فرزند نجیب شود یعنی برگزیده و منتخب بالضم کشیده و دیوده شده و منتخب
 یعنی و بنا فسوب بالفتح نسبت کرده شده منصوب بالفتح یکم و کسوم مرتبه و پای و شتن گاه و بنا
 جمع آن و منصب بکسر یکم و فتح سوم دیک پایه آهین یعنی دیگران آهین منصوب بالفتح
 بر تیره و منصبی داشته شده و بر پای داشته شده و اعراب نصب داده شده منصب بالکسر پیر رفتار
 منتخب بالکسر شبیه و هر چه باو چیز اسوارا کند و منتخب بالفتح را می که در کوه باشد و منتخب بالضم
 و اگر دیده و منتخب بالضم یکم و فتح چهارم و اگر دیدن گاه و اگر دیده شده منتخب بالفتح یکم و کسوم دوش
 آدمی و متر عارفان سر قوم دانایان و زمین بلند و مناکب بالفتح جمع منکوب بجا می و سختی رسانیده شده
 منیب بالضم باز گردنده بسوی حق و توبه کننده مواجب بالفتح و واجب کرد و اوفادان گاه مواجب
 بالضم یکم و ایستنده موجب بالضم واجب کننده مودب بالضم یکم و فتح سوم میشود و ادب داده
 شده و مودب با دال کسور ادب و بنده مودب بالفتح یکم و کسوم هر که سواران و در تاج است سوار
 که با امیر نشیند و با امیر سوار شوند یعنی سواران خاصگی و مواجب بالفتح جمع آن مودب بالفتح و کسوم
 سوم بخشش و مواجب بالفتح جمع آن مواجب بالفتح مواجب خورده و دیگران که دیده باشند مواجب بالفتح

حامی ترش حساب بالکسر زنی که سخت باک کند برای بغری هرب لغت جابر و زید از وقت
 کو اکب بالفتح یعنی کسی آسمان هرب بضم یکم و فتح دوم و سوم شد و پاک کرده شد و هرب
 بالفتح نام والی کابل که رستم دختر زاده او بود و هرب بالفتح گریز گاه و هرب جمع هرب بالفتح جابر ترش
 مهیب بالفتح مرد ستمناک که از ترس بدین باب بالکسر دانلد علم بالفتوا
 فصل المیم مع التاء ثبات یعنی مرد و حیران و نیز در شرط میگویند که ثبات مثلاً یعنی هیچ نامه نداشت
 جز ثبات آب انداخته یا سخنی که گمانهای که ساخته یا سخنی که گمانها باشد یا قوت نام حلواست که از مار قوت
 نیز گویند یا بیات تبشیر یا جمع ماهیت یعنی حقیقت چیز و یا بیات جمع ماهیت بمثل مباهات یا کسی
 زنا کردن مبروات بضم یکم و فتح دوم و یکسر سوم شد و سر دکنندگان مبروات بالفتح حیران کرده شد و مست
 کشیدن و نزدیکی جستن یا کسی بخوشی تشبیهات بضم و یا با یکسر و یا و یا مشکوکی المعنی کقولی و آخر
 تشابهات متمازیت بضم آنکه بر یا عبادت کند ثبات بضم یکم و سکون دوم و نویسنده و باز دارند و
 ثابت کننده و ثبات بضم یکم و فتح دوم و یکسر سوم شد و بر جای دارند و ثبات بضم یکم و سکون دوم
 مزد طاعت محققات بضم میم و فتح جمیع منقوطه و یکسر فاء و شد و خشک کنندگان محبت بالفتح سخت و صلب
 هر چیزی محصنات بضم یکم و فتح سوم زنان پر زین کار و ستوده و زنان شوهر کرده و محصنات بضم یکم و کسر
 سوم بمثل محکمت بضم بضم استوار کرده شده یا و استوار گفته شده و تین الحانی محلات بضم یکم و کسر
 دوم و فتح سوم شد و دیگر و آسیا و ولو و تبر و تیشه و اسل کار و مداعبات بضم جنبری بسیار پرسیدن
 از کسی چنانکه مانده گرداند او را و محاجات بضم مثله هر اوست بضم کار بردی در یا کردن هر اوست بالکسر
 و الممد جمع مراة بالکسر آئینه و بالفتح زن مراقات بضم یا کسی نرمی کردن و اتفاق کردن و فراهم کردن
 و نیز اوری مرسلات بضم فرستاده شده یا و فرشتگان مراعات بالکسر سپکان گردید و نشانه و نم گاه
 و گویند و ورات بضم تین بیابان خالی از درخت و مرقات بضم شمشیرهای و تیغهای باریک
 و مکرده شده و ورات بالفتح و باز از منقوطه سخت دل شدن و سخت صلب شدن و ورات بضم
 بوزن مضی مسجی مساعات بضم یا کسی اشتبا رفتن و یا کنیز کسی زنا کردن و زنا کردن کنیزک یا کسی
 مساع و کت قصه و سوال کردن گاه مسامحات بضم زیان کنندگان مسیوت بالفتح علت بند
 که از خود رفته و مرده و بیوش شده و مسست بالفتح بیخ گیاهی است خوشبوی که از اشتک نیز گویند

و مندش موطنه نامند و مشت بمثل مسخات بالضم گرم کنندگان مسکت بالضم خاموش کننده
مشارات بالضم از کسی پیش رفتن در دیدن مشتهات بالضم شکله و پوشیده امصالت بالضم
کلاهها بالکسر چیست مصمت بالضم دریکه بسته باشد و سب یک رنگ و آنگاه میان او مصمت بالضم و بفتح
صاد و میم مشد و خاموش کرده مضربالت بالضم و بفتح را و مشد و دوشه شده با مضرت بفتح یکم و دوم
مشد و گزند کردن و گزند رسانیدن و گزند بالضم و با کاف فارسی آفت چشم زخم مطهرت بالضم یکم و بفتح سوم
مشد و پاک گردانیده معصرات بالضم ابر که نزدیک باریدن باشد معضلات بالضم سختی و کار سخت
مفاخرت بالضم بفتح خاء بربری کردن و زیرکی و هنر مفت بالضم اسیر زیر دست ایگان
مفرح یا قوت یعنی مفرجی که یا قوت و عوارید و زرخ و دیگر ادویه در آن کرده باشند برای قوت یا به
و تقویت دل و دماغ مقاهات بالفتح دشمن داشتن وقت بالفتح بمثل مقصوات بالفتح زمان پرده شده
یعنی نزدیک هم آمده است مقولات بالکسر کنانی الفربنگ و درکنر اللغات مقولات بالکسر شتر ماده
که یا باز آید و دیگر بار استن نشود و زنی که از نرید مقولت بالفتح سنگ زره که در آب افکنند تا قعر از دنیا
مقیات بالضم نگهبان توانا و گواه و روزی دهند مکافات پایش دادن و پسندگی و جزا
مکوات بالکسر است داغ کردن ملاحت بالفتح تملین خوش آئینه ملققت بالضم باز پس گرفته
و ملققت بالضم و بفتح فاء باز پس نگه داشته ملقیات بالضم اندازندگان و ملقیات که در قرآن مجید
مراد از ایشان فرشتگان اند ملکوت بالفتح پادشاهی و در اصطلاح متفوی ملکوت عالم ارواح و عالم غیب عالم
معنی را گویند محامات بالفتح مرک و مردن گاه و ملخنت پای اوز و هم لخت مترادف این است
ممیت بالضم میرانده مناعات بالضم با کسی سخن گفتن و با دوست بازی کردن و کسی که گرد
تا او فریضه شود و گستاخ گردد مناقشت بالضم با کسی دور و دراز گرفتن و در حساب و در خبر
بضم یکم و سکون دوم رونیده و رویانیده و نبت بضم یکم و فتح سوم و سوم رویانیده و پروریده و نبت
بالکسر و دروستوار است که زنده را گویند موات بالضم مرگ و مردن و موت بالفتح بمثل موات بالفتح
آنچه بجان باشد و زینی که بی خداوند باشد موقت بضم یکم و کسر سوم دقت نننده و موقت بفتح فاء
دقت نهاده شده و موی از ماست یعنی آسان و بی مشقت و موی زناست بمثل موقوف
بالفتح دقت پدید کرده شده و مهر شریعت بالکسر و حق سالت سالت محمد صلی الله علیه و سلم و قرآن مجید

و می پرست یعنی بدن شراب ای هرگاه که بیاید بخور و ف میده هست بالفتح لغیر جاشنی گیر و خادم
 میقات بالک وقت و وعده چیز و جای که احرام نهند میست لفتح یکم و سکون و هم میست لفتح یکم و کسر دوم مشد
 فصل المیم مع الناء و میبحث بالفتح کاویدن گاه و مباحث جمع و مباحث القبحای خالی مست بالفتح و
 دست بخیر مالیدن تا پاک شود مثلث بضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و سگ و ده شده و سبک گرفته و سه
 تار سن شرابی که شیر و اوخته شده باشد چند آنکه نلنان اورفته باشد و لثی مانده و نیز سرشتی باشد از مشک
 و غیر شمشات بالکسربانیدن و آشفته کردن محشاش بالکسربانی است از آهن که درختهای خود را با
 پر کنند محراث بالکسربوب تنو آشوب بخند بضم یکم و فتح دوم و سوم مشد آنکه لواطت نکرده اند که هم دو
 زن باشد یعنی هر دو فوج دارد و الدث بالفتح جای آندون آب سیل مرث بالفتح تالیدن سودن چیز در آب
 تا که ارد و نان در آب ترین کردن و مرکز مثلث بالفتح و آن چهار اندیکم مرکز مثلث آلتنی و هم مرکز مثلث
 و هم سوم مرکز مثلث آبی چهارم مرکز مثلث خاکی مضابث بالفتح چنگالهای شیر و جمع مضبث است و
 معمره و عمر و لیث بالفتح یعنی شیر از و از شج و احسی محقق است که عمر و لیث بالفتح بادشاهی بود که شیر از آبادان
 کرده اوست و در آخر عمر و او بسبب آن می نویسند تا فرق بود میان عمر و مثلث بالفتح و او بی است و آن بود
 درخت انار صحرایی است مغث بالفتح عیناک کردن و آهسته زدن مغیث بالفتح یکم و کسر دوم کشتی گیر نیک
 و مغیث بالفتح دوم گیاره است که از اباران انداخته باشد و معوث بالفتح بمثلث بالفتح درنگ کردن
 و انتظار کشیدن و مکت بالفتح و الکس درنگ و آهستگی مکیث بالفتح آرمیده ملاث بالفتح اثر و
 ملث بالفتح کسی را بچوب زبانی از کار بازداشتن ملث لغتجین اول تاریکی شب مرث بالفتح و بالکسر و
 که صابر باشد بر دشمنی کردن یا کسی موث بالفتح همان مرث یعنی مالیدن و سودن چیزی در آب تا که از
 موروث بالفتح بهیراث برده مؤنث بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مردی که در وی نرمی باشد که فی التاج
 و در کنز اللغات مؤنث بضم یکم و سکون دوم زنیکه ماده زاید میراث بالکسربانی که از مرده مانده باشد
 مثنوی بخیر دی گفت مرا از پدر نیست بهیراث جوی سیم ذریه از تر و از خشک محب جالتی هیچ ندارم بخیر
 زالتی گفت ظرفیش که ازین بایچه پمشتک در اینجابه

فصل المیم مع الجیم و مارج آب تلخ و شور و مارج بشدید جیم آنکه از دهن و آب بز و مارج در فاسی و است
 کتند مارج آتش بی دود و مازیا راج یعنی مازیا رده و آن چیز خود را می است مارج لفتح لام ماله که

بان کل را بر دیوار آراید. ما سحر شیر و درشن صاف یعنی غیر غلیظ ما سحر موج زننده مثلوج بالفتح برده
 و مثلوج الفواد اشهر دل و کودن گول و احمق را گویند عجاج بالضم باید و آبیکه از دهن انداخته باشد موج بالفتح
 و التشدید ما شرب آب و شراب از دهن انداختن کذا فی الصراح و موج بالفتح و التخفیف در فارسی اوی را گویند
 یعنی روایت کننده و نیز نام روی است مقلج بالکسر مشرب که بر سر آن علاجی کنند محتاج بالضم نیازمند
 محلاج بالکسر چسبکه بان نان را پهن کنند و میل آید که بان حلاجی کنند مخج بالفتح جماع کردن و جنبانیدن
 دو در آب تا آب در و پر شود مخج بالفتح و باجم فارسی گیاه است که چیدگاه زمستی آرد مدارج بالفتح
 را سها و او جمع مدرجه است مدج بالضم گرد و بهوار و نور دیده عراق بالفتح راههای تنگ و قفلا
 عراق بالکسر قفل هر چه در را بان بنند هر چه بفتح کیم و سکون دوم در سیم کشودن و چراگاه و مرغزار
 و موج لضم نام شهر نیست و کوهستان موج بفتحین جنبیدن خاتم در انگشت و بنیده شدن تله و شمشیر
 و ت موم آنچه بالضم سلاجی که مانند چوگان کج باشد عراق بالکسر استخین و آمینته و طبیعت و شربت
 فرج بالفتح آمینته و انگبین و فرج بالکسر و بشدیدیم نیزه کوتاه فرعاج بالکسر نیکو گیاه قرانگر و عراق
 بالکسر پس کلید که بان در را بنند و بی کلید و کنند و ز نیکه سون اول و آخر و سیم جوشیده باشد فرج بالضم
 سیم و بفتح لام شد و اندک و کسی که خود القومی و بسته باشد و از ایشان نباشد فرج بالکسر زله
 که بسیار شوی کند میج بالفتح عمر باد میج بالفتح آمینتن و مشج بالکسر و مشج بالفتح آمینته و مشج عجات
 و امشاج آب منی مرد و زن بهم آمینته مشج بالکسر و گوی یعنی خرد و شست و مشج بالضم و الکسر و کسری است
 که چون بر گوشت نشیند گوشت را کنده کند و گرم افتد مضرج بالکسر حار و کنده و مضاج بالفتح جمع معاج
 بالفتح نزد بانها و بر رفتن کا یا یعنی جابیا و بلند و آسانها معج بالفتح لثاب رفتن معراج و معج کلاهها
 نزد بان و معراج جمع معرج بالضم و بار او موقوف شد و نام جامه ایست نقش و نیز علی است که پاسبان
 کز گرداند و معرج بالضم و کسر او مشد و بانده آن جامه و نیز پیرونده و مخرج بالضم غیرت
 مخرج بالکسر گوی که با چوگان بازی کنند و در آداب الفضلا مخرج بالضم فارسی است معنای
 بالکسر آنکه بسیار کرشمه و ناز کند مخرج بالضم کیم و فتح سوم کشته شده بیکه در زرد یک شهر و دیه و نیز آنکه
 او را هیچ عاقل از خویشان نباشد مضرج بالضم کیم و کسر سوم مرغ بسیار میخ مقلج بفتح کیم و کسر سوم استکار
 و غیر و زنی یافته مفلوج بالفتح با زده که دستش بلرزد ملاج بالفتح چاهای تنگ ملاج بالفتح گرد و در

بلج بفتح کیم و سکون دوم بلج اگر نقن کوک پستان مادر او شیر خوردن و بلج با جیم فارسی گیسیت که جزند
استی آرو و بلج بکترین چیز که از جایی بیرون کشند محرف و بلج مزاج کرده است و معنی طبیعت و شش
هم آمده است و منج بالضم همان منج یعنی ملکسی است سبز که چون برگ شست نشسته گوشت را کنده کند و زرد
کرم افتد و منج بفتح که کردن آب و آشوب و دارویی است که آنرا رویند نیز گویند منج بالضم و نیم فته منج بالضم
چوبکی بران طامه با فن و منج بفتح کارگاه جلا به منسوج بفتح بافته شده و نام جامه است ادریس قیمتی
منهاج بالکسر و منج بفتح راه راست و راه پیدا کشته و منهاج جمع موج بفتح که کردن آب آشوب کردن
آب بهم در شدن و مردم و منج بضم کیم و فتح سوم موزه و این فارسی موجب است و منج بالکسر آواز کنند
و شتر ماده آواز کنند برای بچیت مهر اج بفتح نام بادشاه رنگ و میدان عا ج بالکسر صفی
ورق سپید و میدان در فارسی بفتح است

فصل الیمیم مع الحاء و ما و ح ستانده ما ح سپیده تخم مرغ کذافی الجمل مالح شور ما ح بخشنده مباح
بالضم طلال کرده مباح بفتح و التشدید شب و از و روز در از هم گویند متج بفتح انداختن کوزه دادن
و آب از چاه کشیدن و در از شدن چیزی مجح بالکسر بالضم جوبی است سه پلو که بان پست را بخیزی
مغشته کنند و قیل نام ستاره الیست محاح بفتح و التشدید حاء اول در و غلوی و دیر و غازی کنند منج
بفتح و التشدید کینه شدن جامه و جامه کته و منج بالضم و التشدید زده تخم مرغ مداح بفتح و التشدید ستانده
مدح بفتح ستودن و مدح بفتح بخنده مراح بفتح نام کتابی است در علم صحت و نفع جای روح و مراح
بالکسر شادی مری بفتح صحت شادی و خورمی کردن و مری بالکسر و الفتح و مری بکسر تین و تشدید الراء
صحت شادی و خورمی کننده مریح بالکسر و شاخته یعنی چوبکی در زیر زرا انکور زنده و زرا از زمین بردارند
مریح بالکسر بفتح صحت آواز باشد مراح بالضم و الکسر کنکل کردن مریح بفتح لاغ کردن مریح
بضم کیم و فتح چهارم دور کرده شده و مریح بضم کیم و کسر چهارم دور کننده مساح بالضم گذگاه های دشن
و جای های ترس مساح بفتح بخشنده گان مساح بفتح کمانهای خوب و نقره پار باد کلاه ها و گیسو نامستراح
بالضم آبخانه و متوضی و جای راحت و جای آسایش مسح بفتح سودن و مالیدن و بخیزی و بریدن جماع
کردن و مسح بالکسر بلاس منسلح بالکسر ستون خیمه و سنگ هموار و سطح بفتح موضعی که خراب یا گداز
در آن افشانند تا خشک نشود مسیاح بالکسر آنکه در شهر بگرد و سخن چینی مردم کند و بفتنه و فتنه مسیح بفتح

دوست و ازین معنی مظهر علی علیه السلام را هیچ گفتند و آنکه دروغ گوید و یک چشم و یک ابرو را دراز نمایی طالب
 کذاب را گویند و در می نقش مخفی و آنکه زمین را مساحت کند و در دیکه میامعت بسیار کند و اسب تیر قرار
 مصباح بالفتح پسندیده با مصباح بالکسر چراغ و قدحی که بدان شراب بادهادی کنند نام کبار است
 و مصباح بالفتح جمع مصوح بضم سین ناپدید شدن ویران شدن و منقطع شدن و کشته شدن و گوناگون شدن
 مصحح بالفتح و باصا و منقوطه عیب کردن و ناموس بردن مطح بالفتح بجای نگه داشتن شکار یعنی دام ببر کشیدن
 گیسوز دجای طرح و طرح بالفتح انداختن و معجزه مسیح بالضم احیاء اموات و نزول مکه از دعا و مظهر علی
 علیه السلام منقح بالکسر کلید و منقح و منقح جمع معراج بالکسر سخت شادی کنند و منقح بالضم میم و باراء
 مکتور نام وادی که مقوی دل و شاد کننده آن باشد و منقح را و منقح خوش کرده شده منقح بالضم شکاری
 و فیروزی یافته متعاج بالفتح زشتیها متفاح بالکسر باقاف منقوطه چوب سرخ مانند چوگان ملأح بالفتح
 و التثنی کشتیان و ملأح بالضم و التثنی بدینایت ملج و خوش آینده و نام گیاهی است شور و ملأح
 بالضم و التثنی نمکین و خوش آینده ملأح بالفتح اسپان نر و زنان که در شکم دارند ملأح بالفتح بچه
 که در شکم مادر باشد و ملأح بالفتح کوه چودی که کشتی نوح پیاپی برینا علیه السلام بران قرار گرفته بود ملأح بالکسر
 نمک شور و پیر و طعام و شیر ترش و ملج بالفتح یکم و سکون دوم بجه را شیر خور آیدن و ملج بالفتح و معنی است
 که در زانوی اسب پیاپی میشود ملج بالضم یکم و کسر سوم اسب و شیر تر و هر چیز باشد ملأح بالکسر سخت الحاح
 کننده و بالان شتر ملأح بالکسر معنی که بدام بند نشود بر او صید کردن مرغی دیگر و چارواکی که زدوشنه شود
 ملج بالفتح نمکین و خوش آینده ممدوح بالفتح ستوده شده ممرأح بالکسر سخت نشاط کننده و چشم پر اشک
 منأح بالفتح بیرون آمدن عوق منأح بالفتح بیابانها منأح بالفتح بیابان منأح بالفتح بخشیدن منأح
 بالضم یکم و فتح دوم و سوم میشود پاک کرده شده و منأح بالضم یکم و فتح دوم و کسر سوم میشود پاک کننده ملج
 بالفتح تیر بخشش قمار که از انصیب نباشد میج بالفتح عطا کردن و عطا خواستن و خرامیدن و العلم بالحق
 فصل المیم مع الحاء و ف ماح سیم ناسره و هر چه ناسره باشد مردم منافق و ماسرأح بالضم
 نامی که برزند و بوزند و قلم و ماشوره جوله و التثنی سمل و انشا پیه مولا ناشر الدین فرماید فرما باریا
 که سمرأح جو است و جد و پدرش را بسبی وجه نکو است و ماسرأح سمرأح بمثل خاقانی راست
 و آن آهوس شاخ بین ماسرأح سمرأح بن و افسونگر گسترخ بین لب بر لب یا آمده و ف

فت ما ہی خرج یعنی برج حوت مخ بالفم دماغ و مغز و خالص چیز بی و لگامی است سنگین که بر سر اسبان کشت
کنند تا نرم شوند و مخ بالفخ زنبور و در لسان الشعرا مهر و معنی بالفم تصحیح کرده است مخ بالفخ بزرگ شدن
کذا سن الجمل مخ بالفخ مالدین و درخت چوب آتش زنده و مخ خرج یعنی آفتاب مرفوع بغیر از او و در
که بجای مالدین مخ بکسر یکم و دوم مشد دنام ستاره ایست بحس که در پنج آسمان است و بیارسی ایم گویند و نیز نشان
و قیل تیر و از که او را چار باشد مخ بالفخ از صورت مردم بصورت دیگر گردانیدن و بهر گردن و مخ بالفخ بکسر
و مخ بالکس زشت و بی نمک و گوشت بزمزه و مخ بمثلک مسلمان بالکس پوست مار که افتاده باشد و پویش و پوست
هر چه باشد و درخت خرما که ذیای آن سبز بود و نارسیده فروزید و مسان بالفخ بمثل و نیز مسلوخ بالفخ یعنی
که درست بریان کنند مشکیج بالفخ پیران و خواجگان و اوجم شیخ است و مشخ بالفخ بسیار غلطون
در آغاز که بتا زایش مشق گویند مصرح بالفم بفریاد رسیده و فریاد رس مصخ بالفخ بود و کسیدن گرفتن
جای طعم خچن مطلوب بالفخ خچنه و مخخر شیخ بالکس یعنی گلزار و دروگرهای زر و زرانی و شاعری و ملاح بالفخ
و التخیف نام مقامی است و ملاح بالفم و التشدید چالپوسی کردن و گردنکشی و ملیج بکسر یکم و فتح سوم فارسی
سنگ فلاخن ملاح بالفخ سخت رفتن و رفتار سخت و گردن کشی کردن و بسیار در کار باطل در آمدن و التشدید
در فارسی معروف که بتا زایش جواهر گویند ملیج بالفخ گوشت بی لذت بزمزه و ملاح بالفخ جای خواب کردن ملاح
بالکس را خچ از آهن راست میکنند و بدان موی میکنند ملاح و مفتح کلاهما بالکس در مکه آهنگر مویخ بضم یکم
و کسر سوم مشد و تاریخ گویند و وقت چیز پید کننده و مویخ بضم یکم و فتح سوم وقت سوم پید کرده شد
ف مبیح خرج یعنی قطب جنوبی و قطب شمالی و الد علم

فصل المیم مع الدال به ما جدید رگوار ما و جنبیدن گیاه بسیرابی و جنبیدن شاخ و درخت از نازکی گیاه
نرم و نازک ف ما را سپند و ما را سفند نهم و از ماه مار و از حد گذرنده و کشتی کننده و نام طعمه لیسیت
و ما و ن بسته و ما کیان بر در کنند یعنی از غایت بخل و کیان را بر کنند و ما نا و یعنی ماند باقی باشد
ف مانند بفتح نون نخست لغتی است یعنی در ماندن و ماند یعنی توقف کرد و نیز معنی گذشتن آید
ف مانند بوزن تاکید معنی ماند آید و مانند مشابه و ماضل ما و بوزن نادر و گلاب این اصل مال بود
بود بکثرة استعمال الف و لام تعریف حذف کردند ما و در شد و ماه افرند نام زن ایرج که بعد شق ایرج
معلوم شد که حمل دارد آخر الامر دختر آرد که لیسر آن دختر منوچهر شاه یو و در آن دختر تور نام داشت میجو و بالکس

سودان متجدد بالضم نو متحد بالضم و با فاء منقوطه لان مر صد بالضم یعنی منتظر متعبد بالضم عبادت مکنده متمر
 بالضم یکم و فتح دوم و سوم سرکش و بفرمان و مثال مقید یعنی عالم خیال و مثال مجاهد بضم
 یکم و کسر چهارم فازی مجتهد بالضم چهارم و شرط مجتهد است که قرآن و احادیث با معانی اندک
 باشد و در علم اصول و دسترس تمام بود و مجتهد بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و غلبه کردن بر کسی بزرگوار
 مجتهد و بالفتح نیکبخت مجتهد بالضم و بار و مفتوح مشد و تنها و آنکه اسباب دنیاوی هیچ ندارد و مجتهد بالکسر
 باشد که زن نوحه گر بر روی زند مجتهد و بالفتح چیست شدن مجتهد یعنی تنه جند کرده شده یعنی نگر و مگر شده
 مجتهد یعنی بسیری و فراخی رسیدن شتر مجتهد بالفتح بزرگوار و گرامی محامد بالفتح ستایشها و صلوات
 نیک و اوج محمد است محمد بالفتح یکم و کسر سوم اصل محموبه احمد بالفتح یعنی الف احمد است محراب مجتهد
 افتاد و شش و باجهان نادر محمداً بالکسر اس از زبان گیل داده گویند و محمداً بالضم استوار و مجتهد بالکسر شام و مجتهد بالفتح
 و بن تان شتر محمداً بالفتح مخمدره و نام بر صاعده علی سلم که خرمه یعنی آن بودن مبارک ایشان را معراج شد از
 پس برین حال افتد و بخانه فخره قال سواد الله علیه و سلم ایت و اولیاء الخراج علیه و سلم فوطه فوطه یعنی علی کتفی و در حدیث
 فعلت لنا علم الاولین و الاخرین قال ابلیس علیه اللعنت ایت ربی فی یوم المصاد علی صوت شیخ میب و فتح
 علی صدری فوطه حره انا الله نسیت لنا علم الاولین و الاخرین محمود بالفتح ستوده و نام علی است مجتهد
 گردش گاه و مجتهد بالفتح و بنا و منقطه یعنی جنبه و خزنده که در جامه افتد مداد بالکسر
 سیاهی که بان کتابت کنند مد بالفتح نشیدن و کشش و گستردن و مدد کس کردن
 وسیل و افزونی آب و در یاد بالضم نوعی از کیل و پمانه و آن مقدار یک رطل
 و ثلث رطل است که چهار و یک صاع است و در فارسی مد بالفتح ششم روز از ماه مذکور
 یاری و یاری مدید بالفتح کشیده و در او بالا و نام بحسره است از شعر مذکور و بالکسر
 و نزال منقوطه زبان و لسان مراد بالضم خواسته شده و نام شخصی و مراد بالفتح کردن که
 آن را عنق نیز گویند هر او را رضحاک کشید یعنی مراد و سلک زاولان
 و در او زاولان نوسه از بند باس آئین با هر بر یا نه نهند و آنرا جولان نیز گویند
 هر آتشید مد بالفتح که سفندی که شیر خشک نکند در تابستان و زمستان هر مد بالکسر سبزه چار و
 هر مد بالکسر زمین برشته هر مد بالفتح شیر درنده و مراد بالضم باندن آفتاب بر جاسد که فارسیان بیکه شمرند

و مرد او ماه نامند و در زنا گویا است که هشتم روز از ماه مرد و بفتح کیم و سکون دوم میوه ترو تازه و نیت اراک
و نیز داری بدست مالیدن و در آب جنبانیدن و چوبه نرم کردن و مرد و لغبتین بی ریش شدن از حد و گذشتن
و مرد و بضم کیم و سکون دوم جمع مردان است گفت مردی کمال زن داری و گفت آخر زنان را مردن جای برادر
شماران شاعری و خوش طبعی خود اظهار کرده اند و اگر نه غلام یاری در چهارند سبب حرام است و هر که بگوید کیم
بلاکت مبلح گفته است او گوه میخورد و این محض دروغ و افترا میکند مرد و و بفتح ر که رده شده و باز گردانیده
شده و ت مرسله پیوند یعنی زیب و زینت دهنده قلم و دیده او حکم ازلی در شان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و آن سیاهی که قفای قلم در سباده کتابت ملحق میشود مرشد بالضم راه راست نمایند و در شراب بفتح ر که رده
و در اشجع مرصاد بالکسر راه فراخ و گندگاه و درخ و نام کتابی مرصد بالفتح جانی لکاه اشت و در مرصد
بالکسر راه فراخ و مرغ کا در افروزد یعنی پروانه مرقد بالفتح قدح بزرگ و چیز که زن را بزرگ
بر سرین بند و تا بزرگ نماید مرقد بالفتح خوابگاه و مرد او از یاد یعنی فراموش مباد و مرکز خورشید
بفتح یعنی دنیا و ت مرد و و بفتح با و او اول موقوف و او ثانی فارسی نام مقامی است مرد و لغبتین
عادت کردن و دائم بودن بر چیزی و مرد و لغبتین با و او فارسی نام میوه است که آن را امر و نیز گویند
و مرد و بالکسر میل سر و تیر جیخ و آهن و دهنه لجام و ت مرید بالفتح معروف و نیز کنایت از شمشیر
و دندان معشوق است مرید بالضم خواننده و نیز آنکه دست بجهت بشیخی صاحب طایفه دهد و آن شیخ را نیز
مقراض را ند و کلاه پوشاند و از گنابان توبه و بدست مرید زرات کائنات شود و لی که جلوه خورشید
را طلبکار است و مرید بالفتح دیو شنبه و خرمایه شیر نموده اغشته و شخصی سرکش از حد و گذرنده و بیشتر
و تشدید را و سخت سرکش مراد و مرید کلاهما بالفتح خیاک با و توشه و آنها داین هر دو جمع مراده اند و مرد
بضم کیم و بفتح دوم و سوم میشد و زور و کرده شده و ت مرید بالضم حیرت کار مرند بالضم و یکبیرن غیل تنگ نوی
و جامه که پنهان مرد و بالکسر توشه و آن راه مرید بالفتح زیادت کرده شده و زیادت مسأ و بالکسر خیاک
روغن و غسل و مسأ و بشله مساعد بالضم باری دهنده و ت مسند بالضم و الفتح یعنی کسی که پای بند
کسری شود که بدان سبب جانی نتواند رفت مستمند حاجت مند و نگین مسجد بالفتح مرکز مسجد گاه
و مرکز ت بوزن و معنی مسجد و در اصطلاح سالکان مسجد منظر تجلی جمال را گویند و قبل آستانه پیر مرشد و مرد
بالکسر وزن کفشگران و سراجان مسجد بضم کیم و بفتح دوم یعنی همیشه مسعود و بانسج نیک بخت کرده شده

ونام درویشی که شاعریم بود مسند بالفتح بالش بزرگ و مسند بالضم لشت باز داده شده و حرامزاده و زمانه
 و خطی که از قبله حمیر بنو لیسید و حمیر پدر را گویند و مسند بالضم یکم و فتح دوم و سوم مسند وید و افرشته و مشت
 زیاد و بالضم یعنی گروه مخالفان و مشعبد بالضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم باز یکم و مشک بید بالضم با کما
 موقوف و یا فارسی عود و مشک را کافور کرد و یعنی موی سیاه را سپید کرد و مشهد بالفتح حاتم
 گاه مر و قیل نام شهر است و بالفتح آنچه بر و گواه شوند و در زعفره مشید بالفتح بنا و بلند کج کرد و شده
 و مشید بالضم و یا منفق مشد و بنا و بلند کرده و در از کرده مصا و بالفتح سر که مصد بالفتح تکلیف تمام کرد
 مصرا و بالکسر آنچه طاقت رساند و مصد بالفتح جایی بر آمدن و بلند و بالکسر شترانه بسیار
 گرسیده و فریاد کننده و کم شیر مطار و بالفتح جایا و پاکت و جابا و انداختن چیزی مطر و بالکسر تریزه کوئی
 که بدان و خوش رانند و صید کنند و مطر بالضم یکم و فتح دوم شد و بار و کسو جایی و مطر و بالفتح و سوار
 دوم و بالفتح ثالث حای راندن معا و بالفتح جایی باز رفتن بجایی باز گشت و عالم آخرت و در اصطلاح
 مستوفی معا و اسما و کلی آبی را گویند و مبدا و اسما و کلی کوئی را نامند و آمدن سلاک از راه کوئی بود که میرا
 اوست و رجوع آدمی از راه اسما و کلی آبی باشد که معا و اوست معبد بالفتح جایی پر تنش معتد بالضم
 آنکه بروی استواری دارند و نیز نام خلیفه معبود آنکه او را پرستند معبد بالفتح تاز و وسط و شتاب
 و جست رنده و رفتن و رلودن و معبد و تین و تین و دال زندگانی سخت و فقیرانه و جایی پای سوار
 شخصی و معبد بالضم یکم و کسر دوم آماده کرده شده معبد و بالفتح شمرده شده معبد بالفتح بنده گاه و معاد جمع
 آن معبد بالفتح حای عهد و منزل و اوای مردم معبود و بالفتح دیده و دانسته و شناخته و قرار کرده شده معبد
 بالضم باز گردانیده نیز نام باری تعالی است معبد او بالکسر و بر غضب معبد بالفتح یکم و سکون و م و با غنی و
 شیر ترش و بسیار نازک و باد بخان و متغیر و بر و یعنی سر ما خالی کرد و معبد بالضم غلوه و چیز
 با هم شده و معقد بالفتح نایافت کرده شده و کم کرده شده معقد بالفتح کلید و مقصد بالضم با صفت
 کسور میان رنده و سیاهی و نگه دارنده معقد بالفتح نشستن گاه و دیر و بسیار باشد که بر حلقه و بر مطلق
 کنند و معقد بالضم دنگ و پستان دختر که نوبر آید باشد مقلد و مقلد و مقاند این هر لغت بالکسر
 کلید و مقالی جمع آن مقلد بالضم یکم و فتح دوم و کسر سوم شد و بر و یعنی گیرنده و قول دیگر
 بنشین و مقول و بالکسر اسم آن که در لجام و یا در مهار بندد و بالفتح آنکه در دیگر دارد و بالفتح آنکه

در دجگر دارد و مکو و بالضم الی تاد و ف ملا یک پی اند یعنی مبارک قدم اند ملحق بالضم ناه گاه بالضم
 بیدین و بی مذنب ملکه بالضم خیر که آن چیزی که بنده محنت و بالضم آنکه عضو عطا خواسته باشد محنت کنیم
 و کسر دوم مدد دهنده مهر و بالضم و بار او مفتوح مشد و ساده و هموار معوج و بالفتح آنکه در موعده دارد ممکن الوجوه و
 گویند که وجود او نه از تقضای ذات وی باشد بلکه از جبت موجوده محتاج بغیر علت و است باشد منالفتح و
 کم خیر و کم عیش من بعد بالکسرین سپس منجا و بالضم منعم و ف مند بالفتح خداوند متعال و استعمال این
 ترکیب است چنانچه حاجتمند و دانشمند منضو و بالفتح برسم نهاده منعقد بالضم تیشده منفرد و بالضم
 من نرید بالفتح یعنی کیست که زیادت کند بها و استعمال این در کار فروختنی است و کنایت از زیاده اموا و بالفتح
 ما و با موبد بالضم یکم سک و دوم و فتح سوم دانشمند آن و حاکم آفتاب پستان موجب بالضم یکم و کسر سوم سیدالکند
 موجود و بالفتح هست و هست کرده شده و نیز موجود آن موجود همان حق تعالی است که بجز او وجود نیست
 موح بالضم از آن گویند که بر تیره یگانگی رسیده باشد و از دوی و ارسته بود و از تیره قید با گشته و نظرش از خیر
 ساقط گشته و یکی گوی و یکی دان و یکی شده باشد که الله و لا سواه بیت ز روی ذات ابرقن نقاب اسرار
 نهان برسم کن چهره مشاه و مهور و بالفتح راه و آب خور و نگاه حاضر شدن گاه و فرو آمدن گاه دوم و فتح
 و موار و جمع موعده بالفتح یکم و کسر سوم جای و عده و وقت و عده موعود و بالفتح و عده کرده شده موبد بالفتح
 جای زایدن کسر مولو و بالفتح زائیده شده و تاریخ وقت زایدن کسی موبد بالضم یکم و کسر سوم مشد و قوت
 دهنده و با سوم مشد و مفتوح قوت داده شده موبد بالضم باید و تازی یعنی گریه کرده محم و بالکسر و
 بساط و قرارگاه هم آمده است ممد بالفتح گواره و کسر اندین بطریق کنایت زوجه ایم موبد گویند ممد بالضم
 یکم و فتح سوم مشد و فتح سندی و مید ان لبس آید بالفتح یعنی عمر با خرسد و یا قیامت قائم گردید بالفتح
 خرامیدن خوردنی برای کسی آوردن و حرکت و نیز غیر و مید بالکسر یکم و فتح خوشبوی است و میزد و بالکسر و با
 فارسی و قبل الفتحین و ما شانه و مجلس خانه و مهمانی و عشرتگاه و کبر بالکسر مثله و می سپرد یعنی میزد و و بار
 میعاد و بالکسر و عده کردن و جای و عده و نیز وقت میلاد و بالکسر وقت زائیده شدن کسر و فرستادن
 میلاد نام مشد و نیست که کید رای دهند در آن و دار الحاکم داشت نیز نام پهلوانی ایرانی که چون یکبار
 بجا نذران رفته ایران را بد و سپرده و گرگین لیل و لوب و غت میمند بالفتح هر دو نیم متجانس نام مقامی است
 که حسن میندی منسوب بدو و الله اعلم

فصل الیمیم مع الال مجزوف و بالفتح بریده شده مد بالضم ابتدا از زبان وند بالفتح در فارسی صاحب
 و خداوند و استعمال این مرکب است مشد بالکسر سنگی که بان تیغ تیز کند و قبل فسان مشعبد بالضم یکم فم
 و کسر چهارم یادگیر کذا فی القنیه مشدوف بالکسر عامه یعنی دستار و مشا و جمع آن مطر مد بالضم آنکه گوید و نکند و
 بالفتح بمعنی اعوذ بالله آمده است و معاذ هم بمعنی جای پناه آمده معاف و بالفتح همان معفاث یعنی جای فرار و درج
 از روشنی و بعضی سبیل را گویند مقصد بغتین نفاسی سر مقصد بالضم و فتح ذال مشدوف نیست که در هر کس کل
 طلاف بالفتح پناه گاه و ملاذ بالفتح و التشدید دروغ گوی که گوید و نکند ملاذ بالفتح دروغ گفتن و نیزه در آن دراز انداختن
 اسب دست و پای خود را در ویدن مقبوض بالفتح انداخته شده و بجه که او را بر سر راه انداخته باشند و از کینجا و
 بالضم همان منجا یعنی همان منتقم معجب بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشدوف و تجرید کرده شده منند بالضم ابتدا و ثانیا
 جای نفاد و مخرج موبد بالضم حاکم لغتان و دانشمند آتش پرستان و آفتاب پرستان بادل غیر منقوطه نیز آمده است
 والله اعلم بالصواب و عنه ام الکتاب

فصل الیمیم مع الراء ماثر کبیر تا کار بار نیک و این جمع ماثره است ماخو خزایات کذا فی العلاج و در
 کشف اللغات ماخو موضع که در آن شراب فرو شده و مجلس سقان مادر کبیر ال نام و طبیعت که لغایت خبل بود و در فارسی
 بفتح ذال و کسر و فتح ماقدر بالفتح و انال منقوطه بن بدین قاف ماخو نوعی از کبیر که خرنده که است آورده و کبیر
 سوراخ می که در آن مار باشد چون آن بزدم گیرد مار بیرون آید و او بخور و در اگر چرم آن بزدم بر در
 سوراخ مار بسوزند مار بیرون آید و از کفت او باز هر می شود و میگویند که بطلب ماه آن بزدل می جدد
 و از کوه در زمین می افتد و استخوانش که می شکند لبه رن خود می ساید آن استخوان درست میگرد
 و چون استخوان آدمی میشکند و آن سرورن را مساس میکند استخوان درست میشود و تجرید و پیوست
 باز فسیل استی آنکه با فسیل مار را بطبع خود سازد و زهر مار گزیده با فشانند کذا فی الادب الا قیاسا ما را فضا بغیر را و
 مار قشده بدرا و گزنده و مار مالک و شمنی کردن و فساد انگیزدن و مار تخفیف را گزنده الیت معروف که قمار بغیر
 را گویند و فسیل مار نه معنی نفس نیزه و نیز فلک را گویند خواهی است بیت بر و ترک این از شمشد بگوید
 یا دست از این باز نه سر نشوی بیت ماش عطار یعنی غله مشک ماشو خرچ بهم آینه ماهر حیوان
 از کبیر یا فسیل یا فضا و مقوله شیر ترش زبان گزنده مار کربسگال یعنی بداندیش بگوید و بدستونده و کار خنده
 و کبیر که کبیر این معنی صبح و ادق که از شب بجهت خورشید پیدا میشود مالک نیار نام ولی است

وزیر که مالک دنیا باشد یعنی مالک هر زری باشد یا مورد فرموده شده و بنا بر او انعام نام و لایق است که از نگاه
 دارند و ما با هر مباشرت ما هر استاد و کار خویش و ماه کا شعر یعنی همان ماه نخستین ماه و زیارت
 مایه بی بی بیج حوت و حوت بالغیم مایه را گویند و مائده سالار یعنی چاشنی گبر مایه فائده دهنده
 و آنکه طعام برای عیال از حوائج آورد و مباشر بالغیم رود پاک کرده که درون آن گوشتی پنج پر کرده
 میزند بسیار بالغیم و این خاسته که گشتن کند و نیز بکنند که اصول استعمال این جماع کردن است و میور
 بالغیم و نیز در قضاوت و نیکی کرده شده و بیشتر بالغیم یکم و فتح دوم و یکسوم میشود و بشارت دهنده و نیز موسی
 پیغمبر علیه السلام که فرموده ولادت خضر رسالت پیغمبر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و در خوشی را بهر بالغیم یکم و فتح
 دوم و کس سوم میشود و بنیده و بیشتر بالغیم جماع کردن و کشیدن و انداختن و بریدن و مجاز بالغیم بلند شدن
 و مجاز بالغیم یکم و کسر چهارم پنهان شدن و گاه پنهان شدن و گاه پنهان شدن و بالغیم مغربی که بغیر مثل حاصل آید مثلاً در
 در و چون ضرب کنند چار شود و این چار را بخور و گویند و مال هم مجاز بالغیم شک بسیار و عقل مغربان یکم و کسر یکم چار و
 و مجزای تین نشانه شدن و اگر انبار شدن گویند ماده از یکم که در شکم است و مجزای بالغیم و در کون و مجزای کسر
 انگشت و آن و بوی سوز و عود سوز و مجزای بالغیم بوی سوز و مجزای کسر و دات که سیاهی در آن کنند و نیز
 یعنی سیاهی محتظر بالغیم یکم و فتح سوم و چهارم خطیه و محتظر بالغیم یکم و کسر چهارم خطیه و محتالی زرموده است
 کشیم المحتظر بالغیم طار و کسر طار خوانده اند و محتظر بالغیم انبار از مجزای بالغیم یکم و کسر سوم بوستان گوشه
 چشم که از نقاب منکشف شده باشد و مجزای بالغیم یکم و سوم گرداگرد و دشت و ولایت و مجاز جمع آن
 مجزای بالغیم حرام کرده مجزای بالغیم یکم و فتح دوم و کسر سوم میشود و نوبت نیده و آزاد کننده مجزای بالغیم گرم فرج
 مجزای بالغیم تخفیف آزمودن گاه و مجزای بالغیم و فتح سوم میشود و از زده و مجزای بالغیم یکم و کسر سوم میشود
 جایی است در منا محسوس بالغیم بر زده کرده شده و در یغ غور زده محسوس بالغیم یکم و کسر سوم جاب گرد آمدن کذا
 فی الصراح محضر بالغیم سبیل قاضی و جایی حاضر آمدن و کسیکه غایب بر نیکی یا و کند و باز رفتن گاه آب
 محضیر بالکسر بسیار دهنده و محظور بالغیم حرام کرده شده مجزای بالکسر پ بالانی محظور بالغیم حرام کرده شده
 بر آن گردد و نیز ستاره الیست قطب و چون یکم بان نمیران را پس کنند و از زبان هم در زده گویند و مجزای نام
 پرده الیست که در سزا تو دمی گویند و قبیل شعبه حبشی و مجزای بالغیم جاز و ادون و مجزای بالغیم و کسر سوم
 و مجزای بالغیم یکم و فتح سوم خبر کرده شده و محضیر بالغیم کونا کرده شده و مجزای بالغیم شکافتن کشتی آب را

که مشک را در وقت مشکلم بفتح یکم و کسر دوم یعنی شکار کن مشکور بفتح پسندیده و ستوده و ثواب داده
 است مشکلم ج فادار بالضم نام گل است و وفادار از ان جنبش گویند که در خراسان سال تمام باشد
 مشکلم بالضم کوه بلند مشوار بالکسر نخاس سوز که انی الصراح اما در کفر اللغات است مشوار بر ان دلال
 چار و ادور حاشیه صراح نوشته که نخاس دلال ستور و در تاج است برده فروش اما معلوم میشود که نخاس
 همین مشوار را گویند مشور بالکسر جوی است که مشتار حاصل بر ان میباشند و شتار بالضم خانه نوبه
 گویند اما در صراح است مشور بالکسر آلت انگبین گرفتن مشیر بالضم خاوند مشورت و اشارت کنند
 مصباح هفت و چهار یعنی روشن کننده هفت کشور و چهار مذهب و این اشارت از حضرت رسول خدا
 یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است و قیل ان قتاب مصدر بفتح جای بازگشتن و جامی بد آمدن مصدر بضم یکم
 و فتح دوم و سوم مشد و مقدم داشته و سخت سینده و شیر درنده مصدر بفتح آنکه سفید او را در رسید باشد
 مصدر بالکسر شتر و حد میان دو چیز و مصدر بفتح بقیه شیر و لبه انگشتان و دوشیدن و تمام شیر پستان او دوشیدن
 است مصری ما بالکسر یعنی نیزه مصری مستعار بالضم و الکسر لهاب و لبین و لب شربش و مصفا
 بالکسر و گویند مصور بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشد نام خدا ایتالی و صورت کننده و بندگی حضرت
 قاضی حمید الدین ناگوری میفرماید که صورت نمایند و مصور بفتح و او شد و صورت کرده شده و مصیر بفتح
 جای بازگردیدن و بازگشت و بازگشتن در روده و مضر بالضم و تبشید را و زانکا و مضطر بضم یکم و فتح سوم
 بیجا شده و عاجز گشته مضمار بالکسر میدان و اسب میان باریک و جاس که حیوان را در آنجا دارند
 و فریاد کنند و نیز مدت مضمر بضم یکم و فتح سوم پوشیده مضمر بالضم طعام که بشیر ترش باشد مضطر بفتح باران
 و فتح یکم و سکون دوم باریدن و بارانیدن و اول لازم و متعدی آمده است و مضطر بضم یکم و کسر دوم خشمنا چایگاه
 مضطر بفتین اشتاب رفتن اسب مضطر بفتح باران بارنده مضطر بضم یکم و فتح دوم سوم
 شد و غیر وزی داده شده مضطر بفتح جای ظهور و مضطر بضم یکم و کسر سوم شد و ظاهر کننده و مضطر
 سوم شد و ظاهر کرده شده معاشر بضم یکم و کسر چهارم بایکد یگر عشرت کننده و معاشر بفتح گرد بایک
 و معاشر بفتح یکم و سکون دوم و فتح سوم گروه معاشر بفتح جای گذر و معاشر بالکسر چیزی که بدان بگذراند
 چنانچه کشتی و پل و گذرگاه و معاشر بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم شد و گذر رانده از گذرگاه و تعبیر کننده
 خواب مضطر بالضم آنکه احتیاج بچیز است و خواستن داشته باشد و روی ندارد که سوال کند معاشر بالکسر و

و معده انبار بالکسر یعنی بسیار خوار معذور بالکسر پوشش و معاذیر بالفتح جمع معصر یعنی تین دن و سه
 و نیز به موی شدن معسکر بالضم و بکسر کات لشکرش معشار بالکسر و یک ستیدن معصفر بالضم
 و چهارم رنگی سرخ و معروف که در هند گویند معصر بالضم یکم و کسر سوم دختر که او را آغاز بلوغ و حیض باشد
 معصر بالکسر زین که پشت اسب را شین کند معمار بالکسر بجهت که عمارت کند و در استعمال فارسی یعنی
 عمارت کننده آید معمور بالفتح آباد کرده شده معبر بالضم غبر آمیخته معیار بالکسر است که در ترازو
 و غیر آن و در مصالح است معیار بالکسر پانه و اندازه و چاشنی کردن و در سیم معیار بالفتح غاری که در کوه باشد
 و نیز جای غار و معار بالضم سورخ و متغاک غار یعنی گند و قیل گو معمر و بالفتح فرنیته شده و
 معمر معبر بالفتح و بازاء موقوف یعنی سر خالی مکن معمر بالکسر خود که در جنگ برین نشسته معفور بالفتح آمرزیده شده معطر
 بالضم محتاج معطر بالفتح جای نازش و مفاخر جمع معطر یعنی جای گریزه و تمام بالضم یکم و کسر چهارم تمار و تمار بالکسر گزین
 زود و خیزوان تا بحد یکم کوبت کشتی و با یکدیگر جنگ کند برسد و این ام است مقبر بالفتح گورستان و مقابر جمع
 و مفرد و مقبر و هم آمده است مقدر بالضم یکم و کسر چهارم توانا و قیل نام خدا یا قالی است مقطر بالضم یکم و کسر
 چهارم کنایه از درویش و فقیر است مقدار بالکسر اندازه و بجهت که اندازه کنند مقدار بالفتح قدرت داده شده
 مقدار بالفتح و با زال منقوطه آنکه مردم از اجتناب کنند مقطر یعنی جایی آرام گرفتن و بلند شدن مقطر یکم
 و سکون دوم چینه را کوفتن و مقطر بالضم یکم و کسر دوم از آن کنند مقشر بالضم و با شین شد و مفتوح پوست با کوفتن
 مقصر بالضم و با صاد و کسوفتقصیه کننده و کوتاه کننده مقهر بالضم کمان که مقهور بالفتح خوا کرده شده و فرو گشته
 شده و غلبه کرده شده مکنار بالکسر بسیار گوی مکر بالفتح بدسگالیدن و بدسگالی و گل سرخ و موسی را
 رنگ کردن و فرو بردن و بکینفع درختی است و سگالیدن بالکسر و با کات فارسی گفتن و اندیشیدن
 و خواستن و شنیدن را گویند مکر یعنی بختین و با کات فارسی یعنی شک استعمال کنند و بعضی یقین و تحقیق
 و تمنی هم آمده است و گیس گیر با بر دو کات فارسی و عکلیت را گویند و طبع لنگ را بالضم و با
 فارسی مکار و غدار و منافق مکر یعنی بختین و بار آمده و گداز شتن از آب و با یکدیگر آب باشد مهر و بالفتح
 گذشته و آنکه مفراب و غالب شده باشد یعنی زردی روئے او غالب باشد محط بالکسر و با طاء مفتوح
 جامه ببارانی و محط بالضم و با طاء و کس و باران باراننده منار بالفتح نشان راه که در بیابان باشد و
 نور نام بلکه از ملوک بمن و نام کتابی در علم اصول و مناد بالفتح نام شهر سیت بنو قریه و منبر یکم و کسر

و فتح سوم شد و جای بلند که بر آنجا و اعظا و عظم گوید و خطیب خطبه خواند و منابر بالفتح جمع مستقشر بالغیر را گند
و منشور بالفتح بمنظله یعنی پراگنده و نام مبارز می است که بیاری از فراسیاب آمده بود و نیز برای جنگ ایرانیان و مجاور
بالکسر نام بطور باز است منجر بالکسر مدی که سخت را نداشتند و سنگ گرم کرده منخر بالکسر دبا و غیر منقوط
پیش سینه و منخر بالفتح جای قربان منخر بکسر میم و خا و منقوطه سورخ یعنی فتنه مند و بالفتح مع ضم الدال بر
ربی بهره از نعمت خدا تعالی و نیز افتاده و مند بود بمنظله مندر لغیم یکم و کسر حارم و با ذال منقوطه ترساننده و
مفسر بالکسر متعارف و مقدمه لشکر در مد اسپ که از مد تاد و لیت باشد منشار بالکسر هفتشوز بالفتح
کشف ده نامه و فرمان بادشاه و جمدهای سادات منصور بالفتح لغت ده شده و نام ملی که بر آذنان آواز
بر آمده بود چنانچه در عهد حضرت موسی علیه السلام از دخت الی انا اللہ رب العالمین سبج مبارک ایشان
رسیده بود و بیت اگر منصور میگفت انا الحق روی او دیدی بماند شمس از روی جو بسطامی
ز سخانی به منظر بالکسر آئینه منظر بالفتح جای دیدن و نگارستن گوشت و منظر لغیم یکم و فتح سوم
داوده شده و نظاره جمع آن یعنی نگارندگان منظور بالفتح نظر کرده شده و نیز معشوق گویند منظر لغیم یکم
و ضم سوم طاس شراب و جزو آن منقار بالکسر نول مرغ و خالیک است منظر لغیم میم و قاف حله خوردن کسر
منکر لغیم یکم و فتح سوم ناشایسته و ناشناخته و خیر مشروع و نام فرشته ایست که در گور سوال
کند و جای در نظر آمده است که کافران و فاسقان را منکر و نکیر اند و مومنان را بشیر و لبشیر و اللہ اعلم
بالصواب عنده ام الکتاب و منکر لغیم یکم و کسر سوم حلم ندارند و باور ندارند و آشکارا کننده و منکر لغیم
بالفتح و با بر دو کاف فارسی قمار باز و منک بالفتح و با کاف فارسی قمار را گویند و منوچه بالفتح و با و دو حیم
فارسی نام بنیسه دختر بن ایرج بن فریدون که بادشاه ایران زمین بود و یکصد و بیست سال بادشاهی
کرد و بنیسه ایرج و سلم و تور که هم برادر و هم خندگان ایرج بوده اند کشته و نیز نام مبارز کس ایرانی از آن
کیخسرو شاه که پندار ارس شاه نام بوده همین بالضم روشن کننده مواشیر بالفتح زمین پوشنا و این
جمع بشیره است و میاثر بالفتح بمنظله و نیز جامهای سرخ را هم گویند که بعضی عجم را به کشستن خود بساط
ساخته بودند و مواثر و میاثر نیز لغت است مواخر بالضم روان شوندگان در آب شگافندگان آب
موتخر بالضم تخم روز از ایام عجز کذا فی القنیه اما در تاج است الموتخر نام ماه محرم است در ایام جلالت
موتخر لغیم یکم و کسر سوم و نبا از چشم موتخر لغیم یکم و فتح دوم و سوم مشد و پسنداده شده و منظر لغیم است از

بالکسر و با هر دو یا فارسی همان موزیع یعنی انگور خشک والله اعلم
فصل الیم مع السین بوزن مال مرو چیست و چالاک و سبک در فارسی با سینه و با هر
 ده یکستان و بلج گریفت مالتس یا الفتح یعنی نفوذت مالتس یعنی نفوذت که پس از نهندش را دیگر
 باز کنند و چیزی صورت و شکل است میکت و بالا حصا میدارند و در وقت جنگ و نیز در کشت زار میدارند و با
 نگهانی تا و خوش بر بند مجلس گفتن گن رگی که طبیعت انست نه مجلس جاس نشستن و مجلس
 جمع آن مجلس بالفتح گبران یعنی پرستندگان آفتاب و ماهتاب و او جمع موسی است مجلس
 زندان و مجلس بالفتح بمثل مجوس بالفتح در زندان کرده شده محروس بالفتح لگا بدشته شده و در
 بالفتح جایها و در گفتن مدروس بالفتح ناپدید شده و جا نگه شده و اینگونه عاس بالکسر عس بالکسر
 نیزه و داس بالفتح جمع و در عس الفهم و تبشیدال جای کوماج خنجر در بار و نیزه برانی و اس بالکسر
 درمان و علاج و کردن و از کاری رنج دیدن هر جاس بالکسر سنگی بر سیمانی بندند و بچاه فرستند تا آب
 بدانند که چه مقدار است هر اس بالکسر سنگی است که بچاه اندازند تا آلوده شود که آب در صورت آنه صفت
 مدروس بالفتح گند نامی رشامی مرس الفتح یکم و سکون دوم بدست ماییدن و خاشیدن و کوک و گشتن
 و نهادن خردار آب و شیر و جز آن و دست بندیل پاک کردن و در فرنگ فارسی بالفتح نام معنی است
 و مرس الفتح یکم و کسر دوم و در یکم سخت درمان چیزی که کند و مرس الفتح لیسان و رس و سخت کارزار کردن
 مساس بالفتح با یکدیگر سودن و جمع کردن مس بالفتح سودن و در یوانگی یا فتن سودن
 و در فرنگ است مس بالفهم پاشی بندی بخیر که از آن نتواند رفت و قبل بالفتح مستمس بالفهم
 عوض خواسته شده و عطا خواسته شده مساس بالفتح کار شوریده مسوس الفتح یکم و ضم دوم و نیز
 و آبکی میان باشد نه خوش نه شور مسیس بالفتح سودن مشمس الفهم یکم و فتح دوم و کسر سوم شد
 آفتاب پرست معاس بالفتح و التشدید و لیر پیش آئیده در جنگ معسل بالفتح جماع کردن و ماه
 و دلیری و نیزه زدن معطس الفتح یکم و سکون دوم و یکم و فتح سوم یعنی معس بالفتح و بنین منقطه
 در کردن روده و نیزه زدن مقناطیس و مقنطیس یکم اول میم و فتح ثانی میم سنگ آهن را
 و این موب است که انی الصراح و در فرنگ است مقناطیس و مقینا طیس کلاهها بالکسر سنگ
 که آهن بخود جذب کند و مدد وی تو دریا است و اگر از آب سیر و دلباب روزه دارد و بنید از نند

و جنبش آمدنش بختین سست و نرم شدن و ست و قیل کم گوشت شدن و مدوش بالفتح و مدوش بالضم
 کرده شده و ت مر و احمد باش یعنی مطیع امر حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باشد
 مرزخوش بالفتح و ارونست و در فرنگ ریجانی است منسوب بخدا شاهدان و قیل گاه است که او کبود و صفا
 و مرزنگوش بالفتح و باکاف فارسی بختد و این فارسی است و آن عربی و مرد و نوش هم عربی است
 و ترجمه آن مرزنگوش و صراح است و بعضی گفته اند که از غفران است قرش بالفتح خراشیدن
 و زمین که روی او را باران خراشیده باشد قرش بالفتح تمام شهر است و نوعی از کبود و بضم نیز است مستعمل
 بالضم رنده و گریزنده مشاش بالضم نفس طبیعت و بدین نیم و استخوان نم که توان بید مشش بالفتح
 و التشدید استخوان نرم غاییدن و دست و چیز درشت مالیدن تا چیرد چیش بود و چیز سیرا شتر
 درشیدن و چیزی در میان گذاشتن مشمش یکسر دویم و مشش بالفتح اول میم و یکسر دوم زو او مششوش
 بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مششوش سنده و مششوش بالفتح و او شد و نام حلوانی است و مششوش
 بضم میم و ضم شین و ستارچه معاشش و معیش کلاهما بالفتح زندگانی کردن و نیز دنیا را گویند معاشش
 بالفتح اسباب زندگانی و او جمع معیشه است معشوش بالضم و باین معنیه ناسر و آمیخته و یکد تیره معشش بالفتح
 جامه خواب و اذن و جامه خواب و مفارش جمع و کریم المفارش آنکه بازمان بزرگ و از ترنج کند کشاش
 بالکسر شتر آواز کننده که نوبت آواز داد آمده باشد معاشش بالکسر یعنی که موی بنی دوری و جز آن
 بوی بر کنند و منقاش بالکسر مثله و معشش بفتح یکم و کسر دوم طبع و محبت بلند و معشوش بالفتح یکم
 و کسر دوم و باد افارسی مشو معاشش بالفتح و یکسر و امال حرام و در هراج است که موضع خفته چون
 و زدی و خفته و اضطراب و تهره کش بالضم و بفتح کاف یعنی معرفت ده و زیت ده و ت
 معشوش بفتح یکم و سوم مانند ماه یعنی بهجاء و ت می شعری فوش یعنی می سرخ و ام معشش بالفتح
 آمیختن چیزی در چیزی و بعضی غیر گفتن و بعضی پنهان داشتن و بعضی شیردوشیدن و بعضی در میان
 گذاشتن معشش بالکسر یا افارسی گویند و زاراده و ت معشوش بالفتح خوش ترش و اعلی
 فصل المسموم الصاد ماص ماه که تبارش قر خوانند و این لغت معلوم نیست که عربی است یا
 فارسی اما در فارسی صادر نادر می آید مباح بالفتح گریگاه مخصوص بالضم و فتح سوم و کسر چهارم
 محاص و محص کلاهما بالفتح و بدین و پاک خالص گردانیدن و زنگبار و محض بالفتح رسیدن به

دوزه کمان نرم را هم گویند مخصوص بالکسر چیم چیم بالفتح بازگردش گاه و پناه گاه و شتر سخت و حکم و گردیدن
از چیم به مخلص یعنی یکم و کسر سوم و دست که پاک و پیر یا باشد هر ص بالفتح خراشیدن و سوراخ کردن پوست
بناخن مخصوص بالفتح مینا و استوار بر آورده شده مشقش بالکسر بیکان بین و دوازده مخصص بالضم
خالص و اصل هر چیز و نام گیاه است مخصص بالضم اسپجی که ترکیب مفصل و سخت باشد
مخصص بالفتح و التشدید یکیدن مخصوص بالفتح والضم طعانی است که با مرغ چوزه و کبوتر بچه سازند معصر
بفتح تن بر گشتن پی و پای و رگ پای چنانچه پا بدر آید و بر خاستن و رفتن نتواند معقاص بالضم
پنج موی بسته معقاص بالکسر نیز مخصص بالفتح و باغین منقوطه گسستن یا درد کردن و روزه پوش
کردن ناف و معص یکسر یکم و فتح دوم شتران نیک پسندیده مفاض و مفرض کلاهما بالکسر کان
یعنی مفاض ز روزه و مفرض بالفتح گردیدن از چیم و جای بازگشتن معقاص یکسر یکم و فتح سوم
که بان هر دو دست اسپ ماه را بزند در وقت دو شیدن و در صراح است که سنی که پیش اسپان
کشیده دارند تا است ایستد مفرض یعنی یکم و فتح دوم برابری خود نگذاشته شده معقاص یکسر یکم و فتح
دوم مفاض مخصص بالفتح مرغ باز پس برده بال جث پدیدن متعاص بالکسر نیز زنده
که از جای بخندد مخصص بالکسر شتر می که در تابستان فرسوده باشد مخصص یعنی یکم و فتح دوم و سوم مشدود
کوتاه کرده و روشن کرده شده ملخص بفتح تن لغزیدن بچیم از دست مخصوص بالفتح حکم مخصص
گزین گاه و گزین و باز پس ایستادن مخصص یعنی یکم و فتح دوم و سوم مشدود و مکدر و پیش مخصص بالکسر
همان مناقش بالکسر آهنی که موی بینی و جزو آن بوی بر کنند و منخص بالکسر بمقله مخصص بالفتح
شستن و مواصد بالضم ای غساله و الله اعلم بالصواب

فصل الیم مع الضاد و ما و الضیم خیم زانو و رفیق دست و ما و الضیم جمع آن ما حاض صاحب بشیر
خالص و دوستی خالص ما حاض سجا و منقوطه آبستنی که در دوزخ باشد منجوس بالفتح و شتران بسته
مجمماض بالکسر و باجم منقوطه شتر می ماهه که همیشه بچه ساقط کند مجخص بالضم و باجم منقوطه بچه افاده مجخص
بالکسر کمان نذات ما و الضیم جمع بالفتح و مجخص بالفتح چو بهاس که بوی عسل بیرون کند مجخص بالفتح مرف
و خالص چیم و شیر خالص که در آب نباشد مجخص بالفتح بی نماز شدن زن بحیث آمدن خون خالص
مخاض بالفتح و باخا و منقوطه در دوزخ گرفته و در دوزخ آید و پیدا کردن مخا و ض بالفتح گذرگاه ای بی دود

مختص بالفتح و دغ زدن و بناییدن و دود و چاه و محوض بالکسر و جوب شراب آشوب و در مراحت کج و دیا و چیز
که شراب را بدان زنند تا بیا میزد و مختص بالفتح و دغ و محوض بالفتح بمثلته مرا فاض بالفتح مجاری آب
در بیا بان و مرناض بالکسر و جوب که بآن جامه کو بند و جای دست و روی شستن و آبیکه بآن چیز خوشبو
مرض بفتح تین بیماری و بیمار شدن و بست نظر شدن چشم از نگرستین بسیار مرض بالفتح بیمار بفتح
بلفم خبر جویده و فاش شده و پرانده و قصد و فراح و بسیار مرض بکسر میم و فتح ضا و مشد یعنی قرار می کردن
بکستین کله نفی است بمعنی لا امض بالفتح و التشدید طاعتی گرم و بدر آوردن جراحت کسی و سوختن اندوه
باخشم یا مصیبت دل و امض بفتح تین در مصیبت و سوختن از مصیبت مضیض بالفتح سوخته شده
مصیبت معارض سخنا می بکنایت و پوشیده یعنی غیر صریح معارض بالکسر تیری پر که آنرا خونده و هر
بالکسر جای پیدا شدن و جامه که در آن جلوه دهند و کثیر گان را و بر دم عرض کنند تا خوب نماید و بجز
که پیش آید و چون کسی را میگویند که فلان در مرض هلاکت است یعنی بمنزل هلاکت است معارض بالفتح
عرض کرده شده معض بفتح میم و سکون دوم و معض بفتح تین خشناک شدن و سخت شتم کردن و شوار آمدن و هر
معرض بفتح میم و سکون غین منقوطه و کسر را و جای تنگ اشتد و فرو و سینه شتر معض بفتح میم و سکون
یعنی زمین هموار و دشت و زمین سخت که باران را قبول نکند و در صراط است معض زمین سخت و تنگ و معارض بالفتح
جمع و تنگ بالضم و الفتح غار که معوض بالضم میم و فتح دوم و کسر سوم مشد آنکه کار با کسی باز گذارد و معوض بالضم میم
دوم و سوم مشد و مفتوح و گذشته مقبض بالفتح بفتح شتر و کمان دشته هر چه مقدار معض بالکسر و کاف و ثقل
و کمان یعنی تیغ هم آمده است مقدار معض بالفتح جمع آن محض و مختص کلها بالکسر نه است و در کنند و بجا ننداد و
بگیرند محض بالکسر و دغ مختص بمثلته معارض بالکسر و بالتر یک نیز قبض بالکسر کمان ندان معض بفتح
و قبل آنچه بآن غله براد و دهند و الله اعلم بالصواب

فصل الیوم مع الطاء باسط آب شور و نام گیاهی است شور و تلخ با قوط فال گیر که لبنگ زدن فال
گیر و اشتر لاغ که ایستاده باشد و رفتن نتواند مختص بالضم میم و کسر چهارم تکبر و غضب کننده و در یاد و دوج
ننده و اشتر آواز کننده متعارف بالضم میم و فتح دوم پیش از متوسط بالضم یا می مجبوط بالضم میم و فتح دوم
نام حکمی که کتاب مجسطی بنسب بدو است مجسط بالضم در گیرنده و نام دریای است بزرگ محاط بالضم
بینی و محاط بالکسر جوب خط کش منخط بالکسر بمثل مجبوط بالضم خط کشنده و خط شونده محاط بالکسر مار

که به سال پوست اندازد و نافع که در پستان او شیر پاره پاره چکه محوط بالضم کوسپند یا شتری که از جتان او
شیر قطره قطره افتد بواسطه علت محوط بالفتح خراشیده و پوست واکرده و محوط الحیمه درازش محوط
دراز روی محوط بالکسر نخه که بروی خط کشند ضیف را محوط بالفتح کشیدن و برین که شتن برانجز
و آب بینی بد انداختن محوط بالضم و باطام مفتوح مشد و جوانی که موی رشین آورده باشد و انچه در خط باشد
و گاهی با خطهای محوط بکسر یکم و فتح سوم سوزن محوط بالفتح بخیری بسته شده محوط بالفتح مویان برین کشیدن
و محوط بالکسر لاشین و شلوار کشیدن و صراح است بالکسر کلیم از موی و خرکه بر میان بند دوم و محوط بالضم
و محوط بالضم تین تیر به پر و محوط بالکسر جماعت و محوط بالضم میم و سکون را تیرهای بی پر و در زدن و محوط کم تر
و او جمع ام و ط است مساقوط بالضم متاعهای زبون و او جمع مسقط است علی غیر قیاس مسقط بالفتح
فرو رسیدن چیزی از چیزی در جانی و بدست بیرون آوردن منی از فرج مادیان مسقط بالضم میم و عین
دار و دادن و بفتح میم و عین و در دادن مسقط بالفتح یکم و کسر سوم افتادن گاه و مسقط الراس آنجا که پیه
از شکم مادر بر زمین افتد و مسقط بالفتح یکم و سوم افتادن و مسقط بالضم اندازنده و خطا کننده در سخن و در
کتاب مسقط بالکسر اندک کلمه مسقط بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و انچه بر دوال زمین آویخته شده باشد
و سوالی که جواب او داده نشود و حکم روان شعر که به بیت آن بر سه قافیه یا زیادت ازان باشد
مسو اط بالکسر کفایه یعنی آلتی که بیان طعام کشند و در بند آن را دوفی گویند خواه از چوب باشد یا از آهن
مسیط بالفتح آب تیره و لوی تاک که در تاک حوض و آبیگر مانده باشد مشط اط بالکسر مشط و مشط بالکسر
مشط بالفتح شانه کردن موی را و مشط بالضم شانه که بروی کنند و ستخوان شانه تن و ستخوان شانه
ز نام گاهی است مشط اط بالکسر شتری که زود فرزند شود و مشاط جمع مضبوط بالفتح اسم مضبوط
یعنی آنجا که شتن چیزی را بهوش و آگاهی نمودن و حکم کردن مط بالفتح مع التشدید کشیدن همچون
و بر کشیدن ابر و از تکرر و جز آن مطیط بالفتح آب غلیظ و بلوی که در تاک حوض چاه مانده باشد مطوط
ضمعتین بی موی شدن اندام مرد و مطعتین موی ریخته یا و اگر گان موی ریخته و در زدن او جمع مطوط
مطط بالفتح میم و سکون عین منقوطه کشیدن مثل المده و کشیدن کمان و جز آن مقاط بالکسر سحنت
یافته و در صراح است که بند گواره و جز آن مقطط بالفتح بر زمین زدن گوی و مثل آن تا چون بر جبهه
گرفته شود مقطط یکم یکم و فتح دوم چیز که قلم بروی نمند و قلم کنند مقوطط بالفتح لاشین شسته ملطط بالکسر

بالکسر مبطو و گلی که بآن خشت و سنگ بر دیوار آرد مبط بالکسر و زود آنکه نسبت او را ندانند و مبط بالضم ماکس
سبک ریش شدن و کم موی و بی موی از ریش شدن مبط بالفتح میم و سکون لام بگل بر آوردن و بی ریش مبط بالکسر
کن رو یا زود و آسیای عصاران و شکسته سر که بدماغ رسیده باشد مبطو بالفتح پیروی که بر روی افتاده باشد
مبط بالفتح بی موی و بچکه که در شکم باشد منوط بالفتح یکم و ضم دوم بخیزی در آویخته شده میاط بالکسر و کردن
و دور شدن و ستم کردن و باز داشتن و رفتن و مبط بالفتح بمثله و الله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب
فصل المیم مع الظاء متعظ الضم میم و فتح تا و مشدوبند پذیرنده میقط بالفتح سیدار کننده مخطوط
بالفتح بهومند و صاحب بخت محفوظ بالفتح گند رشته و یاد داشته مشط الفتح تیر و چوب دست فتن و شیط
الفتح یکم و کسر دوم لغت منن مخطاط بالکسر دشمنی و بدی کردن مخط بالفتح مع التشدید از آروشتی و کوئی مخطاط
بالضم و سکون غین منقوطه خشم گیرنده مخطاط بالکسر مبالغه کننده و مبالغه بمثله مخطوط بالفتح زبان آلوده
شده مواخط بالفتح پند های و اوج جمع موعظ است

فصل المیم مع العین مائع شراب منخ و سیمان نیک بافته و خیر دراز و چیزی خوب و نیک
و منفعت گرفتن و برآوردن و نیکو فاده طبع یعنی مفعول و زنانه و نامر و ماصع اصاص و غیر منقوطه در خشته و روزه
و آب سوز و چیزی که متغیر شده باشد مائع باز دارند و مناع و منوع بمثله مائع که اخته و روان طبع بالضم بد
کننده یعنی چیزی از خود وضع کننده مبرقع نام شعبه السیت مبضع بالکسر شتر مبعج بالفتح خزیده و فروخته
و مبعوج بالفتح بمثله متباع بالفتح رخت و جامه و مت و آخریان یعنی کالاهای محتاج خانه و آنچه بآن برخورداری
گرفتن باشد ای برخورداری اندک و زبون و فانی و متاع بالضم قتیق بالضم قتی کننده متعج بالفتح بر
بلندی آسان آفتاب و برخورداری و تنوع لغتین بمثله مجتمع بالضم آنچه جمع باشد و خطایش بهر سیده
مجمع بالفتح خوردن خرمای بشیر آغشته و معج بالکسر احمق و چیزی زبون مجمع بالفتح هر دو میم فرام مانع و معجم
جمع شد نگاه در پای خوش آب و در یابی شور آب مجمع بالفتح خرمای بشیر آغشته شده مخمخ بالضم و الکسر
و باخا و منقوطه خزین و گنجینه مزارع بالفتح ده های گرد اگر دشته که در وی کشت دماغ باشد و چار و ست و پا
چار و او و جمع مزارع است مذاع بالفتح و التشدید در و غلوی و فاش کننده را زور مدرع بالضم یکم و ضم
دوم و کسر سوم بارانی که مقدار یک ارشش نم بر زمین فرو برد و مدرع بالضم یکم و فتح سوم آنکه مادرش شرف
باشد از پیش مبعج بالفتح بعضی خبر گفتن و بعضی را پنهان داشتن و آشکارا کردن راز و سر و بول انداختن

و در مخرج گفتند میساع بالکسر آنکه راز پنهان ندارد و المیم بالفتح جمع مریع و مریع بالفتح بهار بخانه و بهاری منزل مریع
 بالکسر چهار یک حصه و غنیمت که سر دار لشکر بجهت خود ستاند اول باران به ساری و نایقه که همیشه در بارانند
 مریع لیم یکم و فتح دوم و سوم مشد و معروف یعنی چهار گوشه و نام شکلی از وقت اعداد و نام جلیه مریع بالفتح
 چراگاه هر قطع باضم باید مریع بالضم و قندید صا و آنچه در جواسه نشانده باشند و نیز کلامیکه قرینه دوم و
 اول باشد و وزن و مخرج مریع یکم و سکون دوم و کسر سوم زنی که بچه شیر خواره دارد و مریع بالفتح یکم و سکون
 ریشه خوردن گاه و مریع جمع و مریع و مریع بر دو آمده است من الکشاف مریع بالفتح بر دشته شده و بلند
 داشت شده و در قناری دروغ داده شده مریع یکم و فتح دوم و سوم شد و خرقة که در آن پاره های جامه
 مریع بسیار و فخته باشند مریع بالفتح مریع است مانند مریع بالکسر چار و ای که بخود از چراگاه باز آید
 مریع بالفتح آید آن و در صراح است مریع بالفتح چراگاه فراخ که آب و علف دارد و مریع بالفتح جمع مریع است
 یعنی کشت زار و مریع بالفتح بمنزله مریع یکم و فتح زنا و جبهت زنا و متفق بالضم آید آن گاه آب
 مستوی بالضم امانت گاه و زنا گاه مسع بالکسر یا و شمال مستع بالکسر و نیک بلیغ و نصیح و مصقع
 باشد و مساق و مصاق جمع آن مسع یکم و سکون اول و فتح میم دوم و سه میان دل و گوش و مسع بالضم میم
 اول و کسر میم دوم شنونده مساع بالکسر چار و ای که بخود از چراگاه رود آید مشاع بالضم بخشش
 تا کرده و ناسخ کرده شده و آشکارا کرده شده مشاع بالضم یار و هم راه و آخر چیز پیوسته مشع بالفتح
 و زید و گرد کردن و فراموش کردن و میر خوردن مشع بالضم شراب باب آینه و پراننده و آشکارا
 و روشن مشاع بالکسر آنکه راز پنهان ندارد و مشع بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و مریع و مریع
 بالکسر شیر زدن و زرم افتادن و برف و بیا بیا و سوزم را و مصع بالفتح بمنزله مصاع بالفتح قلمار
 استوار و عمارت بنا که بجهت آگیز کرده باشند مصراع بالکسر نیم بیت و نیم شعر و نیکر مصع
 بالفتح میم و کسر صا و سخت کارزار کننده مصقع بالکسر و نیک بلیغ و نصیح و مصقع بالکسر باشد مصوع
 بالفتح و پس رفتن شیر اشتر مصراع بالضم مشابه و نام بحر لیست و عروض و نام فعلی که آنرا مستقبل گویند
 مضیع بالفتح خواجگاه و مضاع جمع مضیاع بالکسر سخت ضایع کننده مطراع بالضم اطاعت کرده شده
 مطلع بالفتح میم و سکون طاء و لفتح لام و کسر لام بر آمدن و جامی بر آمدن و مطالع جمع و نیز اول
 مصراع غزلی و شعر و مطلع گویند و مطلع بالضم یکم و فتح دوم مشد و کسر سوم پیونده و دیده و شنونده و

شود طبع بضم ز نیکه مال خود کسی ندیده مفرغ بالفتح و با فاء یک نقطه پناه گاه و در واحد ثنیه جمع و تذکیر و تانیث یکسان است
و مفرغ بضم با و ناز و ز مفتوح مشدود و بدول همین اللغات الاسناد است مقام مع بالفتح بتر زینا و بترین
بتر است و از رخ سر که بر زینش بندند و بدان کارزار کنند که انی الاستور و در صحاح است که تازیانه چکان این
نابند و دسته چوب بدان وصل کنند و بر سر پیل زنند و در سهند آنرا آنکس گویند و در صراح است که تازیانه چکان
و او جمع مقع است مقع بالضم و با ذال منقوطه سخن سخن سپوده مقطع بالکسر یعنی سقراض و مقطع بالفتح
بدین شهری که در جزیره خوارزم است که در آنجا مقع بالفتح استامیدن شراب و آب و سخت زدن کسی ادری
انداختن مقلع بالکسر فلاخن که بدان سنگ اندازند مقلوع بالفتح امیر مغول مقلع بالکسر سیان مقع
گویند و مقع بالکسر معجزان و مقع بالفتح گواه عادل و مقع بضم اول فتح دوم و سوم و فارسی پید
آن حکیم که ماه خشب ساخته بود ملاع و طبع کلاهما بالفتح بیابان بگیاه و قمار چیست و شتاب بلع بالفتح
بشتاب رفتن و قمار نیز و سبک مناصع بالفتح مجالس مناصع بالفتح و التشدید باز دارند و بسیار منع کنند
و منوع بالفتح بمنزله منافع بالفتح سود و نام کتابی است ضعیف بالفتح جای بیرون آمدن و پیشه و جای
که آب از زواید منزع بکسر یکم فتح دوم و سوم بتر منع بالفتح باز داشتن و یکنی نمودن مقطع بالضم
بریده شده ضعیف بالفتح استوار و باز دارند و غریز وضع بالضم بملح موله بالفتح باز دارند گان و او جمع
مانع است موجب بضم یکم و کسر سوم بدو آمده موقع بالفتح جای نهادن مواضع جمع موضوع بالفتح
نهاده شده و زائیده شده موقع بالفتح افتادن گاه مواقع جمع موله بضم یکم و فتح سوم حرص کرده
و موله بضم یکم و کسر سوم حرص شونده مسبح بالفتح مرد حق و غافل مهر و ع بالفتح و بدو اند و مهر مهر
بکسر یکم و فتح زاء منقوطه کو به یعنی پخیز که جامه گویند و غیر آن موطع بالضم شتابنده و اشتر کردن و زنده
مبوع بالکسر جامه کند و مواضع جمع مسبح بالفتح روان شدن و گداختن و نیک شدن چیزی چون دغن

و مسکه و جز آن والله اعلم بالصواب و عنده ام الكتاب *

فصل المیم مع الفین * فتا و در پارغ یعنی زمین و با همان باغ و ف ماغ پرنده است بای
سیاه نام مبالغ بالضم تمام رسنه در کار مجروح بالکسر بیشتر و ضعیف بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم مثلاً
و سبک مبلغ بالفتح حامی رسیدن و در فارسی مبلغ مال را گویند مبلغ بضم یکم و فتح دوم و سوم و یک المیم

مشده و احق و احق بر خود گیرند هر افع بافتح گردد اگر گردان هر افع بافتح بجای غلطیدن چار و اعرابان
 باضم خواسته شده و جای مجتنب و تفریح بفتح یکم و سکون دوم غلطیدن ستور در علت و تمام گیاره را
 گیاره را چریدن و در فارسی مرغ بافتح سبزه درستی و مرغزار مرکب ازین است و نیز نام شهریت از
 سبزه وستان زمین و مرغ باضم معروف و بمعنی آفتاب نیز آید و مرغی بفتح تین آب وین مقلع بافتح
 خوردن مضاعف بفتح میم و ضا و منقوطه انچه ادرا می خایند و مضاعف لایم بخیه شده در کالبد آفریده و مضاعف بافتح
 خاییدن مضاعف بافتح و انچه در انچه بناید و مطبخ بافتح آفتاب مرغ باضم آتش برست و مخان خود را
 امت ابراهیم بنیامین و غیره و انشان را گرنیز گویند و مرغ بافتح گوشت و زردن موناک
 طلع بالکسرحق و بد زبان فحاش منعغ بضم یکم و فتح دوم بر دویم آئینه منعد بالکسر آنکه دائم بر مردم
 طعن زنند و عیب کند مهنج بافتح و ابگاه و مهالغ جمع و مهنج بالکسر و اباز فارسی بر میلغ بالکسر
 و آوندی که سگ دران آب یا خون خورد و انکه اعلم بالصواب

فصل المیم مع الفاء و مالوف الفت گرفته شده و مام نواف بهم موقوف و ایشتر
 و دایه نواف بر ماؤف آفت رسیده متجانست باضم میل کننده متعاقبات بضم یکم و فتح دوم
 نیز و متعاقبات بالکسر یا تلفت کننده متعاقبات باضم ضالع کننده و بیابان مجذوف بالکسر کشش شل
 مرغ مجذوف بالکسر و باذال منقوطه بریدن و رفتن و شتافتن مجوف بضم یکم و فتح دوم سوم شد و میانه عالی
 معارف باضم و فتح را و از وزی و نخت باز ناده مجزوف بافتح اسب و دنبال پرند و در اصطلاح
 سخن بیان محذوف کلام متروک را گویند محارف بالکسر میل که جراحت و زبردت تا خود آن معلوم شود و محارف
 بافتح سوگند خوردن و محارف باضم خلاف کننده و نام پرده ایست محارف باضم جبار و محارف
 بافتح راه رستمان و محارف بالکسر انچه میوه دران چنید و نیز میوه دالان مخصوص بالکسر درفش محارف بالکسر
 مر دیکه بسیار و عده خلاف کننده محارف بضم یکم و کسر دوم که بر توبه کدانی الشرفنامه و در صراح است
 شتر که از نه سالگی دگر نشسته باشد و درین زمانه برابر است محارف بافتح ترسیده شده مدلف بضم
 سیم و سکون ال غیر منقوطه و لفتح و کسر نون آنکه نزدیک مرگ شده باشد از غارت مجبوز نزدیک شدن
 آفتاب لغزوب مذارف بافتح و باذال منقوطه کنجائی چشمان که بطرف بینی باشد و مذارف باضم
 از پی در آمده و از پی در آمده شده و مذارف بضم یکم و کسر سوم از پی در آمده و مذارف بافتح و باذال منقوطه

شهرهای که در میان آبادانی و بیابان باشند و حرف بعضم یکم و فتح دوم باطل و آرائش کرده شده
مشت بعضم انگلی اندازنه خرج کند و نیز نام رسمی است **مسلف** بعضم زنی که عمر او کمپل پنج سال سیده باشد
مسیف بعضم تیغ زن **مشرط** بعضم فیاناکسور دیده و رشونده و معینه از جای بلند و **مشرط** بعضم
وراء جایی بلند و **مشارف** بعظم جمع **مصاف** بعظم جمع **مصفت** یعنی جابای صفت و **مصاف** بعظم
با یکدیگر صفت کشیدن که افی الشرفنامه و در کثر اللغات است **مصفت** بعظم و **التشد** یعنی تاد که در کثر
و **مصاف** بعظم جمع **مصحفت** بعظم و **الکسر** که اسه یعنی کتاب خداست که بر محمد مصطفی علیه السلام
شده است و **مصاف** بعظم جمع **مصرفت** بعظم یکم و **کسر** دوم و **جاء** کردن و **مصاف** بعظم جمع **مصفت** بعظم یکم و **کسر**
سوم **مشت** و کتاب سازنده و **مصفت** بعظم یکم و فتح سوم **مشت** و کتاب **صیف** بعظم تالستان گاه و **معمری** که
که کج باشد **مضاعفت** بعظم یکم و فتح چهارم و **بالا** کرده شده و **مضاف** بعظم خوانده شده و **بدگیر**
مضیف بعظم همانی کننده و نسبت کننده و **بیل** فهنده و زیادت کننده و ترسنده و **مطاف** بعظم
لمواف گاه و کشت گاه **مطراف** بعظم **شتر** داده که جابا چرا کند و **قیل** ناقه که بیک چراگاه و **مطران**
بالکسر بعظم رد او خریا علم و **مطراف** بعظم جمع و **مطاف** بعظم یکم و فتح دوم **مشت** و اسپه که سر دوم او
سپید و یا سیاه و دیگر اعضا او و **برنگ** دیگر و **گوسپندی** که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا او و **سپید**
مظروف بعظم و سکون زاء منقوطه از روزی و **نخت** با نند که **معارف** بعظم روی آدمی و **نحو** از
پیدا شود و شناساییها و دانشها و **معارف** بعظم **اشنا** معارف بعظم و **باز** از منقوطه باز یا **معارف**
بعظم و **قبشید** فاء باز داشته شده از حرام و **پیر** پیرانیده شده **معرفت** بعظم یکم و فتح دوم **کسر** سوم **مشت**
شناسانیده و **معرف** بعظم میم و **واحد** معارف است **معروف** بعظم شناخته شده و **نیز** خواجهرت که میگوید
بعظم باز داشته شده که افی الشرفنامه **معلف** بعظم نام کوکی است این **سماع** از حکیم شهاب الدین کرمانی است
و در صراح است **معلف** بعظم **خورش** **مقر** بعظم یکم و **کسر** سوم آنچه پدر را بنده باشد و **ورش** از ادیان در
عربی باشد و پدرش غیر عربی و این **مقر** بعظم نیستاید که آدمی باشد و میشاید که چار و **باب** **مکتوف** بعظم
پس **نشت** **بسته** که افی **القنیه** **مکتوف** بعظم **نابینا** و باز داشته شده و **کیف** کرده شده و **مکتوف** بعظم یکم و فتح
دوم و سوم **مشت** و **مشقت** و **بر** بر نهاده شده و در شرح عاقل و **بالف** **مکتوف** بعظم **کین** بعظم یکم و فتح
دوم و **کسر** سوم **مشت** و **چگونگی** آورنده و **مکتوف** بعظم **یا** **مشت** و **چگونگی** آورنده **ملاحت** بعظم **جادر** و **یا**

جمع ملحقة است مملووف بالفتح اندروزی و از تحت بازمانده و مملووف و فریاد خواه و ثنات بالکسر همان منتعاش
که بآن موی برکنند و در هند آنرا مویچنه گویند منجوف بالفتح غار فراخ و نیزه پس پیکان و از جماع بازمانده
منذوف بکسر یکم و فتح سوم کمان مذاق مصحف بالضم و ادوهند و نصفه بالفتح نیم راه منصفه بکسر
خندنگار و ناصف جمع فو نصفه بالضم و بکس طاء ختم شده و فتح طاء میل کردن و نیزه گوش گاه و در وثقاف
بالکسر شبیه سفید که آنرا مویچر خوانند که ذانی الشتر نامه و الصلح و در کثر اللغات است که بنفیه مرع و مانده
صدوف چیز است که از دیابرون می آرند و آنرا نیز بان گیل دریا گوش گویند منقوف بالفتح
گم گوشت نفیث بالضم بلند و مشرف مواطفت بالفتح و لیلیفه نهاده شده موقت بالفتح و با هم کسم
جای استادن در عفات و شمار گاه موقوف بالفتح حبس کرده شده و نیزه وقت کرده شده مؤلف
بالضم و المنج لام جمع کرده شده و نیزه کرده شده و مؤلف بالضم یکم و کسر لام جمع کننده مهیاف بالکسر
که زود تشنه شود و الله اعلم بالصواب

وفتح دوم و تشدید فاء کوبه یعنی دستش با دهن و حیا و کوب و میخ کوب و غیره و در قیام بعظم میخ و فتح دال و تشدید
 مشد و بار یک بین مذاق بالفتح و التخصیف چشیدن و جای چشیدن و او شستن از دایره شستن و شستن
 و تشدید آنکه دوستی با خلاص با کسی ندارد و مذاق بالضم مثله مذاق بالفتح شراب و شستن با شستن و شستن
 غیر خالص داشتن و مذاق مثله مذاق بالفتح نریز شکم هر اسبق بالضم کوبی که زدن کوب و شستن و شستن
 باشد هر لفظ بالضم و بفتح فای جای تکیه کردن و در لفظ کبیر فای مرئی تکیه کننده هر فقی بالکسر و فتح و شستن
 و مرئی بفتح میم و کسر فای بفتح بر و تکیه کنند با شستن و مرئی جمع هر فقی بالفتح پوست کنند دیده و سر و کوبی که سر و
 فرومایه و مرئی بفتح شستن شور با دال فتی است که کشتن بر سر و مرئی بفتح شستن بر دهن کشتن بر اثر نشانه بر دهن
 شدن از دین و سنت و شستن بر کردن از پوست و مرئی بضم یکم و فتح دوم و سوم مشد شراب بفتح و شستن و شستن
 مذاق بالکسر شتر ماده چیست و نیز رفتار مرئی بضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و شستن بیداریت و بخت و مذاق بالکسر
 نیزه کوتاه و قیل از دین مرئی بفتح یکم و سکون دوم و دین جامه و سر کین از شستن مرئی و غرق بالکسر
 یکم و فتح زاء پاره های جامه مرئی بالفتح پس کلید و که آن در انداختن و کلید و انداختن و کلید
 بالفتح جای لغزان مستغرق بالضم غرق شده و سر را فراسپیده و سر و مرئی بضم یکم و فتح دوم و سوم مشد
 مسد مذاق بالکسر بلیغ بلیغ و بلیغ و بلند از شستن مذاق بالضم آنکه کسب چیزی است و شستن
 بالضم گرفته شده مشرق بالکسر جای آفتاب رومی طریقه مشرق بالفتح جاور آفتاب
 آفتاب مشرق بالفتح بشتاب و چیست نوشتن و کشیدن دال تا در آتش و شستن و شستن بشتاب
 و امن بدامن و مشق بالکسر طین احمر یعنی گل سرخ و شقیق بالفتح اسپ لاغر مضد مذاق بالکسر
 تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد و دلیل راستی سخن مصدق بالفتح دست حمل و راست
 زدن و مرئی بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشد و تصدیق کرده شده و صدق ستانده مصدق بالضم شراب
 آب آمیخته مضیق بالفتح و با صدق و شسته جای تنگ و مضایق بالفتح جمع کزانی کنز اللغات و در فرنگ
 استاد شیخ محمد ابن شیخ لاد مضیق بالضم تنگ و بالفتح جای تنگ و مضایق بالکسر تا زیاده مطلق بالکسر
 آنکه زمان را بسیار مطلق و مطلق بالضم از بند برآورده شده و در دال کرده شده و مضیق بالضم
 متصوفه مطلق بضم یکم و کسر سوم آنکه نیکو گوید و الفتح سوم مشد شکل که افلاق دارد و نیزه و شستن و شستن
 و در شدن و گوشه دراز با بان معلق بالکسر مذاق که بر آن چیزی در آویزند و معلق بالضم مثله

بضم کیم وفتح دوم مشدود را و نخته شده و عاشق شده محقق بالفتح عین و ذرف معرق بضم کیم وفتح
 دوم و سوم مشدود یعنی زین و لگام را گویند که بزر و فخره حلیه کند معلاق بالکسر قفل بزرگ که در را
 بآن بندند و معلق بضم مثله معلق بالکسر شش و نصیبی که در قمار فرض کنند و معالین بالفتح جمع
 معرق بالفتح کیم و سکون دوم و کسر سوم تارک و میان سر و جدا شدن گاد براه دیگر و معرق بالفتح را و نیز است
 معرق بالتحریک در از شدن موق بالفتح و التشدید شکافتن کفایتان دخت تا گشتن به بند و اطلال
 بالفتح کفایتا و اوج جمع ملقه بالکسر است ملحق بضم کیم و فتح سوم بر جفتبایدن و بچیز و البسته و حرام زاده و ملحق
 بکسر سوم لاحق شونده ملحق بالفتح کیم و سکون دوم محو کردن و شستن جامه و دوست داشتن و طفت
 نمودن و چاپلوسی کردن و ملحق بالتحریک زین مهر و دوستی و نرمی کردن و ملحق بالفتح کیم و کسر لام آنکه بزبان
 بنخشد و دلش بران نماند محافق بضم آنکه بزبان دوستی با کسی غیر خالص از محرق بضم کیم و فتح
 دوم و کسر سوم مشدود و گوی و معرق بضم کیم و فتح دوم و سوم مشدود دریدن و درنده شده و برگشته کردن
 و برگشته شده و مشتوق بالفتح اسب لاغر و مشتق بالفتح مثله منافق بضم دوروی کننده یعنی آنکه
 دل و گردن و زبان دیگر باشد منجین بالفتح آنکه بآن سنگ بر قلعه اندازند منجوق بالفتح آنچه از زرقیم و جزه آن
 بالا و سر علم و چیز نهند مشق بضم شکافته شده منطبق بالفتح میم و کسر طاء سخن و گفتار و نام علم معروف
 و منطبق بکسر میم و فتح طاء و میان چند و قیل که بزرگان منطیق بالکسر سخنگوی نیک و
 شمایان سبج طباق بضم یعنی سبج ستاره شیاره اند موافق بضم سازگاری کننده و همکار
 کننده موقوف بالفتح کیم و کسر سوم جای پلاک موقوف بالفتح عمد و استواری و موافق و موافق کلاما بالفتح
 جماعت و موافق بضم عمد بسته و استوار کرده موقوف بالفتح اعتماد کرده شده موقوف بضم
 و بادوم و سوم مشدود و مفتوح ورق کرده شده موق بضم احمق شدن و احمق و چشم که بطرف بینی باشد
 و سر موزه که بر سر موزه پوشنده و گوشه زمین یا موق بضم موق بالفتح ارزان شدن و ارزان آمدن
 بیع معرق بضم مهر و نامه و روی کاغذ و مایلین جمع معراق بضم زن بسیار خنده و معرق بالتحریک
 سبزی و سپیدی آب از هر چه باشد یلناق بالکسر عمد و استواری و یساق بالکسر مرغی که بال
 برهم زنند وقت پریدن و میم مطوق یعنی کنایه از ذکر و اکت تناسل است
 فصل الهم مع الکاهن : مالک خداوند و بادشاه و ام خدایتعالی باشد نام خازن و خز و مالک

بفتح هر دو میم مصغرام که معنی آن ماورست ناماک یعنی شاید که بودت ناماک باکاف فارسی بوزنی
 ماه و در زغالگو یا بمعنی آفتاب است و ت مانورک پرنده الیست آبی تیز و آذر و خنایک گویند و آنو
 بشمله مبارک بالضم حجت و برکت و برکت کرده شده و کبوتر و تتر اک بالفتح منزل عواکیز است
 از جمله سبب و شست منزل ترم مشک بالضم گوشت پاره که بر دهن فرج میباشند و ترخ و رتاک بالفتح ترار و فرخ
 مثلثه خاک یعنی برج ثور و جدی و سنبله و مجا حیاتک بالفتح و باهر و جیم و کاف فارسی آلت چهرین
 که زنان شوخ و نیکام فرام آمدن بکار برند و مجاور آن فلک بالضم سیارات سبعه و محران فلک بشمله
 و ت محرک بفتح تین و سحره و بیکار و در لسان الشعرا باکاف فارسی صحیح است محرک بالضم و کبیر و میشد و میشد
 و محرک بالضم یکم و سکون دوم و کسر و مخفف و خنبنده و حرکت کننده محاک بالفتح ستینه کردن و محاک بالضم میم
 حاء و آزمایش و نیز سنگ است که بر آن امتحان میارند و خط تراش و محاک کبیر حاء و دستینه کننده مداک
 بالفتح سنگی که بر سر آن چیزی ساینند و مداک بالضم لوبی و مالیدن دار و ت مدبر این فلک یعنی سیارات
 سبعه و ت مدرس افلاک بالضم مشتری و عطارد و ابلیس یعنی و ت مدرک بالفتح یکم و کسر دوم
 و باکاف فارسی یعنی توقف و اسهال کن مدرک بالضم و کبیر و رسنده و دریانیده و لفتح راء و ریافته شده
 مدرک کبیر یکم و فتح دوم و مردقوی که زمین را سخت پامال کند مدرک بالکبیر دلیوار و پاسبان
 مدرک بالکسر چوبی که بان نان پهن کنند و آذر از در بند بزند گویند و ت مدرک بالتریک و باکاف
 فارسی دندان کلید و پره فعل قلب سنگ مرکب گندم را گویند مدرک بالکسر سنگی که بان چرخ را
 ساینند و مروا و نیک بالضم نام نوائی و لحنی است و ت مرکب بالفتح و بالضم و اسهال و ت مروا و نیک
 بالضم و بادال موقوف و باکاف فارسی میراث یعنی آنچه از مال اسباب که بعد از کسی ماند و بوزنه رسد
 و نیز کنایت اوست و مصالح و فرومایه کنند که در کار نیاید و مروا و نیک بالفتح تصنیف مردم و مروا و نیک
 آن سیاهی اندک که در چشم بصورت آدمی منیاید و مروا و نیک فلک یعنی بالایک و ت مروا و نیک
 بالفتح آن گیاهی که تبارش لسان اعصافیر گویند و مروا و نیک بالفتح یکم و کسر دوم و فتح زایم و زون
 و سکون کاف نام دارویی که آنرا چوب کلان نیز گویند و مروا و نیک بالضم و زایم و زون نام مردی
 که در غایت فصاحت و کیا است بود و در عهد قباد و سبب اباحت بنیاد نهاده چون نوبت مالک باشد
 نوشیروان رسید مزدک را با شهادت و زهره که متابع او بودند گشت و مروا و نیک خاک بالفتح یعنی زو

مساک بالفتح نخیل شدن و جائے آگبر مسک بالک مشک و هو فارسی مورب و مسک لفتح میم و دولن
 پوست و او مورب مسک است و مسک لفتح یکم و فتح دوم نخیلان و او جمع مسکه است هفتحقق و مسک
 بالتحریک و ستانه از عجاج و مسک بفتح تین نخیل مسک بالکسر نام سازی که بدین نوازند مسک
 بالفتح راه و مساک بالفتح جمع مسماک بالکسر چوب خیمه و در صراح است مسماک چوب و شاخه که در گاه بوی
 در آن کند مسواک بالکسر معروف مسماک لفتح یکم و سوم و مراد و مسک بکسر میم سبب چست قنار و مسک
 بالفتح نخیل مشک است بضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و رخنه و ارا نند دام و مشک است بالضم و بالکاف
 فارسی سنگ فلاخن و مشک است لفتح یکم و سوم و با کاف فارسی دزد و زار بن و مشک است
 بالضم لغنی گروه آدمیان اندک مایه وضعیف خلقت و مسک بالضم بیج گیاه است خوشبو
 که در سبزه نازک و تیز گویند و مسکن بالضم جانور است خور و آبی مانند کبک و مسکین بالضم
 نام حلوانیست و مشک بالضم و با کاف فارسی نام غله ایست که در بزرگ سبزه که در سبزه نازک و
 گویند و مشک لک بالضم و با کاف فارسی نام غله ایست که در بزرگ سبزه که در سبزه نازک
 که ساری و تیز گویند مصماک بالکسر قوی و سخت مضی اک بالکسر زینک یا خند و مضو
 بالفتح مردز کام یافته و مطربه فلک یعنی زهره معترک بالضم و مورک بالفتح جای جنگ محاکم لفتح
 یکم و سکون دوم و الپس انگندن و دور و از انداختن کار و مالیدن و مسک لفتح یکم و دوم و الپس
 انگنده کار و مسک بالتحریک معنی ترکیب باشد است معنای بالکسر کلیدان معنای بالضم لفتح یکم
 عمیق که در زمین افتد مفلولک لفتح یکم و ضم سوم فقیر و بی اعتبار و کسی که در هیچ شمار در نیاید ماک لفتح
 یکم و ام یکم و در بین ملک لفتح میم و ضم کاف مشدد و کل زیرگ است و آن مقدار که یکم است
 و یکم یکم من بهفت شش من یک من است و یک من دو ظل است و یک ظل و از ده اوقیه است
 و یک اوقیه یک استار است و ثلث یک استار و یک استار چهار شقال و نیم است و یک شقال یکم است
 و سبب جمع یک در هم شش و النق است و یک و النق و و قیراط است و یک قیراط
 و و طسوج و یک طسوج در حیه است و یک جبهه سدس من و یک در هم است و آنقدر یک
 جزو است از قبل و شش جزو یک در هم ملاک بالفتح و الکسر اصل چیزی می انچه با و تا تم شود
 و اما که در فرار دشمن و مسکن بالضم و با کاف فارسی یعنی شراب بسیار بسیار ملک بالضم

بادشاه شدن و بادشاهی و ملک بالکسر یعنی شخصی باشد و راه راست و ملک الفتح یعنی فرشته آب و پنجه بر قلم
 شود کار و ملک الفتح یکم و کسر دوم بادشاه و ملک نصبتین جمع ف و تنگ لضم یکم و فتح دوم و باکاف فای
 فقیر مجرب و از همه چیز فارغ و از همه کار و ملک الفتح یعنی نه مرتبه لکین و زو این فقیر و باعاب هر دولتی شبیه
 بهر دو معنی ملوک نصبتین بادشاهان ملک الفتح بادشاه ممالک الفتح مقامها و بادشاهی محکم
 بالفتح بخیل بازدارنده محکوم بالفتح بنده و ممالک جمع و منجاک لضم یکم و سوم پنجه بازگران سنگ از
 طاس قلم و دوات و امثال آن بجنبانند و قیل باکاف فارسی فتنه منجیک بالفتح فلان که بتاویس
 منجنیق خوانند و منساک لفتح یکم و سوم و منساک لفتح یکم و کسر سوم عباد و گاه و جای قربان کردن و جان و جان
 و کار و منساک جمع یعنی اعمال و افعال جمع و منشی فلک بالضم یعنی عطارد و منفرک لفتح یکم و سوم
 سوم مصغر یعنی طاس شراب و جز آن و منک بالفتح و باکاف فارسی قمار و فانه و از نام شمشیر
 و زو و زین و قمار باز و منک بالضم قلعه و غایت مشهور و منیک بالفتح گیاه است که از آن جان و پستانند
 و آنرا منیک بالکسر نیز گویند و منک بالضم جای سرون دادن و موضع نشینیدن پیش پا لان شتر که چون سوار
 از سواری مانده خسته شود پای دو تو کند و بر آنجا نهد و منک بالفتح و باکاف فارسی
 بادشاه رنگ و مهره خاک بالضم یعنی زمین و آدمی و کل مخلوقات مهرهای فلک بالضم
 یعنی ستارگان و فرشتگان مملک لفتح یکم و سوم و مملک لفتح یکم و کسر سوم باکاف شدن و نیستن
 و مملک بالضم جای نهادن و جای فوت شدن و ممالک بالفتح جمع آن و منس فلک بالضم
 یعنی زحل و منجیک بالکسر مصغر یعنی قمر و قمر فلک بالکسر یعنی زمین و
 منیک بالکسر یا فارسی بول و مینوی خاک بالکسر یعنی گور و الله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب
 فصل المیم مع اللام ماحل جای بی باران و در بان بی باران ماحل اندک ماکول خوردن
 و خورده شده و رغبت و ماحل جمع ماکل الفتح ماکت کسب کردن و خوردن مالا مال یعنی نیک و پیا
 یفتح میم و نمره محدود بازگشتن و میا شدن برای کاری و مال بالفتح خواسته یعنی سیم و زر آن مال اندک گویند و محص
 بسیار مال هم گویند و مال که مال گویند بدین سبب است که طبع سلیم بسوی آن مال میشود و مال گویند یعنی
 غلام بزرگ مرتبه و شیرازان گونیک را گویند ماحل میل کننده میندول بالفتح بچشیده شود و قبل ده میران بالکسر یا
 شراب و مثل آن صافی کنند یعنی بالانید ماحل بالضم محاکم کردن که بر نحو بصوت و جور و ستم کردن بر کس و متحامل

الضمیم اول و فتح میم دوم مقام تحلیل یعنی مقام میل کردن بر کسی و خصوصت و جای هر دو تم کردن بر کسی
 مستعمل بالضم بر دارنده مشقت و در سختی صبر کننده مثل بالفتح جنبانیدن متوصل الضمیم یکم و کسر چهارم میشود
 نزدیکی جویند مثال بالکسر مانند و قرآن با و شاه و لبسته و کالبد و مثل لغبتین سکون جمع و در قنیه است
 مثال جنبه است از شمع و در اصطلاح متصوفه مثال عینیه است و نزدیک اهل شرع غیر میت بعضی گویند
 که تحلیل است و نه غیر و بعضی فرق کرده اند یعنی در مثال نبوی مثا بهت ثابت است اما در مثال شهباز
 باید بر آنچه کثرت حرمت و دلالت بر کثرت معنی دارد و قیل علی العکس عالم مثال بالا تر از عالم شهادت است
 و فروتر از عالم ادواح و عالم شهادت سایه عالم مثال است و عالم مثال سایه ارواح است آنچه در عالم است
 آنهمه در عالم مثال است و آنرا عالم نفوس نیز گویند و در خواب چیزی که دیده میشود و آنرا صور عالم مثالی
 میگویند مثقال بالکسر سنگ زر و هم سنگ چیزی و در قنیه است مثقال چهار و سیزده و نیم جو باشد
 و در حاشیه گفته است مثقال بشت قیاط را گویند قیاط یک حبه و چهار خمس حبه باشد و ششم حبه باشد
 زیرا که ششم حبه را یکما به گویند مثل بالکسر مانند و مثل لغبتین صفت و قصه و داستان که در میان قوم
 مشهور داشته باشد و مثل بالفتح مثله کردن یعنی گوشه و مینی بریدن مثل بالفتح هر دو هم پناه و جای پناه
 مشول لغبتین بر پای البتاد و بر زمین چسپیدن و از موضع خود نیست شدن محال بالفتح جای
 جولان کردن محمول بالکسر کوشک و مجادل بالفتح جمع مجعول بالفتح گردانیده شده محمل بالفتح آبله و آبله
 بر آوردن دست از کار محمل بالفتح فراهم آورده شده یعنی کپا آورده شده مجعول بالکسر سر و شامه کپا یعنی
 سینه بزرگان و مینوع جامه ایست که پوشیده بآن جولان کنند محمل بالفتح بیابان از نشانده بیابان
 بی کوه و نیز جای جبل محال بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب کشند و محال بالضم نابودنی و سخن ناراست
 و محال بالکسر مکر و حیل کردن محتمل بالضم مکر و حیل کننده محمل الضمیم یکم و کسر سوم میشود آنگه دست و پا و او شنید
 متوصل الضمیم یکم و کسر سوم میشود حاصل کننده محصول بالفتح حاصل محض علی بالفتح یعنی المیر المعین و برادر شریف
 محمل بالفتح جای آتش شدن مردم هنگام محاربه بالفتح محمل بالکسری فردا شدن مردم محمل بالفتح مکر و حیل ویدی
 و زمین بی باران محمل لغبتین فصل و بار و نیز بارعام و محل بالفتح یکم و کسر دوم و تفسید لایم جای شتر گشتن و وقت
 قرض دادن محمل بالفتح یکم و کسر سوم کجاوه و آن را کزاده نیز گویند و در صراح است محمل بارگیر یعنی
 هر دو و محال جماعت و محمل کسر میم اول و فتح میم دوم بند شمشیر که بر اندازند و در صراح است که دول

ششیر محمول الیم یکم و کسر سوم آنکه در ساسه نر ماند و در ساسه ماده و محمول الفبتیه ^{نیم} یکم و کسر دوم محمول الیم یکم و کسر دوم و کسر کند و حواله کند و قرض و مخالفت مال الیم میم و سکون فاعلی الیم و مخالفت ای قاعله و کواکب
کسر فاباضاقت کرد سخنی محامل بالفتح خیا اما محتمل بالضم حکم فرسینده و مخدول بالفتح خوار کرده
و فر و گذارشته شده محفل بالکسر ششیر بران و مفصل بمثل محفل کسیر میم هائو بر شیمی که مشهور آمد
بالفتح در رفتن و جای در رفتن و در فرسنگ است محفل نام دو کتا است و علم نجوم یکی منظومه است و دوم
نر و دخل الیم میم و فتح خا در بدن و جاد و در بدن و دخول بالفتح در سفته شده و لاغور مدلل الیم یکم و فتح در
و سوم مشدد و دلیل کرده شده مدلل بالکسر در اندک گوشت و لاغور و قیل مرد سکتین مدلول الیم یکم و فتح در
و سوم که مشدد است کیلوع الطلسر مدلول مشهور مدلول بالفتح زده نموده شده مدلل الیم یکم و کسر دوم
و بتشدید لام خوار کننده و نام حقه قاسم الیم است و مدلل بالکسر ششیر مال فاش کننده راز و مدلل الیم
میم و کسر ذال مردخور و حبشه اما در صراح این گفته است مدلل بالکسر مردخور و اندام و کم گوشت مدلل الیم
یکم و کسر دوم و بنده و آنکه خود را باز نتواند داشت و مدلل الیم یکم و سکون دوم و مدلل الیم یکم و سکون
از پوشیدن راز و بسبب قوه آمدن از سخن کسی ستودن و در خواب شدن پای و مست شدن اعصاب و
مدلل الیم یکم و فتح بیمار که آرام نیابد و ضعیف سخت و حاصل بالفتح منزله او و اوج جمع مرحله است و فتح
مردار سنگ مر جمل یکم و فتح سوم و یکم میم که بزرگ باشد و مر جمل بالفتح شکاری که بالیش نر و ام
افتاده باشد و مر سال بالکسر تیره کوتاه و ششیر زده نرم رفتار مرسل الیم یکم و فتح سوم نر و بنامیه که صاب
کتاب باشد و مرسل الیم یکم و جماعت و فتح و مر جمل یعنی عقل و نیز همان دل و فتح کل الیم یکم و فتح
فارسیتی و بر همان سبک و فتح و مر جمل بالفتح و با و او فارسی موی پیچیده و نیز نشاط مر جمل بالکسر راه
و بهلوی اسپ که پای فرو کوفتن گاه سوار است برای راندن اسپ و مر جمل جمع مر جمل کسر میم و فتح
چیم نیز کوتاه مر جمل بالضم و بتشدید ز او میم در جامه پیچیده و مر جمل بالضم آسان من لعل مر جمل الیم یکم
و کسر دور کننده مسال الیم میم و بتشدید لام جوال و و با و اوج جمع مسال است و مسال الیم یکم و فتح
لام طر و سر و گردن مسائل بالفتح و بنمزه جمع مسئله است مستحیل بالضم طلیحال که را آورد
باشد مستدل بالضم طلب دلیل کننده مستطیل بالضم و از مستغل بالضم غامض که از آن
غله گیرند مسجل بالضم و الفتح سین و جم مشدد و مسجل کرده شده مسجل بالکسر بیان و زبان تیره و غرضی

یعنی گوزن و نیز نام شخصی سلسل الیضم یکم و فتح هر دو سین نام خط است و عبارت آن که در آن گرتگی بآن نباشد
 و نیز در سلسله کرده شده و سلسله زنجیر گویند بدین معنی جبر سلسل گویند مسلسل افتحین و میل ففتح یکم و کسر
 دوم جامی رفتن آب در زمین و مسائل جمع مشاعل بالفتح چراغدهای بزرگ مخصوص واد جمع
 مشعل است مشتعل بالضم شعله زنده مشتعل بالضم یکا ر و در شده و یکا ر و آمده و مشغول بالفتح
 بمثل مشتعل بالضم پرورده و نیز در گیرنده مشکل بالضم کار سخت و دشوار و فرو بسته و سخن فرو بسته و پوشیده
 معنی معضل بالضم بمثل مشتعل بالکسر شمشیر کوتاه و گلیم خرد و مشعل بالکسر بمثل مشغول بالکسر و اسخر و اسخر
 دانه خور و مفضل بالفتح آلتی است که بآن پاک و روشن کنند کار و شمشیر و آئینه را مصعلا بالکسر
 کل خشک که آواز کند مانند آواز آهن مصل بالفتح دوغ را کشاکش کردن کشاکش بالفتح نان خنجر شمشیر است که در جگر
 میزند مضمحل الیضم یکم و فتح دوم بغایت گمراه و نامشخص مضمحل بالکسر فته و نیست شده مطال بالکسر
 و الیس افگندن کار و بدور و دراز کشیدن کار و مطل بالفتح بمثل و مطل الیضم یکم و فتح دوم مشرف
 یعنی بر سر استاده مطل الیضم یکم و فتح دوم و کسر سوم و تشدید لام سایه افکنده و مطل الیضم یکم و فتح دوم و کسر
 سوم مشد و سائبان کننده و در سائبان آورنده معتدل بالضم روز بغایت گرم کدانی التاج اما از او ستاد
 شیشه ام که معتدل هوا است و برابر و آرمیده که نه سخت گرم باشد و نه سخت سرد معزال بالکسر و
 زبون و گول و احمق و آنکه از مردم کناره گیر و از زبونی خود و آنکه از اهل قمار دور باشد از حساست و مردم
 بی بهره و معازیل جمع معزل بالفتح دور شدن گاه و جراسیدن گاه و در زیر نگاه است مغزل که بگویند
 سوم دوک معزول بالفتح کسی که دور و زبون شود از مرتبه معضل بالضم کار سخت و فرو بسته و پوشیده
 معنی و مشکل بمثل معطل بالضم و باطام مفتوح شد و بیکار مانده و فرو گدشته معقول بالفتح در یافتن
 و در تاج است معقول خود و نیز آنچه بقتضای عقل باشد که گویند این معقول است معل بالفتح بریدن
 و فاسد گردانیدن و زبون و خاخ کشیدن و بشتاب رفتن معطل الیضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و علت
 گفته شده و معال بکسر لام مشد و علت گویند معلول بالفتح علت یافته و علت گرفته شده معل بالکسر
 کلک آهین که بآن سنگ شگافند و کلک بوزن و معنی کلک است و معال جمع معیل بالضم شخم که بسیار
 عیال دارد و معیل بالفتح بسیار عاجز گردانیدن و این اجوت است معال بالکسر گویند که در کیسایان
 زاید مغزل بالکسر و الیضم دوک پنجه رسی معقل الیضم یکم و فتح چهارم آنچه در و خیز پلید میشوند

بضم کیم وفتح دوم وچهارم جامه نیست رنگین و در صراح است نوعی از گیاه که بومی نکار بندند و رطل
 جمع مکن بضم کیم وکسر دوم ولام شد ولامت گفت و عمل بضم کیم وفتح دوم ولام شد وراه راست
 و کسی که بملازمت رسیده باشد مثال بالفتح منفعت و جای خبر یافتن منبیل بالفتح بدو قفا و منجلی
 و اس منخل بضم میم و خاء پر و زین و مغاضل بالفتح بهم مثل بفتح کیم و سوم عود تر و خطه و کله ابل غلامی که
 برای خواندن غنیمت و در بندند که گویند و در صراح است که مندل نام شهر است در بند که عطر بوسه
 نسوب است مندل بالکسر تار و دستار یعنی دستار خوان منبر بفتح کیم وکسر سوم یا در و دانه
 و میرای و آنجور و منازل جمع و منزل بفتح میم و زاء فرد آمدن مثال منشل کلاما بالکسر یعنی که او را
 و بان گوشت از دیگر میکشند متصل بضم میم و صاد و جمله شمشیر و تیغ منقصل بضم کیم وکسر چهارم چونه
 و منقار کل بالکسر با کاف فارسی مگسوز بان منقل بضم کیم و سوم انگشت دان منقل بفتح کیم
 و سوم فارسی دزد و در این منوال بالکسر طور و طریق و نسق و چوبکیه جولا به جامه بافته را بران بچینید
 منسل بفتح کیم و سوم آنجور یعنی چشند که آب خوردن گاه شتران باشد در چراگاه و منزل کاروان
 موبل بالفتح عصا و نیزه و پیشه میم موبل بضم کیم و فتح سوم و شتران داده و موبل بضم کیم
 و سوم ترسیدن و کبکتر سوم جای ترس موبل بفتح کیم و سوم و کبکتر سوم جای گل فلای و نموره
 و گل یعنی دشواری و در ماندگی و پای بند سبب موبل بضم کیم وکسر سوم ساینده و موبل بفتح کیم و سوم
 نام شهر نیست که هر که در ان مقام کند قوت خود را زیادت یابد و نیزه گاه دارا و سکندریم برین موبل بود موبل
 بضم کیم و فتح سوم و سپرده شده و کبکتر سوم سپارنده کار بدیگ موبل بالضم عینک و دول بالفتح
 صاحب مال شدن موبل بالفتح پناه و جای پناه مهال بالفتح جای ترس مهال بالضم فروخته
 مهمل بفتح میم و یاراه رحیم و قیل موضع بچه در رحم مادر و مهمل کل بالضم و با کاف فارسی مگسوز بند
 و یا قال لبشر مهزول بالفتح تا غ کرده شده و مهزول بالفتح جمع مهمل بفتح میم و یا ای و یا ای و یا ای
 و مهمل بالضم بزم و زرد آب و لفره و گوهر گداخته و مس و قلعی گداخته و در دی و روغن نیون مهمل بفتح
 و در تخمه و روان کرده و بدین دو معنی مشتق از مهمل است و جسی جای ترس هم آمده است و بدین
 دو معنی مشتق از مهمل است و نیز مهمل بوزن فعیل اقصى الرحیم میال بالکسر نان قریه و باغنا و او
 جمع است من محمل یعنی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و خل جمع تخله است و هی الدین میکائیل

معنی او در زبان سرائی نندۀ خداست و میگوید زبان ایشان بعبث بنده است و بیل نام خداست
مقرب عظیم المثلث است و قسمت ر و ز بیار و متعلق است بمیل میل بالکسر یعنی میل در میل میل بفتح
بطرفه جمیدان و از راه چسپیدن و روی آوردن بسوی فرود و رحبت دل و در اصطلاح متصوف میل
بافتح رجوع را گویند باصل خود با شعور و آگاهی از اصل و مقصد خود رجوع طبعی که چون جمادات و نباتات
از اجزای اختیار مائل اصول اند و میل بالکسر در یک در لغت معنی مقدار رسیدن گاه بنیای چشم و میل
بر احوال و میل راه و میل سر مردان و در فرهنگ است میل بالکسر قتل تخلف خاک و نیز گنبد ستره و در میان
چوگان بازی دو میل میسازند هر که گوسه را در میان آن در آرد گویند که حال کرد و فرود و نیز در میان
اسبان را بدعو میرواند و میان هر دو میل هر که اول یکدزد و فرود و میل بفتحین در اصل خلقت
خمیه شدن ف میوه دل یعنی سخن و معنی و قیل و قیل فرزند شایسته و نیکبخت

فصل المیم مع المیم ما فتح یکم و سوم حبیب و در ناسی که با هم جمع شوند در کار خیر و یاد کار شر و ماتم
بکسر سوم جمع ما تم نامان ما و کم بدالف ویر یا و جمع ما که است ماه ما در ف ماه سیام جان ماه کاشنریغ
آنها که ابن مقفع حکیم از کوه سیام از میان چاه بر آرد و بود که چون ماه فلک فرود رفتی آن ماه بر آید و
چار شهر روشن گشتی کبریم بالفم استوار کرده شده و نیز جانار است که مار دیو و آنرا حکم تابیده باشند بمساجم یا
بسیار قسم کنند بمسجیم یکم و کسر سوم دندان ف بمشتر نام بالفم قهر عیسی علیه السلام زیر اچاره گرفته بود و ای
میشی بان باقی بن بعلی اسماء احمد مبهم بالفم فرود شده و مشالیم یکم و فتح دوم و سوم و کلام شد
در دمنده بنفسم بالفم خنده نرم کننده مفر کم بالفم بریم شسته متعلق بالفم آنکه از کس چیزی است و نور و مکمل بالفم
نخن گویند و متعجم بالفم نیاز و نعمت زینده و عکاش کشنده متهم بالفم آنکه بسیار شهرت دارد و محرم بالفم یکم
و کسر سوم گنا بکار محکم بالفم و با سوم مفتوح مشد و تن ساخته شده و بزرگ گردانیده شده محرم بالفم حرم
داشته شده محرم بفتح یکم و سوم صاحب سر و حرام شده و آنکه در حرم راه دارد و آنکه با دس کلح رو بنود
و حرام جمع و محرم بالفم یکم و کسر سوم و حرم رو نده و کس که ابرام حج بسند و محرم بالفم یکم و فتح سوم مشد
حرام کرده شده و حرم و داشته شده و ماه محرم سال تاریخ هجرت است و محرم بالفم یکم و کسر سوم مشد
حرام کشنده محرم بالفم بفتح یکم و کسر سوم و حرم رو نده و کس که ابرام حج بسند و محرم بالفم یکم و فتح
دوم و چهارم با صاد و حیل و اندک خیر محکم بالفم استوار کرده شده و نام مردی و محکم بالفم یکم و فتح دوم

و سوم مشدوم در آورده و نسبت کرده شده بکلت مخاتیم بالفتح کیلما من شرح النصاب محتوم بالفتح
 هر کرده شده و با آخر رسانیده شده مخدوم بالفتح خدمت کرده شده مختصرم بضم یکم و فتح دوم و چهارم که
 که دانسته نشود که از نرسبت و یا از ماده و شخصی که دریافت باشد یا نام جا بلیت را و اسلام را و مختصرم بضم یکم
 هر از ماده مخفف الفتح یکم و کسر سوم یعنی در عظام بالفتح جمع مخیم بضم یکم و فتح دوم و سوم شد و نیمه مدام بالفتح
 و همیشه مدغم بالفتح در غیره و آورده شده مدغمه السلام کو فرار گویند و دار الملک عراق و یوم
 را نامند مذموم بالفتح سرخ و غیره خون آلوده و رنگ کرده شد و دیگر انبار کرده شده مدام بالفتح و باشد
 میم و ذال منقوط نکون شمس مذموم بالفتح نکوبیده شده یعنی نابینا و زشت شده و مذموم بمشله مدام بالفتح
 نشانها و رسم و نشان مراعیم بضم میم و فتح عین جا که گیر و جا رفتن و هجرت مرام بالفتح مرام و میم
 یا الفتح کشته و سنگسار کرده و شام داده مرموم بالفتح رحمت کرده شده و مرغ بام مرغ سحر یعنی بلبل و
 مودن یعنی بانگ نماز گویند مرموم بالفتح و شیشه و ف مرکب جمع یعنی باد و سندجم بمشله مرموم بالفتح
 برسم نهاده شده و جمع کرده شده و مرم بفتح یمن میبده مشوم مرم بالفتح دارد یعنی که چهار حجت است و اینکه
 سود و مرغ آفتاب عالم یعنی آتش و مرمیم بالکسر و یا اوفارسی مختصر میم و مرمیم بالفتح یکم و سوم نام
 مادر ممر عیسی علیه السلام و نام زن که در میان دویم ماه رجب او داشته بود و بیت را داشتن پس نیز نام
 مشکو و پس و ساهم بالفتح و پیشه دیدیم سوراخهای خورد در دیدن و من موت که منفذ خوب است مستفاد
 بالفتح غلط و متعین الفتح راست و مسد مس عالم بضم یکم و فتح دوم و سوم مسدس یعنی ششها
 عالم مستقام بالکسر آنکه بسیار بسیار شود و سلم بضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و باور داشت کرده شده و پس و
 و بسلا مت و داشت و تله که در شده بود بضم یکم و کسر سوم مسلمان نیز نام مردی و مسندجم بالفتح باور
 نیز منصب جمشید و مرکب میم بضم میم و فتح یکم و پیشه دیدیم میم ثانی یعنی با و جا که شمیدان اما فارسیان
 تحف استعمال کرده اند و مشکین ختام بضم میم و کسر خا و شراب که آخر بوس مشک و بد مشوم بالفتح
 مشک خالص و قیصل خوشبو و عطر بونیده شده مشوم بفتح یکم و ضم دوم اسبارک و شودم بمشله
 و مشمه عالم بالفتح آسمان و قیل آفتاب مصام بالفتح ایستاد نگاه مصام بالکسر داس مصغرم بالکسر
 دست و سخن مفیم بضم میم و باضا منقوطه مظلوم و مستقام بالفتح بمشله مطرحم بضم میم و کسر حایفایت
 نیکو و نیز سبک و مطرحم بضم میم و کسر حایفایت مطعام بالکسر آنکه بسیار طعام دهد و مردم مطعم بالکسر نیز

معلوم بالفتح خوردنی و مطامع جمع مظلم بفتح میم و کسر لام و یا طاء و منقوطه تاریک مظلوم بالفتح شتم کرده شده مقتسم
 بالضم جنگ در رنده پیر و در سا استوار دایستنده ارگناه و غیر آن دیز از القاب خلفاست و مقتسم بالضم بمثل
 معجم بالضم عجمی کرده شده دیز حرف منقوطه را جمع گویند و ترکیب یکدیگر را جمع گویند بدان جهت که این ترکیب وضع
 عرب نیست میگویند که این هشت کلمه نام هشت پسر پادشاهی اند معبر دوم بالفتح نیست شده و یا یا
 دیز کنایت از دهن و کمر محبوب است معزم بالضم و باز از منقوطه شد و تعویذ قرش معصوم بالفتح گناه معظم بالضم
 یکم و فتح دوم و سوم شد بزرگ داشته شده و تخم بنبله و مضطرب یکم و سکون دوم و فتح سوم بزرگترین
 ضربه بهترند ضربه معلم بالضم یکم و کسر سوم آموزاننده و معلم بفتح سوم آموزانیده شده و معلم بفتح یکم و سوم
 نشان که بر راه هفت معلوم بالفتح دریافته و دانسته شده و فارسی بمعنی چیزی دهم و دینار هم معنی است
 مفتحم بالضم یکم و سکون دوم و فتح سوم و چهارم غنیمت شمرده شده و غنیمت گرفته شده معزم بالضم یکم و فتح
 سوم نادان و آنچه ادای آن بر کسی واجب باشد و معزم بالضم یعنی مغز استخوان کدانه الف فارسی کد
 معانی الفاظ محسم بالکسر و در خود را معجم بالفتح اند و هنگام گردانیده شده و در دو شانیده شده معجم بالفتح
 بال و وجهی که از کفار بجزب فصارت ستانده شود و معجم جمع معرق النعم بفتح یکم و کسر دوم نام جاور است
 که آن را عفا نیز گویند معجم بالفتح دریافته شده و دانسته شده معجم بالفتح و الف ایستادن جای
 ایستادن و جای بودن و شمارگاه قیامت و در اصطلاح معنیان مقام بالفتح پرده سر در گویند و آن
 و از پرده اندکی راست و دوم شباب سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر خود و هفتم
 نهادند ششم عراق نهم باخره و دهم حینی یازدهم دمای دوازدهم نوا و دیگر یا شعبه اند و تقسیم و در اصطلاح
 ساکنان مقام بفتح میم است که بنده را حاصل شود در آغاز سال یک بدرجه که بدو تسل کرده است و گفته اند که
 مقام عبارت از اقامت بنده است در عبادت و شرط سالک آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند
 تا از دوزن مرتبه تلویح در گذرد و بعد از مرتبه تلویح مقام کند و مراد از تلویح زوال بشریت است که از اثر
 فقر و فغا گویند ای برادر عارف آورده که من و خنی بمقامه حجب عن امامه مقامه بالکسر و بغایت
 در و مبارز مقدم بالفتح جای قدم نهادن و هنگام قدم نهادن مقام جمع و مقدم بالضم یکم و فتح سوم
 پیش رونده و پیش داشته شده و در خطوط دیر را مقدم گویند و کج چشم که بطرف بینی باشد نیز از
 از منازل قمر مقسم بالضم یکم و کسر سوم سوگند خوردنده و مقسم بفتح سوم سوگند و مقسم بالضم یکم و فتح دوم و کسر

سوم شد و نیکو کننده و بخش کننده و مقسم بضم یکم و فتح دوم و سوم شد و نیکو کرده شده و بخش کرده شده
و تقسم بفتح سین نیکو کرده و بخش کرده شده و سوگند و مقسم نام م در مقسم بضم و الفتح بخش کرده شده و مقوم
بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم شد و راست دارند و قیمت کننده و مقوم بکسر یکم و فتح سوم آن چوب یک
سر او درخت شیار باشد و دوم در دست گیر در وقت شیار بندس المکناسند و در صراح است مقوم
بالکسر جوبی که آن را گیرند و سر آماج مقیم بضم صمد سافر و در شرح مخزن است الاقامت برایی گردانایم
داشتن و مقیم مشتق از است مکارم بفتح کار یا اینک بزرگوار یا مقوم بفتح یه شایسته شده مکرر بضم
یکم و فتح دوم و سوم شد و نواخته شده و بزرگوار دایره شده و یکم بضم یکم و سوم مبتدا و یکم سوم بزرگوار دارند و نواز
مکظوم بفتح اندوه و پوشیده و لام بضم یکم و کسر چهارم کارزار و اجمع بفتح لام بضم یکم و کسر چهارم گردانایم بزرگان
آنکه در آهوش شکار باشد و دومی که در پیید و بقوی باشد و نیز کیو جاست مله دام بالکسر سکه که آن
استخوان خراشکننده مله دام بالکسر داجی و فربه و سطر و سنگ که بآن استخوان خراشکنند و دام بدم تپ
را گویند ف ملغم بودن و معنی هر هم و ملغم بفتح مبتدا ملغم بضم یکم و فتح سوم الهام کرده شده و بکسر سوم
الهام کننده ملغم بضم یکم و کسر دوم و بتشدیدیم آخر فر دأئنه و گناه و تغیر کننده و کود که نزدیک مبلوط با
ملوم بفتح یکم و ضم دوم الاست کرده شده ملغم بضم نوا و رطامت موم بفتح آنکه علت برسام دارد و منام با
جای نقص مناد و اسلام بضم یعنی مؤذن ملغم بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم شد و ستاره شناس و
منجم بفتح آنچه بجزی درت که ازده شده باشد و نجوم حکم کرده شده باشد تقسم بفتح یکم و کسر سوم شمر در
و گردان گاه منضم بضم یکم و فتح سوم فراهم آورده شده و نیز منم بضم بفتح دریم پیوسته و سخن نظم کرده
معنی شمر منم بضم بالکسر و البیاض بخش کننده منم بضم یکم و کسر سوم مال دار و نعمت دهنده و تقسم بضم یکم و کسر
چهارم قسمت کننده منم و هم بضم از جنگ گرفته و منم بضم بفتح مبتدا منموم بفتح حریص و سیراننده ارجاع
مواسم بفتح جمع موسم و نیز روزهای معین چنانچه عید و شب برات و عاشوره و نوروز و جزآن موسم بفتح
یکم و کسر سوم هنگام خبر و جای جمع شدن و هنگام حج و وقت گرد آمدن خلق در عید و نوروز و مانند
آن و معنی مفت هم آید چنانچه گویند موسم بهار موسم بفتح نشان کرده و داغ کرده موسم بضم یکم و کسر
سوم برآورنده و همانست عروس کننده موم بضم معروف یعنی روغن غسل و شمع نیز علت بر است
موموم بفتح کمان اندک برده و سوز کرده ممتهم بضم تیار داشته شده و آن هر چه بضم خاموشی انگشته

امیر سلیمان علیه السلام که بر آن این نوشته بودند که این نیز گذر دهم از ما بالکسر کیلوع بالزیت مهر و دم بالفتح
 جنگ که نجات و نهم بالضم بمثل هم بضم یکم و کسر دوم و سوم شد و کار سخت و دشوار و ضروری تمام بفتح یکم و سوم
 نیست حال تو و چیست کار تو فمخ و دم سکه را گویند که بدان هر زندق میخ قدم باخا و موتوف آنکه پای
 شکسته بکنی نشسته بود و جای ارد و دم میخ فمخ تین نام تقایمی و معنی ترکیب شرابین

فصل المیم مع النون ف مامون نام مردی و نام علیست ماجن بکسر هم بیگ و سخره
 ماخان نام پهلوان صبی و نیز نام دیتی از قریات شهر مازون با ذال منقوط دستور داده شده
 یعنی اذن و اجازت داده شده ما را فسا الفخ افسوگر که مارا بگیرد و ما رستان بیمارستان
 مارن بکسر سوم سربنی و نیز نرم و مرن بضم جمیع مازن بکسر و منقوط منیه مرغ و نام شخصیست و در شرف
 است مازن بوزن خازن چوبک پشت ف مازندران نام ولایتیست مازون بار او بجه جای است
 که بندش مالمین گویند و آن میوه دخت کمرست که بنی الزفا نگویا و آن از نان در کار بند برای تنگی فرج
 ماعون آب و مایحتاج خانه و حمامخانه مثل کاسه و کوزه و تیر و تابه و کلمه و آب و آتش و غیر آن و طاعت
 تقصاع ذکوات و فرمان برداری ف ماکان نام ولایتیست که اکثر سلاح خلق آنجا می ژوبین است
 مامن جائے امن مامون نام خلیفه عباسی و نیز امین مامون بالفتح و المذینک نه بشه کردن و همیا کردن
 و برمانت زدن و برمانت رسیدن و مانع میان زبهار و ناف را گویند و نیز می گاه آدمی و میله که آن کل
 از زمین برکنند مان اسبابخانه و گداز و باش و مانند مارا و ضد شان و مخی و خیر چون بودا که محل لبس
 و راهزد و ف باشد ف مالمستن بصفت پذیر شدن یعنی مانند چیزی شدن و مایه درن بشلف مایان
 نام شهر نیست بحد و دکرمان و نیز جمع ماه بر خلاف قیاس ف ماه بر کو مان یعنی نام نواسه و لمیست ف
 ماه چو شایخ گوزن یعنی ماه باریک خمیده ماهمن خدیگه و خادم ف مابیان یعنی ماه را گویند چنانچه
 سالیان سال را گویند ماین دروغ گوئے مایون نام گادیست که فریدون بشیر او پر درده شده
 سهرهن بضم یکم و فتح دوم روشن و معلوم مبطان بالکسر آنکه شکم او دایم بزرگ باشد از پر خوردن مبطن
 بضم میم و بتشدید طالع شکم مبطون بالفتح آنکه او را علت شکم جاری باشد مبین بضم یکم و کسر دوم ظاهر و شکم
 و مبین بضم یکم و کسر چهارم شد و بیان کرده و بکسر سوم بیان کنند و متدین بضم یکم و کسر چهارم شد و دین
 متفغن بضم یکم و کسر چهارم شد و آنکه فسون بسیار داند متفغن بضم یکم و کسر چهارم شد و دست یافته و دست

و این پنجاست که بخوان اسم عرب را استغن گویند متغن بالفتح مرد سخت پشت و پشت زمین سخت و گوشت
 نازده و نیز آنچه مسطور در میان صفی بنویسد یعنی ضد جاشد متغولی پیر خربان بضم میم یعنی عطار متغن بالفتح
 استوار متغن بالفتح برشته زدن یعنی برآبدان زدن و دشن بالفتح چاک میزنک شدن یعنی بول چکان شدن
 محبان بالفتح مع التشنه درایگان و محبان بضم میم و تشد یچیم جمع باجن یعنی بیابک و سخره ف مجاهرگان
 بالضم یعنی آفتاب محن بکسر یکم و فتح دوم و تشد یدون سیر مجنون بالفتح دیوانه و لقب عاشق لیلی که او را
 قیس نامند بیت چو مجنون بهر لیلی در گریبان مهرش در آرد و اگر لیلی اسد کافر بود و اگر کنه بالا مجنون
 بصفتین کینا و شوخی کردن قیل بیابا کی و شوخی و مجیدن بالفتح و باجم فارسی و دیدن و نیز مجهران و مجهران
 کلاهما بالفتح کسبهاست انگین که با بکسین جمیده باشند محاسن بالفتح نکو میاها و جمع حسن است بفتح قیاس
 و مشهور یعنی ریش است مجمن بالکسر عصب است مانند چوگان محران بالکسر آنکه بسیار غلین شود و مجنون
 بالفتح اندو بکین و غلین محسن بالضم نیگوی کنده و دانسته محسن بضم یکم و فتح سوم مخفف مردی که
 منکوه دارد و تشد یسوم نگاه داشته شده محصون بالفتح و حصن کرده شده محقان بالکسر آنکه مدتی بول
 خود باز دارد و در بول کند ف محک ز را میان بالکسر یعنی حجر اسود و محن بالفتح بخشیدن و آرمیدن
 و زدن و خاک و گل از جا به بدر کردن و محن بکسر یکم و فتح دوم اندوها و جمع مخنه است محنون بالفتح
 و بجای غیر منقوط و بنون آنکه در اعلت استسقا باشد و نیز دیوانه مجنون بالفتح بکنار خود برداشته شده
 و ذخیره کرده شده و غیر از اینها شاعر که ساکن نماندند فساد باشد مختصران بالضم یعنی فرومایگان
 مختون بالفتح خنده کرده شده و محران بالفتح نام صید ترسیان که نام بانس او خوانند و دیگر خوان
 نامند و محرن بالفتح نیزه و گنجه مجنون بالفتح و نیزه شده محن بالفتح جمع کردن گریستن فازیا و غیره بالا کشیدن
 و گریه و مرد در از محنون بالفتح دیوانه و مجیدن بالفتح خزیدن و جیدیدن مداین بالفتح جمع مدینه
 نیز نام شهر نیست در میان عراق و عجم و مدین و مدون کلاهما بضمین مبتله و این هر سه لغت جمع مدینه اند
 یعنی شهر یا مدافان بالکسر خیک کنده یعنی مشک کنده مدفون بالفتح در زیر خاک کرده شده مدان بفتح
 استادن مدین بالضم روغن دان چابک خورد و آگیزه در کوه باشد و مداین بالفتح جمع مدینون
 بالفتح یعنی که اندک تر شود از باران مدیان بالکسر آنکه بسیار قرقر کنند مدین بفتح یکم و کسر دوم سبزه
 و قرص دار و خرا داده شده و خواب کرده شده و مدینه کنیزک و شهر و مدین بفتح یکم و سوم نام شهر نیست

بر ساعل دریا مغرب و در مرا حست که قریه متر شعیب بنی علیه السلام بدیون فتح یکم و هم سوم و قرضدار
 مذندین بضم هم و فتح هر دو ذال یعنی متر دین میان دو امر زندان بالکسر هر دو کشته گمان و بهر دو فتح
 و برف مراحل نشین یعنی مسافر مران بالضم و التشدید نیزه و مران بالفتح و التشدید نام وضعی است
 مر جان بفتح تین و ج و غیر منقوطه فاسد شدن چشم هر جان بالفتح هر دو یثور و یثور و یثور بالضم و التشدید و
 قبل محقق معروف است که در هند آنرا بنوا لے گویند و آن دو نوع است یکی لعل دیگر پیسید که لعل را
 در گردن کوگان بند از چشم زخم ایمن باشد و اگر بر صاحب دق بند صحبت یابد و هر چه هم بستن دفع
 شود و منابت و قعر دریا است مردن بالضم هم و کسر دال تار چک و مردن کسر هم و فتح دال و
 پیشم بنی رسی ف مردیان و مردان کلاها بفتح یکم و سوم و قوف زمین در و گامیان زمین و مالک
 زمین و در عرب مر زبان فتح یکم و بضم سوم متر و صاحب مخان ف مرد سیدن بالفتح و بادا و فارس
 و سین محله حادث کردن در ضرب و ریج دیدن در کار و در پی چیز ف مردان بالکسر و ستا
 اند ف مرغ چین یعنی بلبل ف مرغ غرن بفتح یکم و چهارم و باغین موقوف گورستان ف مرغ گون
 بالفتح و باکاف فارسی آلت مرد که تبارش را بر خواند ف مرغ سلیمان یعنی هدیه مرغ شیخون بخور
 بلبل مرغ قحان بالفتح مرحق مرکن بکسر هم و فتح کاف مثل لکن خبره از سنگ یا رگل که در و جات بخور
 و مرکن بضم هم و فتح کاف مشهد پستان بزرگ مران بفتح یکم و کسر دوم حال و خلق و خود و مران بفتح
 یکم و سکون دوم پوستین مردن بضم تین نرم شدن و عادت کردن بر چیز مرهون بالفتح و گوف مرد
 و نه ان بالضم یعنی آن نقه که فقر العبد طعام خوراندن بدست دهنده مردان بالضم نام شهر است
 در کوستان قمر من بالضم مرض دیرینه مران بالضم ابراسه پیید و او جمع فرزند و معنی فقر آیده است
 و مرز بالضم باران و ابر پیید مردن بالفتح زمین عمان و قیل نام عمان ف مریدان بالفتح پوشیدن مران
 بضم هم و فتح سوم مشهد و آراسته و نیز حجام که موسی را ستر و مساجمین بالضم مردان زنا کنند بضم
 بالضم غار مستعان بالضم یاری خواسته شد بکسر تین بالضم یاری و بهر دو جهت مستکین بالضم
 و روتنی کنند مسجون بالفتح در بند و در زندان کرده شده مسفن بالکسر سیمان و در مرا حست که پیش
 چوب تراشی مسکن بفتح یکم و سوم و کسر سوم خانه و جاس و آرام گاه و مساکین جمع مسکون بالفتح شکاف
 مسکین بالکسر درویش و بی چیز و ضعیف و دلیل و بیچاره و ظالم و بی تکبر و ساکنین جمع مسکن بالضم

و بفتح میم شد و فریده شده و مسن بکسر میم شد و مسمون بالفتح رومن و فریده و مسند
 اسود و گمان بالفتح یعنی دنیا و زمین و مقبور حسن بکسر میم و تمشید نون سنگه که بان کار و تمشیر می کنند
 و مسن بالضم بانون شد و بسیار سال دارنده مسنون بالفتح تنبیه شده و کندیده شده و نخبه شده و هموار
 شده و صورت کرده شده و روشن و تابان شده و مستون الوجه است که بینی در بی در را باشد و سنان
 مشحون بالفتح پر کرده و رانده و مشغله البطن بالفتح نام میوه ایست که لطافتی ندارد و مشکین بهم
 آنچه مطهر مشک بوی نازک است که در مشکین فلادار گویند بسیار که اساتمام در حراسان میانه مشکین سنان بالضم و مشک
 خوبان مشن بالفتح تافته شدن و تباران زدن و تمشیردن پوست خاکردن و ربودن بریدن مضان بالفتح و التندیده که
 شیر از پستان گوشتن و شیر خوردن و کمال بخیلانه و بخور معمران بالضم و دما آدمی و مصران بالکسر کوفه و کعبون بالفتح و کافه
 مضمون بالضم مفوم و مضمون غایله که بر در شمشاند آن دارد و هست خوشبوی که آب و خوشبو مطحون بالفتح و اس
 کرده شده مطران بالکسر حاکم ترسیان قیل ناکه و ترازو قیاس باشد و تالیق حاکم ترسیان و قیل حاکم مطعان بالکسر
 نیزه رنده و طعنه کنند و طعون بالفتح طعنه کرده شده مطمئن بالضم آرمیده و فرمان بردار و مطمان
 بالفتح و تمشید یون جا یا سه گمان بردن مطمون بالفتح و باطام و منقوطه گمان برده شده و حاشران
 بالضم یعنی مصاحبان و هم نشینان معان بالفتح جاست و محون بالفتح چپ و دو یا و مسکرات حی آینه زدن و
 قوت بخورند معدن بفتح یکم و کسر سوم کان و جاست یا شش تا بستان و رستان و مرکب و چرخ و
 معطوف کردن عنان بالفتح بوی و بچیدن عنان ف معلق زان بلام مفتوح مشد یعنی طایفه
 از باز یگران که سر بر دیا بالا ایستاده و غلطند معان بالفتح گر سخت معان بالضم روان شدن کاهها
 آب در دو خار معن بالفتح اندک و آسان و نام خنجر که جو اندر بود و در عرب و در فرهنگ است معن
 بالفتح نام یک از گریان که او را معن زاید گفتند معوان بالکسر باری و دهنده و معین بالضم مثل
 و معین بالفتح آب روان و معین بضم یکم و فتح سوم مشد و دخل گا و و معین کرده شده معاین بفتح یکم و
 کسر چهارم کشش را نهاد و شتاب بملام معبون بالفتح و باغین و منقوطه زبان زده شده و مختر کردن
 بالفتح یعنی سخن و سر و سر نیدن و مخور و سر کردن بالفتح یعنی سکوت و خاموشی کردن و مخترین
 بالفتح نام طواسی است مخصوص بالفتح درخت شاخ دارد و عصن شاخ درخت ف معون بالفتح
 شهر است بکرمان ف معیلان بالضم نام درختی است خاردار که تباریش ام غیلان نامند و معین بالضم

یکم و فتح دوم و کسر سوم شد و فتنه ای که میگویند بالفتح در فتنه انداخته شده و آرموده شده و سوارانیده شده
در شر و بلا افتادن و دیوانه شدن مطلقان بالضم نام رود و سه است بسره و ولایت غران و نیز است گران
نفس بضم نیم و فتح فاد کسر نون شد و نوع نوع کننده و فن گونه و نوع مقرون بالفتح وابسته و پیوسته
و مقرون بمثل مقصود کن فکان یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مقومین
بالضم بے نوشته شدگان و در منزل خالصه و دانندگان مکان بالفتح جاس و مکان بالفتح والتشدید
آنکه شیراز پستان گویند و شتر و غیره خورد و از کمال بجای نداشتند و خورد و بلجان بمشبه مکران بالضم نام است
و ولایت آنرا نیز گویند و کابین بضم نیم و فتح لام شد و سگان شکار آموخته و مقیدان و اسیران و کسیران
نگداران کمن بضم یکم و فتح دوم و سوم شد و همان شدن و کاسن بالفتح جمع مکون بالفتح یوشیده کمن
بالفتح میفیه سوسا بلنون بالفتح بنمان داشته مکون بالفتح سوسا که میفیه از شکم او شده باشند و تکمیدان بضم
یوشیدن مکمن بالفتح جاس گرفته و کس که او را نمره خاص باشد الان بر ذرن فعلان بر شده و پیوسته بلجان
بالفتح آنکه شیراز پستان گویند و شتر و غیره خورد و از کمال بجای نداشتند و خورد و بلجان بمشبه مکران بالضم نام است
بلندان بفتحین آنکه نصیحت نبوت اندازد و نصیحت نبوت اندازد بلندان بالفتح رانده شده و بلان بفتحین
و متحن بالضم و کسر حا و از مایه شده و متحن بالضم و بفتح حا و آرموده و متحن بالضم راه در ارجح کمن بالضم و دوم
اصطلاح متصرفه ممکن فی حد ذاته نیست و نه نیست یعنی امکان اعتبار سه است در خارج وجود و لا
چنانکه واجب بر وجود ذاتی خود ذاتی است ممکن نیز اعتبار آن خود باقیست و متواتر ممکنات نبوی بود و حقیقی نبوی
بالفتح منت نهاده شده و لغت داده شده و نقصان ندان بالفتح والتشدید العام کننده و منت نهاده
و نامی است از نامهای خدا تعالی فمبر آلودگان بالکسر یعنی قالب فاسقان و در دامنان منتن
بضم یکم و کسر سوم گنده منجنون بالفتح چرخ و دیو آب ف منگیکن بالضم و با کاف فارسی سخن است
گفتن من بالفتح والتشدید ترگیکن و ترگیکن که بر قوم مترسوسه علیه السلام باریده بود و هر یکی که درخت می کرد
در می بندد آنرا من گویند و منی که بآن پیوسته و من بالفتح و بسکون نون کس و آن کسی که نیست و
معنی خود نیز آید و من بالکسر از و بر و بر معنی دوم است قول حقیقاً و لغویاً بین القوم اسی علی القوم ف
مشویشان بالفتح و با و او فارسی نام باد شاه پارس مبارک لشکر کهنه و وزیر نبی شهاب نوشا بدین منون
بفتح یکم و ضم دوم زمانه و بسیار منت در درگاه و مرگ و برنده و کم کننده قوت و جمع من هم آمده است

بدان سنگ از کان میکنند در بند سابل نامند ف میدان بالفتح آوندی و در کز اللغات است میدان
بالفتح صحراف میر بهشت جنان بخیر رضوان و خازن بهشت ف میر بهشتین یعنی رطل مبین بکسر کلم
و سکون دوم و کسر سوم نام داماد قیصر روم و برین بفتح را یعنی ایر خسر و ایر حسن میزان بالکسر تر از و
نام برجی است از برج آسمان و آن خاثره برهه است و در اصطلاح متصوف میزان عدالت را گویند و میزان
اهل ظاهر شرع است و میزان اهل باطن عقل است اما عقل که منور بود بنور قدس و میزان خاص علم
طریق است و میزان خاص الخاص عدل است و تحقیق بعدل الهی منصبی از مناصب انسان کامل
است این تر از و اگر دست دهد با جان من صد بوسه بر دست دهد ف میزان بالکسر و بار از و توفیق
آنکه معانی با کس کند ف میزان بالکسر و بایا و فارس بول کردن میان بالکسر زنی که نفس
باشد بالفتح نام موضع است میدان تحقیقین نظر فی خمدن ف میل تشیدن بالکسر یعنی بخود
دور کردن بینای چشم یعنی سر کردن نیز آید میمون بالفتح حبه و بالضم یعنی مبارک و نیز نام مردی
که ریش خست نام بود و در فارس بوزر را گویند یعنی بند میون بالفتح نیم دروغ و میون بصفتین جمع تزل
یعنی دروغ مبین بوزن نیزن پس در سر زنده خویش فرا و در مسکه شیر و جزرات و نحو نحو و نیز یعنی شیر است
و خانمان مین بالفتح و دروغ والد اعلم

فصل المیم مع الواو ف باز چوبی که میان پشت بود و چوبی که گشت را بدان مالده بند
نیز نام دارد است ف ماشو گیم و تنگینه و این آلتی است جلویان را نامند که فیلتر کردن روغن
و جلاب صاف کنند ف ماکو یک از آلت های کان است متو بالفتح کشیدن رس و عصا زدن
مجلو بالفتح زدوده شده درنگ دور کرده شده مجو بالفتح شدن و پاک کردن بشته و نقش و جز آن
نیز نام موضع و سیاه ماه مجو بالفتح فرود آمده مجو بالفتح خوانده شده مجو بالفتح امید داشته شده مجو
بالفتح اصلاح کرده شده و نیز حوض هر و بالفتح سنگ سپید براق و تابان که در و آتش باشد و آنجا آتش بر آید
و نغو از ریاضین ف نام شهری نام دارد می است مشقو بالفتح نام گل است سرخ ف مشکو بالفتح و باد او قار
مشک خور که آن را مشکین گویند ف مشکین خوبالضم یعنی خال مضو بالفتح و الضم گذشتن و رفتن
و پیش گرفتن مضو بالفتح کشیدن و نیک راندن ستور در سفر و مضو بالکسر بار و مانده مضو بالفتح خرا
تر تمام رسیده مضو بالفتح روشن کردن آینه و طشت و دندان و نگاه داشتن مکتوب بالفتح جابر که پوشیده

شده باشد گویا بفتح سوراخ که مسکن در بابه و خرگوش و غیره باشد و نیز آواز کردن مرغ ف مفتوح و باداد
فارسی کینوع طعمی است مویلوبالضم شاخ آمو که کافران و جوگیان سینهوازند و قیل حلقه آهن و قیل ناقوس
و آنرا سنگه نیز گویند مویلوبالفتح شیر رقیق آب آینه و شمشیر باریک ف میا سطو عبده الیت ترسیان را
ف مینو یا لک و باداد فارسی بهشت و قیل مینا

فصل المیم مع الیاء ماته بکسر میم و فتح الف صدوات جمع و ماته تشدید تا اول حرمت و دست آور
ماثره بفتح و ضم تا کارینک ماده اصل ترکیب و زیاده متصل بحر و ماده بکسر دال شایده ماویه بدال
منقوط و تشدید یا زرد و بید و پنیر نرم و انگین ف مار حره با سوم موقوف یعنی مهره مار دین بر می
که مار حره دارد ف مار زره خانه تلخ که گندم آینه میشود و باره همیشه کذا فی الزفالکویا ماریه نام حرم رسالت
پیامبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم که یکه در حجره او حضرت رسول بودند و در انباریه قبطیه گویند و در شهر فنانا
است که نام عورتی که آفره بعضی ولایت بمن بود و علم اکیس از اسطوحسکیم آموخته بود و در حاجی ساخته بود
برای اهل کیمیا و آنرا جام بارین نامند و او کاریه قبطیه خوانند ف ماره یوبک پشت ویتا پیش سلب
خوانند ف مار باره باره موقوف چیز خورده است ماسخه نام کمانگر است و اسخات گناه
که ساخته ماسخه کمانگر باشد ماسکه نگارنده ماسخا الله نام حکمی که صاحب مدخل بود و مدخل بستم یک و سوم
نام دو کتاب است در علم نجوم یکی منظوم دوم نشر ماسخه معروف آراینه و عروس ف ماسخه
رسمان خام که بر دوک بستند لکرت نامند و نیز نام باز است و قیل نام منی میانه خاله که کیدمان
نمند و بدان آب که کشند از خنجر که بتاریش صبور گویند و نیز آلت زار ماسخه انبر آهنگر و زرگر که بتاریش کلیدان
نامند یعنی زبان بپزند ماسخه گویند ماسخه زن رونده و دونده و زن که بسیار فرزند دارد و شتر ماده
که بسیار بچه در دمال ناطق که آن گا و گو سپند و امثال آن باشد ماسخه بفتح ف آن خوب که در پس
دور نمند تا دیگر است بار نکند و در فارسی قدرنگ گویند ماکله بفتح کاف و قیل بالضم موضع که کسی از آن
موضع چیزی خورده یعنی موضع خوردن از آن حاصل آید ماکمه برف ماله دست آفر از جولا به نیز
در هند کوخچه خوانند یا موسه آتش و شکسته سر که میان دی و میان دماغ پوستی تنگ ماند
باشد مانه تیکاه و میان آدمی مایه تشدید یا سنگ بلور آینه و نام زنی است و مایه تخفیف
یا مرمحت ف مایه با یا موقوف و جیم فارسی سوزن خورده که در پیراهن و امثال آن در زند و انچه

از رز و نقره و مس بر سر علم بشکل ماه میکنند و گل نقشش که نقاشان در نگارستان کشف ماه و وقت
یعنی ماه شب چهاردهم ف ماه سی روزه یعنی ماه نو و سخت باریک ف ماه سی هشتم یعنی ناپذیر
کشته ماه و به نام شخصه از قبیل یزد و در کسب سالار و حاکم غراسان بود و بعد از آن که یزد جرد از شر
اسلام که نجاته بر و رفت ماه و به بنماقان ترکستان ساخته کسان خود را فرستاد تا یزد و در اقتل ساینده
ف ماه به یکی از آل بنماقان یعنی در دیگران که آنرا بر سر نیز گویند و نیز دوازدهم حصه تو لچه که آن
هشتت حید بود و یک تو لچه بود و شش جبه باشد ماه آب و مردی را هم گویند که آب دل او بسیار باشد
و میاه بالکسر جمع و در فارسی ماه معروف که تبارش قمر خوانند ف ماه یابیه نام نان خوشه است
که از ماهی میسازند و ماهی آب بمشده ف ماهیچه باجم فارسی آنچه بر در عید فطری میزند و اهل هند سو
گویند و نیز کیغور آتش است ماهیه حقیقت خیره و ماهیات جمع مایده خال که بر و طعام باشد
و خوان آراسته ف مایده نه یعنی چاشنی گرفتن مایه و دستگاه یعنی کثرت و سبب غنا و سرایه و قدرت
و ماده و بنیاد و مایه بالکسر صد مایه بالضم یا کسه را گرفتن مایه و اه بالضم یا کسه دشمنی آشکار کردن
مبار و به بالضم پیش گرفتن و پیش رفتن مبار و اه بالضم یا کسه خیره را یا پیروی بدل کردن مبار و
بالضم یا کسه معارضه کردن و مبار و اه بالضم من الهوز از یکدیگر بر ار شدن و از یکدیگر جدا شدن مبار و
بالضم یا کسه برای جنگ بیرون رفتن ف مبارک مرده یعنی آنچه جانور را می گذارند بر اسب محبت
و مبارک و این در ایام جاهلیت بوده است چنانچه خواص نظامی گنجی میفرایند میت بپوشیده بیدل را
نشاندن مبارک مرده را آرا میکنند و جامع این کتاب درین لفظ ششم است مبار که بالضم
برکت کردن مبار و به بالضم یا کسه نکوئی کردن مبار و به بالضم جماع کردن و سودن و خود بخاری و رشک
مباضعه بالضم جماع کردن مبار علیه بالضم نیک رفتن زن دشوهر یا یکدیگر مبار که بالضم با داد رفتن
و با داد کاری کردن مبار لاه بالضم پاک دانسته داشتن از خیره مبار لاه بالضم یا کسه شمشیر زدن مبار
بالضم در خیره غلو کردن و سخت کوشیدن در کار مبار لاه بالضم یا کسه حق نمودن مبار ماه بالضم
تفاخر کردن یعنی نازیدن بخیره مبار لاه بالضم یا یکدیگر نفرین کردن مبار لاه بالضم یا کسه خرید و فروخت
کردن و بیعت کردن یعنی عهد و میثاق کردن مبار لاه بالضم یا یکدیگر جدا شدن بمشقه بالضم یا کسه
کرده شده مبره بالفتح و بار آمدن دنگوئی کردن یا کسی و نیز با داد و پیر نکوئی کردن مبسوطه بالفتح

ستاره دیز فوآن کرده شده و گسترده شده بمصره بنیم یکم و کسر چارم بنینده و روشن و هویدا و بمصره بفتح صا و تحت
 ح میشره بفتح و بازاد فارسی نام دختر افراسیاب که مشهوره بنین بن کیو بود و متابعه بالضم پیس روی کردن
 و سپایی کار کردن و محکم کردن کار متاخره بالضم با کسی بازگانه کردن و متاخره بالفتح آوندی
 که از و وضو سازند که بتازیش آراوه و مطره گویند مثلاً که بنیم میم و کسر لام شد و آله و عاشق و شیفته و نیز
 آنکه دعوی الوهیت کند و متاخره بالضم با کسی معارضه کردن بجای متاخره بالفتح استوار شدن و استوار
 و انجیرستان محتسب بالضم و بیایه مسکور شد یعنی درون دل گذشته و محل خیال یعنی دماغ متعربه بالفتح
 در ویش متعربه بالضم و با وال مسکوت شد و آنکه از جاب بلند افتاده باشد و مرده متشاب بالضم مانند شوند
 متعربه بالضم فغصب و غلبه بدست فر اگر نگان خیر است و متعربه بالضم پرانگ گان تشبیه بنیم یکم و فتح دوم
 آگاه و تشبیه بالضم بمثل متوجه بالضم و میخیزد کند و متعربه بالفتح و التشدید همان ماه یعنی برمه متاخره بالضم
 بر کار بود و متاخره بالفتح جاب بازگشتن و منزل و دام گاه صیادان و استعمال فارسه برای تشبیه
 می آید چنانچه گوئی که این متاخره است یعنی بنیرا آن و میخیزد آن است مثلاً بالفتح فاضل بودن دیگر است
 و افرون شدن مثلاً بالفتح استادان گاه بول در درون آدمی و سایر حیوانات متاخره بالضم
 جنگ بر بستن متعربه بالفتح زمین بر رویاه متعربه بالضم گرانبار کرده شده متعربه بالفتح عیب مثلاً بالضم
 بینی و گوش و دست و پا بریده و این عقوبت ایام جاهلیت است شمشه بالفتح جنبانیدن و فاش
 متعربه بالفتح پا و اش یعنی خبر است یک متعربه بالضم قوت دیز و مندری مجابره بالضم زمینی بجهت راعت
 بلکه دادن مجاحته بالضم فرا شدن و بازداشتن مجادل بالضم با کسی و ادا دیدن در حضورت مجاد
 بالضم با کسی در کاری بسیار گوشش کردن مجادیه بالضم و با ذال منقوطه یا یکدگر خبر را کشیدن یا یکدگر
 نزاع کردن و در کشیدن خبر مجاراه بالضم با کسی رفتن و با کسی خبر را و ادا دادن مجاراه بالضم با کسی
 دشمنی کردن و مجارایه یعنی دفع الوقت کردن هم آمده است مجاراه بالضم پا و اش دادن و مقادیر بخلاف
 مجارعه بالفتح گستره شدن و مسخرگی و بیابا کردن مجافاه بالضم خبری از جای برداشتن مجافعه
 بالضم یا یکدگر خبر کردن و تکرار کردن و مجافحه بالضم مثلاً مجالیه بالضم یا رس کردن مجالیه بالضم یا یکدگر
 شمشیر زدن مجالس بالضم با کسی نشستن مجامعه بالضم جلع کردن و اجماع کردن و خبری مجامعه
 بالضم با کسی نکو کردن مجانبه بالضم یا خبری دور شدن مجالسه بالضم با کسی مانند شدن از مجنبس

مجاوزه بالضم همسایگی کردن و در سببی مختلف شدن و در زینهار امان کسی شدن مجاوزه بالضم از پیرس
 در گذشتن مجاوزه بالضم از پیش یکدیگر واپس آمدن و لشکر در جنگ من المصادره و جولان کردن و لشکر
 بعضی بر بعضی من الصحاح مجاوزه بالضم کسی را جواب دادن مجاوزه بالضم با کافران کارزار کردن و در کار
 کوشش کردن مجاوزه بالضم رو بر وجهی کردن و با کسی دشمنی آشکارا کردن و با او را بلند خیزی خواندن و
 سخن گفتن و دشنام دادن مجاوله بالضم با کسی بسگی و نادانی و بی علمی کردن مجبیه بفتیق و تشدید باراه است
 مجبیه بمثله مجبیه بالکسر ملکشان آسمان مجبیه بکسر یکم و فتح سوم پیل که آن زمین بر کسند مجبیه بالفتح آنجا طلب
 بگیرد از دست یعنی جاسه نبض مجبیه بالضم و مجبیه بکسر یکم و فتح دوم و مجبیه بکسر دوم زن بیجا مجله
 بفتیق ناله و کتاب مجبیه بالفتح بر هم زدن خط و سخن در دین گردانیدن و آشکارا گفتن مجبیه بالفتح عورت هود
 و منی مجاواه بالضم فرود آمدن و با کسی عارضه کردن و بخشش مجاواه بالضم بسیار پیرس بر سیدن است
 چنانکه مانده گرداند و او را دعا عاوه بالضم بمثله مجاوزه بالضم یکدیگر از جنگ باز داشتن مجاوه بالضم از جنگ
 کردن و با کسی عارضه کردن مجاوه بالضم با کسی حجت گرفتن و حجت گفتن مجاوده بالضم با کسی حدیث سخن گفتن
 و ملا کردن شمشیر و کار و شل آن مجاوده بالضم با کسی حرب کردن و مخالفت کردن و کسی را از کار واجب
 باز داشتن مجاواه بالضم برابر کردن و برابر شدن مجاوزه بالضم بر زمین یا پیرس مجاوه بالضم با کسی
 جنگ کردن مجاوه بالضم بر عهد یکدیگر آنگذدن یکدیگر را و بر عهد یکدیگر انداختن هر دو را در خصوصیت و مدارشه بمثل غار
 بالضم جاع کردن و مجامعت محاسبه بالضم با کسی حساب و شمار کردن مجاواه بالضم استنار کردن پیرس
 از پیرس محاصره بالضم کسی را در حصار کردن مجاوه بالضم نصیب حصه و بخش کردن مجاوه بالضم و با ضابطه
 هر یکدیگر را را نگه داشتن بر کار کسی محافظ بالضم نگه داشتن و نگهبان بودن پیرس را و عارضه داشتن مجاوه بالضم
 دشمنی و مخالفت کردن و از عهد یکدیگر و طلب کردن مجاواه بالضم یکدیگر حکایت کردن مجاوه بالضم با کسی
 نزد حاکم رفتن بر سر دفع خصوصیت مجاوه بالضم با کسی عارضه کردن مجاوه بالضم با کسی عهد کردن مجاوه
 بالضم مکر و حیل و مکر و پشت و چرخ بزرگ که آن آب از چاه بر کشند و با کسی در جای خود آمدن مجاواه بالضم
 رود یا باری و حیل و مکر کردن مجاوزه بالضم با کسی عارضه کردن و جوایم و می مجاوه بالضم جواب دادن
 یکدیگر را مجاوزه بالضم با کسی آمیختن مجاوه بالضم بدینال چشم بکسی نگریستن مجاوه بالضم بستن و بستن
 پیرس مجبیه بالکسر دوات مجبیه بالفتح و التشدید یاد دوست داشتن و دوستی و در اصطلاح متصوفه مجبیه

دوستی مخصوص به علاقه ولی حرکت با حق تعالی و هر که در محبت مراد خواست عاشق مراد است نه عاشق
محبوب محال نه جلد گرد و مکاره محترقه بالضم صنعت کاران محب کسری یک و فتح سوم آلت حجامت کون محبوب
بالفتح چوبی که پیش در دست کسی و از رنگ محسوسه بالکسر شانه ستور زار و قیل شانه کربلایا دوم اسپین
و محسوسه بالفتح دیر آرد می محسوسه بالفتح بمشله محسوسه بالضم یک و کسر سوم و فتح سوم زنان پر زین کار و مستوره و زینا
متوهر دار محسوسه بالضم یک و کسر سوم و فتح سوم و احد محسنات یعنی زن شوهر دار و زن پر زین کار و ستور محسوسه
بالکسر مانند بود چرخ است که زنگان و دیاران آن نشین محققه بالکسر مجاز غیر منقطع چیست که مراد مقعد کند و شربت سبیل روز
تا بشکر و دو اسبال کند محال بالفتح منزل مقام مردم محمد و الفتح سودن شایش فصلت یک محسوسه بالکسر آرمودن و آرمایش
و بدلیه بالفتح جمع بلا محسوسه بالکسر جاروب محسوسه بالفتح یا و شمال محاسب بالضم یا کس و دستی داشتن خیال بالضم یک و فتح
مخا و شنه بالضم خراشیدن و مخا و شنه بالضم بمشله مخا و دعه بالضم فریب دادن مخا و نه بالضم یا کس و دستی
و اشتن مخا شنه بالضم در شنه کردن مخاصره بالضم دست مرید یک و فتح در رفتار و در صراحت مخاصره
و کسر از راه رفتن با هم که باز پیش آید مخاصره بالضم و غمی کردن و جنگ کردن مخاصره بالضم و باضا و
بیج میوه نمودن پیش از آنکه برسد و این در شرع نهی است مخاصره بالضم عشق باز سر کردن یعنی با محب
باز می و کلمات کردن مخاصره بالفتح گزگاه آب در دو خانه مخاطبه بالضم یا کس فریب کردن سخن گفتن
مخاطبه بالضم در خط و تملک انداختن و یا کس که در پیش میخیزد مخافه بالضم آهسته خیز خواندن و آهسته
سخن گفتن و مخافه بالفتح ترس و رسیدن مخاسه بالضم خیز از کس بر بودن مخاصره بالضم یا کس و دستی پاک کردن
مخاطبه بالضم یا کس آهستن مخالعه بالضم طلاق ستاندن زن در مقابل مهر که خرد شوهر را مخالعه
بالضم یا کس خلاف زدن مخالفه بالضم یا کس خوش خلق نمودن مخالمه بالضم یا کس و دستی داشتن مخال
بالضم یا کس و دستی کردن مخامره بالضم نمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در جاسه مخاشه
بالضم خراشیدن مخانه بالفتح خیانت کردن مخا و ذره بالضم مخالفت کردن با کسی در چیز مخایله بالضم امیدوار
شدن به باریدن باران و حیا شدن آسمان بر آیدن و یا کس معارضه کردن و بجز برابر کردن
مخد راه بالضم و ادا کس و میشد در زنان پرده نشین و یعنی نزدیک هم آمده است و مقصود بمشله مخد
بالضم و آتشیدن زن پرده نشین مخرقه بالفتح بوستان میوه دار و راه مخره بالضم و الکسر برگزیده مخله بالضم
توبه مخلفه بالضم تمام آفریده مخلوج بالفتح یعنی زودن بچپ و راست محسوسه بالضم کرسه و کرسه شدن مخند

بالکسر ما نصب و فتح مخمده یعنی کیم و کسر دوم فرزند عاق و خرنده و خنبد و کذا فی اکثر زمامه و وزن ناگوار یا مخمده
بر وزن رونده یعنی خرنده است یعنی حشرات زمین مخمده بر وزن گنبد یعنی فرزندان مخمده یا کسر
گردن بند زنان و جمیل و قلاوه مخمده یا فتح مخمده و تکبر کردن مدارجهه بالضم خیانت و نفاق کردن مدارجهه
مداخله بالضم در کاره و یا در جاسه رفتن مداراه بالضم با کسی نرمی کردن و مداره بالضم من المومنین یکدیگر را
و فتح و مخالفت کردن مدارسمه بالضم با کسی درس گفتن مدارکه بالضم کاری پایا کردن مدارسمه بالفتح جاسه
خرمن مدارعیمه بالضم با کسی بازی کردن و ملاعبه بمثله مدارعسمه بالضم با کسی نیزه زدن مدارفجهه بالضم
بازداشتن و با کسی بد و دراز کشیدن کاره مدار و فتح الوقت کردن در آن مدارفه بالضم شتاب داشتن
اسیر و مجروح را مدارقه بالضم کاره کسی باریک کردن مداراه بالضم یعنی مدارات است یعنی با کسی نرمی
مدالسمه بالضم فریب دادن مدارکه بالضم با کسی بد و دراز کشیدن کاری را و فتح الوقت کردن در آن
مدالبله بالضم با کسی نرمی کردن در کاری مداراه بالضم نزدیک گردانیدن چیزه را و پیکر نه نزدیک شدن
مدارواه بالضم درمان و دوا کردن مداروره بالضم گردانیدن کار را و تدبیر کار کردن مدارالیه بالضم
گردانیدن و دولت دادن مدارومه بالضم و اسم بر کاره بودن مدارسمه بالضم پوشیدن و خیانت و نفاق کردن
و دروغ گفتن و خواست داشتن مداریمه بالضم چیزه را و کسی فرود رفتن و بکشی آمدن و در مداره بالضم
و کسر سوم مشدود و دیگر لغزگان و مراد به برات که در قرآن آمده فرشتگانند عظیم السلام بدرجهه بالفتح
مذهب و راه راست و حامی رفتن و گذشته رفتن و درجهه بالضم زمین در اچ تاک مداره بالتحریک شهر و دیه و لغز
مدار بالضم و التشدید مدت زنان و سیاهی که بقیام برداشته شود و وقتی معین دیار و از روزگار روده بالفتح
ای مره من قولک مدده الشیء و مدد بالکسر یکم گرد آمده در جراحت و مدد بالفتح ستودن مدینه بالفتح مشر
و کنیز و قیل شارستان یعنی کوشک و نیزه بزرگ که اطرافش سبائین بود و قبه خرگاه را گویند مدیه
بالضم کار و دیات جمع مداریه بالفتح زمین بسیار گرگ مذقه بالفتح مره چیزه پوشیدن مدارکه بالضم کسی
چیزه را یا کردن مداره بالفتح خوار شدن و قیل خواری مدارمه بالفتح بدی با کسی گفتن و نکویش یعنی خوش
کردن مداراه بالضم بر نیزیدن مداربطه بالضم بجای ترس و بگذرگاه دشمن مقیم بودن و بر جلودار بگذار
ایستادن و اسب بستن در راه خدا برای جهاد نمودن مدارتب کلیمه و نظایر کلیمه کلامها بالفتح شش اند
اول مرتبه و حدت تحقیق است یعنی مرتبه حقاقت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که در ظهورات است بحسب

بردیرون نتواند مرد آه بالکسر سنگ برین آسیاف مردم گیاه یعنی همان مردم گیاه میگویند است
از حد و چین که بصورت مردم بر می آید هر که آنرا بکند بمسیر دمر ده بفتح یکم و دوم و سوم چنان و دیوان و
و جمع دارد دست فرزه بفتح یکم و سکون و دوم پاره از شراب و فرزه بضم یکم و کس سوم مصیبت و فرزه بفتح یکم
دوم و سوم شد در پنج زار هر زب بفتح میم و سکون را و هله و کس را و بجم خیزد و نیکی رسانیدن مر ساه بالکسر
لنگر گشته مر سله بالضم گلو بند زنان و قلاوه مرضاه بالضم خوشنود شدن و پسندیدن مر فقیر بالکسر بالشر
مر فیه بالضم آسودن و بالفتح زن نازک اندام و مروره بالفتح بمبتدا هر مار به بالفتح تیار کردن یعنی غنچه را که
و نگه داشت کردن مر مبه بالفتح و بتشدید میم دوم مفتوح شکسته بستان مر و حه بالکسر برین و باقرن و مرد و
بالفتح جاس باد فریدن مر و ه بفتین و دا و مفتوح شد در مدی و در می کردن و مر و ه بفتح یکم و سکون
دوم سنگ سپید و در حشده که از آن آتش پردن آمد و کوی است و در کس فطیه مر و ه بالفتح و بار اضمح و خشد و
لیکبار و ب هز هرات جمع دمر و بالضم نام شخصی است و مر و بالکسر کمال عقل و قوت و سفر او را و ه و خشت
تا فتن رسیان مر مبه بالفتح آهسته که بر چهار خوانند و افسون که تا شغایا باد و آهنگ مر و ه بالکسر یک شمر
آشامیدنی مر احمه بالضم کسی از حمت دادن مر احمه بالفتح فراج و کنکل مر اده بالفتح جنگ کنایه از الکاف
و در صراح ست مر اده تو کشته و آبدست و آن مر ارمه بالضم برین بکسی دادن بر آن کشیدن مر انا ه بالضم
بالکس زنا کردن مر اوجه بالضم با کسی جفت کردن و پذیرای با پذیرای قرین کردن مر اوله بالضم با کسی کوشیدن
و خواستن و در مان کردن مر اهمه بالضم نزدیک شدن مر اید به بالضم یکدگر افتادن و در مان مر اید به بالضم ار کس
جدان شدن مر ایه بالضم یکم و فتح دوم و سوم شد دیوه ترش که در جلالت ندارد و مر و ه بالضم برین برین و
مر اید به بالضم برین و آب برین و بر گین و آن و آنجا نه مر و ه بالضم ابر و باران مر ایه بالضم اندک و کلا و کینه
مر و ه بفتح میم و دا و دا و زن مر و ه بالکسر بالشر سرف مر و ه بالکسر و تیل بالضم و بار از فارس و ه
و غیر خوش و غیر بشارت و مر و ه بالفتح مر و ایدین مر و ه است مر و ه بالفتح کشت زار مر و ه بالفتح
جدا شدن و مر و ه بفتح میم را و هله بر آنجا بمبتدا کنایه از شمر فامه مر و ه بالضم پاره گوشت و مرغ
بالکسر پاره پینه و پاره پر مر و ه بالکسر پاره جامه مر و ه بالفتح شهر که در میان آبادی و بیابان باشد
مر و ه بالفتح چنانچه و مر و ه بالفتح بمبتدا و مر و ه بالضم و با و او شد و زن جفت کرده شده و کلا و ه
که میان آن پینه آکنده باشد و حلوائه شکوفی را از تنبیه بر وجه کرده اند و شکوفی بالفتح نام حلوائی است

در سخت جنگی مساو که بالفهم مساو که بدندان مالیدن و لرزیدن سر و گردن ستورانیست لغوی و بعضی
 مساو و مه بالفهم با کسی گیس کردن و در بیج مساو به بالفهم با کسی بیدار بودن و بیداری کردن مساو به بالفهم
 آسان گرفتن مساو به بالفهم با کسی قرعه زدن مساو به بالفهم زدن مساو به بالفهم با کسی شمشیر زدن مساو به
 از کسی چیزی بر پیدن مسیح بالفهم یکم و کسر سوم مشدوا گشت شهابت مسیحه بالفهم زدن بسیار سب
 مستاکله بالفهم ستانندگان مال مردم بناحق مستحقه بالفهم و الفتح آذافات و آذاستین مستحقه بالفهم
 زنی که و ای ایام حیض و نفاس خون بیند مستحقه بالفهم رنده و رمانده و بریدن و رستن خواهنده
 مستوشمه بالفهم زن که بر دست خود بسوزن نقش کردن فرماید مسته بالفهم طعمه مشک و دوزخ
 قواس بریده و دو گردان است و در شرفنامه به معنی مسته است مشحیه بالکسر بیل که آن گل ازین
 به کنند و مغزیه بالکسر و الفتح ز اوقات بمثل مسخه بالکسر بچه که بآن سنگ را شکند مسخه بالفتح آنکه فروان
 باو مطایبه کنند و استه او سخریه کنند و در اصطلاح متصوفه مسخه از آگونی که در هنگامه مردان کشف
 و کرامات خود بیان کنند و آلات درویشی و معرفت زنند مسخه بالکسر و بخا و منقوله کینوع و یکی است مسخه
 بالکسر یا شمس مسخه بالفتح یکم و فم سوم موی سینه و مسخه بالفتح یکم و سوم چراگاه مسخه بالفتح چراگاه
 مسخه به معنی تین و ز او منقوح مشد و شاد گردانیدن و شادی و مسخه و کسر یکم و فتح دوم و سوم مشد و شاد
 در مسخه و از خود نویسد مثل مکتوب و رقه و مسخه بالفهم کبوتر پر یا مسخه بالفتح گرسنگی مسخه
 بالکسر جارب بمسفسفه لغیم یکم و فتح دوم و کسر سیم اخیر یاد که خاک و گرد بر انگیز و مسکه بالفتح در شرف
 و بیجاگی و آرمیده شده مسکه بالکسر و عن تازه که انی کنز اللغات و در فرهنگ شیخ محمد ابن شیخ لادام
 است و مسکه بالفتح دست رنج غیر نقره یعنی دستار از عاج و مسکه لغیم یکم و سکون دوم بقیه از هر چیزی
 و فغ و چاه سخت گل مسلح بالفتح های ترین نگاه و شرف مردم با مسلح مسلح بالفهم سلامت داده
 شده و گردن نهاده شده و باد داشته شده مسلح بالکسر جوال و در مسخه بالفتح اسفته شدن مسخه
 بالفهم زن مطربه خوشخوان مسخه بالفتح بلند برداشته شده و آسمانها مسخه بالفهم چراندن و نشان کردن
 مسخه بالفتح کمان خوب و باره نقره و کلاله موک و قیل یک گیسو و کمان و سبج پاره از زرد و نقره سوده
 مشاچه بالفهم بچیرک مانند شدن و مشاکه بمثل مشاکه بالفهم هر یک دیگر را و شام از آن مشاچه بالفهم
 با کسی خلاف کردن مشاحه بالفهم و یا حار غیر منقوله یا یکدیگر دشمنی داشتن مشاحه بالفهم و کسر و در

و در یحی باز گذارده و طاق که چراغ در دست کنند یعنی چراغ اندان و تبدیل ف مشکله انباضم با کاف بود
 نام نوازی و لحنی است ف مشکوله بالفتح و با و او فارسی مشکله یعنی مشک خور و مشکلیمن جبهه انهم
 زمین و نیز کنایت از خال است مسمعه بالفتح باز و مزاج و مطایبه مشوره بالفتح میم سکون شین و شخ
 و او و او مشوره بفتح میم و ضم شین صلاح اندیشیدن و در فارسی آنرا ککاج و ککاش گویند و شخ بفتح میم
 و سکون شین پیران و او جمع شایخ است و شخ بفتح میم و کسر شین شایخ مشیمه بالفتح پرده و بچه در و با شخ شکم
 مادر مشیمه بفتح میم و کسر دوم و بفتح یا شخ در خواستن و خواست و شخ بفتح میم و سکون دوم مبتله معصا
 بالضم تیغ را مقلوب در غلاف کردن و نیزه را مقلوب کردن مصابره بالضم توشن صبر کردن و با کسبی خشم
 کردن در صبر مصابره بالفتح که آدمی را صوبه و معیه مبتله مصاحبه بالضم با کسی صحبت داشتن
 مصاحره بالضم با کسی روبرو کار را کردن و روبرو کار کردن مصاحبه بالضم و با خاندن مقلوب کسب و شتم
 نانگ کردن مصاداه بالضم با کسی مدارا کردن و بر کسی خسران پوشیدن و با کسی محاربه کردن مصادره
 بالضم تاوان ستاندن و باز رفتن مصافقه بالضم یافتن مصافقه بالضم و با قاف منقوط بایکدی گردوستن
 کردن و با هم دوستی داشتن مصادمه بالضم بایکدی در وجه را باز کردن مصارحه بالضم با کسی روبرو کار کردن
 و مقارنه بالضم بمبتله مصارعه بالضم کشتن گرفتن مصارعه بالضم با کسی بفرقه حمله کردن مصارعه بالضم
 از یکدیگر بریدن مصارعه بالضم کسی را بکمر اسیر کار داشتن و اگر آنده مصحف را گویند مصافحه بالضم
 کسی دوستی با کسی داشتن مصالحه بالضم دست هر یکدیگر گرفتن مصافحه بالضم با کسی در جنگ صف کشیدن و
 بالضم صوف دان مصافقه بالضم با کسی نزدیک شدن و پیچید نزدیک شدن و مقارنه بمبتله مصالحه
 بالضم آشتی کردن مصالحه بالضم با کسی مدارا کردن و با کسی آسان گرفتن کار را و رشوت دادن مصادله
 بالضم با کسی جریستن و حمله بردن بر آن جنگ مصامه بالضم خیر ماندن شدن مصامه بالضم با کسی
 خویشی کردن بزن دادن بزن بردن مصدع بالکسر الش مرصده بالفتح مراف مصز یعنی پناه
 بالکسر یعنی قالب مردم که لمجا روح است و لمجا جاب پناه را گویند مصطفی بالفتح خار خانه و جایگاه غریبا
 و مساکین و این لغت بغداد است مصفاة بالکسر انچه بآن خیر است اوصاف کنند و بیالایند و کفیل را
 هم گویند مصفله بالکسر آلت آهنی است که بآن باکی و صاف کنند کار و شمشیر و امثال آنرا و مصقل
 بالفتح نام مردی است مصکمه بالفتح صلاح کار و نکوئی کار مصممه بالفتح آب در دهان خنیا نیدن

و مضمه بمثلک مضمه یفتح میم و ضم نون و فتح نون جای گردانیدن آب باران یعنی آبیگر و کارگاه و قلعه
مضویه بالضم مکروب که باومی سد یعنی آفت در پنج و غم و اندوه و مصابه و مصوبه بمثلک مضما جمعه
بالضم با کسی خفتن و کامعه بمثلک و نیز یکا منه خفتن مرد یا مرد هم باشد بی ستر و این منتهی است از شرح یفت
مضما جمعه بالضم با کسی بدی و مخالفت کردن و مالمه بمثلک مضما جمعه بالضم با یکدیگر خندیدن مضاده
بالضم با کسی و شمشی کردن و مجاره بمثلک مضارعه بالضم شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت
که کسب شمرکت باشد و نیز انباری کردن و کسب مال و تبین مضارعه بالضم بخیزی یا زانیدن
و مانند شدن مضارعه بالضم بکسی گردن زدن و گزند آفت و چشم زخم مضاعفه بالضم برادر کردن
و افزون کردن و زبری که دو حلقه در هم بافته باشد مضاعفه بالضم و باغین مضبوط آنچه در دهن مانده باشد
از طعام خائیدن مضاعفه بالضم با کسی یا بودن مضاعفه بالضم نزدیک کسی رفتن مضایقه بالضم
با کسی تنگ فر گرفتن کار مضاه بالفتح مغاک که در و کوکاج پزند کدانی الصراح و در کشف اللغات مضاه بالفتح
گروه نان که در خاکستر نیند مضاه بالکسر موضع آفتاب رو که آفتاب بر آن تابیده مضحک بالفتح آنکه بخندند
مضغه بالضم گوشت پاره مضمه بالفتح آب و جین بنیدن مضمه بمثلک بنیدن گلی گویند مضوفه بالفتح کار مخوف
مضویه بالفتح و غبا یعنی آتش خیزات مطایقه بالضم فراهم آوردن و چیز را یک حد و تنهین کردن
با کسی و فراخ و برآوردن مطارحه بالضم با کسی سخن بر افکندن مطارده بالضم بر یکدیگر حمله کردن
مطارقه بالضم توبه و تود و ختن چیز را و دو جامه با هم پوشیدن و دو جامه بر سر کردن مطالبه بالضم
چیز از کسی درخواستن مطالبه بالضم بر چیزی نیک نگرستین برآ و قوت یافتن بر دو واقف
گردانیدن کسی را بر چیزی بکنایت مطاوعه بالضم فرمان برداری کردن مطاوله بالضم دور و دراز
گردانیدن کار بر کسی و با کسی برابری کردن بدرازی مطایبه بالضم با کسی خوش طبعی کردن
و بازی کردن مطایره بالضم برانیدن مطبراقه بالضم چوبی که بآن پنبه و یا پشم را زینند
تا و اخنده شود و یک و خایسک آننگران و کفش نعلبندان مطایقه بالضم زن را کرده مطایقه بالکسر
بآن نان را پهن کنند و آنرا فارسی لغوی گویند و در بند بیلن و بیلنه مانند مطروره بالفتح نهانخانه
که در وی طعام و آب نهان کنند و مغاک و حصار و جایگاه مطیحه بالضم یکم فسخ دوم و چهارم
گوشتابه یعنی گوشت که بر تابه بریان کنند مطهره بالکسر آب مانند مشرب مطیط بالفتح آب غلیظ که

که در ته حوس و چاه باشد مطیع بالفتح تنه سوار سه مرکب مطایره بالضم و باطا و منقوطه با کسبه هم پشت بودن
 و از زن اظهار کردن یعنی زن را تشبیه بخارم کند در حق حرمت بعد از او اگر عارست نماز لازم آید و آن یک
 از او گفت در پاشخت روز روزه دارد و پاشخت سکین را بخوراند منطله بالکسر خانه شویین بزرگ یعنی
 سایبان منطه بفتح و مانون مفتوح مشد و چاه گمان بردن معاتبه بالضم یا کسبه عتاب کردن
 معاتبه بالضم یا کسبه دشمنی کردن معاذره بالضم کار خود کسی گذاشته و در پیش رفتن کسبه چنانکه دیگر
 با و رسد معاذله بالضم شتابانیدن معاذره بالضم یا کسبه دشمنی کردن و غیره پیای کردن معاذله
 بالضم یا غیره برابر آمدن و برابر کردن معافه بالفتح و با ذال منقوطه تعویذ و دعا و الله و تعوذ با
 معازره بالضم یا یکدیگر دشمنی کردن و در دشمنی از غیره معارضه بالضم یا کسبه برابری کردن و از غیره
 برگردیدن معازله بالضم کارزار کردن و هر یک دیگر را ناییدن در جنگ معازره بالضم از او منقوطه بر کسی غلبه
 کردن و کسی از غیره باز داشتن معاصره بالضم یا کسبه کار و شوار و سخت گرفتن معاشره بالضم یا کسبه
 خوش کردن معاصاه بالضم بغیر است کردن معاضده بالضم یا کسبه یا بودن معاضه بالضم و باضا منقوطه
 هر یک دیگر را بدندان گرفتن معافاه بالضم از ناخوشی و بدی کسبه را رستگاری دادن و بخشیدن معافیه بالضم
 پیوسته خور کردن و پیوسته کاری کردن و اظهار کردن فخر و بزرگی و حسب معاقه بالضم از غیره یا ذال
 معاقبه بالضم عقوبت کردن و از پی و آمدن و غنیمت یافتن معافده بالضم یا کسبه عهده کردن معاف
 بالضم بمشقه معاقله بالضم یا کسبه بعثت بردن معالاه بالضم بلند کردن و بلند کردن یا کسبه معاف کردن
 و غیره و در غیره نهادن معالجیه بالضم در میان کردن معالیه بالضم یا کسبه بعثت معارضه کردن معالیه
 بالضم یا کسبه چیزی آشکار کردن معالیه بالضم نزدیک و فرخت کردن معانده بالضم یا کسبه و در بری کردن جدا بستن معانقه
 بالضم دست در کردن یکدیگر کردن معانیه بالضم یا کسبه برابری کردن معاوده بالضم یا کسبه بازگشتن معاوده بالضم یا کسبه دادن
 و راست کردن از دو میانها معاضه بالضم و زن و معاوده بالضم یا کسبه یا کردن معایده بالضم یا کسبه عهده کردن معاوده
 بالضم زنا کردن معایره بالضم راست کردن ترازو و میانها یا یکدیگر معايشه بالضم یا کسبه زندگانی خوش کردن
 معاینه بالضم بقدر معالیه کردن و در بر و وضع را دیدن معجله بالکسر بکای تیر کپین و در بار باشد معنوه
 بالفتح بیوش و در شرع معنوه آرا گویند که بعضی سخن او بچو دیوان باشد و بعضی سخن بچو شیاز معجله
 و او دادن معده بالکسر درون شکم معذره بالفتح و با ذال منقوطه عذر خواستن معفره بالفتح شفا

و تناسلی معرکه بالفتح جای ضرب معروضه بالفتح بنا کرده شده و بلند برداشته شده با و متقف کرده شده با و ن
 کرده شده با معصیه بالفتح بی فرمائی کردن فیجائی فرمائی معقباه بالضم یکم و فتح دوم و کسر سوم شد و فتح
 روز و شب از عقب یکدیگر آیند و از بی آنند گان معلوله بالفتح کسب بزرگ کردن و بلند بی جستن
 در قدر و نزلت معمه بالفتح آواز آتش و بانگ کردن نجانان در جنگ نیز در سختی گرایشیدن معن بر آید
 بالفتح نام یکدیگر از میان معومه بالفتح یار کردن و یار معیشت بالفتح زندگانی و آنچه بدان زندگانی
 کنند معیسه بالفتح صاحب بودن با کسی معا و ره بالضم با ضین مقول ترک کردن و گذشتن مخلواه بالضم با غن مقول بخت با
 آمدن در راه و جگر در شدن مغاره بالفتح غار که در کوه باشد مغار له بالضم با محبوب یاری کردن و در صراحت
 مغاز له بالضم سخن گفتن و عشق بازی کردن با زنان خاصیه بالضم با کسی خشم گرفتن مغاصه بالضم
 رفتن مخالاه بالضم گران خریدن و دور تر انداختن مغالبه بالضم غلبه کردن بر کسی مغالطه بالضم غلط
 انگندن مغاهره بالضم خود را در سخت جنگ انداختن مغامره بالضم مرید گیرا باب فرود آمدن مغادره
 بالضم مرید گیرا غارت کردن مغایبه بالضم از یکدیگر غایب شدن و محصور و برابر سخن گفتن مغایره بالضم
 بیج بپوش کردن و دیگرگون شدن مغالطه بالضم با کسی خشم گرفتن مغدره بالفتح نازک مغره
 بالفتح گل سنج مغفره بالفتح آمرزیدن مغفله بالضم میخانه مغلظه بالضم دلاام مفتوح شد و
 درخت کرده شده مغلظه بالضم پیغام مغوله بالفتح بند کرده شده مغفه بالفتح آینه گفتن مغفده بالضم
 نام علمیت که بر اندام مردم اگر گوشت مانند گوشتی آمده باشد در پنهان را بتوری گویند مغفده بالضم با کسی
 خیر آغاز کردن و بایکدیگر در بار کشودن و با هم دیگر پیش حاکم رفتن مغفاهه بالضم ناگاه گرفتن موت
 مغفاهه بالضم با کسی فخر و ناز کردن و بزرگی و بزرگدانی کلمات و عبارتی کردن و سفر کدانی الطراح
 مفادهه بالضم کسی را و با خود را از اسیری باز خریدن مفارزه بالضم جدا شدن و شریک یکدیگر مفارقه
 بالضم با کسی بیعت کاری کردن مفارقه بالضم پیش دستی کردن مفارقه بالضم از کسی جدا شدن
 مفادهه بالضم مدارا و نرمی کردن مفارزه بالفتح بیابان جای رسیدن با جستن و جگر فدی یافتن مفاصله
 بالضم از یکدیگر جدا شدن مفاصله بالضم و باضا و سقوط بایکدیگر برابر کردن در فضل و بزرگی مفاضه
 بالضم زهره مفاضه بالضم و با ضین سقوط بوسه دادن مفاضه بالضم حاکم کردن مفاکمه بالضم با کسی
 و مزاج کردن مفالقه بالضم نیاز و نیت پروردن مفاوضه بالضم بیان سخن کردن مفاوضه بالضم

مشهور کردن در کاری و با کسی سخن گفتن مفالیشه بالضم با کسی معارضه کردن در فخر و بزرگی مفسده بزرگی مفسده بالفتح جاب تابه شدن و ضد مصلحت مفضاه بالضم زنی که هر دو فرجش یکی شده باشد از کثرت مباشرت مقابله بالضم و با قاف منقوطه و فتح چهارم بایکدیگر برابر کردن و برابر شدن در کار و در کیم النسب شدن از طرف مادر و پدر و در اصطلاح سخنان مقابله آنرا گویند که نظریک ستاره با ستاره دوم به هم خانه باشد و این دلیل بر تمام دشمنی است مقاتله بالضم کارزار کردن و کشتن مفاداه بالضم و با ذال منقوطه پاداش دادن و مجازاه همیشه مقارعه بالضم یکدیگر را سخن گفتن مقارعه بالضم بایکدیگر دام دادن مقارعه بالضم با کسی غم زدن و شمشیر زدن مقارعه بالضم جاع کردن و بیکدیگر اختیار مقارنه بالضم بهم نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و او متعده دلار می است مقارعه بالضم قرار گرفتن مقاساه بالضم رنج خیز کشیدن و معاناه و مضانه همیشه مفاسطه بالضم بایکدیگر جور کردن و عدل کردن مقاسمه بالضم با کسی سوگند خوردن و کسی را خیر و نیکو شدن مقاضاه بالضم در شدن مقاضه بالضم کسی را در عوض کسی کشتن و یا جراحت کردن مقاعده بالضم با کسی شستن مقاطعه بالضم با کسی خیر را مقاله بالفتح گفتار و مقالات جمع مقاهره بالضم با کسی قمار باختن مقاسه بالفتح مجلس و گروه آدمیان و مقاسه بالضم استادان مقاناه بالضم آفتن و موافق آمدن و همیشه بودن مقاداه بالضم با کسی معارضه کردن بقوت مقاوله بالضم با کسی قول و عهد کردن و قرار دادن مقادومه بالضم با کسی برابر کردن مقالیسه بالضم با خیر قیاس کردن مقبسه بالفتح کورستان مقبوضه بالفتح قبض کرده شده و در قبض و آورده و نیز ستاره مقدره بفتح یکم و ضم سوم و یکم سوم و نون بودن و میسر به مثله مقدسه بالضم پاک گردانیده مقدمه بالضم پیش رو پیش داشته از لشکر و سخن بیشتر اد کنند مقدمه و نیه بالفتح نام شهر نیست مقراضه بالکسر جنبه از پیکان تیر است مقراه بالکسر کسبه حاج شدن آب مقربیه بالفتح نوشی مقربه بکسر یکم و فتح سوم تازیانه کدافی المودید در در احست مقربه کو پیشی آلت کو فتن هر چیز که اشارت از عود و گرز مقسمه بالضم نیکو نندگان و نیز فرشتگان مقصود بالفتح جاب استادان امام در نماز و نیز قصر کرده شده یعنی کوتاه کرده شده مقطره بالکسر گنده چوبی که بر یا محبوبس نند و مجرب که در و دار و می خوشبوئی سوزند مقله بالکسر تسلان مقله بالکسر سیاه پیید چشم و قیل پیچول چشم نیز نام مردی است و تمام کاره قلمه بالفتح جاروب مقنانه بالفتح جاب سایه که افتاد

بر آن غایب مقصود بالکسر معر یعنی دانسته افریشم مکایده بالفم رنج خیر کشتن مکابره بالفم با کس
 بزرگے معارضه کردن یعنی برابر کردن مکاتبه بالفم یا یکدیگر کتابت بنشتن و بنده و با مال او خردن
 مکاتمه بالفم از کسی خیر پوشیدن مکاثره بالفم با کس برابر و غلبه کردن بسیاری مکاوه بالفم
 نزدیک شدن مکاراه بالفم بکار بردن مکازره بالفم جاس گنجین و نهان شدن در آن جاس
 و پیشی گرفتن در کار مکاتمه بالفم با کس بکرم معارضه کردن مکاسره بالفم با کس بم دیوار خوردن مکا
 الفم با کس دشمنی کردن مکاشفه بالفم با کس جنگ دشمنی آشکارا کردن و در اصطلاح متصوفه شکار
 آنرا گویند آشکارا شود ناسوت و ملکوت و جبروت و لا الهوت یعنی از نفس و دل و روح و هر دو
 حال شود و هر واقعه و حادثه که در دنیا صادر شود اول حقیقاً در دوستان خود را علم میرساند بعد در
 دنیا صادر شود و مکاتمه بالفم بوسه دادن مکافحه بالفم با کس روبرو جنگ کردن و کس را بوسه دادن
 مباشرت کردن مکافه بالفم از خیر باز داشتن مکاقفه بالفم کسی را بر گردار او ندادن و مانند یکدیگر
 شدن مکالیه بالفم سگی کردن یعنی جنگ و بدی کردن با کس مکالیه بالفم یکدیگر سخت گرفتن مکالمه
 بالفم با کسی سخن گفتن و جواب دادن مکانه بالفم جاس و جایگزین شدن و مکانات جمع مکا و اه بالفم
 دشنام دادن مکاوه بالفم با خیر و اگوشیدن و آشکارا دشمنی کردن و دشنام دادن مکایده
 بالفم با کسی مکر کردن مکالیسه بالفم با کس بزرگے معارضه کردن مکایله بالفم با کس به بیانه معاند کردن
 مکالمه بالفم یک و سوم بزرگان بکرمه فتح میم و بضم را بزرگے و مکارم جمع و مکره فتح میم و زکار نیک و زمین
 صالح و مکره بضم میم و فتح را بخشش کردن و بزرگوار می نمودن مکر و ه بالفم ناخوش شمردن مکره بضم
 میم و فتح را آنکه در ناخوشه بر کار دارد مکسره بالفم جاروب و پیل برن روب ملن بالفم جاروب
 و مسفره بالفم بمشله مکفه بالفم تو نگرے و مزه و سامان مکره بالفم و التشدید کعبه و نیز نام رهنم و غیره که
 نهایت قصه بود و در زبانه او را مکره رسید که نام تو چیست او گفت که مکره بعد آن هر گفت که نزدیک
 بیایا بوسه دهم چهره او این کنایت از خال است بعد آن زن این آیه بخواندن لن یفلحوا بالکعبه
 لا یشتق الا نفس یعنی هرگز نخواهد رسید بیکدیگر بمشقت و آنها یعنی تا که مشقت مالی و بدنی نکنید بیکدیگر و چنان
 نخواهد رسید بیکدیگر و درستی چند از کس کشید و آن زن داد بعد آن زن گفت اکنون اگر خواستی
 بیا و مکره اگر خواهی بوسه دهم چهره او این اشارت از وصال و بوسه و کنارست در عشق چنین

بود العیبه اندکیده بالفتح و حید کردن یکم بفتح یکم و کسر دوم و یا مفتوح مشدود در یک و هر چه بر سر هر چه
 غیر و کند ملا بسم بالضم باطن کس دانستن و بکار رفتن ملاجه بالضم با کس سینه کردن ملاظم
 بالضم بگویند چشم نگرستن و در علم شطار ملاحظه دراد کار از گوشت که معنی صفات انمیدن و در ملاطسه
 آوردن ملاخفه بالضم با کس یاری و دوستی کردن و مکافه بالضم بمشله ملاجاه بالضم بهر یک را دشنام
 دادن و با کسی نزاع کردن و در شغل آمده من لاجاله نقد عاده ملاجه بالفتح نگداری و نکین و خوش
 آکنده شدن بنا و راز در کثر اللغات است و در صراح ملاجه بالضم و بنا و نکین شدن و ملاجه بالفتح و
 و القشید نیک زار و شورستان ملازمه بالضم بچوب پوستان و بچوب چسبیدن ملازمه بالضم با کس
 و با بجای همیشه بودن ملازمه بالفتح با دستلن و لوز بالفتح با دام و ملازمه بالضم ز کام و ملازمه بمذالف چا
 یک تخته و در فارسی ملازمه بالفتح و الکسر و بار او فارسی آن گوشت که درون حلق برین زبان آویخته باشد
 ملاسمه بالفتح هموار بودن و نرمی کردن ملاطفه بالضم با کس نگوئی کردن ملاطمه بالضم توایچه زدن یعنی تکیه
 و ملا نچه که بدست بردی نیز شد ملاعبه بالضم با کسی بازی کردن ملاعبه بالضم مرکب گیرانفرین کردن
 ملاقه بالضم مرکب گیر ملاقات کردن یعنی دیدن و بچوب رسیدن ملاکمه بالضم کس داشت زدن ملاط
 بالفتح و بچوب و بیاری قنگ دل و ملول شدن و ملا بمشله ملاسمه بالضم جماع کردن و مرکب گیر راسی
 ملازمه بالفتح رسوائی ملا و ده بالضم در پس مردم نهان شدن ملا و مه بالضم بچوب نگرستن ملا و مه
 بالضم لواطت کردن ملا و مه بالضم مرکب گیر ملاطمت کردن ملا و ده بالفتح و الضم و الکسر همگام و زمان ملو
 بکسر یکم و سکون دوم و ملو و بکسر یکم و اول و الکسر یکم بالفتح فرشتگان ملایمه بالضم و پذیرا فرستادن و دردن ملائیمه بالضم
 با کس نرمی کردن ملحفه بالکسر چادر ملحمه بالفتح جنگ گاه غیلم و در صراحت ملحمه فتنه و جنگ بزرگ ملحه بالضم
 سخن خوش و نکین و در کثر اللغات رنگ سپید که بسیار آینه خت باشد ف ملحمه پیاده بالفتح ملحه
 که بر ندارد و در زیر زمین رود و بچوب و در صراح است ملحمی که بهر پرش بر نیامده باشد و بتا لیش
 و با خوانند ملطیعه بفتح یکم و سکون دوم و کسر سوم و با یا باشد د نام شهر نیست ملعقه بکسر یکم و فتح سوم
 کفر و بچوب ملحمه بالضم زنی که بهر در شکم دارد و ملقوصه بالفتح بچوب در شکم باشد ف ملک آوازه بفتح یکم
 و کسر دوم یعنی بلند آوازه ف پلک شاه و ملکشه کلاجه بفتح یکم و کسر دوم نام پدر بچوب که پادشاه
 هر اسنان بود ملکه بالضم پادشاه شدن مل پادشاهی مله بالکسر حادثه دنیا ف ملوکیه یعنی مله بالکسر

برسک آزان بزرگ گویند یعنی گیسوی است که همیشه روی بزرگ او بسوی آفتاب باشد طبعه بالکسر والتشدید دین و
 له بفتح تین فاکستر گرم و خاک گرم ملطه بوزن فیل نام مقامی است بلبله بالفتح گرمی تب مماثلک بالضم بجز
 ماندن و مشاکله بمثلک بالضم بایکدیگر سینه کردن محاصره بالضم با کسی مکر و حیل کردن محاذاه بالضم زن
 و مرد بیکانه را با هم جمع کردن و خانه خالی گذاشتن تا بایکدیگر نرسد کنند و ندی آب سپید که از قضیب
 بیرون آید و آب منی ماند و سبب آن بازی و بوسه و مساس با زن دامن در باشد تا تخلیل شود و محاربه
 بالضم با کسی واکاویدن در خصومت و سینه کردن محاربه بالضم با کسی کوشیدن و از کار بیرون رفتن
 و در مان کردن محاربه بالضم تدبیر و معالجه کردن براسه انداختن کینه را محاربه بالضم بهم آتشختن محاربه
 بالضم با کسی بخیل مزاج کردن محاسنه بالضم با کسی نرمی کردن محاسنه بالضم بیکدیگر رساندن و جماع کردن
 محاصره بالضم با کسی شمشیر زن و کارزار کردن محاکره بالضم با کسی مکر و حیل کردن محاکمه بالضم
 با کسی در پیرایه درنگی کردن محالاه بالضم یاری کردن محالعه بالضم کسی را از پیرایه بازداشتن محامه بالفتح
 مرگ و مردن نگاه و بالضم با کسی رفتن و فارسیان تا اورا و میونسند محامیره بالضم مخالفت نمودن و با کسی
 محاربه کردن در فقر محامایه بالضم با کسی سیل کردن در کاری محله بالکسر نمکدان محمله بالفتح مقام بادشاهی و
 ولایت بادشاهی منابله بالضم با کسی برابری کردن بر تیر اندازی و مناصله بالضم بمشابه مناجاه بالضم
 با کسی را از رفتن مناجده بالضم با کسی بچنگ رفتن مناجبه بالضم نزد حاکم رفتن با کسی بخصومت مناجه
 بالفتح جاسه نوم کردن زنان مناوره بالضم ندی کردن مناوره بالضم نگاه گرفتن مناره بالکسر طایر بلند
 و مقام گفتن بانگ نماز نمودن است و چراغ پهنارعه بالضم یکدفعه چهارم با هم کشاکش کردن و بجهت
 و آزدن منازله بالضم کارزار کردن مناسبه بالضم با کسی خوب نشستن و بهم ماندن مناصاه بالضم
 موی پیشانی بحدیگر رفتن و پیوسته شدن جا بجا مناصبه بالضم با کسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن مناصح
 بالضم با کسی اندرز کردن مناصفه بالضم خیر را بدو نیم کردن مناصحه بالضم بیکدیگر را آب زدن مناصف
 بالضم با کسی سخن گفتن مناظره بالضم بایکدیگر نگرستن در پیرایه و با بحدیگر بحث کردن در پیرایه
 و نظیر آوردن پیرایه معانیه بالضم نبار و نعمت پروردن کسی را منافذه بایکدیگر دشمنی کردن منافق
 بالضم با کسی صافه کردن و در بر سرگه و کارزار کردن منافق بالضم کسی را حسد بردن در پیرایه منافقه
 بالضم دور و دور کردن و در سوراخ رفتن پوش و دستی منافاه بالضم بیکدیگر راست کردن منافقه

بالضم با کسی دور دراز گرفتن بخیر و بشمار منا قبه بالضم ناگاه دیدن و ناگاه بیدر آمدن و با فتح لای
 کوه منا قفه بالضم سخن کسی را گفتن و منع آن کردن منا قله بالضم دیدن اسب بیدرت و بایک
 حدیث گفتن و بیدرت جواب دادن منا کله بالضم گنج کردن منامه بالفتح دکان و جامه کشب و آن
 خسب منا کله بالضم بایک دیگر دشوار گرفتن منا و به بجای هدیه ایستادن منا و به بالضم دشمنی آشکارا
 کردن منا و به بالضم بر آبرو کردن در دیار کردن منا و شمه بالضم نزدیک شدن و لشکر را بجنگ
 مناوله بالضم خیز بکسی دادن منا و به بالضم بکسی نختن و با کسی محاربه کردن بجواب منا همیه بالضم
 غارت کردن و با هم محاربه کردن در دیدن منا مضه بالضم بکسی جنگ برجاستن منا و بالفتح نام
 بتی ست و مفر نه پای بالکسر یعنی عمر محمد رحیم متنبه بالضم آگاه و متنبه بالضم یک دست دوم و سوم همیشه
 منجه بالکسر بخشش منجه بالفتح جاس فرود آمدن و یا نگاه دوم بر منجه بالضم پاک و در گردانیده از رشتها
 منشاه بالفتح بلند برداشته و آفرید یا و انشا کرده شده و منشاه واحد منشات است و منشله
 بالفتح موضع انگشت در انگشت خوردن منصوبه بالفتح بازی مهم نزد آن بهت اسامی اند اول فال
 و دوم زیا و سوم ستا چهارم نزاران پنجم خانه گیر و ششم طویل و هفتم منصوبه منطقه بالکسر و هفتم متعاه
 بفتح فخر مرگ متعه فخر یکم و سکون دوم غریزه صاحب قدر و باز داشتن و منعه فحجین نیز آمده است منعه فخر
 سود و سود مندی منقبه بالفتح هنر و سودگ و منقبه بالکسر ای که بر سر گوه باشد منقبه بالفتح کم شدن
 منقله بالضم یکم و سوم انگشت دامن منکوحه بالفتح زن نکاح کرده شده منونه بالفتح مرد بسیار منت نهاده
 منعه بالکسر تنگ شدن نیکوئی بزرگ بر کردن کسی نهادن و سپاس و نعمت و شرمندگی طیفه بالضم
 و آرزو و منیه فخر یکم و کسر دوم و سوم مفتوح مشد مرگ موثره بالضم بیایه کاری کردن و یک روز
 روزه داشتن و یک روز و یا دور و زکشان موثقه بالضم استواری کردن و عهد بستن موثقه بالضم
 و ایم بر کار استادن و مواطبه و مواظبه مواجره بالضم مزد کار بکسی دادن مواجره بالضم
 و بار و کردن مواجره بالضم بکسی کینه داشتن و با کسی دشمنی کردن مواخاه بالضم با کسی برادر
 کردن و برادری گرفتن مواخذه بالضم کسی را بکنار گرفتن موارا به بالضم پوشانیدن و پنهان کردن
 موازده بالضم بکسی بجای آمدن مواز به بالضم بازی کردن و زیری کردن مواز نه بالضم باخیر
 هم وزن آمدن و باخیر هم وزن کردن مواساه بالضم بازی کردن و اعمول الفاء هم آمده است

می موا سا ه موا سلمه بالضم وبدال الف با کسے خیانت کردن موا شکله بالضم شتابیدن و زد و شدن
 موا صره بالضم وبدال الف با کسے به دیوار بودن موا صله بالضم با کسے پیوستن و کار پیوسته کردن موا
 بالضم با یکدیگر بر کارے قسار نهادن و با بهر یکدیگر کردن و با هم شرکت کردن در غیر موا طبعه بالضم
 دایم بر کارے ایستادن و موا کظه و موا شبهه موا عده بالضم با کسے وعده کردن موا عده بالضم
 و با عین منقوط با کسے معارضه کردن و در رفتار موا فاه بالضم آمدن و با هم و خاک کردن موا فقه بالضم با کسے
 هم کارے کردن و هم پشت شدن و لائق یافتن موا قعه بالضم کارزار کردن و جماع کردن موا فقه
 بالضم بد کسے در جنگ ایستادن و با کسے در محاصره یک جدالیدن موا کبه بالضم با سواران بجائی رفتن
 و پیشی کردن با سواران و در رفتار دایم بر کارے ایستادن و فراخ رفتن اثر موا کظم
 بالضم دایم بر کارے ایستادن و موا طبعه و موا شبهه موا کله بالضم با کسے یکسای گزاشتن و موا کله بالضم
 من الغمره با کسے طعام خوردن و الا اله بالضم پاپے کارے کردن و با کسے دوستی داشتن موا الفه بالضم
 با کسے پیوستن و توگردن موا صره بالضم کسی شورت کردن موا لیدسه گانه بالفتح بر بسته و بر
 و جنبه بینی جاد و نبات و حیوان موا نسبه بالضم کسی را بنس کردن موا ناه بالضم فرمانبرداری کردن
 موا اسم بالضم با یکدیگر از گفتن موا ایسه بالضم نا امید گردانیدن موا میمه بالضم با کسی موافقت کردن و
 و مباحثات کردن موا تمه بالضم دیو لو شدن و موا تمه بالفتح مردن و موت و مباحثات بالفتح و موا تمه بالضم
 و مینه بالکسر مینشد موا فحیم و کسر سوم خشم کردن موا صره بالضم کم و فتح دوم و سوم شد و خوب پسندیدن
 و بیان کرده شده موا صره بالضم میم و تشدید دال بیابان و جاسے ملاک شدن بکذا فی کفر اللغات و موا
 بالضم میم و فتح داو و دال شد و دست داشتن و دشتی کرد بکذا فی الصراح ای برادر دوستی هم جا
 ملاکت است ف موا جان بالضم و بار او و خوف و بیم فارسی و موا موقوف موا صره خورد و موا صره
 غیر کنایت از ضعیف و خیف و عاجز آمدن موا صره بالضم موقوف و نیز نام حلوائے است ف موا صره
 بالفتح موا صره کذا فی الشر فنامه و نیز موا صره بالضم شب باشد که موا صره هم بالضم بود ف موا صره بالضم کم و کسر
 سوم و با جیم فارسی مرغ شب سپید و ام چون قمر موا صره بالفتح آراسته بجا هر ذره و موا صره
 حلقه یافته موا عطف بالفتح پذیر و نصحت موفده بالفتح ببدال غیر منقوطه برا فرخته شده موا صره
 و دال غیر منقوطه بچوب کشته شده موا صره بالضم عنکبوت ماده و یکی در فارسی موا صره بالضم میم و فتح داو و دال

عاشق و دیوانه و پریشان موافقه باضم زن فاجره موافقه بفتح یکم و دوم باحتیاج میشت موافقه بافتح و
 بکسر باجبتش و موافقه بافتح و فتح با و چاکل یک در که باشد ف موافقه باضم و با و ا و فارسی که و و و
 ف موافقه باضم پوشش که از قائم و سحاب و سمور و اشال آن سازند هابه بافتح بزرگ داشتن و بزرگ
 و ترسیدن هابه باضم یک یک را بچو کردن و گفتن هابه باضم ارکس جدا شدن و از جاس خود
 دور شدن و از یک بیدیه رفتن هاده باضم آشتی کردن هاده باضم روبرو کنی گفتن هابه بافتح است
 شدن و ریک شدن هاله باضم یکس را از رفتن هاله باضم آهسته خندیدن و هاده بمیشد هاله بافتح
 نوار شدن و ناله بمیشد هاده باضم سینه کردن و سخت رفتن هاده باضم یکس و عده کردن و
 داشته کردن و با یکس میل کردن من الصاح هاده بافتح رفیق و روشن شدن شیر خور و نه
 هاده بافتح کاخ و حش و سنگ بلور و آفتاب و ماه باضم آب منی نر که در شکم ماده باشد و موافقه بافتح و
 و نوار و از جمع آن و ماه بافتح و هابه اگر دیگر منقوط لذت و طراوت و خوب و و معنی خوب و لذت و نیم آمده است
 هابه باضم بر یک گفتن فتنه هابه باضم بانگ کردن هابه باضم خون و خون دل و جان همدیه بافتح هابه
 بعد در مغرب و هابه باضم باران موقوف و کاف فارسی نام گیاهی است که بر بر که باشد و
 خلق محبوب و موقر و عظم باشد و نیز بزرگ و مقابل آفتاب باشد و هابه باضم برت مانند
 و بر برج میزان و نیز هابه باضم و عطف نام کتابی است شوی تصنیف شیخ جمالی دهلوی هابه باضم
 معروف یعنی سنگی که بر که در دیز سنگ لیتم که او را اگر می کنند و بدان کاغذ صاف و بهوار می سازند
 و نیز تریاک و هابه باضم استادن و اوج هابه باضم هغه بضم یکم و فتح و دوم زن لاغر
 میان هاله باضم میم دلام و بفتح میم و کسر لام جاسی هاله شدن و بیابان هاله باضم آهسته زان و است
 استهلال ملت خواستن هابه باضم بیابان هغه باضم خدمت کردن و نام و هابه باضم آهسته
 ف هوه و بافتح مشاهیر هوه بافتح تبار که در دره کوه و باین کوچه هوه بافتح باریک و روشن یعنی غیر
 غلیظ هابه باضم و هابه باضم بزرگ و هغه و در عربی نه کن است هغه بفتح چوب و آسان هینه
 باضم گرانایه و بزرگ تر و نیز بضم هغه هغه بضم یکم و دوم هابه باضم لاریان که از آن
 خشک آب زده در آفتاب می پزند و هاده باضم دست بردن یا غیره استادن و هابه باضم دست بردن
 رفتن و میان باضم هاده و آنچه در میان هاده از حواصیر بزرگ و استال آن باشد و باضم هاده

خوانند میتة بالفتح مرده وزمین خراب میتره بالفتح زمین پوش و آنچه بر دوسے زمین اقلند تا نشست
 آسان باشد مخفیه بالفتح پتک هنگران و مخفیانہ بالفتح معروف یعنی خانه سے و آوندی در اصطلاح متعص
 سیخانه خانقاه پیر و مرشد را گویند که اگر مرید صادق بهشیار در آید دست بدر آید ف میبده بالفتح معروف
 و نیز نام حلوائے است که چند میوه را در شکرانہ می پزند میسرہ بالکسر طعامی که برائے عیال و یارای
 فروختن از جاسے آرنند و میرہ بالکسر و بنجره و تخمینی و عداوت و در فارسی مبرہ میر و خواجہ میسرہ بفتح کیم و سوم
 و بضم سوم تو نگردن و سوسے دست چپ و میسرہ بفتح یکم و کسر سوم قمار باختن مقبوه جائے نظر
 منقعه سنگه که آب آن کار دین کنند و پتک هنگران و جائے که با زنان الفت گرفته باشد و آنجا فرو آید
 سیکره بالفتح مخفیانہ و میخانہ میلا و ده شکرانه و فر دگلے میمنه بالفتح طرف دست راست میه بالفتح و نشسته

تام زبے است

فصل المیم مع الیاء و ما حقی باجم فارسی آن اسپ که از یک جانب تازی باشد و از جانب
 دیگر ترکی مادی شهید سپید ف ما را فسامی بار او متوقف افسونگر که مارگیر و زهر مار سرود آرد
 و ما را فسامی بار او متوقف افسونگر سے و مار نسای مبهشت ف مار حمیری یعنی مار ضحاک
 ف مار خطی آن نیزه که از خطا آرنند و مار صخاکی زادانه و زهر مار کوسو محبوب ف مار ماهی
 جنبه است از ماهی که بچو مار در از خوشن باشد و مار مصری یعنی نیزه مصری ف مار منجور سے
 یعنی نم و اندوه منجور سے ماسخی کمانگرماسی بیداک ماضی گذشته در فنده و پیشی گیرنده در کاف ماکا
 طائفه اند ساکن ماکان ف مالامی بالف محذره اسے آلوده کن و ملای مبهشت ف مانی یا مار
 فارسی نام نقاشی روی که بدروغ دعوی پیغمبر کرده بود و نقاشی را منجره ساخته و او در عهد بقر
 شاه بن بر فر شاه بود و دوم بدست او گشته گشته ما و اسی بالف مقصوره جائے و شوی بنیلاف ما
 بیما فی عبارت از روی حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم است ف مای نام شهر نیست
 از بندہستان زمین و نیز نام راهی است دماے در عربی سخن چینی کردن و فتنه انگیزدن و ساکن
 مستقیم بالفم آزمایند و بلا که فتنار شوند و مبرری بالفم و بالف مقصوره نیز اگر کرده و دور کرده و معنی
 سیم و کسر با و خبر دهنده و مبنی بالفتح ناکره شده مجلی بالفم و بالام مکسور شد و ظاهر شوند و محلی باء
 و بالام مکسور شد و آراسته متقی بالفم پر بهر گارد و در قرآن مجید یعنی مومن است متمنی بالفم و بالف مقصوره

از ر کرده شده متواری بالضم پوشیده شوند بنوی بالضم و باللام مقصوره شد در بر سر کاری الیه آمده و در
دارنده متنی بالفتح و بالضم مقصوره که چون شالی بالفتح و دتاها و سور که خاتمه و تمام قرآن متفاسله
بالکسر نوعی از انگور و انجیر بوزن فحقال باشد و مشکله هو اسی بالضم یعنی بروج جوزا و میزان و
ف مثل عطار و می بالکسر یعنی همیشه در بر سه منلی بالضم و بالضم مقصوره تائید مثال است یعنی
فاضل تر در است تر متنی بالفتح و بالضم مقصوره دو دو و تنی بالضم یک و فتح دوم و سوم مشد در ر کرده
شده و بالضم مقصوره لفظ تائید کرده شده مشوی بالفتح و بالضم مقصوره جاسه مجاریسی بالفتح مشد
حققه و بالضم جزا دهنده محبتی بالضم و بالضم مقصوره برگزیده و مصطفی مبعث هجرانی بالضم و بالضم
مقصوره روان کرده شده در وان کردن و جاسه روان کردن و مجرای بالکسر در فارسی و بایا
فارسی طرفی است مر عطاران را ف محبسطه کشائی بالکسر یک و فتح دوم یعنی صل کننده شکلات
و محبسطه بالکسر یک و فتح دوم کتابی است ساخته قلیدس حکیم در علم اشکال و معنی حکیم نیز آن محلی بالضم
یک و فتح دوم و سوم مشد و بالضم مقصوره آشکارا کرده و روشن کرده مجموعی بالفتح یک و فتح دوم مع جمالی بالضم و بالضم
نور گذار کرده شده و موسی و مداری بنده در فارسی محال بالضم و محبت و موافقت است و از استاد شیخ محمد بنی
در این مسموع است محموی بالضم در گزیده محبتی بالضم و بالضم مقصوره پیکر کنارا و چیزی نوشته باشد و انجیر
ساخته باشد محلی بالضم و بالضم مقصوره زیور بر کرده شده و مفت کرده شده و نشان داده شده محلی بالفتح یک و سکون
دوم متردن و محلی بالضم یک و فتح دوم و سوم مفتوح مشد در وی و محلی بالفتح یک و سکون دوم و سوم
مخفف زلیسن گاه و زندگی و نیز کنایه از وقت ملاقات دوست بهم باشد مخماری بالفتح عیب
بالضم ملاک و نوار و رسوا کننده محلی بالضم و بالضم مقصوره ر بار کرده شده و خالی کرده شده مدار
بالضم و بالضم مقصوره نه و گذار کرده شده و محاب و موسی بمشدا و می بالضم و بالضم مقصوره
و اکر کرده شده مدعی بالضم یک و فتح دوم مشد و بالضم مقصوره دعوی کرده شده و آرزو کرده شده
بالفتح آنکه منسوب بدین باشد و نیز اشارت از حضرت رسول ﷺ است مدعی بالضم کار و بار و ادب و ادب
بالفتح غایت و نهایت مذکر سماعی بالضم و بالضم مفتوح مشد یعنی شوهر که مضطربان باشد
فتح یک و سکون دوم آب سپید باریک کرد و وقت ملاعبت و ملاست و بوسه و باج و شهنشاهت از قصیده
بیرون آید و این بالفتح یک و کسر دوم بمثل پانچ و در پیش ترفیع که الفیده من کلاه آن و الزاء من الفاء قسا

حرافی بالفتح مرثیایند بهاء مرعی بالضم دنیا باء کسوره شد پدر زنده و مرعی بالضم و باء مفتوح
 و باء مقصوره پدر و درده شده مرثی بالضم رشوت ستانده مرثی بالضم و باء مقصوره لیدید و نیز نام
 مرعی بالفتح و باء مقصوره جاس تیر انداختن و مرده مرعی بالضم میراث پذیر کنایت از سست و فر و باد
 کنند که چست و چالاک در کار نیاید و مرعی بالفتح مرد و د و علم و بر داری مرعی بالکسر غلب
 یعنی چوب رو که ملاح در دست دارد و کشتی را بان برای برد و در سندان اگر دال گویند مرعی بالضم
 و باء مقصوره ثابت کرده شده و جاس ثابت کردن مرضی بالفتح و باء مقصوره پسندیده و مرضی
 بالفتح و باء مقصوره بیاران مرعی بالفتح و باء مقصوره نوس از دیدن اسب و ملطی بقتین بمثل
 مرعی بالفتح و باء عین کسور نگداشته شده و مرعی بالفتح و باء مقصوره گیاه زار و گیاه سبز ف مرعی
 بالضم یعنی روح و مرغان و مرعی بالفتح و مرغان عقیبی بالفتح و باء عین و قوف
 یعنی بهشت و مرعی عیسی بالضم شکر و مرعی عیسی از ان جنتش گویند که قمر عیسی علیه السلام از
 خالق المخلوق درخواست که من مرعی از گل بسازم و آنرا حیات بخش فرمان شد که راست بکن عیسی علیه السلام
 جانور است از گل ساخت اما مقدش فراموش کرد حضرت صمدیت آنرا جان بخشید چنانکه پدید و از نظر خلق
 غایب شد و آنرا آنجا بینتا و دید و آنرا قمار بمثل آن مرعی دیگر بی مقدمه آفرید تا بر روی روزگار یادگار
 بماند و مرعی دارالبیسی بالضم یعنی نائب و خلیفه ابلیس در فسق و فجور و مرعی بالفتح و مرعی
 روایت کرده شده و مرعی بالضم و باء مقصوره شد و میراب کرده شده مرعی بالکسر و بارام شد
 کسور رگ کرده گرد آب زنان است و در فرهنگ است مرعی بالکسر و باء فارسی کوشیدن با کسبه
 و بهیمر جی بضم یک و بستج و دم و سوم شد و باء مقصوره رانده شده و کس که خود را بقوم دیگر
 وابسته باشد و شرف و گمانی بالضم و باء او کاف فارسی شاد بانه و عطاء شعر و شاگردان و در زفات گویا
 و شرف و گمان بالضم آنکه در شراب نوبت خویش بدوستی ایثار کنند و مرعی بالضم و باء کاف مفتوح شد و و
 بالضم مقصوره پاک گردانیده شده و ستوده و زکوة داده و مرعی باء کاف کسور آنکه عدول را از کینه کند
 مساوی بالفتح بدینا و بالضم برابر است متشبه بالضم و باء مقصوره بیرون کرده شده و اطافه
 مستعمل بالضم و باء مقصوره بلند و شسته شده و مستوفی بالضم تمام گیرنده و نیز عمده داری که در فقر
 باشد و مستوفی بالضم و باء مقصوره تمام مستوره شده مستولی بالضم غالب و قادر و مستی بالضم

سکونی بخیر و سیوتی و در اصطلاح متصوف مستی عبارت از حیرت و ولو است که در مشاهد جلال و
سالک صاحب شود و راست و در حقنوی عاشق اینجانبس پریشان کند و حالتش دعوی سبحان کند
فصل این خبر خوشوار بود و آنکه در گوئی بلاب و در بو و ملین محل آفت است و جای بجم و صدر انان دل
و اینجاست و در نیمه **ب** بالضم و بالف مقصوره نام کرده شده یعنی ذات و اسم نام را گویند و سبب ذات
نامست و سبب زردی ذات بر افکن نقاب سمار اینها با اسم مکن چهره سبب را همی بضم یکم و کسر دوم
بدر کردار دستی لغبتین و بالف مقصوره شاگاه و سی بالفتح در برون دست در رحم شتر ماده و آب فیل را
از اینجا بدر آوردن تا آستان نشود و مشتری بالضم خرزده و ستاره ایست که آنرا بر جیس گویند و مشتری
بالضم و با کاف کسور شکایت و نیز طائف هستند که گردن فرو میدارند تا دم مشت بر آن میزنند و پسر
ایست که در مشتیک بالفتح در عرب و بالف مقصوره پیری که از و نالند و شکایت کنند و مشتکی آتش
بالضم و با یاء و با یاء فارسی یعنی گریه و دیوان و مشتری بالضم و با یاء فارسی محدودی چند
و اگر سبب اندک مشرقی بالفتح یک نوع شمیری است و مشرق نام دیه است و عرب ف مشقما
بالضم و با کاف موقوف نام لوائی و لحنه است و نیز نالیدن مشک را مشکوفی بالفتح و قیل بالضم
نام حلوائی است که با دام را سوده با شکری پرند و از ترکیب معلوم میشود که مشک هم در آن می اندازند
و مشکوفی بالفتح مشک خور که از آن شر فنام و در قینه است مشکوفی بالضم و با و و فارست
نام بخانه ایست و نیز نام کوشک شیرین و قیل کوشک مطلق و در ز فالتو یا است که مشکوفی یعنی
نام حرم بادشاهان است مشتری بالفتح رفتن و بسیار فرزند شدن و مفرح خا و ر سبب
بالفتح آفتاب و در آن بوقت غروب مصری بالکسر ایچ منسوب بمهر باشد چنانچه ملک و شیخ و
و بخوان مصطفی بالضم و بالف مقصوره برگزیده و مختبی بمشک مصطلک بالفتح نوعی از صمغ است آنچه
سپید است و روی است و آنچه سپید بسیار زرد بنطی است اما مصطلک که درین و یا رمی آید زرد دام
است مصطلی بالضم و باللام کسور شد در غار کنده و صلوات فرستنده و در آتش آرنده و مصطل
بالضم و بالف مقصوره جای نماز گذاردن مضی بالضم و بالف مقصوره گذارینده شده و مضی بضم یکم
و کسر دوم گذشتن و رفتن مطوی بالفتح در هم پیچیده شده محارمی بالفتح مجموع است و پاد و
معاصی بالفتح بفرمایند و گنایها محاطی بالفتح و تخفیف و تشدید با بسیار باشند گان معاصی

بالضم و بالف مقصوره حافیت داده شده محال بالفتح بزرگوار بیا و بلند بیا معری بفتحین و باراکسو
 مشد و نام شاعر عربی که کنیتش ابو العلاء بود معمری بضم کیم و کسر دوم و سوم مشد و نام شاعر
 رماح سبزه معطی بالضم عطا دهنده و مطع بالضم و بالف مقصوره بخشیده شده معلومی بالفتح و بیا و افکار
 دانسته شده و معنی در می خیزد نیز آمده است معنی بالضم و بالف مقصوره بلند گردانیده شده و بلند
 معنی بالفتح آنکه نایم بطرف آگس باشد که غالب بود معنی بالضم و بالف مقصوره پوشیده کرده و کور کرد
 معنی بالفتح قصه کرده شده و ترجمه و مراد و معانی جمع آن و معنی بالفتح و بالف مقصوره جای قصه
 و معنی بالضم و بالف مقصوره مشد و نری که آرزوی جماع نداشته باشد و معنی بضم کیم و فتح دوم و کسر سوم
 مشد و عنایت کننده و رنج رساننده معانی بالفتح خانها و مقامها معمر و داو جمع من است مغرب
 بالفتح بزار کسور نام شهر است و زرفالص و نام روست معرف کرد در بهار هم تشریف آورده بود و چند
 بر سر خوش شوگر ساکن و متوطن بود و از اوقات بندگی حضرت محمد و عمر ف الدین قدس الله روحه
 در آنجا ملاقات آورده آمدند و مذاکره علم توحید میکردند و طریقین فاید یاب میکردند و یک مکتوب
 از او بود که جانب شیخ مغرب نبشته اند و مکتوبات یکصد و پنجاه هم است و بزرگی شیخ مغربی از آنجا معلوم
 می شود و در سال حرام جهان غامی و دیدن اشعار ایشان مشهور است بیت اگر تو طالب سر
 داری ای کس که مغرب که درین روزگار پیدا شده و بازار ولایت بهار مسافر شد مخشی بالفتح و
 بالف مقصوره پوشانیده شده مخشی بضم کیم و فتح دوم و کسر سوم مشد و شوگوی و معنی بالفتح و بالف
 مقصوره منزل و مقام مردم و حیشه گاه مخشی بضم کیم و کسر و فتوی و هنده و مفتی بالضم و بالف مقصوره
 مقصود داده شده مقتدی بالضم و بالف مقصوره پیشوای و مقتدر بالضم و بادل کسولے رود
 و مقتدی بالضم و بالف مقصوره اتفاقا کرده شده و خواسته شده مقراضی بالکسر معنی از جمله بزرگ
 است مقرضی بالکسر و بالف مقصوره کاسر مقتضی بالفتح گذاشته شده مقتفی بالضم و بالف مقصوره قافیه
 کرده شده و در پی داشته شده مقبلی بالکسر و بالف مقصوره و یکی کرد و قلیه نیز مقومی بالضم و بادل
 مشد و قوت دهنده مکاری بالفتح و بکاف مفتوح مشد و مکاری بالضم ضربنده مگوی بالکسر
 و بالف مقصوره آهین داغ کردن یکی بالفتح و بیکاف و یا آنکه منسوب بک باشد ملاحی بالضم
 و بیکاف و یا آنکه منسوب بک باشد ملاحی بالضم و بیکاف و یا آنکه منسوب بک باشد ملاحی بالضم

والوده مکن ملحق بالضم هم سید نگاه منادی بالضم وبالف مقصوره خوانده شده و مناوس بالضم و ماو
مقصوره خوانده در روشن کننده مناعی بالفتح خبر است هر گاه مردم و اجمع مناسبت مخلی بالضم روشن
بالضم و باخا و منقوطه بر دین فروش و بر دین ساز منادی بالضم گوشه نشین مفسیه بالفتح فراموش کرده شده
ملحق بالفتح نفی کرده شده ملحق بالضم وبالف مقصوره مشدداً کرده شده و یک نوع انگیز است نهی بالفتح
باز داشته شده و منای جمع آن نهی بالضم وبالف مقصوره اعلام کرده شده نهی بالفتح یکم که مردم آب پشت
و منی بالکسر وبالف مقصوره نام موضعی است در کوه که آنجا طواف میکنند موسی بالضم وبالف مقصوره و کوه
کرده و داری و محال باشد موالی بالفتح یاران و خواجگان و خداوندگان و غلامان و پسران و غیره
و هم عیدان موقی بالفتح وبالف مقصوره هر دکان موسی بالضم و باخه و دال مفتوح مشدود وبالف مقصوره
نذارده شده و رسانیده شده موسی بالضم آزارنده موسی بالضم ناودان کدنه از خانه گوی موسی
بالفتح علم و وقوف سر و موسی بالضم وبالف مقصوره ستره و نیز نام پیلایم بر از بنی اسرائیل موسی
بالضم و یاد او و شین مفتوح مشدود وبالف مقصوره جامه نیک نقش کرده شده موصلی بالضم در وی
و آن دو نوع میشود سیاه و سپید موقی بالفتح وبالف مقصوره احسان و اجمع مائق است و موقی بهم یکم
و فتح دوم و سوم مشدود وبالف مقصوره هر دو یک موقی بالفتح وبالف مقصوره آزاد کننده و آزاد کرده
و پسر عم و پدر زن و یار و دوست و خداوند و مساره بنده هم عدد و زار و ارف موسی بالضم
با هم دوم موقوف و دس است که چون استخوان کسی بشکند و یا اندرون کسی خفته میشود و بخوراند
و ساکن شود و صحت یابد و آن دو نوع میشود یکم کافه دوم فرنگی داین علی میشود و ترکیب آن
چنانست که پنج سرخ روی و سرخ موسی را می آرند و سی سال می بردند بعد صدوق میکنند
سکند و بشهر می سازند و آن مرد در آن می اندازند و یکصد و بیست سال هر سه آن صدوق
میدارند بعد میکشایند آنچه از آن شده و از آن مرد می ماند و آن همه موسی می شود و این موسی
از کافه بغایت مفید تر است و ترکیب کافه بشنوید که در پارس کوهی است و از آن چشمه برآمده است
و بر در آن غراب شش دهل کرده اند بر سر آن چشمه خانه راست کرده اند و در آن محافظان بادشاه
می مانند بعد سله عمده داران با و شاه می آیند و آن غراب از سر آن چشمه بر میدارند در
چند عدد و در آن غراب موسی می یابند هر کرده بخوراند بادشاهی می سپارند عددی بالفتح را هر

موده شده و بالضم راه راست نمایند و مهدی بالکسر و بالف مقصوره آنچه برودید نیستند و نزد کسی بر نزد مثل
طبق و غیره و مهدی بالکسر و بالف آنکه بسیار بدید و بدو آنکه حادث او باشد بدید او داد و مهدی بالف
لقب سید محمد مهدی موعود که حضرت رسالت علیه الصلوٰۃ والسلام از خبر داده است که حیث تکال و
بق من الدنیا الا انوم بطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله فیہ رجلا من اهل بیتی یواط
اسمه اسمی و کتبه کتبتی و اسم ابیه اسمی علی عمل الارض قسطا و عدلا کما ملیت ظلما و جورا و قال
ایضا علیه السلام المهدی من عترتی و من اولاد فاطمة و قال ایضا علیه السلام که و
هذه الامة حتی لا یجد الرجل لرجل یلجاء الیه من الظلم فیبعث الله رجلا من عترتی و اهل بیتی
فیملأ به الارض قسطا و عدلا کما ملیت جورا و ظلما یرضی عنه ساکن السماء ساکن الارض و لا یمنع
السماء من قطرها شیئا الا رضیة مدد امارا و لا یمنع الارض من نباتها شیئا الا حرجته حتی یمنی الایام
الاموات یعیش فی ذلک سبع سنین او ثمان سنین او تسع سنین و قول بندگی شیخ سعدی حموی
که لن یخرج المهدی حتی یمشی من شیء الی علیه اسیار المتوجید و را خاتم الاولیا و نیز گویند چنانکه
آغاز نبوت از آدم علیه السلام بود و ختم نبوت بر محمد مصطفی شد آجتان آغاز ولایت از امیر المومنین علی
کرم الله وجهه است و ختم ولایت بر سید محمد مهدی موعود خواهد شد و در زمانه که او پیدا خواهد شد توالد و تناسل
در دنیا خواهد بود و وقتی که مردوزن جفت خواهد شد مضطرب پیدا خواهد شد باز بدست اسقاط خواهد شد و
هر خدای را که هنوز مسلمانان کلک گویند و نمازگذار و در دوزخ دار و در دین اسلام پیدا میشوند و دم توحید نیز
و خدا را بیکانگی پرستش میکنند و قومی که درین عهد بدروغ و دعوی مهدی میگویند و میکنند اینها بداند
که خدای از هوای نفس دیگر شیطان نیستند و هر بانی بالکسر و باراء و موقوف و نفقت و غیر قسمی جانت
ف هر گانی بالکسر و با کاف فارسی نام نواز و لحنی است و هر بانی بالکسر و باراء و موقوف و نفقت و غیر قسمی جانت
ف هر بانی بالضم اسمی است از اسامی جنگ و هشتی بقیع یکم و سوم نام آورده اند که فانی حاشیه
و غیر بن منقول از میان محدث و هماسه بالکسر استعدا و ضیافت کردن از طعام شراب
و خزان و دیهانه عیش و هموی بالف دره که در میان دو کوه باشد و همی بالکسر بتن بزرگ
و بزرگ است و بالف هجری است و همی بالضم و بالف مقصوره در عربی آبهای مینو نر که در رجم
اندیان باشد و میخی بالکسر یا یا نخست فارسی حیث در ویشان ف میخی بانی بالکسر و باراء و موقوف

خدمت همان کردن و صاندار می فتی میستی بوزن و معنی میسی که بتا ریش برص گویند خداست تعالی امان
و هدف میثامی بالکسر نام گیاهی است که بتا ریش حی العالم خوانند می بالفصح شراب و در اصطلاح
عاشقان می اشارت از محبت و عشق است که سالک را بخود و بهوش میگرداند چنانچه خبر گویند بنسازند
فانی مطلق شود

باب النون مع الالف

النون دوات و ماهی و نون فی قوله تعالى نون والقلم شعر علم اجمالی و تفصیلی بحوان و معنی
نون و القلم هر دو بدان بود نیز نون اسم ماهی است که زمین پریش است او است و از اسب هر دو نون الله
نقل است که سرن حضرت رسالت پناصله الله علیه وآله وسلم شنیده ام که اول کجرا خدا ایستاد بیا فرید قلم بود پس نون بیا فرید
و آن دوات است و قلم از آن دوات نوشت ایچ بود و باشد و برین تقدیر حق سبحانه تعالی سوگند
یا در بدوات و قلم دوات آن حد و مثل ماهی میشود و نون بحساب ایچ پنجاه عدد باشد
صفا ما خدا صاحب جهاز و صاحب کشتی ف نار یا بار او موقوف آشی که از نار دان پزند ف
ناشتا بکسر شین گرسنه که از صبح پیر ف نخورده باشد و آنرا نار و نا پوز گویند نا و نا است ف
سوراخ موش صحرای ف نا نوا نون موقوف بخار از نون پزنیاء بالفصح از جاس بجای رفتن
و بر سر پیرسی در آمدن و پیرسی دادن و هر دو بنا و نون بنسبوا بالفصح پنا بران و اوجج نی است بنا
بالفصح و نوا بجد بلوغ رسیدن و بلند بر آمدن و درم کردن ریش نشاء بالفصح و المدبر و فاش کردن
نجا می بالفصح و بالف ممدوده و مهدین و نشاء فتن و پیشی گرفتن و نجا و بالکسر و المدبر و نجا و بالفصح
و القصر شاهات درخت و پوست پیر ف نجا و بالفصح و الفصح جیم برگزیدگان و بر گواران یعنی جیل نشاء
زمره دان غیب که قائم باصلاح کارهای مردم اند و بر دوازده مشکلات بنی آدم اند و معروف در حکایات
خلایق اند بهیت چل تمانند بر چیل و ایم و بامور جهانیان قائم نکند ف اصطلاح عبدالرزاق کاشی
و در شرح گلشن دیار و شرح قصص دیده ام که نجا بالفصح مفت تنانند که ایشان ارجال الغیب گویند
نجا و بالفصح دیار ان ناء و بالکسر و المدبر و از دادن و بآواز کس را خواندن نرا و بالکسر و المدبر و حستن
نر بر داده و نرا و بالفصح یک و سکون و دم فتنه و فساد در میان مردم انداختن ناء و بالکسر و المدبر و ناء
و اوجج بے مفرد است و ناء و بالفصح و القصر گے است کشیده از سر دن نار ان و ساق نشاء و بالفصح

پیدا شدن و نوجوان شدن و کثرت و کسرت و فتح و دوش و شاسته که از آن پاوده سازند و یاد خوشی
و بوی خوش نصرا بالفتح ترسیان یعنی عیسویان نصحا بالضم و المدا ندر ز کنندگان و اندر با فتح
نصحت و وصیت ف الغلبا بالضم و بالام مووف یعنی مای و خدمتی که خدا و ولایت خویش بشکر
تخم قوی دهن تا نسیب و تاراج نشود و نقاء بالفتح و المدا نعام کرده شده و منت و مال و روزی بسیار
و خوشحالی ف نقاء بالفتح بود و در اصل این نقاع است و آن عرب است و نقاء بالفتح معین
استعمال در فارسی کرده اند ف نومه عنقا بالفتح نام نواس و لحنی است ف نقوشا بالکسر و قبل
با و و فارسی مدح بر آن و از کیش بکیش شونده و نقوشاک زیادت کاف نیز لغت است نقاشا بالفتح
و المدا شتر زمین بلند و نجابا بالفتح مثله نقسا بالضم و بافاء و سین مفتوح نه که زاینده باشد و خون
نفا و از آید نقضا بالضم و المدا لرزه تی نقاء بالفتح و بالف مجدد و پاک شدن و نقاء
مقصوره پشه ریگ ف نقاب خضر بالکسر آسمان نقبا بالضم یکم و فتح دوم گواهان و بنو و گرفتار
کار مردم و نیز نقباسه صد تنانست که ایشان را برار گویند و یست ترین مرتبه از راقب اولیا مرتبه
نقبا است نکبا باد که یعنی باوی که از دو طرف آید کذا فی کذا اللغات و در شرف نام است نکبا
بالفتح باد که از چهار سو و زرد و کمر بالفتح یکم و سکون دوم و لغتین منکر و کار ناخوش و غیره ناخوش
نکبیا بالفتح باد که میان صبا و شمال جهت ف نکبسا بالکسر و با کاف و با فارسی نام جنگی خضر
و در روزگار خویش مانند داشت و سر و خردانی و قطع کوه است نقبا بالفتح فروخته و افزایش کرد
و بلند شدن ف نوا بالفتح کثرت احوال و اسباب و نواخت و آوازی که بر اصول سر و باشد
و نیز برده سر و و نواختن سر و نیز چون کسی بربند کسی بر آید و یا بسبب بگوید باشد گویند فلان نوا و است
و اسمی است مغلان و کذا فی الشرفنامه و نیز پیشکش که پیش سلاطین و غیره استند تا از تاختن و غارت کردن
و سلامت مانند و نیز مختصر نوا است که معنی آن استخوان خرم است در لغت تازی و نوا بالکسر و المدا در
عربی و شمنی کردن است ف نور خدر بالضم یعنی نور مریم علیها السلام کذا فی الشرفنامه و در خط
این فقره می آید که خدر بالفتح زنی با که را گویند و نور خدر یعنی پسر مریم که عیسی علیه السلام است
و الله اعلم ف نور و خرا بالفتح نام شعبه نواف نور و صبا بالفتح نام شعبه بوسلیک ف
نور بالضم یعنی نه ف نون و یا بالفتح یعنی فی منها بالضم و المدا بلند بر آید آب و مقدار و شیشه

ف ت همدا و الفتح و المدی یک پشته بلند نباشد بلکه جدا جدا در برادر بزرگ کردانی الف ت ف ت نام و در ز قانگویی
 میسب جدا بدین معادین است و نیز بزرگ قدر و بینی با سه نیز آید ف نیلگون نه و طایفه آسمان
 ف نیلگون و طایفه نیلی پرو و کلا با بالکدر آسمان ف نیو شبا بالکدر با و افادری شوند

فصل النون مع الباء ن اب الفتح خالص و صاف و چهار دندان که پیش کشیک باشند و آن
 گو که ز فرخ اسب از فرخی افتد و دو گونه اسب یعنی میان و درین ف ناخن آفتاب یعنی
 آتش و ناخن شاهد و ناخن ناسه ف ناخن و چشم شب یعنی ماهتاب ف نار در باب انما است
 خوش ترش ناشیب مری و دانه و در آوینده بخیر و ناصب برپایه دارنده و حرکت دهند و
 ناصب بصاد و منقوط و در ناصب زارغ و لغاب بهند ف ناف شب یعنی نیم شب نایب
 قایم مقام متوب بختین لیسان و در برادر آن نجب یعنی یک و سکون دوم برگزیده و نجشده بزرگ
 و نجب بالفتح بمشله و نجب بفتحین پوست درخت و نجب بضم یک و سکون دوم پوست باز کردن از درخت
 بنجاب بالفهم فر کردن اشتراک نجب بالفتح و بجای منقوط بزرگ کردن و در کتاب رفیق و در کار کوشید
 و نجب بالفتح آواز بر داشتن در گوی نجب بالفتح و بجای منقوط چیز از جای کشیدن و جماع کردن
 و بدول گردانیدن و نجب بفتحین بدول شدن و نجب بفتح یک و سکون دوم مرد بدول ف نجش
 بالفتح نام شریست که از نور ماه متع روشن شد و نجب بالفتح سبیل و بدول ف ندب بفتح
 افزونی گرداننده و در گویند و در هر که را بازی چرب شود او یکی بدو و دیگر بدو و چون بار بار بازی
 چرب گردی یکی بسره گردانند و درین خطا نهفت باز و متواتر اند گویند و چون از نهفت تیار زده بازی
 که نهایت بازی است فرود آنرا تمامی ندب نامند و هر که توبه یازده ندب بر دآن بازی را گویند
 که عذر ابر در حرف یکی بسره گردانیده باشد و آنکه چند ندب از حرفی شده باشد بعد از حرف
 دوم یازده ندب متواتر بر دآن بازی را گویند که داسق بر و بدو آنچه گرد بازی رسیده باشد یکی بدو
 از حرف دوم بستاند و آنکه از آن حرف چند ندب شده باشد بعد از حرف دیگر چند ندب بر دآن
 باز حرف نخستین تله ندب کند نه آن بازی عذر را باشد و نه داسق بلکه هر چه گرد باشد همان قدر
 و این مسموع است از امیر زمین الدین هروس و در عربی ندب بفتح یک و سکون دوم بر مرد گویند
 و بکاری خواندن و بر شردن و دست داسپ نیک رفتار و در سبک و رجاحت و ندب بفتحین گرد

تار و نشان جراحت و تملک ف نره آب فحقین یعنی موج آب تریب بالفتح یا ملک کردن آهوی
نسب فحقین اصل و گوهر و آنچه بدان بازخواستند و نسب بکسر کم و فتح دوم جمع نسبت نیست
بالفتح بلند گوهر و هم اصل کسی و صفت جمال محبوب و حال خود در عشق گشتن الخالب بالضم و انشد
تیر ما داو جمع فشا بهت نسب فحقین مال و زمین ملک و آب نشوب جماعت و نیز در آ و حقین از
خیر ف نشیب بالکسر و بابا و فارسی ضد بلند یعنی نیست و فر و خنده مضایب بالکسر اصل مال
که بر آن زکوة واجب شود و آن دو پست درم است و بیت دیار در لقمه جزو و در متر چهل اشترا
و در بق و جاموش می در گویند نیز نیست و نیز تبه دم تبه و شد کلاه و شمشیر و غیر آن و نام ایسی است
نضایب بالفتح سنگی که اگر در حوض نهد نضیب بفتح یکم و سکون دوم بر پاست داشتن و بر
پاست کردن و با هستی رفتن و سرد گفتن و دشمنی کردن بگفتن قبیحه و نضیب بفتحین بگوشیدن
در چ کشیدن و رنج و نضیب بضم یکم و سکون دوم برست و بلا نضیب بالفتح هر چه در حوض و دام برپا
کرده شده نضیب بالفتح بشتاب رفتن و آواز کردن زراغ و خر و س در جنبانیدن در رفتار و نضیب
بالفتح بمثل نقاب بالکسر پوش در و نیمه رنگ دانا و ناگاه دیدار کردن با کسی نقب بالفتح
سوراخ دراهی که در کوه باشد و سوراخ کردن و جار و ناگاه کردن و نقب بالفتح یک سوراخ شدن
و سوده شدن سم آتش خوشگانه شدن نقیب بالفتح گواه مردم و بر خو و گیرنده کار مردم و او دوم
ریس سپ در کار گذاری و کار فرستادن و نقیب بالفتح خسته و درمندی کردن و سرنگون
کردن و شکستن و نقب بالفتح یکسایس کردن و کشتن در هر چیزی و غلبه است که در شانه و منکب متر
پیدا شود و منکوب بالضم از راه برگردیدن ف نقاب بالضم زمین سپید و شوره راز زمین که از دور
چنان نماید که آب است و نباشد آب و آن را تبارزی سراب گویند و نوا یب بفتحین مصیبتها
داو جمع نایبه است نوب بالفتح نزدیک شدن و نزدیکی و بجای کسی ایستادن و کار سخت بکسی
ف نور و نوب بالفتح یعنی شعبه راه و ف نوا شب بالضم و او و فارسی آب حیات
از آب شهرین نوب بالفتح عادت کردن و غلبه که از رفتار گیرند و آنچه بغارت برنده نهاب جمع نیست
بالفتح عادت کننده که از کثر اللغات و نوب بالکسر و بابا و فارسی میبست و قدر و عظمت و نوب
بالفتح برست و سخن چینی ف نیم تاب بالکسر و بایم موقوف یعنی آنچه سخت تا فته نباشد ش میبست

بافتح خد متکار و نواب بالفتح والتشديد جمع

فصل النون مع التاء ثابت روینده ف تا خواست بیای گرفته و مخی ترکیب ظاهر است
یعنی غیر طالب و غیر مراد ف ناداشت باشین متوقف کنکر که اندام خوشیتین بر دو قیل بے شرم
نازعات بسوس خود کشندگان مراد بازعات در قرآن مجید آمده است فشرنگان اندنا شرات
پراکنده کنندگان و بادهاست که پراکنده کنندگان ابریا اند و بارانهاست که پراکنده کنندگان گیاهان اند
ناشطان کشایندگان و فشرنگان در وندگان از منزل بنزل مثل ستاره ها و غیر آن باعث
صفت کننده ف ناقه مشک یافت یعنی آذانه بلند و نیکنامی یافت ف نا گرفت
یعنی ناگهان ف نان و نمک و آن شکست یعنی حرام خوار که دینی ورزید نبات نام
رویدن گیاه و پیداشدن و تربت مثله تحت بالفتح تراشیدن محسبات بفتح یکم و کسر دوم شوهاد
و ناسبا که ناحت بالفتح تراشیده و آنکه داخل شده باشد در قوس دیگر و از اصل ایشان نباشد ف
شخصت یعنی اول ندامت بالفتح پیشانی کردن ف نشاخت بالکسر نشاندن نشست
بالکسر خوشی لغت بالفتح صفت کردن و مشهور صفت حضرت رسالت را لغت گویند و لغوت جمع
فعل در آتش است یعنی بمقرار است و امین مشهور است که چون کسی بخوابد که کسی را بجهت بمقرار
گرداند بر فعل فسون خوانده در آتش می افکنند و بمقرار میشود و در خانه آتکس می آید لغت
بالفتح بنار و لغت زبستن و لغته بالکسر و بتار تا نیت گردان و در دوس یک و در داریک و منت
نکوای لغات بالتحریک جمع لغه یعنی آواز خوب و نیک و نرم لغت بالفتح مغز را استخوان پرور
آورون ف نقش لبست یعنی آفرید و تصور کرد و تصویر ساخت و خیال نمود نکات بالهم
جمع نکته نشاء و سر قلم که بر کاغذ بالروح منت نکت بالفتح کسی را سر در افکندن نکبات بالتح
جمع نکبت و نکبت بالفتح خوار و خستگی و در مندی ف نگون طشت بالکسر یعنی صد عیب کرد
و صد خطا گرفته و خیال شاید که کنایت از آسمان هم باشد و نوبت بر دو مخی معروف است مبت حو
بنیاد و نوبت سکندر نهاد و سرازور شد و پنج سفر نهاد ف نوشت بفتح ن و نوشت بفتح یکم
کسر دوم کنایت کرد و منت بالفتح سخت نفس کشیدن مرود و از بر کشیدن مشهور و حرف نهفت
بفتحین پوشیده و نام شعبه و پر و دوزرگ ف نهدست بالکسر و باسم متوقف سند خورد

وقيل انك دست رس والتا علم و علم اتم

فصل النون مع الاء والتاويث بالفتح خالما في جاه وجمع غنيته است غنيته بالفتح بدت
جاه كندن چاه پاك كردن غنيته بالفتح بيرون ترايدن آب از شكنت بالفتح فاش كردن خبر غنيته
بالفتح كاويدن زمين بدست و معني فرمايد خواستن هم آمده است و غنيته بالضم خلاف دل غنيته بالفتح
نمشا و تير و جاس تير انداختن كه از خاک سازند و بران تير اندازند و سر دراز رايزر گويت لغت بالفتح
در ميدن از دهن و بيرون كردن خون و غلط لغيت بالفتح خون بيرون هيدن از تن و جراحت
لغت بالفتح شتافتن و نقل كردن چيز از جاس بجاي نكاح بالضم غلطي است كه بر آب شتر پياده
نكست تاب بازگردانيدن از رس و شكستن عمد

فصل النون مع الهمز نارج معرب نارنگ كه آن ميوه ابيست در هند و نيرس نارج نارج پليد
تاوج بضم و او جنيدين در فتن باد نارج سخت جنيدين باد و نارج كردن در دعای و مساجات
نارج بالفتح والتشد يد شخص و سگ بلند آواز و نارج بالضم بادس كه از او بر آيد و نارج بالکسر نام
ديهي است پليج بالفتح آواز بلند كردن و گوز بلند دادن نارج بالکسر محبة گفتن از شتر و گوسپند و گاو و
اسب و پنج بفتحين بمشله نارج بالفتح رايد با و بچگان گوسپند و گاو دريك سن با شند نارج و پنج
كلها بالفتح روان شدن ريم و خون از جراحت محبة بالفتح جنيدين دلو و آب و جاع كردن
نارج بالفتح والتشد يد جولا به نارج بالفتح جاع نارج بالفتح بظير و بافته شده جاع و قبل
جاء و تير ز رغت نارج بالکسر شتافتن نارج بفتحين سخت بانگ كردن ضر و آب روشن و با و
بلند گريستن و در صراح است نارج بالهمز يك ره گذر آب و نارج بالفتح بمشله و نارج بالفتح گوشت
و پوست كه اسير و ناخن گيرند و بفشند و آن را نيلك نير گويت نارج بالفتح رسيدن ميوه و بختن و بختن
نارج بالفتح محبة و نارج بالکسر گوسپندان ماده و گاو و آن ماده نارج بفتحين فرير شدن شتر و دلي زدن
از گوشت ميش و پيديد خالص و پيديد شدن و نارج بالضم و با هم فارسي آن خوب كه
مان بدان بين كنند و در هند آن را ميلن گويت نارج بالفتح والتشد يد مر و نازش كننده و لاف
كننده و بزرگ نماينده نارج كه در دنيا شد نارج بالفتح بلند برداشتن پستان بدن نوبير اهراف
نارج بالفتح و با هم فارسي نم و تری نارج بالفتح ناهلس مشک و او جمع نارج است و معرب است

فصل نون بالفتح والکسر ویا با وجم فارسی گیاهی است که پنجه ندارد و درخت که در چیدان ترا خشک گزارد
پنج بالفتح راه راست و برابر فتن و پنج بالکسر یک پی در پی نفس زدن و افتادن و پنج بالفتح سحر و
و افسون و جادو و سه و نیز گنگ بشکند

فصل النون مع الحاء وناح بالکسر سوم شمر و زنا صح اندر زکنده یعنی نصیحت کننده و پند و هشتمه و نیکو
و خیال و شهید و خالص بر چهره نافع شتری که آن آب کشند برای خلستان نافع مردی که زن کند
و زنی که شوهر کند زن برنده جماع کننده و نافع بالکسر و النعم بالکسر کردن سنگ آه و پنج و پنج کلاه با نافع
بنوح بصفتین آواز و غوغا سه مردی پنج بالفتح و نوح بصفتین بدن آمدن عرق و نگاه کردن زن و نیز
و باز پنهان شدن و بدن ترایدن آب آنرا و نافع بالفتح و نوح بصفتین نفعی و زنی یافتن در و آشنیدن و
ماجت و صواب یافتن و نفع بالفتح راسه و فکر صواب و رفتار ایشتاب و نفع بالفتح و با حاء غیر منقطه با
آواز طلق آواز و نفع بالفتح زمین فسخ طرح بالفتح آب چاه بر کشیدن و نفع بصفتین چابی که بیشتر آب او
کشیده باشد و نفع بالفتح یک و نفع دوم چاه اندک آب و نفع بصفتین در شدن لشف بالفتح و لشف و نفع بصفتین
آشامیدن آب چنانکه میراب نشود و لشف بالفتح آب اندک نصاح بالکسر شش و خیال و نام مردی از قرآن
نصاح بالفتح اندک یعنی نصیحت و پند و نفع بالفتح جامه و نفع در زرع گرس کردن و نفع بصفتین اندر
کردن و با خلاص دوست داشتن و نفع بالفتح و النعم بالکسر و صاف و صاف و شهید خالص نصیحت بالفتح اندک
کننده یعنی پند و نصیحت کننده نصاح بالفتح و النعم بالکسر آب کشنده از شتر نفع بالفتح ترایدن آب مشک و آذر
و نفع بالکسر یک حوض نفع بالفتح نفع از طیب و خوشبو و نفع بالفتح حوض و عرق نطاح بالفتح و نفع
سردن زنده و آنچه برابر کسی پیدا شود و از مرغ و آهو و غیر آن و نفع بالفتح سردن زدن گاه و گاه و نفع بالفتح
نفع بالفتح ایسه که بر پیشانی دو دایره باشد و آنچه برابر کسی پیدا شود و از مرغ و آهو و غیر آن نفع بالفتح و نفع
نفع خوش و دریدن باد خوش و شمشیر زدن و نفع بالفتح کمانی که تیر را دور اندازد و نکاح
بالکسر عقد زن و سه و جماعت کردن نفع بالفتح و النعم بالکسر کل نیست که عرب بآن تزوج کنند نفع بالفتح
نام پیغامبر که در اثباتی آدم گویند و شیخ المرسلین نامند و او نوح بسیار کرد و از آن نوح گفتندش
و نوح بالفتح و النعم بالفتح زن نوح کنده و نوح بالفتح و نفع بالکسر نوح و زنی کردن در ماتم
فصل النون مع الحاء وناح بالکسر سوم شمر و زنا صح اندر زکنده یعنی نصیحت کننده و پند و هشتمه و نیکو

خورد است ناخ دم منده دم ف نان گرم چرخ یعنی آفتاب منبع الفتح آید و جدر سے منبع الفتح
بر کشیدن و از پنج بر کشیدن پنج الفتح تکبیر کنند پنج الفتح رفتار درشت و شتری که نپاییده باشند بزوب
صدقه ستانده تا از البعد قلب تاند و در فارس پنج یکبار را بشم و نوسه را چهار بار اگر نماند و شطرنج
و تنفس که بر آن نبینند سه نهالچه و بساط ف نر خ بالکسر معروف که تباریش تسعیر گویند ف نر کس
سقف چرخ یعنی ستارگان ساخ بالفتح والتشدید صینه مبالغه تسخ و نیز فتح کنند تسخ بالفتح نیست
و در کردن چیز بهیچ حسن و کتاب و نیز نام خطی و قلم است از شش خط که از شرع خواجایا قوت
مغتصم بود و چون خواجیه جمال الدین یا قوت قلم تسخ اخترع کرد دیگر قلمها منسوخ شدند بدین سبب
این را نام تسخ نهاده اند ف تسخ برین چرخ تسخ یکم و سوم شعر یا ن یعنی هر دو ن راستی طایر و سر
واقع و آن سکان ستاره اند فلصاخ بالفتح والتشدید باران بسیار و فلصاخ بالکسر والتخفيف هم گیرا
آب زدن ففتح بالفتح بر شو شیدن آب از چشمه و آب زدن و نیم بر شدن از آب فلصاخ بالفتح والتشدید
سخت در و منده دم و بادا گیر ففتح بالفتح و میدان دم در چرخ و بادا ز و بر بدر دادن و فتح بالتحرک
آماسیدن خایه نفوخ بالفتح و درستی دست فلصاخ بالفتح آب لغایت بر و فتح بالفتح تسخ تسخ
تا و ماغ و سوراخ کردن فانه کاخ بالفهم یعنی نه فلک ف نهم چرخ یعنی عرش مجید و شریف
فصل النون مع الدال ف نابو و منت یعنی مفلس و فقیر نابو و نون نابو و آوند
برگ که شراب در و کشند و در الف شتی نار و فتح را جانور است خورد که در سگ و بهای چشمه و
آزرا کنه نیز گویند و درین کلی خوانند و نیز نیار گویند ف نار کنه را و موقوف و کاف مفتوح و بی
درختان انار و آن بسیار باشند تا شد آنکه گم شده را جوید ف ناف لوزیر غم ز و نذ یعنی ناف و نذر
مس بریدن ف نامر و ایام موقوف و فتح را لشکر بر راه کرده براسه می و کاف ف ناد و
و او مفتوح جنگ و یکبار و نیز یعنی رفتار آید تا بد و خری که پستان او بر آمده باشد ف نامرید یا و ناز
تول فرودست نامرید که دختر فیل قوس بود و نیز ستاره ایست در آسمان سوم که سطرینک
است و اسمیلم نهم و در مذهب است و آن را زهره الفهم یکم و فتح روم نامند ف نر و بالتحرک جنگ
و یکبار رخا و بالکسر والتخفيف بنده شیر و بخاد بالفتح والتشدید خیاط یعنی در زریه بنجد بالفتح زمین لبن
و عتاب کننده و علیه کردن بر کس و آرمودن و شافق و نام و یار حسرت از عربستان و بی

بالتحریک عرق یعنی نوس و ترسیدن و اندوگین شدن و عرق کردن از کار و بخت نصیبین حر که بار یک دو
 نجد بفتح یکم و کسر دوم و نجد بفتح یکم و ضم دوم و نجد بفتح دلم و در آن و نجد غلین لیم گویند نجد و نصیبین و نصیبین
 که بآن خانه را آتش کنند و نجد بفتح و جیشی بزرگ و بند خمشیر و تخمیند بفتح آنکه تخمیند کند از موم و
 و جران و لقب خواهر کرمانی نیز است و فخر محمود بفتح چنبه از درختان خرما که در کعبه اندام و الکسر
 و ند بفتح رسیدن و رفتن و ند و نصیبین باشد و ند بالکسر مانند و هم تا و ندید بفتح مبتلا و ند بفتح نام
 بازمی است و ند درخت و قیل و قیل بالکسر و باز او فارسی اصل و نسب و تخف و ترند بالکسر
 و قیل بالضم و باز او فارسی غلین و فر مانده و سر فردا فلند و سر گشته و در زانگوا یا نند بفتح و الکسر و باز او
 فارسی سر سر و دا فلند یعنی خوار و در نهم غلین و شیب یعنی زیر و سر و فسر و بفتح یکم و سوم و
 سر و بفتح یکم و ضم دوم و شکار و گویند شد بفتح یاد کردن خدا را و سوال کردن از کسی بخدا یا تعالی
 و بپارسی گویند را تو در خواست کرده ام فلان چیز را بحق خدا یا تعالی و در فارسی نشد بفتح شرف
 نشید بفتح و بیا یا تازی شوم مشهور و نشید بفتح و بیا یا فارسی سر و کدانی لامطلاحات فارسی نشد بفتح
 بر هم نهادن رخت و نشد بالتحریک رخت بر هم نهاده یعنی بفتح بر هم نهاده رخت و فعل در
 آتش فلند یعنی از محبت بقرار گیرد این از سماع است که چون کسی میخواهد که کسی را محبت بقرار گیرد
 بر فعل سپا هسون بخواند و در آتش می افکند آنکس بقرار شود و شتاب در خانه آدمی آید و لغویند
 یعنی محسبید لغو و بفتح نیست و میر شدن نقد بفتح برگزیده و پذیر که در حال و حضور داده
 و ستانده شود یعنی مال حاضر و آنچه درین باشد خوب و نقد بالتحریک گویند آن خور دجته و کوتا یا
 که در بچین میباشد و نقد بضم یکم و سکون دوم درختی است و نقد بفتح یکم و کسر دوم دندان کرم خورده
 و پذیر که خورد و زبولن باشد و پذیرش کند و کودک ضعیف و تیر که تیرچه ایست و بر ناله در ده
 پدید نیاید و نقش زیاده ایست اسمی بلا سمی و آنچه قابل دیدن نبوت نقش نیست یعنی
 در چیزی وجود دنیا و در نقد بالتحریک سختی و ناخوشی عیش و کد بفتح یکم و کسر دوم مردان که غیر و مسک
 و کد بضم یکم و سکون دوم پذیر بایست شوم و نگزیر و بفتح و با کاف فارسی یعنی چاره نباشد
 نمک سود یعنی کباب قدید و نوا ند بفتح نالنده و آگاهی گذاشتن ز فاکو یا ف نوز و نصیبین جنگ و پیچ
 که پذیر می افتد و پسندیده و در خورده و نوشاد بضم و با او فارسی و قیل بفتح نام و لایسته است

منسوب بخبر دیان و دمام نوش کنادف نوذ بقیتین اسپانیک رو و پیک دختر و نیز نام مقامی است
که آتشکده بزرگین آنجا بود و بزرگین نام بهار را بر این است که سپهر و فرما نام داشت ف نوذید بالفتح و یا بافتا
اگهی ضیافت و وعده عظیم نهاد بالکسر نیاید و رسم و خلقت و تن و وضع کرده و اضی نهادن نهادید
بالفتح مر سید و در زغالگو یا با از عجمه بدیعنی آمده است ف نهاد و نیز بالکسر نام شهر بے غلیم است در کوهرستان
زمین و نیز نام پرده سرد و نهذ بالفتح م در بزرگ دار و اسپ بزرگ و بلند نیز نام قبیلک است نهو و بالضم پستان فقر
تجارب شدن و بسوس و دشمن و غیر آن برخاستن نهید بالفتح تازه و غلیظ و نوعی از خردی نسبت که از مشغل
و آرد ترکیب کنند ف نیاز مند بالکسر حاجت مند ف نیز و مند بالکسر و باراء فار سے توانا و خداوند
ف نیوشد بالکسر و با و ا و فار سے یعنی مشهود

فصل النون مع الذا ل ناخذ دندان لیسین و نواجذ جمع و در صراح است ناخذ دندان لیسین
همه و الانسان اربعة نافر و ان و گذرنده و فرما ف که آن را فرما بر داری کرده شده باشد نهذ بالفتح خبر و
اندک انداختن از دست نهید بالفتح شراب خرد و در صراح است نهید نوعی از یکی است و آب که از
جبوب و جنان گیرند فاف بالفتح روان شدن قضا در روان شدن فرمان و نامه و گذشتن تیر از انچه
در درسد و نفوذ و بصیتین بمشکله لغز یا التحریک گذرندگه نقد یا التحریک رسانیده شده و خلاص کرده شده
از دشمن و غیر آن و فاید جمع لغزیده است یعنی اسپان که از دشمن ستند شده باشد نهذ بالفتح بشله

فصل النون مع الراء ف ناکبار که بکاره در نیاید و بد کردار ناکو سپند عظم زرنده ف
ناچار ضیعت که لازم بود و بے آن میسر نشود و نیازیش لابد گویند ماجرا تا بستان که لغایت گرم بود
ناخر باخا و مکتور استخوانها بے بوسیده و استخوان کاواک که از دے آواز آید از فریدن بادنا و درینها
مانده و اندک و نیاب و غریب تار آتش در فار سے یعنی انا است ف نازنین یکدیگر یعنی نازنین
و لطیف صورت و اندام ناسور علقه است که در گوشه چشم پیدا شود و از آن سبب پیوسته چشم آب نیز
و قیل علقه است که در حوالی مقعد پیدا شود و دریش و جراحت کنند که از آب رود و ناسور مگر را هم گویند
که پیوسته از خون حریم و آب رود و ناسور با صا و بمشکله ناصری اگر و نیز نام شاعر تاضر تاض
کنند ناظر و ناظر باغبان و گاه بان ناظر نگرنده و گاه و ارنده و مردک چشم ناخور ضیعت است
که بان باز چاه آب میکشد ناظر فرسوده ناظر تیر که بدف رسیده باشد ناظر ناظر و ناظر یعنی نای که در د

حشر در دمنده و قیل نامی بزرگ که در بندیر گویند ف ناکویر یا کاف فارسی مضیم نیا چار و نا گذر
 بنشیند ف ناگوار با کاف مضیم یارست ناخته طعام در معده ف تمام آو یعنی خداوند نام و آوازه و در
 نیکی وجه در بدی ف نام بر دار یعنی مشهور و بندگی شیخ و احدی غیر از سی مضیم یا میخوانند نام و سکن
 یعنی مقرر جبرئیل علیه السلام ف نام یار کا هاش و گداختن و گرسنه که از پگاه پیروی نموده باشد بنابر الفتح
 و التشدید میزد و فصح و بلیغ بنر بالفتح بنفر کردن حرف را و بلند برداشتن آواز میزد و دافراش کردن کو در کوفت
 یا الکسر جانور است مانند کنگه که در چار و امی افتد نتر ففتح یک و سکن دوم ماییدن سر زده در وقت بول و فتر
 نفحیتین پناه شدن و ضلع شدن تار یا الکسر افشاندن و پاشیدن و تار یا مضیم پنجه ریزه در هر چه و پنجه ریز
 هر چیز پاشیده باشند و نیز بالفتح بمثل و نیز سخن غیر منظوم بخار یا الکسر الضم اصل و حسب و رنگ و بخار یا الفتح
 و التشدید چوب تراش و نام بیدار از انضاج بفتح چوب تراشیدن و آب گرم کردن سنگ تفسان
 سخت راندن و نیز نفحیتین تشنه شدن و تشنگی سخن بالفتح تشنگش و بریدن سینه و بر سینه زدن و در سینه شدن
 و اصل روز و ایام خردم و یازدهم و دوازدهم روز است الحجه محرم یا الکسر دانا و استاد نیک محصل
 یعنی مرتجع نحس اگر یعنی اصل ف نخج بالفتح و با سوم فارسی شکار و شکار و شکار کننده و شکار کردن
 و بهیله دشتی و مار خاکی بزرگویی سخن بالفتح بوسیده و ریزه ریزه شدن استخوان ف نخج بالفتح کین و بار
 معجزه نیز آمده است و قیل بوزن فرب است و در عربی نخج بار اتمه یعنی بانگ کردن و در جواب حرف
 کردن نخته نذر بالفتح بدال غیر منقوطه پیر و ن جستن و افتادن و نهان ماندن و غریب شدن نذر بالفتح بدال
 منقوطه همان کردن و بر خود چوب واجب کردن و آنچه بر نفس خود واجب گردانیده باشد بر کسی
 یا آنچه بر زهره و صدقه اگر فوت شود و حانت گردد و قضا لازم آید نذر نفحیتین دانستن و نذر نفحیتین هم نذر نفح
 ترسانیدن و ترساننده و نام همایبر علی التمدید الکفر بالفتح ضریاده و درشت و قوی و دیو ستینه و زردی و
 هم به معنی آمده است ترار یا الکسر سخت لاغر و آنچه در وچریش نباشد و نام شخصی ترز بالفتح اندک و نیزه
 ترز و بالفتح زن کم فرزندان را یا الکسر نام آبی است بنی عامر را ف تفسر بالفتح نام گله است تفسر
 بالفتح گرس و نام بیت و ستاره البیت و شد ان سطر طائر و فسر واقع و آن مکان ستاره اند و در صفت ان ستاره
 اندکی سطر طائر و دوم سطر واقع و بسوی الضم بنیاد اگر گسان تفسر بالفتح و التفسیرین سلیله گاه که انی الفهرنگ فسطویا بالفتح نام و در
 که صاحب مزب ترسیان بوقت اشتغال یا الضم کاسی که بخوردن است سحر بماند و شکار گویند آن غلط است و شکار یا الضم

شد در روشن کننده غیر الفتح یکم و سکون دوم راه روشن و تیر بالکسر حوب که برگردن دو کا و می نهند بر
 زراعت و نیز نام کو بی ست و علم جامه و پود جامه و نیشاپور بالکسر نام شهر است و نیشاپور بمش
 و با سین مهله غیر است و نینه رو و پو چو پلنگ نیز بر بعضی یوستین نرم بسبب تغییر می
 چو نیز در بستر من است و نیشتر بالکسر آلت حجام است و انشال آن داشته بغیر بازنده است و نیش
 بالکسر و بایاد و دوا فارس معروف آن رسته است که در آب می رود و آن را آفتاب پرست نیز گویند
 و هندش کنول نامند و بر الفتح بر که تباریش ایریافتح خوانند و نیلی سحر بالکسر اس فلک
 و آتشین بل بمشله

فصل النون مع الزا نازکش مشوقه از عاشق و نام درختی خوش بوی در غایت سحر
 بتاریش صنوبر خوانند و قیل بعضی اخیر از فارس است که دانی الشرف نامه از و این فقیر از ضعیف
 است یعنی بی نیاز است و بی التفات و سرکش مشوق و عاشق بچاره و نیازمند است که بدش منجوا
 و بگوشت چشم بسویش نمی نگر و نامش بر زبان نمی آرد و درین درمی دهد و عاشق بچاره و مجرور را در
 فراق و انتظار میوزاند و حیت مر نیاز تر از انار قسمت اول است که هر چه بر سر میبرد و در اداست او است
 و در اصطلاح متصوفه ناز قوه و قوت دادن مشوق است و عاشق خزون و نگین را بیت بیکدم
 که روحان حرم مسکین و بمیر و از بنو ذار دوست دم بدش ناز باز از بارسی زراعت صنوبر و قیل باز
 نازی است تا بر حاضر و آماده و نقد و گذارنده حاجت کسی و نازخ در نیش آفتاب ناگه
 چاه کم آب نیر بالفتح لقب دادن و نیز با تحریک لقب نجر بفتحین نیست شدن و حاضر شدن و وعده
 بجا آوردن و در فاکردن حاجت کسی را ناز بضم نون نرزه شتر می آید بالفتح طبیعت با نجر بالفتح و با حاض
 منقوط خیر دفع کردن و مشت بر سینه زدن و در ناز و نیر کوفتن و نجر بالفتح باز و نجر همان نجر
 که بالا گذشت است مارا مهله یعنی کین نر بالفتح مر و حیت و زیر یک و نر بالکسر یعنی که آب از درایده شود
 در وان نشود و همان آب را بر نر گویند نر نر بالفتح دیدن آیه و بانگ کردن آهوش نر بالفتح و
 نجر بالتحریک جایی بلند نشو و نشین ناسازگار است کردن با شوهر و شوهر باز و بالا نشستن
 بندی جستن نجر بالفتح خیر نیکو و بدیع که دیدنش بخشم خوش آید نجر بالفتح بر جستن آه و در غالفقا
 نجر دردی است که گویند را پیدا شود و از آن در و بکند حین را که بر نجر بالفتح بر جستن آه و در و دیدن

شد دروشن کننده و نیز بفتح کیم و سکون دوم راه روشن و نیز بالکسر جواب که هرگز درون دو کاوی نمیدارد
 زراعت و نیز نام کوهی است و علم جامه و پود جامه و نیشاپور بالکسر نام شهر نیست و نشاپور بمبتدا
 و با سین مملو نیز لغت است و نینه و رو به چو پلنگ نیز بر سر لغت نیستین نرم بسبب تیار می
 چو نیز در بستر من است و نیشتر بالکسر آلت حجام است و انشال آن داشته بغیر بازنده است و نیشتر
 بالکسر و بایاد و و او فارسه معروف آن رسته است که در آب می رود و آن را آفتاب پیرست نیز گویند
 و هندش کنول نامند و نیز بر الفتح بر که تباریش ایریافتح خوانند و نیلی سحر بالکسر اس فلک
 و آتشین بل بمبتدا

فصل النون مع الزاد نازکش مشوقه از عاشق و نام درختی خوش بوی در غایت نیت
 تباریش صنوبر خوانند و قیل بجهنم از او فارسه است که دانی الشرفنامه از او این فقیر از ضعیفان
 است یعنی بی نیاز است و بی التفات و سرکشه مشوق و عاشق بچاره و نیازمند است که بدش منجوا
 و بگوشت چشم بسویش نمی نگرند و نامش بر زبان نمی آرد و او تن درمی دهد و عاشق بچاره و مجبور دارد
 فراق و انتظار سپوزانند و بیت مر نیاز تر از انار قسمت ازل است که هر چه بر سر میبرد و در اوت او است
 و در اصطلاح متصوفه ناز قوه و قوت دادن مشوق است و عاشق خزون و نگین را بیت بیکدم
 گرد جان حسوسکین بمیر و از بنو ذارد و دست دم بدش ناز باز از بارسی زراعت صنوبر و قیل باز
 نازی است تا بر جان فر و آما ده و نقد و گذارنده حاجت کس و ف ناخن روزی آفتاب ناگه
 چاه کم آب نیز بالفتح لقب دادن و نیز بالتحریک لقب نجر بفتحین نیست شدن و حاضر شدن و وعده
 سجا آوردن و در فاکردن حاجت کسی را ناز بضم نون نرزه شتر نمی آید بالفتح طبیعت بالفتح و با حافیه
 منقوط خیر دفع کردن و مشت بر سینه زدن و در دادن خیر کوفتن و نجر بالفتح باز و مجهمان نجر
 که بالا گذشت است مارا مملو بمعنی کین تر بالفتح مر و حیت و زیر گد و نیز بالکسر یعنی کز آب از درایده شود
 و روان نشود و همان آب را هم نر گویند نر نیز بالفتح دیدن آید و بانگ کردن آهوش از بالفتح و
 نشر بالتحریک جاسی بلند نشوز بضمین ناسازگار است کردن با شوهر و شوهر باز و بالا نشستن
 بندی جستن نجر بالفتح خیر نیکو و بدیع که دیدش بخیم خوش آید نجر بالفتح جستن آه و در غالفقا
 نغم دردی است که گویند را پیدا شود و از آن در و بجهت چندانکه بمیرد نجر بالفتح جستن آه و در و دیدن

[illegible]

نفس بالفتح سخن گفتن و این را در نفس استعمال کنند نتاس بالکسر خوش و نورم بحسب بفتح یکم
 و سکون دوم پدید شدن و بحسب بفتح یکم و کسر دوم پدید بحسب بالفتح بیماری که روی ندارد و نحاس بالضم
 مس و آتش و دود و شعله آتش و نحاس بالکسر اصل و شربت و طقت و طبع و در اکثر اللغات
 نحاس بالکسر یک معنی آورده است بحسب بالفتح بد و نامبارک و بدبخت و بحسب بفتح یکم و سکون دوم
 میشد و بحسب بفتحین بدبخت شدن نحاس بالفتح و التشدید برده فروش و در استعمال مکتف است
 معنی بازار سیب و برده و ستور و زنان که در اینجا فروشند و نحاس بالکسر چوبی که در سوراخ بکره کنند
 تا تنگ شود و بحسب بالفتح در جستن خوب ندس بالتحریک یک بر یک شدن و ندس بفتح یکم و سکون دوم
 نیزه زدن و انداختن و در هر کدن ندکس بالفتح دانا و بر یک زدن بحسب بالفتح برگس و آن کلمه است
 خورد و گرد و در دونه او زرد است و در پیر دونه او سپید و با استعارت چشم معشوق اطلاق کنند
 نفسا لیس بالفتح سخن جنبها نفس بالفتح خشک شدن شتر را ندان و نفس بالضم در فارس سه میان لب
 و بینی و گرد اگر دایان و گرد اگر دلب نفسا لیس بالفتح و یوم دم کدانه الصراح و در فرهنگ است که
 حیوان نیست بصورت انسان اما سخن نیکوید و بر یک پاس بهر دو دیگر پاس ندارد و در ویدن از
 پاس فرم برد و در جزیره پاس دریای باشد و در ویشان معتمد ایشان را دیده اند نسوس بالضم
 برانگیزه شدن و تشنه شدن و سخت بریان شدن نان بحسب بالفتح بقیه جان که از مرخصانده شده
 فزونی لطف بالفتح دانا و استاد و یک شدن و لطف بفتح یکم و کسر دوم و ضم دوم مرد دانا و یک
 احتیاط کننده در کار لطفیس بالفتح دانا و استاد و طبیب نیک لطف بالضم مقدمه خواب و در صراحت
 نفاس خواب و خواب شدن نفاس بالکسر چکی زن و زنان زنجیر یعنی زنانه که نوازیده باشند
 و اجمع نفسا بالضم است خود که زن البعد ولادت و لذت و آن شود و نیز فراخی نفس بفتح یکم و سکون دوم
 جان و تن و خون و چشم زخم و شخص و ذات بعینه و نفوس بفتحین جمع و در اصطلاح متصوره نفس
 بیت بخاری لطیف است و خوش جوهر است شریف و غنیف و نکو نظر نیست بد حال قوت جفا
 و حسن و حرکت را دیده است میان نفس نالقه و بدن و در قرآن منسوب بشجره زیتونیه و موصوف
 و مبارک که آن نه شرقیه است نه غربیه یعنی نه از شرق عالم ارواح مجرد است نه غرب عالم اجسام
 بیت در میان ترک دهند و کمالی را یافته اند چنین را همی بین دولت شریف یافته و نیز آورده اند که

که نفس سنانند یکی نفسل ماره است و آن مائل بود لطبیعت یا بنده و آنرا ملذات و شمواری حسیه و مجرب کند دل را
 بجهت سفلیه و این نفس ما و اے شر و منبع اخلاق و میره و افعال سیئه است قال الله تعالی ان النفس
 الاماراة بالسوء و دوم نفس لوامه است و آن بخور دل هدایت یابد و از خواب غفلت بیدار گردد و با اصطلاح
 حال خود تردد و بدو میان بر بوی و حقیقه و اگر حکمت جلیله طلبا نیر سیده از و صادر گردد و در تدارک آن کند و توبه
 و علامت نفس قیام نماید و از سیه نفسانیر با استغفار بیدارگاه رحیم غفار مر اجعت فرماید ازین سبب الله تعالی
 او را قسم قسم گردانید و قوله تعالی لا اقسام بالنفس للعامة سوم نفس مطمئنه است و آن از لباس تبلیس
 صفات و میره منسلخ گشته و جماعت لطیف اخلاق حمیده و تبلیس شده و توجیه نموده بجهت دل کلیده و مشایعت فرمود
 در ترقی بنهایت جناب عالم قدس که نزهت است از جانب حبس و موافقت نماید بر طاعت پروردگار و بارگاه
 رفیع الدرجات مساکن باشد تا خطاب مستطاب ملک و باب برسد لقوله تعالی یا ایها النفس
 المطمئنة ارجعی الی ربک را ضیقه و غصیه و قیاس در آدمی و در حضرت یکم قالب دوم روح و این روح
 چهار صفت موصوف میشود و گفته که اوصاف ذمیره موصوف میگردد و نفس نام می یابد و چون اوصاف حمیده
 موصوف میشود دل نام می یابد و چون بحکمت میرسد عقل نام می یابد و چون بعشق و محبت و در دو سو بیدار
 روح نام می یابد و ناسوت و ملکوت و جبروت را ازینجا هم کن میشود که طاعت که نصیبان روزند
 آتش اندر زهر سن که زندگه لباس بت پرستی بر کشد که بدعوی خدای بر کشد نفس نقیض دوم و در
 کار و کشایش کار و جرم آب که یکبار آتشامیدن آبس بود و انفا س جمع نفیس بافتح که انایه و ملایسه
 و غیره غریز و پسندیده و قیمتی و مرغوب و نفایس جمع بقمر سن بالکسر در دیاس و مرغ و طیب حاذق است
 بقمر سن بالکسر و بغایت استاد و دانا و طیب حاذق نفس بافتح ناقوس زدن و عیب کردن نفس
 بالکسر سیاهی و دوات نکس بافتح سرگون کردن و نکس بالفتح بازگشت کردن بیمار و نکس مرغ ضعیف
 و تیر سر سوفا شکسته که اسفل او اعلی سازند و نکس کبر نون و کاف و سکون لام سر دیوار و ملکوت
 درین لغت است منس بافتح پنهان داشتن راز و با کس را از گفتن و منس بالکسر جانور است که از دها را کشد
 و منس بافتح یک فاسد و تباه شدن روغن فوا منس بالفتح و التشدید در زنده و منس اندام فوا و در
 بافتح نیز با فوس بالفتح جنبیدن پیرایه و گیسو و نیز آن در اندن و منس فوس و منس فوس و منس فوس
 منس بالفتح بدندان پیش گیریدن را و الله اعلم

فصل النون مع الشین ناجش آنکه صید را باند ناختوش بجم برود و نام دارد و
 که بوسه خوش دارد و در مهند لکه گویند ناش واپس فلندن کا یعنی تا نکر کردن در کارف نامش
 بوزن تاروش بے راهی کردن نامش نام سازی ابران مطربان است نباش بالفتح
 و التشدید کفن آنج یعنی کفن کش و در کلمات است گور کن نقش بالفتح کفن آنجی کردن و گور کن
 گویند بر کنند نقش بالفتح خازن یا سپردن آوردن بمقاش یعنی موجبه نجش بالفتح صید را بخت
 و شتاب نمودن نجش بالفتح لاغر کردن ف نسیم ن نوش بالکسباد و فارس نام دختر سلطان
 که بهرام گور در جلاله خویش را آورده بود نقش بالفتح بخت درم سنگ و آن نیم اوقیه باشد و پهل درج
 را اوقیه گویند و در فارسی نش ساید کلاه را گویند نشش بالفتح جوشیدن شراب و جوشیدن آب و
 که آهن گرم در در کنند و در نوردن آب در زمین و آذار گوشت قلیه لطیفش بالفتح قوت و حرکت
 و جنبش نقش بالفتح برداشتن و جاز چون مرید و باشد و غیر مرده را سر بر گویند و نبات النفس که
 آن بهفت ستاره که شکل کشته لوح میباشد و نبات النفس صغری آن بهفت ستاره با قدرین بهم اندر
 قطب شمالی نقاش بالضم و التشدید و نقش بفتحین گویند آن دشتران که بے شان در شب
 چرا کنند و نوازش بالفتح همیشه و نقش بالفتح و چیدن بفتح وینه و درصاحت پنبه و چشم زدن نفوش
 بضمین چرا کردن شتر و گویند در شب بے شان نقاش بالفتح و التشدید صورت گرد نگارنده و در اصطلاح
 صوران صورت نموده است نقش بالفتح نگاشتن نگار کردن نگار و نیز سر و دست از رخسان خواه بود
 باشد خواه غیر خوردن نفیش بالفتح مانند من حمل نقش بالفتح بقر ساندن چاه را و آب کشیدن و بر سر
 گیاه در آمدن تمام خوردن آزاد تمام نیست کردن ف نکوشش بالکس و بادوم و سوم فارس سر نثر
 کردن نقش بفتحین لفظا اسپید و سیاه و خطا و صورتها و سیاه و سپید ف نوش بالضم و باد و فارس
 خیر شیرین و آب چاه و نریاک دام نوشیدن و نوشنده نوش بالفتح و نقش کس را و نکول و فایده
 و خبر ساندن کس را نقش بالفتح گردیدن مار و گوشت بدن آن پیشین گرفتن و نقش بفتح یک و کسر دوم
 ف نیایش بالکس زار و الحاح کردن و در زانگو یا معنی دعا و آفرین کردن است ف غیش بالکس
 و بایا و پارسی خیر که بماند و درم و درموزر و نیز معنی زیر و زمار و بوجل آمده است ف نیوشن بالکس
 و قبل بالضم شونده و امر شنیدن

فصل النون مع الصاد وناقص بجا و منقوط پیرزن لاغر شده از غایت پیری بمض بالفتح آدا
کردن مرغ نقص بالضم بن کوه مخصوص بالفتح ماده ضر که آستین نباشد مخصوص و مخصوص بالفتح و با
خا و منقوط لاغر شدن از غایت پیری ندرص بالفتح پیرزن خردین چشم فشاص بالفتح ابرآمده و مشک
پیر آب لشوخص لغبتین بلند شدن از جا بجای بلند تر رفتن و ناسا ساگاس کردن شوهر با
وزن باشوهر نقص بالفتح و التشدید آشکار کردن و نیک رفتن و نیک پرسیدن و عذر مکرر کردن سخن بردن
حدیث و خبر یکس و نیز قرآن را گویند نصیص بالفتح سخت رفتن نقص بالتحریک و باغین منقوط بر
تمام نارسیدن و ناخوش عیش شدن و نامراد شدن نفاص بالضم علتی است که در گوشت پیدا شود
که از آن علت پیوسته بول کند چنانکه بمیر نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی و او متعدی و لازمی
آمده است نلوص لغبتین بازگشتن و واپس ایستادن از کار بمض بالفتح موی از روی بکنند
نمقاش یعنی مویچه و مض بالکسر نوعی از نبات یعنی گیاهی است نمیص بالفتح نبات و گیاه است
که بعد از خوردن باز روید و نوص بالفتح گرختن و واپس آمدن و نیز خر کرده و خر شده نوص بالضم کم
و فتح دوم توانا می و جنبش الله اعلم بالصواب

فصل النون مع الصاد وناقص بالتشدید درم و دینار نقص بالفتح و التشدید بمض ناخص
باغین کسور جسنده و نباتنده ناقص تمام ناکرده و نباتنده و فشانده و تب بالزف ناف
ارض یعنی کعبه الله ناقص شکننده ناقص بر خیزنده و پیچ مرع و گوشت شانه اسپ مباحض
بالفتح و التشدید طیب حاذق در مض گرختن مض بالفتح جستن رگ و مض بالتحریک خیش و قوت
آن رگ که در زیر انگشت است اگر همچو عوکی بجهد دلیل بر تلخ باشد و اگر همچو مار و دلیل بر ادا باشد
و اگر همچو دیوچه و دلیل بر سرده بود مض بالفتح باریک کردن گوشت از چربی بدر بردن و در مرا
که گوشت نازد و گوشت انگشت شدن حمض بالفتح باریک و باریک کرده شده نقصا مض بالفتح مار
نقص مض بالفتح آب و شیر اندک و نقصا بالکسر جمع نقص بالضم و باغین غیر منقوط و رخت مسوا
در حجاز ناقص بالفتح و التشدید سخت چینه و نقص بالفتح و باغین منقوط چیدن و نباتین در
و غیر آن و او متعدی و لازمی آمده است و لغز لغبتین بمض ناقص بالفتح تنگ سالی و محط
و نقصا بالکسر شلوار کو دک یعنی از ار کو دک و در مرا حست ناقص بالضم بے توشگی و تنگدستی و نیز

و بمسوزن زدن بر دست کسی بجهت نشان و نقش نشیغ بالفتح لغه زدن چنانکه بیوس شود و لغتین کردن و
نخن آنموز ایندن نشیوع لغتین همان نشیوع یعنی داروس در دهن یا دزینی کردن لغتین بضم بر دهن و لغت
بن گام و لغت بالغ جمع نفلع بالکسر فتح بزرگ و نیز آن طاس که بدان شراب خورند لغت بالغ بالفتح شاعران
تحریر موروث یعنی نون و نون بالضم و با و افارس نام موصی است نزدیک دست خفجاق و حافظ
نوشه منسوب بدان است و الله اعلم

فصل النون مع الفاء و ناصف خدنگار ناطف حلوائی است معروف ف ن اف

معروف و میان هر حرف و در عربی ن اف خوردن طعام و سیراب شدن مفتق بالفتح موسی برگردن و بر
بهرترین برگردن و مفتق بضم یکم فتح دوم علفها و کاهها و مویها و مثل آن که با گشت لا ننده شده باشد
و اجمع تنفست نجف بالتحریک نام شهر است که قبر حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه
و را عجم است و جاس بلند که آب بر سر آن نرسد و نجاف بالکسر جمع و نجاف بمعنی ستاده بهم آمده است و نجاف
بالکسر جمع پس بستن ابر بر پتاکشته ننگد تخفیف بالفتح تری که بین پیکان باشد تخفیف بالفتح لا غر و زار
نداف بالفتح و التشدید پذیرن یعنی حلاج ندف بالفتح پذیرن زدن و بر ف فردا ایندن اسمان ندف
بالفتح پذیرن فازه شده نرف بالفتح همه آب چاه را کشیدن و همه آب چاه خشک شدن و او متعبد و لاز
آمده است نر لاف بالفتح مست و بیوش نشف بالفتح برگردن بنا و علف و بر پاشیدن غله در زمین گاه
بالفتح راز و نخن نهان و نشان گاه زدن ان خروشان نگد بر اندام ستور نشف بالفتح در خود کشیدن
جامد خوس را دکاند سیاهی را دحوض آب را و نشف لفتح یکم و سکون دوم و نشف بالتحریک سنگ سیاه
و سنگهای سیاه نصاف بالکسر خدمت کردن نصف بالکسر نیمه و راستی و عدل داد و نصف
بالفتح به نیمه پیر رسیدن و نیمه روز شدن و نصف بفتحین آمده میان سال که در پیر و جوانی
سیاه باشد نصیف بالفتح مجرزان و میان و نیمه پیر نصف بالضم و با ضا و منقوط همه پستان را
لمیدن شتر کب و نصف لفتح ضا و منقوط لمیدن لظف بضم یکم فتح دوم آنها یعنی منی و لظاف بالکسر
بمشک و نیز جمع لظف و لظف بالتحریک گوشوار یا و بعیب آلوده شدن و قمت نهادن شکنجه
شدن بر چنانچه راحت بنمزد لظوف لفتح یکم و ضم دوم ششی که تار و زری باران بار و لطیف
الفتح و لظا و منقوط پاک و پاک کردن لطف بالفتح پاک بلند و مجوار که فرو دار کوه و از میان هر حرف

وینق بالکسر مشله و جانور نام گویند که از پوست او پوستین کشند و میگویند بالکسر سر کوه و است و اعلم بالصواب
فصل النون مع الکاف ناک مکان بلند و ناهجر یک نام مردی از زباده در میان
ف ناک ناک با کاف فارسی میوه لیسیت بغایت شیرین ترک که تقریب آن تاریخ آید و در هند تشبیه
 بهستان زن نو بر میدهند ناک عبادت کننده ناصیه داران پال یعنی پیغامبران
 و اولیاد و زباده و عباد و اقلیاد و ملائک ف نان سپید فلک یعنی مانتاب ف ناک خداوند
 و صاحب و بدیع معنی مرکب استعمال کرده اند چنانچه در ذنک و غمناک و غیر مشک خالص که در و جگر سوخته
 خط کرده باشند و قیل غشوش ف نام و ناک لغز و تفاخر و بانگ و آواز و نیکنامی و ناک
 و مشهوری یعنی از کارهای زشت خود را نگا داشتن و ناموس بمشله ف ناوگن آلت
 جوین خالی که میان آن تیر خورد و شسته اند از نو یعنی تیر ناوگن استعمال کرده اند ناک جماع کنند
 ناک بالکسر نیک با تیر یک پشت و قلماست خوردن و پیچیدن یعنی لعل و آهن و آتش و
 مثال آن ف مشار اشک یعنی گریستن و گریه کردن و روگ بفتح نون و وال لغز و فانه و من
 آن زو خورد و است که ف رقا لگویاف نرسک بالفقه عدس ف سنگ الفقه و با کاف ف
 دانه لشکر که در شکار از جهت شکاری کنند تراش بالفقه و التشدید عیب کننده و طعنه زننده ترک
 بالکسر ابرو سوسا نسا یک بالفقه و لشک بضمین تیر بان کننده شد با و این هر دو جمع فیکر
 حین قربانی و ناک بالفقه عبادت کردن و خدا را پرستیدن و را به خدای تعالی قربان
 کردن و ناک بضمین بمشله و ناک بفتح نون شستن و پاک کردن و ناک بالفقه در فارسی نام
 عدالیت که تاریش عدس خوانند و هر سه از کتاب خارج که آن را سوره سوره و هر دو
 خوانند و قیل بالفقه نساک بالکسر حاک شکم ف شاپورک نام شعبه سفایان ف
 قشک بالفقه درخت است خوشبوی نساک یا عین نادان و ابد و حرام زاده ف نقوشا بالکسر
 در هب بران از کیش بکیش شونده و قیل با و اداسی ف نقوشا بالکسر ببران از کیش بکیش شونده و در ابد و در
 است و نقوشا بضمین با لطیف که در یک زو بگذرد و نساک بکسر تین قرض دار و از انفاش نیز گویند
 ف ناک بالکسر دراک و در شبلیت ف نساک بضمین خیر است سرخ مانند لبر ف
 نساک و نقوشا کلاهما بالکسر و لضم معنی است خورد که تاریش تیرج نامند یعنی تیوف نمود

لشایع ترین نمک بالفتح والتشدید عار و محبت نام دارے و مشہور ہے و چاہو جسے و تفاخر و نام
بشدت نور فلک یعنی آفتاب و لوک یا الضم دانی و کوئی و در فارسی لوک بالضم و باو
فارسی تہرج و بیکان و تسلیم و حیران نمک بالفتح فرسودہ و کمنہ شدن چارہ پوشیدن و مبالغہ کردن
در عقوبت و مبالغہ در خوردن و نمک بالتحریک ضعیف شدن و لاغر شدن و ناقص شدن و نمک
بکسر یکم و فتح دوم و باکاف فارسی شیرازی و باستعارہ بر تیغ و تسلیم نیز اطلاق کنند و قیل بالفتح
نمیک بالفتح مرد و دلیر و شیر و زنده و شیر زنده نمیک بالفتح و التشدید بار جماع کمنہ و ف نیز نمک
بالفتح و باکاف فارسی سحر و انس و جاد و نیمک نیزہ کوتاه و نیمیک بالکسر ضد ف نیز فلک
یعنی نخست فلک و نیمیک بالکسر گوشت و پوست کہ بسردن و ناخن گیرند و بغیرند و نیم ترک
بالکسر با سوم ہو قوف یعنی ترک خورد کہ در سقف و عمارت بکار برند نیم جو سنگ بالکسر یعنی بوزن
نیم جو بقدر نیم جو ف نیم لنگ بکسر نون و لام و کاف فارسی یعنی قبران ترکش و ساقین
نیک بالفتح بازن جماع کردن و نیک بالکسر خوب

فصل النون مع اللام نابل تیرگر و تیر تراش و تیر انداز نا حل بجای غیر منقطہ لاغر نا حیل
خوڑ ہندی اسے ناریل و ناسیال باسین ہو قوف و باو فارسی پوست انار نا طل بیاض تیر
و نیا طل جمع نا حل خداوند نقش و قتل گردانندہ غیرے از جاسے بجاسے نا کل مرد ضعیف و
و بد دل و در سندہ ضعیف دل نا ل بسیار بخشش و بسیار عطا و در فارسی نا ل کلک میان خاک
و تارے باریک کہ میان کلک باشد و پرندہ ایست خورد و نیز شکر نا و ل بکسر و او امر نا و ل است
اسے بدہ و عطا کن و نا و ل بضم و او نوے شتاب روئندہ چنانکہ سر خود راست و اگر نا و ل نشند
و میراب و این از لغات الاصل دست نا یل بخشش و عطا نا یل بالفتح و التشدید صاحب تیر
و تیر تراش اسے تیر گر نبل بالفتح تیر و تیر انداختن و سخت راندن چار و او تیر دادن بکسر و بستن
بخشش ہم آمدہ است و نا ل بالتحقیق جمع و نبل بالضم انس و ن آدن و نیک ایستادہ شدن
در کارے و نبل بضم یکم و فتح دوم سنگ استجا و نبل بضمین زرگان و خوردن و انس و نہا
نبطل بفتح نون و طاسختہ زماز نبل بالفتح استاد و نا و نیکو مثل بالفتح و بالتحریک بفتح و تیر
آب در جوړ کنند و در بیابان دفن کنند بر او احتیاج آید فراموش کشیدن چہرے را و مثل بفتحین

بنای چیزی و سطرانهم گویند متصل بیرون کردن تیر از کش و زار اربابان و زره از تن و خاک از چاه
 نیستل بالفتح تیر گین نخل بالفتح انداختن و شکافتن و بدی کردن و بنفشیدن زمین بگیاه و نخل
 بالضم فخر از چشمان و نخل بفتحین فخر شدن چشم نخل بالفتح زینور یعنی گسل انگبین و نخل ستر
 بر کس که او گفته است و نخل بالضم عطیه دادن بخول بضمین که اخته و لاغر شدن تن و لاغر
 نخل بالفتح درخت خرمای و زور که لیشکل درخت خرمای میسازند و زینور یعنی نخل بمشکه و خرمایان
 نخل بالفتح ربودن و از جا بجای بردن چیزی و پرک نخل بالفتح ربودن و فرود آمدن و نخل بمشکه نخل
 بفتحین جانم از فرشی که در جستن یا فدا بنایت خوب میشود و نزال الکسر بکیده چنگ کردن و نزال بالضم
 و نزال بفتح نون کسر لام هم فعل است یعنی نزل یعنی فرو آمدن نزل بالضم آنچه پیش همان تند از طعام و نزال
 و زیادت و نزال بالفتح حمایت و نزل بفتحین زمین سخت که باندک باران آب در دروان شود
 و خط بهم پیوسته و نزل بفتحین جاسه فرو آمدن و نزل بضمین بمشکه نزال بالفتح همان
 نزال بالضم پر مرغ و نیشم شتر و غیره که افتاده باشد نسل بالفتح فرزندان زایدن و نیشم شتابیدن
 هم آمده است و نسل بفتحین شیر شاییدنی که خود بخود از پستان فرو داید نسل بالفتح عسل که خسته
 و پر مرغ و نیشم شتر و دیگر حیوانات که افتاده باشند نیشیل بالکسر و با سوم و چهارم فارسی است
 که بان ماسی گیرند و قیل یا اوتانیت نیشیل بالفتح گوشت بخته اردیک بر کشیدن و نیشل بفتحین و نیشل
 که بیکدیگر گیرند و بیا و نیشل بالفتح گوشت بی تو ابل بخته یعنی بے دیگ فصل
 بالفتح پیکان و نیزه و نیشل فصل و نیشل جمع نیشل بالفتح زایل شدن خضاب رنگ ریشم
 تیغ از دست برد آمدن و بیرون آمدن پیکان از جا بے و بیرون آمدن هم سوراخها و نیشل فصل
 هم پیوستن سر کردن نیشل بالکسر و بضا و مقوطه تیر انداختن و بایکدیگر معارضه کردن و نیشل از بے
 نطل بالفتح آب مدار جو شاییده بے نیشل و نطل بالضم بمشکه و نطل بالفتح آن آب نعل بالکسر
 جمع نعل یعنی کفش و نعل بالکسر نعل شاییده بے نیشل و نعل بالضم بمشکه و نعل بالفتح آن آب نعل بالکسر
 نعل بند نعل بالفتح کفش و نعل که در پاشند و نعل نعل چار و او بے کمان درین درشت نعل
 بفتحین و باغین بمقوطه تیران پوست در باغی کردن و تیرا شدن هر چه باشد و تیرا شدن
 و نعل بفتح یکم و کسر دوم بدنسب پوست خراب و نعل الکسر با دو فارسی پوشش زرد بان

لنفس کل یعنی روح محفوظ و قبل عرش نقل بالفتح بخشش و عبادت که بر بنده واجب نبود و در
 کثر اللغات است که سنت و بخشش غیر واجب و نقل کفایتین گویا بی صفت و غنیست که از کفار گیرند نقل
 بفتح یکم و سکون و و م از جاسے بجاسے بردن چیرے و موزه و نقل کنند و نقل بفتحین نیز زبان شدن
 و حاضر جواب شدن و سنگستان بادخت و سنگ و بیارے شتر و نقل بفتح یکم و کسر دوم حاتم جواب
 موضع سنگستان و نقل بالفهم میوه که با شرباب خوردند و نیز آنچه بدان تبدیل زبان کنند بخواران نقل
 بالفتح راه و نوسه از رفتار کمال بالفتح عقوبت نکل بفتحین مرد قوی و از نو و نقل بالکسر نیکو که براسے
 نهند و این لکام و م در اهر بهر نکل بالفتح و پاکاف فارسی آنکه خطش تمام نمیده باشد و این قاریت
 نقل بالفتح مورچه و میدگی اندام که از املیا ذباب خوانند و نقل بفتح یکم و کسر دوم تپیرا و عیب کنند
 و سخن چین نواخل بالفتح شمشیر که بآن بسیار ضرب کرده باشند و م آنها ساینده باشد و اخل بالفتح
 جمع نافله است اما مستعمل بر جمع نقل بهم آه و اوال بالفتح صواب و بخشش نایل بشک و نقل بفتح یکم
 و سوم و ریاد و بسیار بخشش و نام شخصی است نوال بالفتح بخشیدن حق و نمراد و چوبه که کشاج
 جامه بر آن چید براسے بافتن و نول بالفهم دبا و او فارسی بنهار مرغ و دایره صراحی و بشیر و بر آن
 ف نون و وال نیجاه و چهارف نهال بالکسر درخت نوبشانه منیل بالفتح مردیر و بخشش بالفتح
 کرگ و چرخ و نام شخصی ف نمل بالفتح نام مبارز تورانی نمل بالفتح بافتن و رسیدن و نمل بالکسر
 رود و مهر که از کشور زنگبار آمده است در نکه است معروف و سپید سوخته که در بنا گوش بگلان مالند
 براسے دفع چشم زخم و گویند آنرا اگر با چونه خورتن را خوراندن در زمان او را حیض آید ف نیم هلال
 بالکسر و بایم موقوف لب معشوق را گویند و الله اعلم

فصل النون مع الميم نام و نشان ناظم شعر گویند و ممره برشته در گنده فاعم نازک و بنازد
 نفیت پرورده و نام قلعه ایست از قلعه های خطیر ف ناف عالم یعنی کعبه الله ف ناکام ناچار
 و معنی ترکیب نام او و ناکوست ف نام چهارم یعنی قرآن ف نان حادثه خام یعنی حادثه
 مخلوب و نام او نامیم چند و خسته نیم بالفتح ستاره و وقت معین و وظیفه و گیمه بے ساق و نجوم بفتحین
 جمع نیم و پدید آمدن ستاره و خسته و بر آمدن گیمه و شاخ و غیر آن سخام بالفتح و آتش دینا بنده و تیغ کنند
 و نبات نخیل و مرغیست مانند بط که آنرا بسیار سے سرخاب گویند و نام ایست نیم بالفتح نایدن و تیغ کردن

نعم نعمتین شایانی و ندامت بالفتح مبشّرند میم بالفتح هم صحبت و هم نشین بزرگان و حرف شرب ندامت
 بالک جمع نریم بالفتح نام پدر سام که جد رستم درستان بودف نریم بالکسر بازاء فارسی چرمی است
 مانند دو که هوا را تار یک کند و قیل بازار تا دس لسل و هم یعنی شراب که اگر آنکه سیاه سازد
 نسیم بالفتح آنجا که آفتاب نیفتد و قیل روشن دان است نسیم بالفتح باد خوش و بوسه خوش
 و باد نرم و اول باد که در زمین گیرد و معنی خور و بوسه نیز آمده است کشر بالفتح بقطعه سیاه و
 و سپید شدن پوست کا و بد بوسه شدن و کشر نعمتین درختی است که از چوب آن کمان سازند و نقطه سیاه
 و سپید پوست کا و ف کشر بالک و با شین منقوطه و یا از فارسی شیان مرغان و جاے شستن
 و بمقاعے که همیشه آنجا باشند نظا لم بالکسر شسته جواب و سلک مر و اید و سخن نور و شعر و صلاح کار و کارگاه
 و کس که کار بدور است شود نام یکی از ملک کرمان نظم بالفتح شعر در شتم و اید و کرده و دستاره اند
 نزدیک جزو طعام بالفتح نشانه که در میان کرده باشند و کوشه چشم و شتر مرغ و نام موشه طعام بالفتح
 منزله است از منازل معروف نعل شام یعنی ماه و صبح و نزدیک میدان جمع نعمت توجده احم
 اے نعمت تو بهشت بهشت یعنی توج در اصل م این نعمت اصطلاحی است نعم نعمتین اگر ب و
 چهار یا یان و نعم بکسر نون و فتح عین نعمت با و نعم بالضم نازک و نرمی و نیکی و نام زک است نعم
 بالفتح بهشت و نعمت و مال و نیکی و انعام کرده شده طعام بالفتح با عین منقوطه زشت و تیره گوشت کسان
 بنام با فام قوم است اما در آداب با عین معجم است نعم بالفتح سخن آهسته و نعم نعمتین سخن کردن
 نقش نخرام بالفتح و این حرف مثل است در حق کسی که او کامل بود در کار و در سخن زبون باشد
 و در سخاوت بخیل بود یعنی نقشه است که می جنبد می رود و سخن نیگوید و فایده از و بکس نمرسد
 نعم بالفتح عتاب کردن و انکار کردن بر کسی و ختم کردن و عیب کردن ف نقشه توبه م بالضم یعنی
 جوهر فرد و اشارت بدین محبوب کنند نام بالفتح و التشدید سخن چین و دیکو ع گیسو است خوشبو
 که آن را بسیار سپهر گویند و زبان گیل سرسم نامند و آن مانند پودنه است و نعم بالفتح و التشدید مثله
 و نیز سخن چینی کردن و نعم بالتحقیف تر نمایم بالفتح سخن چینی با ف نم گرم بالفتح و با کاف تا را کشه کا
 نعم بکسر بر دو نون سپیده خور که بر ناخن پیدا میشود و نوا م بالضم و نوم بالفتح خواب نوم نوم بالضم
 و هم برده شده و نیز اشارت از جوهر دست نهاد م بالضم نوس از مرغان نعم نعمتین سخت مرعش ن

بر خوردن طعام و نهم فته یکم و سکون دوم هر یص و آواز شیر ذیل و ستر نیمه بالفج هر یص طعام و راندن
در راه ستور راف نیز اعظم بالفج و با بار شد و آفتاب و فیر هم بالفج همان زیر هم یعنی نام سلیم
که جدر شتم بودیم بالکسر نور و با که رنگ که از دزدیدن با و پیدا میشود و پویشین گفته نام در شتم و نیم
بالفج آواز کردن فیصل و شتر

فصل النون مع النون ف ناخن پریان نام دارد نیست که در هند آواز کنند خوانند
ف نارستان یعنی زنه نو بر و سخت پستان **ف ناروان** بار بار موقوف انار ترش
و آتش ان **ف ناروین** بار بار موقوف سبیل رومی زاو **ف نارشان** جاس که درختان
انار بسیار باشند **ف نارون** بار بار موقوف و و او مفتوح درختی است راست و ران بالا و خوب چوب
مفسوب بقه شاهدان که در دو گران و سه تیش و تیر از ان سازند و نیز نام بیشه است نزدیک نیش
در ایران زمین که آنرا بیشه نارون گویند **ف نازیدن** یعنی فخر کردن و رسیدن **ف**
ناشتا شستن یعنی طعام نهاری خوردن **ف ناصحان** پند دهندگان دینک خواهان با خلاص
دوست دارندگان **ف ناصحن** نیک خواهان و اندرز کنندگان و با خلاص دوست دارندگان
ف ناظران و درگ از دو جانب بینی که شنگ چشم از روی کشایدناحتون صفت کنندگان **ف ناظران**
دو ستاره اند در برج جوزا **ف ناف** زمین یعنی کعبه مبارک **ف ناقوس** معبان
یعنی آن چوب که آتش پرستان هنگام عبادت خود زنند **ف نالان** نالنده و نام گوی سب
سیان شیراز و گازرون و در عربی نالان سهبالا داشتن و بر اه رفتن **ف نان** و بهقان
ف نان پادشاه **ف نان** زرین یعنی آفتاب **ف نان** سیمین یعنی ماهتاب **ف نان**
کشکین یعنی ناس که از گندم و مخوذ و جو و با قله آینه پزند **ف نان** مشیدن یعنی از جهات
چیز نزدیک **ف نادانیدن** یعنی خداوند و مانده گردانیدن **ف ناو** و ان با و او موقوف
سبیل آب که در بام و صحن باشد **ف ناو** و ان یعنی خرامان و گردان نا هون باز دارند
نیدلان بفتح نون و دال کا بوس یعنی آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و آن مقدمه صرع باشد
نضمان بفتح نون و زیدان بفتح نون بالفج بوسه کننده و نا خوش **ف نثاریدن**
بالکسر نثار کردن **ف نجران** بالفج نام شهریست از زمین و چوسه که پاشته در بر دوسه گرد و در دشت زمین

بالفصح بالفتح نام موضع و ولا یستفید بالفتح و باجیم و کاف فارسی در
 موقوف نام نواز و لحنی است نذمان بالفتح پشیمان و ندیم یعنی همفکرت و حریف شراب
 نذبان بالفتح نمناک زحمتان بالفتح نرگستان و این معرب است ف نریمان بالفتح
 و بادال موقوف معروف که بتاریش سلم و درجه گویند و در هند سیرهی نامند ف نرگان بالفتح
 و بارار شد و با کاف فارسی گدایان شوق ف نریمان بالفتح نام بادشاهی کافر و زوان
 بفحقیقین جستن و کشش کردن دل بجزای ف نریدن بالفتح نرید و نریدن ف نریدن
 بالفتح یکم و سوم و چهارم نام کلمه است خوشبوی سپید که بتاریش نسرین بالکسر گویند اما در تاج ترجمه
 نسرین نسران آورده است و قیل نسران بالکسر صح و نسران بالفتح یکم و سوم و پنجم مبتدئ
 نسرین و نسرین کلاما بالفتح و ثانی بایا فارسی نام پهلوانی تورانی برادر بران کرد جنگ
 کنا بد و زیبای بد گشته مشتق همان چون شجون بر شکر گو و زبر و بدست سران گشته گشته
 نسلان بفحقیقین بشتاب رفتن و جامه ارکف افتادن نیشیان بفحقیقین باد خوش بو
 خوش آمدن نسوان بالکسر زنان و این جمع است بضم نسیان بالکسر فراموشی و
 و فراموش کردن و ترک کردن نشائین بالفتح ظهور دنیا و آخرت ف نشاختن بالکسر نشاند
 و نشاختن بالکسر مبتدئ نشان بالکسر علامت و هدف و امر نشاندن و فاعل آن
 نشاندن بالکسر نهادن و نشاندن نشاندن بالکسر گشت و راجبتن و سوگند زدن ف نشاند
 طحلان یعنی آن نقش نگار که در عمده بچکان نگارند و عامر آن را بادیه خوانند ف نشاختن
 بالفتح نخل زدن یعنی گوشت و پوست که بسوزانند و ناخن گیرند و بیشتر نشوان بالفتح مست و قتل
 نشیان بالفتح خبر گیرنده ف نشیدن بالفتح نهادن ف نشیمن بالکسر و بایا فارسی
 جائے نشستن و نشیمن و آن مقام که همیشه آنجا نشینند یعنی خلوتخانه نصران بالفتح نام دیه است
 در شام که نصاری بآن منسوب اند و در صحاح گوید که نصاری جمع نصران است و یعنی
 نصرانی هم باشد نصیبین بالفتح نام شهر است نصفان بالفتح طرح شراب و بنیر سیده باشد
 نصفان بفحقیقین از چشمه آب بر جوشیدن لطفان بالتحریک چکیدن آب در روان شدن آب
 نظران بفحقیقین نگرستین نغبان بفحقیقین آواز کردن زراغ و خروس غلین بالفتح هر دو نقش

لغمان بالضم چار پیا بیان و نام شخصیست که ملک عرب بوده است و آن لغمان بن منذر است و نیز
 نام امام اعظم ابو حنیفہ کوفیست لغمان بالفتح رودخانه است در راه طائف کہ بطرف عرفات رود و در
 لغمان الازراک گویند لغیان بالضم ضرب گت کسی دادن لغزان بکسر نون و سکون عین منقوطه
 کنجشکما سے خورد و من الدستور و در غمهای خورد و سرخ مقدار مانند بخشک من الصحاح نقصان
 بقیتین چنیندن و ندان و غیر آن ف لغخو لان بوزن حین خواهان تخمست کہ چیش شکم را برود
 و ناگوار را بهضم کند و گرسنگی آورد و در بندش اجوائن گویند و لغخان بمبشرف لغوشا لیدن
 بالکسر نکیش بکفتیش شدن و کردن ف لغزمین بالفتح و عاربد کہ بتبایش لغت خوانند و لغزدین
 بمثلہ لغزان بالتحریک بر جستن آهجو و زغال و لغزان بمبشرف لغبان بقیقین خوانی کہ از ضرب شمشیر بکشد
 در شمع بازان و بعضی از شرک که با طراف روند و در میان لشکر زدند ف لغزدوان بالفتح مال سر
 و نقد جان ف نقد گران یعنی رشوت خواران و طالبان دنیا لغزان بالتحریک و با قاف
 منقوط بر جستن آهجو در دیدن و لغزان بمثلہ ف نقش بر آب زدن یعنی نحو کردن و نیز کار
 فایده و لایق ف نقش بر کار کن یعنی مخلوقات بهر نقصان بالضم کم شدن و کم کردن و کم
 و اندکی و لازمی آمده است ف نگارستان بالکسر و با کاف فارسی نگارخانه ف نگران
 بالکسر و با کاف فارسی بنده و متامل ف نگون بالکسر و با کاف فارسی آنکه کور و سر سرود
 آنگند باشند ف نکوبیدن بالکسر و با کاف دواد فارسی بر بدی و کردن و بد گفتن و شکایت کردن
 و ناپسندیدن و سر زدن ف نگین دان انگشتری و ابره که در آن نگین باشند ف نک
 آتش افکندن یعنی شور و غوغا کردن و غلبه نمودن ف نوار جان یعنی اسیر محبت جان سر
 و عیش جان ف نواختن بالفتح و با خا موقوف سر آیدن و خوش کردن و برادر سائیدن ف
 نوارمان بالفتح مزدگان و عطار شعر ف نوازن بالتحریک یعنی نوازنده و نواز و نوازن ف
 نوازدین بالفتح نواختن ف نوان بالفتح نالیدن و چنیندن بر خویشتن مانند جودان بر و زبند
 و آگاه و دو تکرده و نگون شد و خمیده و نوالیدن بالفتح بمبشرف فواله سنج خوان یعنی غلام
 و ظلم ف نونهاران بالفتح جمع نوبهار بر خلاف قیاس ف نوجوان آنکه خلش نو دیند و
 ف نوازدین بالتحریک بانگ کردن ف نوا مین بالفتح آراستگی و نیز بانگ که محبت خانه

نو کنند نیز آنکه آیین نو کنند در سم نو نند نو جان بنحین نو و درار سے کردن ف نو دلان بفتح یکم سوم
 هر دوستان ف نورون و نور ویدن و نوشتن کلم بنحین بچیدن ف نورستان
 چمن بفتح نون و ضم رار نهالما و گلما و شکوفما و شانهای نو مید و نو زاوگان چمن بمشلف نو تیر
 بالضم و با و او فار سے باد شاه ایران زمین که تولد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در زمان بود
 و او مرکب حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود با هم شتا دهر امر و در متالیح او بود گذشته و کوشک
 که آنرا ایوان کسر سے گویند بنار اوست و هر چه نام تربنده بود و پر ویز پر مرتب گردانیده و بنار نش
 نو شروان گویند و نو شیروان بالضم و بارار مو توف و نوشین روان کلاهما با و او فار سے بمشلف
 ف نو فیدن بالضم و با و او فار سے جنبیدن نو مان بالفتح بسیا خسته نو ن بالضم ما سه
 و دوات و شمیر نام شهر است و مرکب و حرف معروف و در فار سے چاه زرخدان و تیره وخت و در
 حالی ذی بیتی کنون در شانهام آمده است و نیز اشارت از ابر و ست و دوات را در آن ولایت
 بصورت ما سه راست میکنند و در اصطلاح متصوفه نون اسمی است از اسماء الله تعالی و آن بکلمه
 حق است با سم ظاهر و در مجموع الیوان ف نو نیازان بالفتح سالکان مبتدی که هر که در جماعت
 قلنداران نو در آید او را نو نیازان گویند ف نو یان بالضم و با و او فارسی مانند بطی که از سید
 بافتد ف نو یان و نو بین کلاهما بالضم و با و او فار سے ترکان سلاطین و ملوک را بدین
 خطاب کنند ف نویدن بالفتح زاری کردن و نالیدن ف نهادن بالک معروف و وضع کردن
 و دور کردن ف نهان زیدن بالکسر رسیدن ف نهان بیکران بالکسر و پنجم فارسی فرشتگان
 و پریان ف نهان بالکسر پوشیدن ف نهادن بالفتح خوش پر آب و متحج پر آب شراب
 ف نهروان بالفتح نام شهر است ف نهشتن بکس بتن نهادن ف نهفتن بنحین نهان کردن
 و نهان شدن ف نهتن بکسر یکم و فتح دوم و چهارم که دوم است بر پوش دیگر ف نهنگ
 زیر خفتان بالکسر یعنی شمیر اجل زیر پوشن و خفتان بالفتح قبله سلاح ف نهیدن بالکسر
 اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن ف نیازبان بالکسر حاجت مندان ف نیازگان بالکسر
 جدان و مهران بفتح یکم و سوم و قیل بالضم سوم آنکه بشهباجان نباید که مردم را فراموش
 و آنکه در جمع است که از زار هندی که گویند نهان ف فتح یکم و سکون دوم آشنه و بدیعنی جمع نار است

و چون بپای که برگردان کاره خند بر آید زراعت و بد معنی جمع نیز است فی نیرة الشیخین
 بالکسر آن تارهای تورانی که چون سوخته آفتاب لگرمی پیش چشم تو آید ف یلیسان بالفتح
 مدت ماندن آفتاب در برج حمل و نیز مانند راسی که نیکو کند چون آب نیکسان در زبان صدف آفتاب
 در شود و چون در دمان مار خستد ز هر گرد و در بنادین صفت ابران بواسطه راست فنیستان
 بفتح یکم و سلون دود که سوم بشید که آنجا سبز بسیار باشد و نیستان بفتح یکم که در دوم بشارف غیبت
 یوسقین بالکسر بخیر و باه که ذاتی شرح فخرن فنیل خم آسمان بالکسر یعنی خوش فلک فنیل
 کشیدن بالکسر پسند سوخته در بنا گوش بگلان نقطه نهادن بر آید دفع چشم زخم فنیو شدن بالکسر
 و با و او فارسی شدن و سخن کسی در گوش کردن

فصل النون مع الواو ف تار خود باران و خوف گل انار و آن را گل ناز نیز گویند ف ناد
 چو یک میان خالی و خسته خرماد امثال آن انوری راست نیست ناد آواز درون و او یکس
 و الو آواز درون او در کوچه و در غنچه است که با و در فارسی گفته می آید دست نبوا بفتح و نبو بضم
 بر و ن آمدن از جاسه بجاسه و ابیستین از زخم شمشیر و بجاسه هزاره گرفتار نبوا بفتح و نبو بضم
 برآمدن و بر آمدن از جاسه خود و آس کردن زخم و بریدن و بالیدن در سینه شدن و در نبوا بفتح
 فناد کردن و فاش کردن و ترخو بفتح از فتن در آواز و بریدن و بریدن و این را بخوار شکم کردن
 از سر بگین بخواب بفتح قصد کردن و سوخته و مانندان و اعراب کلام عربی و نام علی است که کلمه
 اعراب بدان شود و نبی بفتح و نبی بضم ف تار خود بفتح و نبی بضم ف تار خود بفتح و نبی بضم
 مردم و بخش کردن و نبی بفتح و نبی بضم ف تار خود بفتح و نبی بضم ف تار خود بفتح و نبی بضم
 ترسیان و فقیه و مجتهد است ایشان ف نسوا بالکسر با سین جمله و نشو بفتح و با سین بوجه کلامها و ادوات
 نشن که در و بیج در شسته نبو بفتح و نشن بفتح ف نشن و نبو بفتح و نبی بضم
 فنبو بفتح سوخته پیشانی گرفتن فنبو بفتح جابر کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن و کشیدن و زار
 نشان و نشو بضم زائل شدن خضاب یعنی رنگ آوری و نشو بفتح سوزان و جابر کننده
 فنبو بفتح دوری فنبو بفتح استخوان یا مغز فنبو بفتح فنبو بفتح فنبو بفتح فنبو بفتح
 و بر آمدن گیاه از زمین و بالیدن و بر آمدن و نبو بفتح یعنی نمی هم آمده است ف نبو بفتح و نبو بفتح

و باد او فارسی و شین موقوف شراب و تریاک یعنی پا زهر و گفته اند که چون شراب را جمید ساخت
نوش دار و نام نهاده و نو بالفتح صد گفته یعنی جدید و نر امر نویدن یعنی نالیدن نو و نو فتح کیم
و نیمه مضموماً که بصورت و او مر قوم شده خوار تر نو فتح نون و تشدید و او بار دارنده و نیر و
بالکسر و باد و فارسی زور که بتباریش قوت خوانند و نیستو بالک و یا یا فارسی حجام که بتباریش
بهر خ خوانند و یا بالک و یا یا فارسی پهلوان و دلیر

فصل النون مع الهاء تا به بکس بار بزرگو و مشهور بزرگی نمید بافتح مشکف نام تراشیده
یعنی بی ادب بے سار و اصول نام تره کمان سخت تاجمه مردی که در شهر در در و آزارناخ
شمر و ناخره آخرین روز آخرین شب از هر ماه ناحیه کناره و گوشه زمین و نواسه جمع ف ناخر
خامه یعنی نوک قلم ناخنه بضم خا ریوست پسید و تنگ و ریخته چشم پیدا شود و بتدبیر تمام چشم را پوشد
و گفته اند که بدین کتار پیل دفع شود و دوره کم یافته و تنها مانده و ناره زبان کبان و کبان
بالفتح و التشدید و قیل بالتخفیف ترازو و یک پله که از در بند کاسی گویند نازله سختی زمانه و بلا و کسر
نام سه جاس که آن نام که میطر ناشره زنی که با شوهر آرام نگیرد و نامشیه اول ساعتی شب
و طاعتها که در شب کرده شود و صبحه رنج کش و نصب کننده کلو و بر با و دارنده و صغره رفتن گاه
نا صیه موسی پیشانی ناصیه و مبتدا طقه زبان شنگاه میان ناظره چشمه انگارنده و نازک و لطیف
نا فچه با جیم تازنی نام مشک اول چیره که پیدا شود و نا فله بخشش غیر واجب و ناز است و فرزند
زاده و در تاج اساسه ست نا فله طاعت که در ضربا شد و نه سخت و نیر و ف نا فله ناف آهوس
مشکین در عربی نافه بکس فاکند رفتار و کند و در راک و مانده شده و ناف هفتت یعنی روز شنبه
نا فله شتر ماده و آبله گویند پیر و دستار هاسن الجمل و نا فله کسرتاف از بهاری بسته و ف ناله و
زاری کردن یا و از لیت و ناموس گاه جاس جنگ و نامیه کتابت و کتاب نامیه
ناک ز یعنی درخت انگور و بر آمدن نبات است نام ناه اول سلام بقول علیه السلام بے لمس نبات
فی النامه و نا سخاوه همان نعم و خولان و نیز کراف نا نخورش خانه یعنی سر که بتباریش کیم
خوانند و نا و ه چوبه میان خال کیر ناوک در آن نهند و بنده از نود نام مقاسه است نامیه
باز و اشتن و نخی کردن از چیر و نامیه تپ هر روزه و صحبت و حادثه نایه بند و توی نامیه و ناه

وشر و بختی کش نیز آمده است ف نایزه نوال و نذ بناره بفتح یکم و سکون دوم آواز نرم تا التبا بفتح و لام
و نبلة بالضم و الفتح عطلة و بختش کذا فی الصراح و بنا لته بالفتح استاد شدن و فاضل شدن و نیز
ترا شدن کذا فی کثر اللغات بناده بالفتح خبر دادن و زمین بلند بنایم به بالفتح بزرگوار شدن و شمشیر
عنده بالفتح و نبله بفتح یکم و کسر دوم کنار و گوشت زین ف نیز و فحشین باز و دلا و ف نیز به بالفتح
نیر و ف غیسف فحشین پیر دختر کذا فی القیة اما در هند بنید پیر پیرا گویند و نیر و پیر خرا گویند
بنقه بالفتح و الکسر درخت کنار و مقدار نبله بالضم بخش بنوه بختین خردا دن و بنوه بالفتح بمش
بر نفحشین آگاه شدن و بنفح یکم و کسر دوم مشهور و کم شده بے طلب یافت و نیز ف یکم و کسر دوم
و یا و فارس پیر پیر و پیر و خرد و در هند پیر از جانب خرد و بنایم طرف پیرا گویند بنیل به بالفتح مردار
و شکو فیتجه بالفتح گویند که کم سال گویند بے دیگر باشد و زاید از خیر بے و پیدا شده از خیر
نیر به بالفتح عطسه زدن و بر میش از بے حرکت بدرا انداختن و نر بے از منازل قمر مثل بالفتح زره را
نخا به بالفتح بزرگ و ار شدن بخیم یکم و فتح دوم بزرگوار و بر گردیده بخا سم بالفتح بلند بخا و به بالفتح
فراخی بخا به بالفتح رستگاری یافتن و رستگاری و جا بے بلند و شاخ درخت و سر ماده چیست و فقا
نجد به بالفتح سختی و دلیر بے دم و انگی بخج بالفتح ترد کردن در غم و را بے و قصد کار بے کردن بخوه
بالفتح جا بے بلند بخج بالفتح باز داشتن بخا ف بالفتح لاغری و زاری بخله بالکسب باین دا و ن زن بخوه
و طبله و دعوی کردن بخج بالفتح اح کردن و سر فیدن و در صرح است خج کل و بخوه بخج باین
و بد بخج بخج بالفتح سرشت و طبیعت بخج به بالفتح آخرین روز و آخرین شب از به راه بخج به بالفتح و بر منقوط
بها ن تخیه یعنی طبیعت و خلقت بخاله بالضم بوس بخامه بالضم بلفم بخج به بفتح یکم و کسر دوم بوسیده
و رزیده ف بخج بالفتح خور فارس که به رزه توان شکست و آنرا گردگان نیز نامند و در هند گرد
گویند بخج بالفتح درخت خرا بخج بالفتح فرو خوا بایندن استر بخوه بالفتح بزرگی و ناز و منی و تکران
بالفتح پشیمانی ندامت بالفتح و الضم بسیاری مال ند به بالضم فوض و شیون ندره بالفتح تنها و یک و افکار
و در فرمانده و بالفتح مجلس ندوه بالضم جاسه آب خور و آب شتر نامه بالفتح باز داشتن و ران جان
ندیده بالفتح مانند و همتانرا که بالفتح و با ذال منقوط تا کس فزبون و ف و بایستن ف ترک بالفتح
و با کاف فارس بکسر ران گل کر سق از علاج و یا از استخوان راست کرده وصل کنند ف تره

بشتمین مخفف است بر جولیت و معج آب و نزه بار از شد و گدا سه شوق و درشت و قوی و مستند و بخت
در صفت دیوان و شتران استعمال کرده اند و معنی اخیر مخفف هم آمده است و بمعنی نریختن یا هم آمده است
ف ن زاده بالفصح و الکسر و بازار فارسی گوهری که بتاریش اصل خوانند و معنی اصل نیز آمده است نزاره
بافتح ندک شدن و اندک نزارند شدن زن نزاره بالفصح کشاکش کردن بخصوص نزاره بالفصح آب منی
نزاره بالفصح دور شدن از بدی ف نزل بر ستند ه بالفصح یعنی نعمت خوار و دوستدار نعمت و طالب
بهشت نزاره بالفصح آب و شراب ندک نزاره بالفصح زکام و قیل زکام که در برتر ماند و بکبار نشود و آمدن و نزل
بالضم پیشکش همان و آینه از اسباب همانی ف نزهتگاه بالفصح تفریح گاه نزهتگاه بالفصح دور
از ناخوشی و نزاره کذا فی المصراع و نیکوئی و فرصت یعنی وقت معمول خبری که دانی که اللغات یک
و تازگی و زام کتابی در علم سلوک کذا فی المصراع ف نزهه بالتحریک و بازار فارسی تیرتف در تفریح
نزهه بکس واریک و خانی و در در و بزرگوار و بلند همت نساهه بالفصح رنگ و تافیر نساهه بالفصح این
اقتاده باشد از عله در وقت پاشیدن نساهه بالفصح پرستنده خدا شدن و پارسا شدن نشود و بالفصح
با و او فارسی نام پهلوانی و نزاره و نیز جنگ آورد و میمند و یعنی بشین نمیزد گویند نساهه بالفصح نوشته و کتاب
نساهه بالفصح زینت که در روز و گیاه روید و نساهه بالکسر سینه بند ستر که از دوال باشد نساهه بالفصح آدمی و نفس
یعنی دم نساهه بالفصح در و فون بشتاب بریدن مرغ نسوهه بالکسر و الفصح زنان و این جمع را نسوهه و نزاره نساهه
بافتح سخن چینی کردن نساهه بالفصح چاره است کشتن و قربانی نساهه بالفصح و الکسر اسب و ستور و قیل بالفصح
نساهه بالکسر فراموشی و بالفصح همت نشاره برانته خوب که اقتاده باشد از بریدن اره نشاهه بالفصح
کفک شرف نشاهه بالکسر برف نشاره بالفصح و القصر و نشاره بالفصح و المدا و فیدین و پدید آمدن
و نوید آمدن و نوخاسته شدن و جوان شدن و آغاز کردن نشاهه بالکسر گم شده جستن و خواستن
خیر نساهه بالفصح مانند توید خیر نیست و قیل توید و انسون و نشاره بالفصح در فارسی هدیه که بر تحفه
کو دوکان نگارند و نشکرده الفصح یک و سوم دست افزاری است نقش گران نشود و بالفصح سستی و نشوهه بالکسر
موت خوش یافتن و نیکو دیدن ف نساهه بالفصح آن پوست خام پر است که از در هندی سیرم خوانند نساهه
بافتح انور کردن و باری داد و ن نصفه بختن داد و عدل نصصهه الفصح هر دو نون زانو بر زمین نهادن و نزاره
برای بر خاستن و جنبانیدن نصصهه بالفصح بهر و زوری و دیوار سنگ که بر گرد حوض و چاه بر آوره باشد

شکر فخره بالفتح رسیدن نفس نا طبقه بالفتح یعنی انسان و نیز عبارت از دل است که محل تفصیل معانی
 دل است نقصه بالضم یک نو بت چون کار عیب و بد را بد نقصه بالضم باران و لرزه تب و نقصه بتین
 بقدر لشکر و جاسوس بشکر و فیضه بالفتح بمثل نقفه بالتحریک نری و ما محتاج مناش و نقفه بضم یکم
 و فتح دوم سورخ موش و نقفه بفتح نون انچه ناسر و راسم گویند که طایر سره باشد و درون او ناسر بود
 نفوس سماویة بضم نون یعنی افلاک و کواکب نفوس نا طبقه بضم نون یعنی روح نا طبقه بضم نون
 و رفقار دمانده شدن ادراک و بد دل شدن بضم نون یعنی کمان تیر اندازی بضم نون بضم نون بضم نون
 و نقوه بالکسر بمثل نقابه بالفتح و الکسر بضم نون نقاره بالفتح و التشدید بطن سین که در بطن
 ملوک و سلاطین بنوازند و بعضی کسان آنرا بالنطق نقاره و نقره خوانند نقاره بالفتح یا کسر نقاره
 بالفتح از بیماری به شدن بضم نون آغاز گردن و فوط و لنگو و در و درنگ بالفتح سورخ و نقبه بالکسر
 نقاب کردن یعنی رو بند بر بستن نقشه ز نقار بر گردانیدن و نقاشش روز یعنی اینجا
 و اینجا و آنچه در آنست نقره بالضم سیم دجا و آنگاه که در آب باران و آب سیل می آید
 و نقره بضم یکم و فتح دوم علت است که در پهلوی می رسد امیش و ف نقطه دانه بالضم یعنی حضرت
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و قطب و مرکز فلک نقطه بالضم نشانه سر قلم که بر کاغذ و یا لوح بنهند
 و اندک در میان سبب لقمه بالکسر بضم نون و کینه بضم نون بضم نون بضم نون بضم نون بضم نون
 از بیماری به شدن و دریا فتن و نقوه بضم نون بمثل نقفه بالفتح عیب نکابه بالکسر معتمد علیه از آن
 مردم شدن و جاسه تکیه شدن و نگار خانه بالکسر و با کاف فارسی در آن موقوف یعنی
 آنجا که نقش گوناگون آراسته و نگار کرده باشند نگاره بالفتح زیرگی و زیرک شدن نکایه بالکسر
 گزند بدشمن رسانیدن یا بجزاحت یا بقتل نیکه بالفتح خواری خوشگی و در دمنده درج و نکبات جمع
 امکنه بالضم همان نقطه یعنی نشانه و قلم که بر کاغذ و یا بر لوح بنهند و نشانه سر انگشت و یا سر چوب که از زمین بلند
 نموده بفتح یکم و دوم نا تناسل یعنی عدم معرفت و فکره بالضم نا شناخته شدن و نا شنایسته شدن و ف کثرت
 با کاف و ذراره فارسی کوزه و پیاله شراب سفالین و قیل بازار تاز نیست نکبه بالضم مرد احمق نکبه بالفتح
 بوسه دهن و در فرهنگ علی بیگی یعنی بوسه خوش است شاید که معنی نکبه باشد که بوسه دهن و بشود
 بنزد عاشق خوشتر از پیشک و کافور است و نکبه بضم نون بضم نون بضم نون بضم نون بضم نون

کردن دجان و کار سخت که بواسطه آن عهد شکسته نموده بالفتح و الضم بالش خورد و هاء الین بین لغته
 بالفتح سر کوه نمله بالفتح مورچه و ریشته است که در پهلو پیدا میشود و سخن چینی و نمله لغت یکم و کسر دوم بین
 بر مورچه و اسب دوزنده و نمله بالضم جنبدین و سخن چینی کردن نموده لغت هر دو نون خطا و مقاربتا به
 و نقش کردن و نیکو نوشتن و آراستن و نمله بالکسر سپیدی خورد که بر ناخن میباشند و نونه
 بالکسر مانند دنا بکار و باز گونه نیمه بالفتح سخن چینی و حرکت و جنبدین و آواز نرم و تنگنا سر
 بالفتح و با کاف فارسی موقوف یعنی تنگ و عارف نوا جسته لغت یکم و چهارم باغ نون نشان
 و در لسان الشوار نواخته با خام قوم است نواخانه بالفتح یعنی بند سخا نواخته بالضم
 حشت جفتار ه و گز و خمیده و قیل با سین همل نوا که بالفتح حاقه و احمق نوا به بالفتح معروف یک عطف
 و فارسیان بالکسر یعنی یک لقمه طعام و آنچه بیکد است گیرند استعمال کرده اند نوا به بالفتح خسته افزون
 پنج درم و آهنگ کردن و حاجت و مراد نوا به بالفتح فربه شدن ستورف نوا به بالفتح بار
 و میوه که اول رسیده باشد و خیره که بدیدن خوش آید بتازیش طر فز خوانند و در لسان الشعر
 بمعنی تحفه مذکور است نوبه وقت خیره و مدت و گرت و عهد و نوبه بالضم مضبت و کار سخت بکسر
 رسیدن و گرویده از سیاهان مردم نوجبه لغت یکم و سوم سیلاب تیر نوجه لغت گریه و زاری کردن
 آواز بلند نوا به بالفتح مرقش شدن شخص از غایت پیری و مرقش بالضم لرزنده نوا به
 بالفتح فز زنده غریف نور و شجاعت پیچیده و تنه پیراهن و قیل پیراهن و قبایل اے خط و ام و سحر
 ماضی نور ساه بالضم یعنی نور بے کدورت و نور مجروح نور به بالضم در بولی آهنگ
 چون در فارسی نور به بالفتح تیر سقف نوا به بالفتح فز زنده و گریه بگرفت نوا به بالضم و با و
 فارسی کمان شکله ملون که در ایام ابر و باران بدیدن آید و آن را کمان رستم نامند و همل را ک
 قوس قزح گویند و حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم قوس الله گفته اند ف نوا به
 بالتحریک پیچیده ف نوشین با و به بالضم و با و فارسی شراب گوار و نام نوا به و لمی است
 ف نوا گوار به بالضم و با کاف فارسی کسور بسیار گوے نومه بضم یکم و فتح دوم آنکه بسیار خست و نومه
 سبکون و آند از و باگ داشته نشود ف نونده بالتحریک اسب که نوند بجزایر لغت است نوا به
 بالفتح بزرگ و بلند و قوس شدن ف نها و به کلاه بالکسر بصر نهاده و بجای کرده و عاجز است

نان فیسر و زخالی با و فارسی نانه ست از جنس خطائی سوار یکیش می پزند ف ناوک
 سحر می یغنه آه و دعای بد سحر گای ماهی بالفتح باز دارند ف نایب تنگ می با کاف فارسی یغنه
 خلیفه خدای نامی ترکی آنکه در ملوک سلاطین در وقت جنگ زینت ف نانی نامی زنده
 ف نانی ساز ستمی معروف بیناے گلوبنی بالفتح پیغمبر علیه السلام و خبر دهنده و مشرف بر خلق
 و در فارسی نبی بالکسر و بیا فارسی قرآن مجید می بالفتح و با ثار سه لفظ اشکارا کردن خبر بخوبی بالفتح
 بالف مقصوره راز دراز گفتن و نیز راز گوینان نجی بالفتح و تشبیه الیاء بهم راز و بهاران دا و مفرد و جمع
 آمده است و نجی بالضم و به تشدید هم که در تکرار آمده است بنج المومنین یعنی میر با نیم محلی بالضم و
 بالف مقصوره بخشش محلی بالکسر مشک روغن ند می بالضم یکم و فتح دوم و سوم و بالف مقصوره
 به صفتان ند می بالفتح و بالف مقصوره بخشش و هم و باران و گیاره دندی لفتح نون و کسره دال سکون
 یاے بخشیده و دندی لفتح نون و کسره دال و تشدید یا ر مجلس و جمع شدن گاه م دم ف نرسی بالفتح
 و بیا فارسی نام پسر گوزر باد شاه ایران زمین که از ملوک اشکانیان بود ف نرگسی بالفتح و با کاف
 فارسی جنبه از جامه است و نیز یک نوع طعنه است لسطوری بالفتح نام تر ساه است لکنی
 بالکسر و الفتح خبر فراموش کرده و رکوبے پاک کردن حیض زنان در کوچه یا راه جامه را گویند
 و نسی لفتح یکم و کسر دوم و تخفیف یا آنکه رحمت عرق النسا داشته باشد و آن علت است که از
 غلبه باد پیدا میشود و در بهشت آن را باد در لکین گویند و نسی زنے که بنیاد استن کرده باشد و نسی بالفتح
 و بالف مقصوره در در کردن رگ ران نشاوی بالفتح و بالف مقصوره مرتمان نشی بالفتح و استن
 و تجسس کردن خبر لضعفی بالکسر نام اصطلح لایه است و نام جنگ و نوع از پیا لهماست لضعفی لفتح
 یکم و کسر دوم و بالف و بعد از جامے تر تیر تا پیکان آن و بعضی گویند که پیکان تیر و میان کف و
 گردن و قیل موضع گردن و مابین شانه باشد تا سر و لضعفی بالضم شمشیر کشیدن و گذشتن تیر از شانه
 و جامه بر کردن و ایر بر و ن آوردن ستور نظامی بالفتح و الکسر دانا و طیب نیک ف نظار کے
 بالفتح و التشدید یا کاف فارسی بنید مکنانے الشر فنامه و استاد شیخ محمد ابن شیخ لا دار یغنه آخر
 کرده اند و ف بوده اند که کاف فارسی بهر کلمه که لاحق شود یعنی مصدر گردد چنانچه زندگی یعنی زنده
 بودن است پس منی نظارگی بنید مکنانے و دیدن باشد لعمامی بالضم و بالف مقصوره بعد جنوب

و بایان کار لغوی بالضم و بالف مقصوره انعام کرده شد و منت و مال و روزی بسیار و نحو خواهی
و نیکی و نیز روشنی چشم لغوی بفتح یکم و سکون دوم خبر مرکب و خبر مرکب بکسبه دادن و لغوی بفتح یکم و کسر دوم
خبر مرکب بکسبه دهند لغوی بفتح باین منقوط سخن نقش لغوی بالکسر و الفتح نقطه انداز و لفظ بفتح
و الکر و بغین و بالکسر الفتح یفری بفتح نون از فرایم حرف که بهنگام سوار سی سلاطین بود
جنگ زنند لغوی بفتح نیست شدن و راندن و رانده شدن و لازم و متعدی آمده است ثمنوی
محو کن نقش خود از روی ورق پتانجوانی آیت اثبات حق ایست بیتی باینده از بالا میرسد تیغ لاتا
رانده از بالا میرسد و نقاب نیلی بالکسبه شرف نقره خنک شستی بالضم یعنی آفتاب
نقری بفتح و بالف مقصوره بعضی مردم را بدعت خواندن و بعضی را سخاوت خواندن و نقش خال
گوهر می یعنی صورت مردم اصیل و اهل هنر لغوی بفتح پاک و لغوی بالکسر و سکون قاف مغز سخاوت
دیر چشم نکته باوی بالضم سخن بزرگ و پذیر کدائے الاصطلاح اشعار و وقیل سخن کدایت و رخ
گوئی و بے اعتماد که بگو زهر می از رد فنگرمی بفتحین جلواست است که از غسل و دوشاب آرد است
کننده میوه نیز در آن اندازند لغوی بفتح یکم و سکون دوم خیر بے بر سر خیر بے نهادن و نسبت کردن چیز
بچیر بے و استاد کردن بچیر بے کسی را بدو داشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و لغوی بضم نون
و کسر نیم مشرب و بیا بضم و مشرب پیشتر یعنی درم ناسره و لغوی بفتح یکم و کسر دوم و سکون سوم در فارسی
تری اندک نجی بضم یکم و فتح دوم بر بایرم و بزرین بلند اندازیم یعنی آخرت قوله تعالی فالیوم
نصیح بیدنک نواحی بفتح جمع ناحیه یعنی کنار و گوشه و اطراف زمین نواحی بفتح موکام پیشانی
و نواحی آموزشی بفتح بایار تازی است دار تعلیم و نواحی بفتح بایار تازی نام نواحی و
لغی ست نواحی بالضم و بتشدید یا ربلح و تو استیج و نو دارانی بفتح عطار شعر و شاعران
توکی بفتح و بالف مقصوره احمقان نومی بفتح و بالف مقصوره از جای بجای رفتن من لجل و
نومی بفتح یکم و کسر دوم در فارسی تازگی و تجدید و تازی کنی و نومی بضم نومی بکسبه بایار فارسی
و تراز آن مجید نمامی بفتح آهنگر بهی بالضم و بالف مقصوره آنچه بجا نیست داده شده باشد و
تمنگ هندی بالکسر تیغ هندی که آنرا بربان هند کماند گویند لغوی بالضم و بالف مقصوره علفها و
سوی بفتح باز داشتن و لغوی بالکسر و الفتح حوض بزرگ و قیل بعضی از آب سیل که بجای مانده باشد

ت میرومی بالکسر و با و فارسی زور کرتا ریش توت خوانند ف نیز خطی بالکسر و ع آریز با س
 مبارزان و نینومی بالک و با یا معروف نام شهر لیست که مته پونس علیه السلام در آن شهر فرمان
 خدا بیعای رفته بود بر اے دعوت وقوع در لطن حوت همان جاشده بود و یو بار دمی بالکسر یعنی
 زانپاشته یعنی نیز گردی ف فی بالفتح ناسے یعنی سابق و نیز یعنی ملک و بیشکر و بنهای دیگر نیز آید
 و نے بالفتح در عربی پیرونے بالکسر خام یعنی ناچته و این اصل پیرونه است محمد الام

باب الواو مع الالف الواو گویناے آبی رنگ و لابل الیکتر و در اصطلاح مختصو ف الواو
 مطلق در عه الواو دیدن است بعیت نیک دیدن و مطلق در همه که شناسا این سخن بر هر
 و در اصطلاح شطاریان واو عبارت از کل نفس واحد است یعنی در هر دے این هفت چیز را
 ذاکر از دست نهد ب اص م ت ش م و این واو اشارت از دم واحد است و نیز واو مفتوح
 آخر از حرف عطف است و نیز م ت ر ک آید هم یعنی عطف و مختصرا آید در نظم و او عطف مینویسند
 و لیکن نمیخوانند و عوض آن حرف ماقبل را مضموم میخوانند و بحساب یکجدا شش باشد و او
 یعنی او اے و او کلمه نذر است و نذر بالضم نوح و شیون را گویند و در فارسی و ابغنی باز و او تلاف
 نیست و الا نوعی از جامه آفرینته که رنگ کواریک میباشد و زنان پوشند و زبردست و بزرگ
 بقدر وجاه و بلند می ف و یا حاجت و یا بار بالمد و القص مرگ عام که بسبب علت مخصوصه باشد
 که او را مرگ امری گویند مرض عام و یا بالفتح بند دست از جابر آوردن و میگوید کردن دست بر آن
 آنکه استخوان شکنند و یا بالفتح کار زدن و سیله زدن و جابر بالکسر و المدرکماے خایز برگزیده
 و حار بالفتح و المده و القص آواز و شتاب و را را بالمد پس پیش فرزند و فرزند زاده و این از
 لغات الاضداد است و را بالقصر در فارسی او را و را بالفتح و المده کو ترو فاحته و برگ و را بالفتح
 خشک کردن و گوشت ذرا با ترم یک شخصی سخت خلقت سخت ترکیب و ستا بالفتح ستایش و ستایش
 و شمار بالک و المده جامه رنگین و نیز نگار کردن جامه و صفا بضم ک و فتح دوم خدمتکاران
 و طار بالفتح و المده جامه که بر مودج پوشند و قبل بتر و نهال گسترده و یا اے بمکارے و موقفت
 کردن و در خور آمدن و طبار بالفتح و المده بزرگ لیسان و عا بفتحین آواز و غوغا و عا بالکسر
 و المده ظرف و خنبر و عثار بالفتح و المده سختی سفرو عسار بالفتح و المده زمین نرم ریگ ناک و عثار

بفتحین جبک و کارزار و بانگ و فریاد و غوغا و فار بالفتح و المیزان نگداشتن و بسبر کردن و دوشی
و عمد و سخن و نیز نام معشوق و فرار بالفتح و المذین برگیاہ و جنگ سالم و فار بالفتح و المذوق
یا لک و القصر انچه بان خیرے نگدازند و نیز سپهر و کار بالک و المذین بنجیک و کوزه و خزان و کانا
بالفتح یا رة از خوشتر یا داگور و کجا بالفتح زن حقاوم و فرمایہ و لار بالکسر دوشی و یاری و دلار
بالفتح و المذبران و دوستان و خوشی و میراث بنده آزاد و او مفرد و جمع آمده است و لد الزنایر و
و کرماے و دیگر که امثال آن اند و در وقت طلوع سپیل و لد الزنایم میر و دینر خاخراده و مار بالفتح
و شارت کردن و نا بالفتح سست و مانده شدن و یلا بالفتح کلمه ایست که در محل حسرت و درد گویند
و بمنی نقصان نیز آید و بدین معنی غیر الف هم آمده است

فصل الواو مع الیاء و اب شمر سنده و سر در کشیدن از شرم و اجب فرض شده و ناگیر بر شده
و افتاده و اصلیم و ایب در رونده و در زرقه و خیرے و اجب بخشنده و دهنده و نا بالکسر
نشتن گاهها و شب و قوب و و شب کلمه بمعنی بر جستن و شستن و اجب بفتح یکم و سکون دوم
مرد بدل و وجب بفتحین و نارسایی یکا لشت که تباریش شیر گویند و وجب بفتحین و اجب و لازم
شدن و افتادن و مردن و غایب شدن آفتاب و جیب بالفتح طیدن دل و رب با تحریر یک
فاسد شدن و تباه شدن اصل و ورب بفتح و او و کسر راتباہ شده و ورق آفتاب یعنی حسد
و وریب بالضم و یا ر فارسی کج و سب بالفتح برگیاہ شدن زمین و بالک نبات ابنوه و صب
یا تحریر یک در دمندی و ربجوری و و صب بفتح یکم و کسر دوم ربجور و صوب بفتحین همیشه بر کارے بودن
و طیب بالفتح خیک که دشمن کشد و و طاب بالکسر جمع و طوب بفتحین و ایم بر کارے بودن و غب
بالفتح مردم گول و احمق و متاع خانه زبون و قب بالفتح گول و مناکے که در کوه باشد و در آب گرد آید
و بکوفه در فتن چشم و قوب بالضم در آمدن تاریکی شب و قیب بالفتح آواز خلاف ایراسپ در وقت
میردن آوردن ایراسپ آلت و کب بالضم بریایے خاستن و بکارے دایم بودن و کوب بفتح یکم ضم
دوم آهوسے فراخ رفتار و میل ناخه فراخ گام و لوب بفتحین پیوستن و رسیدن و در رفتن و یا
بالفتح و تشدید بسیار بخشنده و دهنده و نام باری آسائے و هب بفتح یکم و سکون دوم و هب بفتحین
بخشیدن و دادن و هب بالفتح و یل یعنی داسے اے آه و افسوس و حسرت و سخته و سخته و سخته و سخته

فصل الواو مع التار و انخواست یعنی بازخواست سے خلاف ارادت و جنات
 بفتحین جمع و جنہ یعنی خسارہ و جوہرات بفتح جمع و جوہرست و آن داروے ست کہ در ہن
 کنند و حشت بفتح چہارم روز از فور دیان یعنی پنج روز آخر آبان ماہ کہ آفتاب در عقرب
 بود و آن روز جشن معانی ست و ورت بفتح برہند و تہی از پوشش و ورت بفتح ہنکام
 گیاہی ست کہ آن را آدمیان نیز بخورند و وفات مرگ و در فارسی معنی و فانی تو وقت بفتح ہنکام
 و ساعت و گاہ و در اصطلاح متصوفہ وقت آنست کہ در ویش و آنست اگر در دنیا ست وقت
 او دنیا ست و اگر در عقبہ ست وقت او عقبہ ست و اگر در حضور ست وقت او حضور ست کہ
 وقت را دریافت ہم چیز را دریافت و ہر کہ وقت را فوت کرد ہم چیز را فوت کرد وقت منجری ست
 کہ بچہ گذشت ماضی ست انچہ نرسیدہ ست مستقبل ست و انچہ حالبت وقت آنست و او شمشیر
 برف ماند کہ در گذاردن او وینکے نسبت الوقت سیف قاطع گفتہ اند و خواجہ عبداللہ انصاری قدس سرہ
 سرہ الغریب میفرماید کہ وے رفتہ باز نیاید و فر دانا آمدہ اعتماد را شاید وقت را شاید و اگر دیر نیاید
 حکایت مردے و ویشہ را گفت کہ آن ساعت کہ ترا با خدا یتعالی قسمی باشد مرا یاد کن و بدعا کرد
 مرا در ویش جواب داد کہ داسے بر آن وقت کہ تو در آن وقت یاد آئی اسے برادر وقت آنست
 کہ جو حقوق در دل خیرے نیاید و از غیر آگاہی نباشد حجت طعمی بہین ست ششمنوی چون بوقت آنست
 صافی شد ز شک و رہ نیابد صورت انس ملک اہل وقت از وقت بیرون نگرند کہے عجم
 و مستقبل خورند ما تو با وقتے ز کار افتادہ و وقت اگر با تو بود از آزادہ و وقت اگر با تو بماند حال
 تست و باز یابی نقد وقت خود درست و نیست وقت حال را چندیں و درنگ و زمین سبب
 کہ دولت ہر گونہ رنگ و کنات بالضم جمع و کنتہ ست و آن شیان مرغ و فرود آمدن کاہ مرغ
 ہر جا کہ باشد و جلات بفتح وادیلایا

فصل الواو مع التار و ایش میراث برندہ و ورث بالکسر میراث بردن و میراث یافتن
 و طت بفتح پائے بر زمین سخت زدن و عمت بفتح زمین بنا بیت نرم چنانکہ پائے در و فرود
 و استخوان شکستہ و ناقص کردن کسے را بحسب بزرگواری و لث بفتح یکم و سکون دوم ہاران اندک
 و عمد بے اختیار و قصدنا استوار

فصل لوا مع الهم واجب جند که الگو بران اندازند و آنجا الگو رست باشد و از هیچ
 بالفح و باز از موقوف و جیم فارسی رسن دوتا که برآویزند و بر آن نشینند و بچینانند و در دو گویند و این پنج
 باز است و در هندی آن را بیکس گویند و هیچ بفح یکم و کسر دوم بطور درشت و حیوان آگنده گوشت هیچ
 بالفح نام شهر است طائف و نام دارو است و واج بالکسر کردن که بریدن آن میرود و واج
 بالتحریک بشکله و واج بفح یکم سکون دوم صلح انگندن میان مردم و ورتاج بالفح گاه است
 که در آب روید و برگ آرد و سه سوخته آفتاب دارد و در درخت شگفت و در شب بسته گردد و بارش
 بر آسمان خلی بخورند و بتبارش نیلوفه گویند و در هند کنول نامست و در هیچ بالفح پرنده ایست که آواز
 و هیچ نیکویند و هیچ بختین با جیم فارسی زشت و هیچ بفح یکم و کسر دوم نوعی از فشار و هیچ بفح یکم و کسر دوم هم در فح
 در خشت و بختین بر منافع را بگردان پناه برند و وقت باران و واج بالفح و التشدید یعنی به التشدید
 یعنی بسیار در آمده و لوح بختین در آمدن و در رفتن پیر می و هیچ بالفح آنچه در میان خیره باشد
 و در جنس آن خیره نباشد و واج بالفح و التشدید و خشنده و هیچ بالفح بر او و خشن شدن آتش و
 در خشنیدن آن و بختین پیش آتش و هیچ بالکس و است که در هندی آن را هیچ گویند

فصل لوا مع الحار واضح روشن و آشکارا و جاح بالفح و الکس و بالضم پرنده ایست که
 و هیچ بالفح استوار و محکم و حواح و حواح کلاه با الفح هر چیست و سبک و وح بختین و بال
 غیر منقول گویند که بر آید و در دوح بسکون دال نام دارد و است و فندح بالتحریک گزین
 و بول گویند بر ذنب و اطراف و سبب خشن و خشک شدن آن و شلاح بالضم و الکس
 جمیل از زرد و جوان که زنان آنرا از گردن تا بن نعل حایل کنند و هیچ بالتحریک دفته و سپید
 و نقش در رنگ دیگر غیر رنگ و نقش صلی و درم مره و زیور سه که از درم در دست راست کرده باشد
 و حواح بختین روشن و آشکارا شدن و شوخ شدن و قاح بالفح بے نرم و ستم سخت
 و ستم سخت و وح بالفح بمش و هیچ بالفح و است این کلام ایست که در محل ترجم گویند بخلاف
 دلیل که آن در محل عذاب گویند

فصل الوا مع الحار و خواخ بالفح سست و فربه و لرزنده از فربهی و رخ بالتحریک نرم
 شدن خیر و رخ بالفح و بالتحریک چرخ و بریم و ریناک شدن دست و اندام و جوان و و هیچ

بک رسین چرکین و سیخ بفتح یکم و کسر دوم چرکین و قحوظ بفتح یکم و ضم دوم آب که نم ولو باشد
و بخ فتنه از گیاه است.

فصل لوا مع الدال واجب الوجود آنرا گویند که وجود او از مقتضای ذات او باشد و اصل
یا بنده و احدیکی و لا مثل وارد در آئینه و حاضر شونده و نه آئینه در راه و در اصطلاح متصوف
دارد آنچه نازل شود بر دل از معانی غیر کسب بنده و اطلاق ثابت و اف زرد یک بادشاه رونده
و آنکه بر مرکب خوب سوار شود و الا و عمارت گلین و در فر هنگ تو اس معنی دار است و ال
پدر و گو سپند آستین و بد لغتین چشم کردن و مرد بد حال و سخته زندگانی و چاهک یک که در سنگ باشد
و تدبیر یکم و کسر دوم میخ و تدبیر یک میخ زدن و جد بالفتح عاشق شدن و شیفه شدن و
اندو گین شدن و تو نگر شدن ممنوعی مرغ و جدا از آشیان حق پرده و پو برقی آید برودی بگذرد
ببل جان و قفس گویا شود و بک بخت و مر که گریان شود و بک بخت دوست بر دار و نقاب و که حلال
نعرش گرد و حجاب و و جد با الکره و الضم تو انگر شدن و توانا شدن و جو و بالضم سستی و فتن
مطلوب و در اصطلاح متصوف وجود یافتن و حل است مر ذات خود را بدات خود با نیغ حضرت جمع
را حضرت وجود گفته اند اس برادر وجود و آستی هر جا که باشد در هر صورتیکه یافته شود محض لطف و
عین خیر است و اگر در وجود بدی و شرع ینماید آن شر از خیر که عدم است بدانکه این سکه مقرر است
زود حکما و محققان علما که جو و خیر محض است و بر شرع و بدی که در وجود دیده میشود آن را عدم
مانند آن که زید سر عمر و برید عمر و مقتول شد از آن رو که زید قدرت بر قتل داشت خیر است
از آن رو که تیغ بر زنده بود خیر است و از آن رو که عضو عمر و قبول آن نمود خیر است فاما از آن جهت
که عدم حیات لازم آمد شر است پس هر آینه شر و بدی نه الحقیقت آید بعد م باشد و وجود هر جا که
باشد محض خیر بود پس بیت و زنا را از رو سستی و وجود و عبت و بد نباشند و جد بالفتح یگان زدن
و تنها شدن و تنها یگان و جد و احد بفتح حا و بک حا و جیدتها و یگان و جد بالفتح نوسه از رفتار شر
یعنی بره رفتن شتر بطریق شتر مرغ و و خب بفتح یکم و کسر دوم بخل و دایا الکره دوست داشتن و
و و سستی و آرزو بردن و و دایا الفتح آواز کردن و خواستن و و بالفتح و التشدید و و بالفتح
و التخفیف میخ و قد مر کرده و نام بت قوم نوح علیه السلام و نام کوسه کنانی الصراح و و بالفتح نام

فصل الواو مع الذال وجذ البفتح چاک آبی که در کوه و سنگ می باشد و جان و بفتح جمع آن و قد بفتح بچوب نسی را کشتن و ضعیف کردن بسیار می عبادت و یا به بیماری و غلبه کردن نفاس بر کس و نفاس بالضم مقدمه خواب و قیضه بفتح لایع و بقیوت

فصل الواو مع الراء و ابر البفتح یک و فردی ف و انکر البفتح و یا یا موقوف پو ستین دو ف و ابر البفتح مانند د و خ دادند یعنی دوم مرکب استعمال کنند و در عزنی داریا بفتح دالهمه فرسایند و ابر البفتح تمام و بسیار و اگر البفتح مرغی که در آشیانه باشد و بار بفتح و کسر اس نام زمین است که از آن عا د بوده است و بر بفتحین ششم اشترو و بر بفتح و انو کسر با ششم تر بسیار ششم و بر بفتح و او سکون یا بفتح خور و تر از گریه که او را بسیار است دنگ خوانند و نام ابر البفتح را هباد و ستور یا و تر یا لکتر بنا و طاق و و تر بفتح کینه و و تر بفتحین زه کمان زره هر چه باشد و قمار بالکسر جائه خواب که نرم بسیار باشد که بر خسیند و ششم باشد و نیز خیز نرم و و تر بالکسر بشد و و تر بفتحین بسیار جابج کردن شتر و آبتن نشدن شتر ماده بآن شیر بفتح یکم و کسر دوم بستر نرم و جابج بالکسر و الفتح خانه گفتار و جبر بفتح یکم و سکون دوم دار و در دهن کردن و جبر بفتحین ترسیدن و جبر بفتح دار و دهن و حاف القهر بالکسر یا جابجه نام موضع است و صر بفتح یکم و سکون دوم کینه و بفتحین کینه داشتن و یعنی گرم شدن هم آمده است ف و خشور بفتح و با خا منقوطه پیغامبر را گویند صلی الله علیه و سلم و ذر بفتح و با ذال منقوطه یا راه گشت داد و جمع و ذره و ذر بفتح خدا و ندوزیر و بر معنی بر دگر می آید و ذر بفتحین کوه و پناه گاه و ذر بالکسر گناه و بار و سلاح و پشتوار جامه و زیر بفتح دستور یعنی آنکه مشرف بعل سلطان و باد شاه باشد در فارسی و زیر ز چو را گویند و آنرا از زیر نیز نامند و شمر بفتح روشن و تنگ تیز کردن دندان و بریدن چوب پاره و صر بالکسر عهد و عهد نامه و محل و قباله قاضی و صر بفتحین چرک و ریم و چرب و بوسه ناخوش شدن طعام و طر بفتحین حاجت و طر بفتحین پر گوشت شدن ران و طر بفتح یکم و کسر دوم آنکه راهنا و او پر گوشت باشد و عار بفتح دشوار و در رشت و سخت فاندک و و طر بفتحین و رشت و سخت شدن راه و زمین و اندک شدن و طر بفتح کینه و عداوت و خشم و و طر بفتحین کینه و رشتن و یعنی گرم شدن هم آمده است و غیر بفتح یکم و کسر دوم بانگ و آواز شکو و شیر گرم کرده بسنگ گرم و طر بفتح مال بسیار و تمام و بسیار کردن و و طر بفتحین تمام شدن و بسیار شدن و طر بفتح آب تنگ و آرا میدگی و

بزرگی و قتل بحال رسیدن و قهر بالفتح گزالی گوش و کرمی و مال بسیار و دقیر بالکسر بار خرد و شور
 بفتح یکم و ضم دوم آرمیده و آهسته و استوار عقل و دقیر بضم تین در خانه نشستن و قهر بالفتح آنگیز بزرگ کرد
 کوه با سخند و گو سپند و کربالفتح آشپزی مرغ و تحقیق بر کردن طرف و شکم و مثل آن و جستان جستان
 و دیدن است و شتر و هر بالفتح نام دلاستی است و لقب و بالفتح آرمید

فصل الواو مع الزا و ف و تکرار بفتح یکم و سوم و باز از فارسی داد و انگور و جبر بالفتح موجز و سخن کوتاه
 و دقیر بشکر و خربالفتح و باخار منقوطه بنیره و خمر زدن و آینه ختن و چپرس اندک و و زربالفتح نام زرد
 نادره النهر و در زنده دام آن و در زربین و و رساز بالفتح نام مقامی است و نیز خداوند ساز و دیک
 ظریف و و زربالفتح صمغ از بنی یسلم و زربالفتح مرغابی زرد و از بالفتح مرد بسک سر و کم عقل و شتر بختین
 سختی و جاس بلند و عزربالفتح اشارت کردن و پیش رفتن بکار و و فاز بالکسر شتاب و کربالفتح
 بیشتر زدن و بنیره زدن و زربالفتح سخت زدن

فصل الواو مع السین و جس بدل در آئنده و وادی عروس یعنی گام وادی است
 براه کعبه الله وارس بقایت زرد و وایس نام حکیمی که انیس و جلیس سلطان سکنت در
 و و القرنین بود و جس بالفتح آواز نرم و در دل آمدن چپرس و ولس بالفتح رفتن همان نشاند
 و اول نبات گردید و ولس بالفتح گیاه خشک و ورس بالفتح گیاهی است زرد که درین سیاه
 و نیز رنگ زرد و اسپرک و در فر هنگ شیخ ابراهیم در سنن قبول تحقیق بند و رشت و لیسان و سوا
 بالفتح شیطان و دیو و اندیشد بد و آواز نرم سگ و صیاد و آواز برای و زیور و سواس بالکسر
 پیری و کارنا صواب دل انداختن و طمس بالفتح سخت زدن و شکستن و طمس بالفتح تنور و بیک
 و ولس بالفتح چرب زن فاحش کند امن الجمل و پوست باز کردن از سریش و کربین شتر و کلس بالفتح
 نقصان کردن و نقصان و زیان کردن و زیان و مکر و حیل و لاس بالفتح و التشدید بزرگ و ولس
 بالفتح سخن چپس کردن و واز گفتن و پانحال کردن و کوفتن و ولس بالفتح یعنی وایس و این کلام
 جمل استحقاق و استغناء چپرس گویند و استحقاق و استغناء بیک معنی اند یعنی خوار داشتن و خوار
 شمردن و خوار شمردن و در فر هنگ فارسی و ولس بالفتح یعنی پندار نیست و نیز زنده مالیت و ولس
 بالکسر نام مشوقه رایس که ویرا و لیس ز گویند و رایس نام نیز خوانند

فصل الواو مع الشين وارش خوردند و آنکه ناخوانده براسه طعام خوردن رود و کشتش بالفتح و نیک در بون و حشش بالفتح و جوشش لغبتین جانور زنده محرائی و این هر دو جمع جوشی اند و جوشش همیشه خالی اگر سنده هم آمده است و جوشش بالفتح مرد بون و سر و پای و ریشش بالفتح نام رادی است از روایات غرائب سی و در و شش لغبتین گرفتن طعام و طعام خوردن و ناخوانده بطعام هر دو حاضر شدن و شش بالفتح مانند زنبار دستار و بدین هر دو معنی مرکب استعمال کرده اند و زنبار شتر منسوب بنوب رویان و بجانه آن را اطللس و شش و دیبادش و دوشی نیز گویند و شششش بالفتح مرد سبک قدر و سبک سنگ و غیشش بضم و شخ و او بسیار و انبوه از مال و غم و همیشه استعمال آن در پذیره است که بخشش کنند در جانور و قتل یا یا ر فارسی و شششش بالفتح جنشش و شششش و نیز نام مرد است و اللہ اعلم

فصل الواو مع الصاد و بیض بفتح یکم و کسر دوم در خشیدن و و ص بالفتح سخن انداختن و صا و ص بالفتح بر تمام سنگها که بر پشت زمین باشند و اجمع و صا و ص است و صوا و صا بالفتح برقع و در و ص بند خورد و و صو ص بفتح بر دو و او شورخ خورد که در برقع و یا در پرده باشد از آن سوراخ در زیره کند و قاص بالفتح و التندی جنگ جو و نیز نام حکیمی که وضع کمان از دست و او سعد و قاص نیز گویند و قص بالفتح گردن شکستن و و ص لغبتین کوتاه شدن گردن و آتش و سیم خورد که بان آتش بر آفرزند و ققص بالفتح آنکه گردنش شکسته باشد و و ص بالفتح شکستن چرخ و سخت با تمال کردن

فصل الواو مع الضاد و خض و حیض کما بالفتح بنیزه زدن و خسته کردن و قاضی کسی که کشدای تیر و اجمع و فقه است و فض بالفتح شباب و و ص و و میض کما بهما بالفتح در خشیدن برق و اللہ اعلم

فصل الواو مع الطاء و الباط بالفتح بدل و ضعیف و سست و اسط بالفتح نام شهر است و بوط بالفتح بازداشتن و ضعیف را سست شدن و بوط لغبتین مبتدا و بدل شدن و خط بالفتح و با خار منقوط پیدا شدن سمیدی در موی و بشتاب رفتن و سخت نیزه زدن و را بط بالکسر بدر کردن گو سپند از گو سپندان و سالیط بالفتح میا بجی یا وسط بالفتح در میان شدن و میان

و وسط البعثن میان دست و برگزیده و بزرگوار و سوط البعثن در میان شدن و نوع است از
خانه سویی و شتر باد که بسیار شیر بد و سیط بالفتح میان بزرگوار تر و در صراح است و سوط البکر در سب
میان باشد و در محل و مرتبه رفیع بود و طوطا بالفتح فراشتوک و خفاش و در بد دل و ضعیف و نام
شاعر فیض و قط بالفتح آبگری که در آب باران یا آب سیل است و بر رفتن خروش بر الکیان
و انداختن و قیط بالفتح بنده و سوط بالفتح شکستن و زمین کو و شیب

فصل الواو مع الطار و اعط پند و بنده و اکظ دفع کننده و شایط بالفتح زیاده تها که بکار نیاید
و شط بالفتح شکستن استخوان و چوب پاره و میخ در بن و دست نیز و تیشه زدن تا استوار شود و شیط بالفتح
جماعت آدمیان که از قبائل متفرقه جمع شده باشند و عطا بالفتح پند دادن و کظ بالفتح دفع کردن
و آراستن و الله اعلم

فصل الواو مع العیون و اراع سلطان و حاکم و متر و مقدم و سگ شبان و سر سبک سالار
که صف را بر تیرب دارد و لشکر را بهم آرد و اراع فراخ و احاط کننده و دریا بنده و غیره یا بدانش نام خدا
و اضع نموده و زن بے متعده و قیل وضع کننده و اقع افتاده و فعل متعدی و تسد اقع و آن ساء
مقابل طار و اراع دروغ گوئی و جمع البعثن در دمنده و بیاری و دو جاع بالکسر جمع و جمع
بفتح یکم و کسر دوم در دکنده و جمیع بالفتح بدر آورند و و ااع بالفتح خبر باد که در وقت رفتن گویند
یعنی پدر و دو و و ااع بالکسر آرام گرفته و االاع بالفتح امانتها و اوج جمع و دیه است و درع البعثن
همه گویند که از دریا بیرون می آید و آن را بپارسه گویند و بزبان شیرازی گوش ماهی خوانند
و و ااع بالفتح آرام گرفته و تن آسان کننده و و ااع بمشله و درع البعثن ترسنده و بر نه کار
و خور و بد دل و دروع بفتح یکم و کسر دوم بر نه کار و درع بالضم بد دل شدن و دروع البعثن و
و درع بالضم بد دل شدن و ضعیف و غیر شدن و درع بالفتح باز داشتن و زروع بالفتح بخت
کسی را بر خیز و ساع بالفتح اسپیل و گام و مع بالضم تو لگرمی و توانائی و طاقت و نجیدن و درع
و سیم بفتح و ساع و شمع بالفتح و با شین منقوط بالا که گوهر آبدن و شمع بالفتح بر چین
که از درخت و چوب گرد بر گرد باغ کرده باشند بر اے محافظت را و مع البعثن مرغی است و درع
از کفشک و قیل بچ کفشک و ضالاع بالفتح درختها و بارها و دریا نهاد و تجارت و وضع بالفتح نهادن و

دکان مینوع گیا ہی است و وف بالفح چکیدن در خان شدن و وف بالفح فسخ افتادن
 سایه و فسخ شدن و سبز و تازه و سیراب شدن گیاه و درختیدن گیاه از سیراب و تازه کے و وف
 بالفح مثل و وف بالفح کی سی اسرع و زلیف بالفح شتاب فتن و صاف بالفح و التشدید
 کفندہ و صایف بالفح کنیزکان و اوج جمع و صیف است و صف بالفح صفت کردن و نشان
 و صوف بضمین نیک فتن اکثر و صیف بالفح خدمتگار از بزرگ و مونس و طوف بالفح کمر
 ابرو و دراز تر شدن و خوش عیش شدن و طائف بالفح ذلیلہ یا و طوف بمع کیم و سکون دوم
 بے روحی کردن و کوتاہ کردن انگیل پائے شتر و طیف بالفح باریک ساق و ذراع و استوار
 بالفح مستے بنیادی چشم و انچہ بر شکم بزرگتر بندن یا بر بادہ برنج و وقف بالفح ایستادن و داداشتن و وف
 کردن ملک بر خیرے و دست بر نخین از عالج و قوف بضمین استن و اطلاع و ایستادن و داداشتن
 و کاف بالک را لان خرد اسب و کوف بضمین شتر بادہ بسیار شیر و کف بالفح آب چکاندن
 سقف خانہ و چکیدن آب از پنجرے و نطع چرمین کہ بر سر آن نشینند و کف بضمین گناہ و عیب و
 نقصان و کیف بمع کیم و کسر دوم چکیدن سقف خانہ از باران و لاف بالکسر یا کسے افتادن
 و نوع دیدن و لیف بالفح پیایے و نوع دیدن و باہم آمدن و هف بالفح تازه و سبز شدن
 گیاه و پلک آوردن آن و هیف بالفح بمثلہ

فصل الاول مع القاف وادق بنایت تیز و دارق ابر و زرشب بارنده و اشق شترنا
و آلتین و دوساق بالکد جمع و اشق نام مردے و نام سگے و اق بکسر قاف نام مریت
و داق تبین قاف نگه دارنده و زربینه که پشت اسپ را کش نکند و داق با قاف موقوف در
فارسی نام درخته است که بار اول بعینہ همچو صورت آدمی است اما حسن و حرکت ندارد و پیوند درخت بر
سر آن صورت است و آن صورت همچو که دوازده رخت آویخته است و جلوه اعضا افسان بر دے
ظاهر است چنانکه اگر کسی بد آن صورت را ببیند گمان برد که اگر آدمی را بر سر نه که ده از آن درخت آویخته
و از آن صورت با بعضی بصورت مرد باشند و بعضی بصورت زن بوند و نهایت خوب بصورت باشند
آوردند که اگر کسی در آن موضع رسد و آن صورتها را مشاهده کند از غایت خوبی شہوت در کس
نیز و جان صورت نزدیکی و صحبت کند و در ایشان محتند و دیده آند و اند و داق در فارسی نام گوسفند

سعدن زرسهت و جای دیوان سست و در آن حسد و دچندان زرسهت که طوق سگان از زرسازند
 بوزن بسیارند و ایشان را می آموزند تا در خانه کار کنند و صحن خانه رو بند و بنهرم آرند و اوق دوست
 دارند و نام شخصی که او عاشق خدا بود و آنچه اصطلاح خبر و بازی سست در لغت نذب مرقوم شده است
 و بوق بالتحریک هلاک و بوق بعبثین هلاک شدن و فراق بالفتح و الکسر بند و قیل از رابند و فراق
 بالضم در فارسی بمعنی خانه است و فووق بعبثین استواری و شوق بالفتح یکم و کسر دوم استوار است
 و محکم و دواق بالکسر غیر خواستن بادیان و دوق بالفتح باران و دوق و دوق بهمان دوق
 و راق بالفتح و التشدید نویسنده و کاغذ برنده و مر و بسیار آنچه دارند یعنی مهر زده و قمره و آنچه بمشله
 در اوق بالتحقیف بنبری زمین از گیاه و ورق بفتح یکم و سکون دوم برگ بدون آوردن درخت و
 و برگ گرفتن از درخت و بلکه چیدن از درخت و در قی بفتحین برگ و کاغذ بریده و بلکه درخت و در قی
 کاغذ و نو جوان و دینار و در قی بالضم سالها و کله آن بران بریده باشد و ورق بفتحین باران منقوطه و ک
 که بتاریش متغیر خوانند کذا فی القیاده و ادبا قل از سیدنا صریحی است و شوق بالفتح کرد و ک
 و بار کردن و در اندن و فرود یک نفر و در آن شصت صباع است و شوق بالضم خدمتگذار در ویشان
 و بمعنی علام نیز آید و این لغت ترکی است و شوق بالفتح گوشت قاق کرده یعنی خشک کرده و شوق
 بفتحین جانور نیست که از پوست آن پوستین سازند و شوق بفتح یکم و کسر دوم گوشت قد و طوق
 بالضم آواز غلاف ایرچا و آواز شکم آن دایر بالفتح و کذا آلت را گویند و عین بالفتح بمشله و عین
 بفتح یکم و کسر دوم بدخلق و فاق بالکسر بوافقت و سازگاری کردن و یا کسی در خور آمدن و
 و همکارگی کردن و فاق بالفتح موافق و لائق و سازوار و پسندیده و فواق بالفتح بدول و نام
 درختی و دلایع است و بانگ سگ قوقه بمشله و لوق بالفتح شمشیر و نیزه کردن و در فرع گفتن و شوق
 رفتن و شوق بالفتح دوست داشتن و هوق بفتحین و بفتح یکم و سکون دوم کمند و الله اعلم
 فصل الواو مع الکاف و یا سبک بالفتح قازه که در هند آن را جنبه و آله گویند و یک
 بالفتح لغت و یک بفتحین چربش گوشت و مغز استخوان و دیگر بالفتح فیه و را که بالکسر بفتحین
 گویند و فیه که در پیش پا لان شتر بندند و در دو ک بفتح یکم و ضم سوم و بادال جمله و داد و معروف
 خانه را گویند که بالانیش با علف پوشیده باشند و آنرا مهندی چه نامند و در شک بفتحین

و با شین منقوط جامه بود که دار و در آن بندند و در بعضی فر هنگ و شرک به تقدیم شین را بر م توم
 و رکاک بالفتح پرنده است درنده که او را شیر کج شک نیز گویند و رک بالفتح یکم و کسر دوم سر و ن دورک
 بالفتح بر پهلوی خپیدن و بر نزن تکیه کردن و زک بالضم و باز و کاف فارسی پیوند یک بر اے آراش
 پوستین و دامن و آستین و گریبان و وزندش و آن را فرادیز نیز گویند و شک بالکسر و شک
 بالفتح و الضم زودی و شتاب و و شهاب بالفتح پائے افراز چرمین و شک بالفتح شتابنده
 و چست در کار و حک بالفتح نیز بے تب و ضعیف کردن تب شخصی را و کوک بالفتح بدل فرسند
 ف و تک بالفتح و با کاف فارسی در ویش که او تک نفختن و با کاف تازی جانور است خود تراز
 اگر بیک دم ندارد و سبز رنگ بود و در خانه باشد و تبارش در خوانند ف و تنگ بالفتح و با کاف
 فارسی رسنه که یک اثر بجای بندند و سر دوم سجا س ناخوشهاسی انگور و خشک کنند و آنرا در هند
 از پالگنه گویند و سیک بالفتح کلید ترجم است خد و یل که این کلید خد است و یک بالفتح یعنی
 و یک است لام را بر اے خفت خد کرده اند و کان بد و وجه است یکی بمعنی الم تر یبے آیا ندید
 و برین تقدیر یک کلید است و بنده ب دیگر وی بمعنی تعجب است یعنی اے وای و کان بمعنی ظن
 این قول سیبویه و خلیل است و می شاید که و یک بمعنی الواو باشد و آن بمعنی خود پس منی و یکان
 برین تقدیر چنین باشد که اے وای بدستی و یکان یعنی حقا هم آمده است که نانی کنز اللغات و در
 فر هنگ شرفنامه شیخ ابراهیم توام ف و یک مالکسر و بایار فارسی اے نیکنجت آمده است که تبارش
 و یگانند و یک بالفتح و اے تراف و یکنزنگ بالکسر و بایار فارسی و یکنج هر دو لون قیل
 بفتقین ناخوشه شک را گویند و الله اعلم

فصل الواو مع الهم و ابل با مان سخت و بزرگ قطره و اصل سیل و رغبت کننده و جدایت
 بطاعت او و اصل آب چکاننده و آب چکنده و گوئی که آب از و چکه و چیرے اندک و اصل نیم
 پیوسته و نام شخصی و در اصطلاح سالکان و اصل آنرا گویند که از خود رسته باشد و جدایت حاکم
 پیوسته بود و یخلقوا با خلاق الله موصوف گشته بے نام و نشان و بے سر و پا شده و بر بحر منشی و خط
 خورده که اثرش ظاهر بود چنانچه قطره در را محو و چنانچه بولوی و میاید بیت چو تو من دامن تو برد و ام در
 و دامن با سیم یک تن و السلام و تو در دگر گن که تو حید این بود که گم شدن گم کن که تغیر این بود

و اعل آنکه ناخوانده در میان شراب خواران رود برای شراب خوردن ف و ایل بالغ باهی بزرگ
 و رم دارد و در عربی بالغ و سکون همزه پناه گرفتن و ایل نام قبیلایست و بال با تحریک سختی و
 و شورای و مصبت و وبل بالغ بشد و نیز باران سخت و بزرگ قطره و شور شدن و بل بالغ یکم
 کسر دوم سخت و گران و دشوار و عصا بزرگ و مثل با تحریک رسیان که از ریشه درخت خراب باشد
 و مثل بالغ کیف یعنی پوست درخت خراب و نام نخه و معنی عصا هم آمده است و جل نفیختن بریدن
 و و جل بالغ یکم کسر دوم رسنده و جل نفیختن خلایب یعنی گل نرم و درو در میان گل و لاس افتادن
 و و جل بالغ یکم سکون دوم میشد و ذایل بالغ و بادال منقوطه لقره پارها و آئینه ها و اوج و ذیل
 یعنی آئینه و باره لقره و رل نفیختن جانور نیست مانند ماهی سفید و سوسمار و در فارس و در و ل بالغ
 و الضم و بادا و فارس معنی شور و سایل بالغ دست آویزها و سبب ها و اوج و وسیله است یعنی سبب
 و دست آویز و وسیل بالغ بمشلف و مثل بالغ کاف فارس و بنه سوزن و قوج جنگل ف
 و شکول بالغ و الضم جلدی در کار و قیل بادا و فارس و مثل با تحریک پیایه و آب اندک
 و نام کوپی است و و مثل بالغ چکین آب از چیزی و شول نفیختن سسته اندک و کمی فایده
 بهره وصال بالکس پیوستن و کار پیوسته کردن و پیوسته داشتن و در اصطلاح سالکان وصال
 مقام و حدت را گویند مع الله تعالی سر و جبر اجمیت تو مباش وصال کمال نیست و بس به توفیق
 کم شود وصال نیست و بس و و صایل بالغ جامه های مخطیما نه و وصل بالغ پیوستن
 و پیوسته شدن و بخشش و عطا کردن و پیوند و مانند در اصطلاح سالکان وصال و حدت و وصل
 را گویند که آن واسطه است میان ظهور و بطون و نیز وصل عبارت است از قنار سالک وصال
 در اوصاف حق تعالی است و آن محقق است با سوار الله تعالی و قیل وصال آن را گویند
 که لحد او جدا نشود و از یاد او غافل نباشد زبان در ذکر او و دل در فکر او و جان در مشاهده
 او مشغول دارد و در بیداری با او دیدار و خواب با او در قنار با او و در گفتار با او اگر او صد سال
 درین حال باشد یک لحظه اند و میر نشود و نفره وصل من جزید هر دم زند گفته اند سفته الوصل
 و ساعته بجز آنست که شبی و صمت دهد و وصل تو از غایت شوق به تاقیاست نشود و جمع وصال
 اندم و وصول نفیختن رسیدن و مثل بالغ از خانه آب چکیدن و وصل رفیق یکم سکون دوم

پناه گاه و گزیر و چاره و دغل بفتح یکم و کسر دوم مرد قوی و نیرومندی و دغول بفتح جیم و غل بفتح یکم و کسر دوم مرد کم بهمت و ناگس و آنکه براسه مجر و خور دن خدمت کند و شراب لے کو دغل کند و اغل آنرا گویند که ناخوانده و میان شراب خواران آید براسه شراب خور دن و غل بفتح یکم و کسر دوم مرد غذا و بدخوار و غول بفتح دیم و میان درختان پنهان شدن و قیل بفتح و درخت قیل و دغل بفتح یکم و کسر دوم ایسه که در کوه و سنگ نیک رود و در هر چه در قلی کوه آمده باشد و قول بر کوه رفتن و کال بفتح و الکس کالی کردن اسپ در ویدن و در رفتار و در فارسی و گال با کاف فارسی انگشت مرده و کل بفتح و کول بضمیتیر کار یکسی و انگذاشتن و دکل بضمیتیر مرد عاخر که از غایت عجز کار خود را بمر دم و انگذاشتن و قیل بفتح آنکه کار با و گذاشته باشد و لوال بفتح و او بد گفتن و در صرح است و لوال بانگ و فریاد کردن و هل بفتح و غلط گمان بردن و دل بجای بردن که مراد آن نباشد و هل بفتحین بر سیدن و خطا و غلط کردن و فراموش کردن و دهل بفتح یکم و کسر دوم تر سنده و یل بفتح و اس و صحتی و نام بیابان است و در و زخ در غایت گمراهی و دهل بفتح عذاب مستعمل است چنانچه دج و دحل ترجم گویند و در مینگ فارسی و یل بفتح فرصت یافتن در کاری و ظفر و هنگام یافتن در کاری بر مرد خویش

فصل الواو مع الیم و رام بالکسر بر وزن فعال مواتقت کردن یعنی به کار کردن و مباحات کردن یعنی نازیدن بخیر و داین از باب مفاعله است و اجم خاموش شده از غایت غمناکی و ام قمرض و مانند و هر سنگه که باشد و بهر معنی فام نه آمده است و به معنی مانند مرگ است استعمال کنند و جم بفتحین و شکستن و دیدن و فراموش کردن و شیم بفتح شخصی آگنده گوشت یعنی پر کرده گوشت و جم بفتح نشانه و بنای که در صحرایه باشند و جوم بضمیتیر سخت گرم شدن و خاموش شدن اند و خشم و جیم بفتح بغایت گرم و حام بفتح آرزو کردن زن حامله خمره را از طعام و دحام بالکسر و دجم بفتحین بکشد و جم بفتح قصد کردن و جوم بضمیتیر سخت گرم شدن و جیم بفتح بغایت گرم شدن و جیم و جیم یک معنی آمده است و حام بفتح دشوار و بد گوار و ناسازگار شدن و جم بفتح و بختین دشوار و بد گوار و اگر آن و جیم بفتح میبشد و ذام بالکسر شکسته در و ده و ذایم بفتح مالهاس نذر و بدیها بر است بیت الله و اجمع و ذید است و ذم بالتحریک و دالهار گوشه دلو گوشتها که در رحم ناته باشد که بر دانه از ولادت بود و ذم بفتح بریده شدن و دالهاس دلو و رم بفتحین آماس و آماه و آماهیدن یعنی

اگر سیدن ورم بالفتح در مبر و س در افتادن و در خوردن و زخم بالفتح دست زده و سبزی و گوشت قدید و
مرد فریاد کند و گوشت و سام بالفتح بگوروی شدن و سم بالفتح نشانزدن و داغ و نشان کردن و سیم
بالفتح بگوروی و شیم بالفتح نقش و نگار و دشام بالکسر جماعت و زینام شهر است و در حدیث است
که لعن الله الواشمه و المستوشمة و وا شمه زنی که بر دست زنی دیگر نقش کند و مستوشمه زنی که بر دست
حد نقش نماید که بکشد و در فرهنگ فارسی دشیم بالفتح بخار که از آب گرم در بین عفن خیزد و در بند آن را بجا
گویند و عفن نمناک و صیم بالفتح عیب عار و میوب کردن و شکستن و ضم بالفتح گوشت بر نهادن و در و اند
و و ضم بفتح خیز است که گوشت بر آن نهند و غم بالفتح کینه و خیر غم حق دادن و در صراح است که خیر غم حق
دادن و قح بالفتح غمگین کردن و خوار گردانیدن و قح کردن و کم بالفتح و با تحریک بنده و نیم بفتح یکم و کسر
ریدن کس و کمین کس و سم بالفتح دل بخیر و بفتح بے قصد آن و گمان بخلط بودن و راه راست
فساخ و گریز و چاره و شتر بزرگ و رام و دویم بالتحریک در حساب غلط کردن و غیر آن و مبنی کینه نهید
هم آمده است و هم بفتح یکم و ضم دوم بغایت گمان بخلط برنده

فصل الواو مع النون ف و الپسین بالفتح و با سوم فارسی یعنی باز پسین و آتن و ایم و ف
و اشن و منشد و و اخیدن با سوم فارسی چید از روست دور کردن و دانه منقاد و بدست برگزینی
ف و اخیدن از هم جدا کردن و پیروزیدن و وادی این یعنی آن وادی که در آن بدار حق میبرد
علیه السلام رسیده بود یعنی وادی مقدس و آن نند از طرف دست راست موسی بر آمده بود و در
اصطلاح سالکان وادی این عبارت است طریقی تصنیف دل است که تجلی الهی را قایل است و مشاهد
جمال در الجلال خبر بدان طریقی میسر نیست و و می خاموشان یعنی کورستان ف و ا
بفتح را بندگان که در میان ساعد و باز دست و آنرا آرنج نیز گویند و و ارون نخس و بدخوی و بخت
و شوم و باز گونه و ازن وزن داف وزن کننده و ا ف ا ن بر دو توده روست یعنی رخنه و آن
نشسته دالان داردی است و الدان و والدین پدر و پدر ف و اهران با بیم موقوف گلی است
که از چین می آرند ف و ام زمین یعنی آن ذره پاک که در ذات مردم مرکب است و حیوانی و نبات
و کانی هر یک دام زمین اند ف و ثاق پیرزن یعنی آن حجره که درون بارگاه کسریه نرزی داشت
هر چند که کسریه به با خواست او نفر وخت همچنان بود تا حیات کسریه عدل کافریه و چنانچه اگر

مسلمانان را نباشد حیف است حکایت آورده اند که کسر را عادت بود که رخا که در کس بود
 باز ن جمع نشدی گفتی که ایشان را بشید بچشم کرده اند مارا از ایشان شرم می آید سبحان الله که عدل
 و شرم اینچنین کسر نو غیر و ان را گویند و وقت در ان با تحریک فروخته شدن آتش و تن نفع یک
 و کسر دوم بزرگ و تن با تحریک بزرگ دل زدن و تون بفتیشن ایم بودن و تن نفع یک و کسر دوم
 رکی است در دل که چون آن بریده شود صاحبش بید و پیمان با تحریک جستن و تن بفتیشن است
 و تن باضم جمع و جدان بالکسر یافتن و دانستن و چشم کردن و جن با نفع کوفتن کا در جا مرف
 و جوه سار معاون یعنی آفتاب و جن با نفع کناره رودخانه زمین نامهوران و نشیب
 که در دامن کوه باشد و جدان باضم و با حاء غیر منقوط جمع واحد است و جدان بفتیشن و جدان
 منقوط نوعی از رفتار شر و و ان بالکسر زدن و ترندان خیره را و ددن با نفع بشت و مجا
 بفتیشن و برادر و دور کردن و ضمن با نفع و با حاء غیر منقوط جانور لیست لی که چشم ندارد و گردن
 دراز و باریک دارد و دندان دارد و در آب تیره و شور را که در دهندش بود گویند و دین با نفع
 خیسایند و ترنداده و فز زدن با نفع کوزه پر آب و ورشتمان نفع یک و کسر سوم و درشان
 بفتیشن است و وز زدن با نفع اقبال کردن در کاری و حاصل کردن در کاری و درشان بفتیشن
 کبوتر صحرائی و ورفان نفع و او را میشد منقوح شیعی ای خواهش کننده و دریدان با نفع
 دور کردن و زان بالکسر خیره هم وزن آمدن و سنجیدن وزن با نفع سنجیده دادن و سنجیدن
 و آرمیده شدن و گوشه گاه در فارسی وزن با نفع یعنی حرمت و قیمت و ورف و وزیدن با نفع
 بر بدن و زین با نفع آرمیده و ضفل آورده و شان با نفع آنکه در آغاز خواب باشد و شن
 با نفع مقدمه خواب و سن نفع یک و کسر دوم آنکه در چاه رفتند بدو که کند چاه را و خیره سینه الطعم
 و شکان با نفع و الکسر زد و بودن و شتا جیدن و و شکریدن و و شکریدن کلاه با نفع
 جستن کردن و ساختن و و شکو لیدن با نفع و با چهارم فارسی جلدی نمودن در کار و خلا
 بفتیشن چکیدن آب چکان شدن خیره و ضمن با نفع نوار یافتن و خیره زاب و جوامع هر صر کردن
 و ضمن با نفع و از تنگ که آن بود و ج را بر شتر میند و وطن با نفع جایگاه و جای باش مردم
 و آورده اند که دو وطن اندکی آنکه در اینجا زاده باشد و دوم آنکه در آنجا که اقامت کرده باشد

و قیل وطن سومی آنکارا آنجا که آمده باشند که مبدار دوست که آنرا وطن اصلی گویند و کبان لغتین
فسراخ رغن و کفان لغتین چکیدن آب چیره و آب چکان شدن چیره و کفن بالفتح
مرغ و مقام مرغ و لدان بالکسر که دکان و بندگان و لسان لغتین فسراخ گام رفتن آشتن
و لمان لغتین دروغ گفتن و لمان لغتین حیران و عقل شدن و مضان لغتین حشمت
برق و هجان لغتین آسودن شدن آتش و همن بالفتح هسته و ستر کردن و نزدیک نرسیدن
و آشتن ستر و دیدن بالفتح چاره بستن و یکان بالفتح قضا و آیدیدی و دای تر یعنی طلب
فصل الواو مع الهاء و ابله استخوان متصل زانو و طرف شانه که سر باز دست و ابله معاکه که بر سر
کوه باشد و آب در و گرد آید و اجنه ازنده و طینه دار فیه درخت خوب بهر یک و بسیار یک است
دار و نه بدخت و محس شوم و باز گونه میشد و ارزه گنبد ارزنده و اسطه میابخی و در میان بوند
و اسطه القلاوه بهترین مهره و جوهر که در میان قلاوه کنند و در اصطلاح شطاریان و اسطه صوت
پروم شد را گویند که در وقت ذکر گفتن مرید چشم بر صورت ایشان دارد و اسطه زنی که بر دست
زنی دیگر بسوزن نقش کند و اصبه بیابان قراخ که کناره او دور باشد و اصله زنی که مو
خو و بدیگر مو پیوند کند که قول النبی علیه الصلوٰه و السلام لعن الله الی اصله و المستوی صله زنی
دیگر است که بر او و اصله مو پیوند کند و اصبه زینی که درو گیا بهم پیوسته باشد و اصبه نیا
که پیدا شود در وقت خندیدن و اصبه زن سر یا دکنده و نگمدارنده و افه خادم کلیسا و اصبه
نام مقامی است در سرحد دریای قیل در سرحد که واقعه حادثه زمانه و سختی جنگ قیامت و خواب
و حال و در اصطلاح متصوفه واقعه آنچه فرو آید بدل از عالم غیب بهر طریق که باشد خواه
لطف خواه قهر و اکیه بر پای خاسته و الحجه دردی که باندرون حادث شود و الهام و الهام
بالام موقوف سرخی که زنان بر رخساره می آید تا رنگ روی شان شرح نماید و گوی می سرخی
و سیمیدی را گویند و الهام بکسر لام حیران و سرگشته و شیفته شده و عاشق گشته و در فارسی و الفصحی
شراب را گویند و امیه سختی زمانه و سرگیرنده و او معد و ل یعنی وادی که خوانده شود و در وزن
در آید اما در کتابت می آید چنانچه و او خود و خوش و خویش و او که لقب است یعنی و او به
سست و دریده از هم افتاده و او به حاجت و با و بالفتح پروا شدن زمین و با و بالفتح

والتشديد و بالعین من غمین در دکان و آنچه گویند کذیت و با غنه یعنی آواز در برها کرد و باله
 بالفتح و شوار و گران شدن و بدگوار و ناسازگار شدن و بطل بالفتح بمشلف و بره بالفتح
 جانور لیسیت مانند گریه و دم ندارد و به نعتین در یافتن و پاک و فک و داشتن و تیره بالفتح
 رنگی است که در اندرون سر ذکر باشد و پرده که در مابین هر دو سوراخ بینی باشد و تیره
 بالفتح راه و روش نناد و بسته و تاراه بالفتح زرم شدن فشرش و بسیار پیچیده و گوشت شدن و تار
 بالفتح استوار شدن و شیر بالفتح زن پر گوشت و ضربه و حقیقه بالفتح پیمان و عهد و نیمه بالفتح سنگ
 و گیاه خشک طعام گرد کرده و جمع کرده براس خشک سالی و جاره بالفتح کوتاه شدن من
 و جاهمه بالفتح روشن شدن و خور و شدن و خداوند جاه و بزرگوار شدن و جاه بالضم
 و الکس برابر و حیبا بالفتح افتادن و در شمار و زمی یکبار خوردن و جمع بالفتح زن و دناک
 و جله بالفتح و یک نیم زن ترسان و جمع بالفتح عار و ننگ و نشان در راهها و صحرا
 و بر روی افتادن و در خوردن و حینه بالفتح و الضم و الکس خساره و قیل طرف بالا رود
 آدمی که بلند برآمده است و بخوبی نصبتین بذل شدن و حمله بالکس و قیل بالضم قبل و موضع
 که روی طرف او باشد و حبه بالفتح روی و طور و طریقه برابر و اول و روز و ذات و جهت و آنچه
 در معاشق از سلطان و ملوک معین میشود چنانچه ویر و زمین و مشایخه و وجود جمع و حقیقه
 میخانه آن را گرفته سازند و بر و غن چرب کنند و بخورند و حقیقه بالفتح پیچ و تکرار کردن و حبه بالفتح
 زن روشن شدن و خور و و خداوند جاه و بزرگ و ضربه و ننگ و وقت و ولادت اول یا
 و بر آید پسندیده و حافیه بالفتح و خوف نصبتین بسیار شدن و حایمه بالفتح بخت
 و حاست یعنی آواز و حله بالفتح یکه شدن و تنها شدن و یک شدن یگانگی و تنهایی
 متنوعی بخشی جسم خود را اسم در باز پس از گویان زبند جسم بسیار همچنان و اسم او کن جسم نهان
 که میگردد الف در جسم نهان و چو حست رفت جان را کن مصطفی پس ای انسانم که شود در چشم
 بالفتح اندوه و غم و غم و تنهائی و در زندگانه و حقه بالفتح مراد و حقه بالفتح سنگ
 و حوصه بالفتح برود و او دم نبردست و خور و میدان در برابر و اگر دیدن آواز در حلق و خاشه بالفتح
 و ناکس شدن و تباها و زنده شدن و زنده و غیره نیک کند و خوش نصبتین بمثل و حقه بالضم

هم نام ها گوارنده و خستینه بالغه سپید و قیل مرغی است سپید که در وقت بهار در باغها آید و در
 شند و داده بالغه آرزو کردن و داعه بالغه فراخ شدن عیش در درزی و ذوق و و ذوق و ذوق
 بالغه باغ سبز و گیاه سبز و لویه بالغه امانت و زیناری و لویه بالغه سختی که با و ذوال بالکسر
 کشته شده کرده باشد و ذیل بالکسر بنده و پاره سیم و ذویه بالغه بدیدر اس کینه مبارک و رانه بالکسر
 میراث یافتن و میراث بردن و راطه بالکسر فریب و راعه بالغه بدل و ضعیف و بیفاده شدن
 و وریشنه لغت یک و سکون دوم و بایار و و فارسی سرپوش چنانچه دانسته و چادر و امثال آن
 و رثه بالغه یک میراث گزندگان و رده بالغه کل فعل و در ده بالغه رنگ گلگون یعنی فعل و در قاف
 و رده بوج را گویند و رطه بالغه زیننه که در و راه نباشد و محل هلاکت بود و جاس هلاک و در و
 و کل سخت بسیار کشته و ستر و دردی یافتند و بر خیزد و در فارسی و رطه گرداب را گویند و رقبه بالغه
 و با تحریک درخت بسیار یک و برگ و در فارسی و رقبه بالغه نام عاشق کل شاه و در کسبه
 بختین نام مردی که آلتی که مبارز لشکر و دشمن و واره بالغه بنا به است معروف که تبارش غم
 خوانند و ابل هند جبهه ناست و و رده نصبتین گلگون شدن و رده نصبتین کم عقل و احمق شدن
 و حیران شدن از ترس و زرمه بالغه بسیار دوزی یکبار خوردن و زوزه بالغه بر دو و دوست
 بر خستین و ساد و بالغه بالش و بالین و ساطه بالغه بزرگوار شدن و ساعه بالغه فراخ گام
 شدن ستور و سامه بالغه نیکو روی شدن و سعه بالغه فراخی و سمه بالغه گیاهی است که با
 میوه گوارنگ گفته و آن پلک گیاه نیل است و از استاد شیخ محمد حضری چنان تحقیق است که میوه است که
 برگ او خور و از برگ خناست و شیر او سمن نمیشود و نه بسیار میزند و آن شیر را بر آتش می زنند
 بعده بر آبی کشند چون خشک میشود زیبا و لطیف مینماید و سمنه لغت کم و گسردم زلفت است و سمنه
 بالغه کار بد و اناصواب در دل انداختن و آواز یور و پیرایه و اندیشه بد و سقیمه بالغه جماعه شتران
 که همراه در سفر باشند و سیله بالغه نزدیکی و دست آویز و هر چه بسبب آن نزدیکی جویند و بجز و شام
 لک دروغ گفتن و سخن دروغ را اگر استن در آیدن و و شکرده بالکسر و فر و پست
 جلاک و و شکل بالغه دانه انگور و سمنه بالغه قطره باران و یک سخن و شوثره بالغه آشفته
 سخن گفتن و شیمه بالغه سخن زشت و بد و عادات و و شکسته نصبتین با کاف فارسی آلت

مردی که در آداب انضباط بنیضی و شکنجه است و شیشه بافتن جوشن و صافیه بافتن خدمتگاری
 و بنجده شکاری رسیدن کودک و وصل بافتن پاره و وصل با لضم پیوند و خوشی و صمیمیت و صمیمیت
 بافتن برقع و صمیمیت بافتن خیره از سنگ و یا از چوب که از بهر ستور راست میکنند و بناست که
 جهای او نزدیک یکدیگر باشند و صمیمیت بافتن کینک خورد و صمیمیت بافتن نراخی و آبا و صمیمیت
 انداز و صمیمیت بافتن فریاد شدن و صمیمیت بافتن نهادن و صمیمیت بافتن زبانی کردن و زبانی در تجارت
 رخت و بار و یا بنجده بر مردم نهند از مال صدقات و نیز گاهی است و صمیمیت بافتن کرده آدمیان و طعام
 ماتم و طشه بافتن سخن زمین و موضع قدیم و طیفه بافتن خبری که هر روز برای کسی مدد معاش قرار
 کرده باشند و طفه بافتن بد خلق شدن و عکس بافتن لشکرگاه و جنگ گاه و سخت افتادن رفتن
 و عواید مضیتین سخت و دشوار شدن و اندک شدن و عواید نفع هر دو و ادیانگ سگ و گرگ
 و امثال آن و عواید بافتن ناقص شدن و معرت بافتن سخت و فروخته شدن اگر با تجارت و فواید
 بالکس نزدیک پادشاه رفتن و فواید بافتن مرگ و فواید بافتن ترکش چرمین و فواید بافتن سخت شدن
 و بے شرم شدن و فواید مضیتین بمشله و قیامیه بالکس و بافتن بخر زان و بر هر بدن چهری را
 نگاه دارند و قیامیه نیز نام کتابی است در علم فقه و فقه طری که در و شربت سازند و فواید بافتن جیش
 و فواید بافتن سخت جنگ و فواید نفع هر دو و جیش کردن سگ از ترس و آوار کردن مرغ از ترس
 و فواید بافتن فرمان بردار و طاعت و قیامیه بافتن چاه آبگیر که در سنگ باشد و فواید بافتن بدگوئی
 از عقب مردم کردن و کارزار کردن و کاه بافتن صلب و سخت شدن و کالیه بالکس و بافتن و کمال شدن
 یعنی پابندان کار کسی شدن و در صراح است و کالیه بافتن و الکرسم فیه توکل عرفان بنجر خود و تمام
 بر غیر خود کردن و کتبه بافتن نشانه مقدار یک نقطه و کالیه با لضم مرد عاجز که کار خود بدید که فرزند دارد و گفته
 و الکرسم کلاه با لضم آشیانه مرغ و جای نشین مرد آدمی مرغ هر جا که باشد و کیر بافتن طعامی که بر
 بنا کردن عمارت میسازند و لایه بالکس زانیدن و لایه بافتن و الکرسم ریش کتیار ریش سخت
 نامند و لایه بالکس تصرف کردن و دست یافتن و لایه و لایه شدن یعنی حاکم شدن و یار و دوست
 شدن و یاری و دوستی و بادشاهی و نیز قربت و تصرف حق که مرد و لایه راست و لایه بافتن یار
 کردن و بادشاهی راندن و لایه بافتن بوزن عمره بسیار در روزه و چهری یعنی در پی عمارت و روزه و

و بالفت مقصوره فاضل تر و انگشت سیانه از انگشتان پنجگانه و نیز سیانه هر چیز و سیمی بالفتح و تشدید باران
 باران اولین بهار و سنی لغتین چون دوزن درجباله یک مرد بود هر یک مرد دیگر را و سنی بهار
 و ششی بالفتح رنگ کردن جاننیز چاره رنگین وضعی بالفتح پیوستن دومی بالفتح یکم و کسر دوم
 و صبت کرده شده وضعی بالفتح یکم و کسر دوم پاک و نیکو رو و طوی بالفتح جمل کردن و سپیدن
 زیر پای و سپیدن و عوخی بالفتح هر دو و او مرد و زریک و دانا و عوخی بالفتح یار گرفتن و گهشتن
 و چاره و گزیر و یریم و فی بالفتح تمام و بسیار و فی لغتیم و او کسر فاء تمام شدن و بسیار شدن
 و کزی بالفتح و بالفت مقصوره جستان جستان و دیدن اسب و اشتر و شتر ماده کوتاه و لوالی
 بالفتح زواج و زناج بوزن زنار و دوه که محبش بود آنرا قیده کرده بروغن بریان کند و قیل باجیم فارسی
 و آنرا بزنا تشبیه کرده اند و این لغت سرمنذیان است و لیماهی بالفتح همان دلیمه یعنی طعام عربی
 و لی بالفتح یکم و کسر دوم دوست و نزدیک و ولی بالفتح یکم و سکون دوم باران دوم بعد از دومی
 که باران اول بهار است و نزدیک شدن و فی بالفتح سستی و ماندگی و بالفت مقصوره بمثل
 و هی بالفتح و دیدن و شگافتن بشک و فی بالفتح یعنی او است و الله اعلم

باب الهاء مع الالف

الهاء هم و از طایفه نخست است که بر دو کسی نژد و بیاض وجه الطیر و بحساب ابجد پنج عدد است در اصطلاح متصرفین
 الهاء اعتبار ذات است بحسب حضور و وجود و سمیت با نظر کن که در نظر دارم به از هویت چنین خبر
 دارم و با حرف تنبیه است و نام حرف معروف و اسم فعل بمنی خذ یعنی بگیر و در فرنگ شرف
 در فارسی با معنی اینک آورده است و هاء بالمد بکسر سزه یعنی بخشش دیده و اسم فعل است
 بمعنی هات یا تا این زن و باز بالانوعی از ماهی خورد است که با پایا بسیار دارد و بر پشت او خار بود
 هاء بالفتح و المد گرد و غدار و شناع آفتاب که اندوزان پیدا آید و در اصطلاح متصرفین هاء
 ماده ایست که تصور صور اجسام عالم در و پیدا میگرد و او را عفتانیز گفته اند و حکما او را همیلی خوانند و حضرت
 امام علی کرم الله وجهه بهافرموده است سمیت بی صور او را وجودی است نیست و این محسوس به حال
 بود که نیست نیست و هجاء بالکسر و المد همچو کردن هر کس را و نکو میدن و باعراب و اگر کردن

هيا بالتحريك اى ظان واد حرف نداشت و هيا بفتح کیم و سکون دوم ساخته شدن هيا و بافتح و المده
و ناقص کارزار و جنگ و در فقه است جنگ جاف هيا بفتح با و سکون يا و فتح ذال نوسه
از رفتار است هيا و بافتح و المده زن باريک میان هيا و بافتح و المده هيا بان بے آب هيا و المده
کیم و ضم دوم حکما جبر اول را گویند و هيا و المده است کى روحانى که او را روح اعظم گویند و دوم جسمانى که او را طبیعت
کمال نامند و نیز هيا و المده اهل الله اسم چیزى است که صور اسما در ظاهر گردد و از صوفیه اعیان شاطره گویند
و شکلهاى حقایق اشیائى مانند و حکما ما هیات اشیاء و هيا و المده یی میان نیزه نویسنده الله اعلم

فصل الماء مع الباء با ب بکسر یا و اسم فعل است و لغظلى است که برامى را زندان است و گویند
با رب گر نینده آنچه گویند ماله با رب و لا قارب اى ماله صادر عن الماء و لا و المده یعنى لیس له شىء با ب بکسر
نشاط و خورجى کردن بیشتر در رفتار و بر آگینخته شدن زیر اى ماله هيا بکسر با بفتح حاکم بیدار و او مجموع اللفظ
معه المعنى است هيب بافتح و التثنيه از خواب بیدار شدن و بیدار و روان شدن و بیشتر و نیزه و هيب بکسر بیشتر
و یغنى امر است و مشتق از هيب هيب بالکسر پارهاى جامه هيب و یغنى منفیدن با و بافتح با و گویند هيب
بافتح جستن با و با و گویند و بر آگینخته شدن بیشتر بر اى بر رفتن بر ماده هيب بافتح و التثنيه حکم که پس نباشد
باک درخت سر و درخت تاک و کر و مثل آن و شاخهاى درخت خرم و ایش و پیر و جامه و هيب بفتح جستن و هيب بکسر
بفتح کیم و سکون دوم و در شدن و میوه چیدن و هيب بضم کیم و سکون دوم و هيب بضم کیم و سکون دوم و نیزه
و هيب چشم هيب بفتح کیم و سکون دوم و هيب بضم کیم و سکون دوم و هيب بضم کیم و سکون دوم و هيب بضم کیم و سکون دوم
هيب بالکسر و التثنيه ازین ایش و باران باى دفع دفع هيب بافتح شروع کردن در حدیث
و سخن و اواز بلند گفتن و باریدن باران هلبا بفتح و التثنيه و دیار و باران هيب بفتح کیم و سکون دوم
و هيب بالکسر نام شخصى هوب بافتح و در شدن و در شدن آتش و مرد و احمق و بسیار گوئے و دورى
و هوب بالضم روى هيا بفتح و التثنيه هيب و هيب بضم کیم و ضم دوم مرد و اول و ترسند و هيب
بافتح کامل و آنکه بکارى در ناند و ابر باران بنده

فصل الماء مع التاء با ت بکسر فاعل امر است بمعنى اعطى یعنى بخش و با و مشتق از
ممانه است یا روت نام یکى از ان دو فرشته که در چاه بابل معذب اند و چون آید بنده
و اگر کسی بطلب جادوئے درون چاه بر باروت سے رود یا روت افرا تا جادوئى مى آید

و فرشته دوم را ماروت نام است بهیبت چشم ماروت از دیدی همچو ماروت ای پسر سرنگون داری
 بران چاه زخمه ان بوسه پارات بالفتح نام شهر نیست از خراسان که آن را هری نیز گویند و آن
 محکاه خراسان است بهیات بالفتح نام وضعی است بهیبت بالفتح زدن و به عقل شدن
 بهیبت بالفتح که عقل و سست را می و بدول بهیات بالفتح والتشدید مراد بسیار گوسه
 و سست و سبک بهیبت بالفتح والتشدید نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن جامه و چینه شکستن
 و بهرات بالکسر نام شهر نیست از خراسان که آنرا هر بوهری نیز گویند بهرت بالفتح دریدن
 جامه و گوشت نیک پختن و یکس طعم کردن و بهرت بفتح تین فراخ شدن دهن و هر چه خوشتر است
 یعنی سخت و لغایت خوشتر است بهریت بالفتح ملخ دهن دردن که برود و خارج او یک شده باشد
 بهفات بالفتح والتشدید گول و احمق بهفات و بهفت بالفتح افتادن و فرومایه شدن و پراگندگی
 و احمق شدن و بهفت حکایت ای خواص بهفت انعام و قصد و سفهت و ان و نیز آن حکایت که
 بهفت دختران با بهرام گور گفته اند و بهفت در بهفت بالفتح یعنی زیب و آرایش و بهفت
 خاصیت در بهفت اعضا و بهفت ستاره در بهفت فلک و بهفت کشور در بهفت زمین و بهفت ستاره
 که در بهفت کشور عامل اند و بهمت بالفتح بهسر در مرتبه و در قوت و عظمت و بهشتین و
 بهلخت بالفتح پای افزا چرین و آنرا بهلخت یا دویم نیز گویند بهیات و بهنوات کلاهها
 بالفتح زنان و بهات فصلت های بدنام گویند بهنت بالفتح زان و بهنکفت بضم کیم و سوم جلد بهنت
 هواشات بضم باگرو بهای آدمیان و رمای شتران که بهیم آموخته باشند بهیات ساخته شدن و بهیات
 مشتق است بهیات بالفتح یعنی دور است و در فارسی بجای افسوس و در لغت مستعمل است بهیت بضم کیم
 و کسر و مع التشدید مبالغه کردن در سخن و بیان گفتن و بهیت بفتح با و تا اسم فعل است بمعنی بهم بقوله تعالی و به
 کک یعنی بهم کک ای ای یعنی بیا تو بسوی من و بهیت بکسر یا و ضم نام شهر نیست و اما علم
 فصل النام مع التاء بهرات بالفتح نرم شدن و سست شدن و سست شدن عموماً
 بهبوط بوزن فردوس مراد احمق و بهت بالکسر یک گروه من احمق بهنایت بالفتح
 کارهای سخت بهیت بالفتح چیزی اندک دادن
 فصل الهاء مع الجیم و بهنج فصل تیر شده بگشتی و تند و مضروب بهنج بهجتین

فصل الماء مع الدال : یا چند چیز پندیده با و بالفتح و تشدید دال آواز صدای که از دهان
 بر آید و اهل ساحل بشنوند و از آن زلزله زمین پیدا شود و باد تخفیف و بهید با الفتح و بهید با کسر
 کلماتی اند که بر اے راندن شتر گویند یا مد گیاه خشک و جامه کند باید تلبیب بهید با الفتح و از
 خنفل بهود لغتین شب خشن و شب بهید ارداشتن و شب نماز کردن و این از لغات الهامی
 هدا و بالفتح و هدا بهد بالغنم نام قبیله ایست از یمن بهد با الفتح و التشدید شکستن عمارت
 و خراب کردن آن و عیبست و اندوه مرصاحبش را و نیز بهد مر و خشنده و مر و ضعیف و بهد بالغنم تشدید
 کلمه ایست که خرا و وقت آن خورون گویند بهد بالغنم هر دو بهد مرغی است که بزبان گیل اورا شانه بکس گویند
 و بویک نیز گویند و بهد بالغنم بمثل و کپوتر نیز بهد گویند بهد بالغنم آواز کردن چیزی که عفت
 بهد بالغنم یک زرد چوبه و این غنی است و بزبان سهند هم بهد گویند و بهد بالغنم یک و سکون و هم
 و درین جامه و گوشت مری بختن و عیب و لمن کردن کسی را و زرد کردن چیزی را و هر هر و لغنم کلم
 و سوم ستاره ایست سیاره در آسمان ششم که قاضی فلک است و خانه در برج قوس و حوت و ارد و خنجر
 سعه اکبر گویند و بتاریش شتر می نامند و مندر سبت گویند و نیز اول روز فاسیان است و بواسط
 بهید با الفتح لغت خاک و بهد بالغنم غریب گبران و از کیشن بکیش شونده و تهرار نقش بر آرد یعنی بر آرد
 و حادثه پیش آرد و هفت رخصد یعنی هفت کشور و هفت مر و یعنی اصحاب کهف و این
 و ت هلد بکیریم و فتح دوم یعنی گذارد و همانند بالفتح مخترع مانند بیت شاهنامه و نگار از نو
 گزیده سران و همانند تو نیست اند جهان و هم آورد بالفتح هم کوشش هم آورد بالمد بمثل همود لغت نیز
 مردن آتش و کشته شدن جامه و بی گیاه شدن زمین و خشک شدن گیاه همد بالکسر بنوشان و آن لغت
 بزرگ که یک حد و چین است و صد دوم و سه نام معشوقه و بهد بالغنم دل بیرون من کمال و ت همد
 بالغنم یعنی خداوند کسبهای علوی و ت همد کار و بالفتح ت مدی همود لغتین سندان و زنایه
 سه بهند اند همود بالغنم توبه کردن و بحق بازگشتن و جود شدن و هود بالغنم نام پنا سیر
 علیه السلام و هود لغتین کوبان یا سه مشت آن و اد جمع هود است و ت هود هر و بالغنم
 و یاراه موقوف و قیل با و اولاد می همان هر و همد بالغنم بناییدن و راندن و منع کردن
 و ت بهید یا کسر و یا دوم فارسی و سوم موقوف خام آنکه قاضی گبران و در لسان الش

یا پادشاهی میسم است که تبارش از نیاست این فقیر را چنان در خاطر می آید که لغت میر میر میر است
ف میر منند بالکسر و بار او موقوف نام رود سستی در حد و در حد و در حد

فصل الماء مع الذال پنجم بالفتح لثاب بریدن و لثاب خوردن و سبک خواندن و
 کار و بند و ذو بالفتح پرند هرنزد یکدیگم و سوم مجوس که آتش برافروزد و در خدمت
 می باشد و ذو بالفتح سنگ خوار و الله اعلم

فصل الماء مع الراء و یاء و یاء باطل و بهیوده یا در شیر آشامیدن غلیظ یا بار افتاده شده و ذاب
 و شکسته شده و یاء بهیله بسیار بالفتح و التشدید گبی و میمون بر موسی و بهیو بالفتح بمشله بهیو بالفتح
 گوشت بریدن و گوشت وزین دشت غیر کوه و بهیو بالفتح بمشله و بهیو لغبتین جمع و بهیو سنگهای
 کوه را هم گویند و بهیو لغبتین بسیار گوشت شدن و ذوب شدن شتر بهتر بالکسر سخن باطل و بهیوه
 و بیفایده و خبر عجب و سختی زمانه هجاری بالکسر زه کمان و لیسان اشتر بنو قیل رسن بالان شتر
 بهیو بالفتح جدائی کردن و بهیوده و پریشان گفتن و میانه روز که در نهایت گرم باشد و بهیو لغبتین نام
 شهر نیست و حجب را باضم هرزه و بهیوه گفتن و بهیو بالکسر اسم منسه یعنی جدائی و بهیو بالفتح
 اگر یاء نیمه و ز و حوض بزرگ و شور گیاه خشک و شکسته و بهیو یک یا تشدید جمع آداب و عادت
 و خصلت و دربار سی بهیو بالفتح نام پهلوانی که پس از کودوز بود و برادر گیکه که سهراب ادرا
 زنده گرفته و در جنگ دوازده رخ بهیو سپهرم پهلوان افراسیاب را در میدان کشته و بهیو لغبتین
 و بفتح یکم و سکون دوم باطل و هرزه شدن حق کس و بهیوده شدن خون کس یعنی بی تصا
 شدن و جوش زدن شراب و شیر و آماهیده شدن و باطل افتاده و بهیو لغبتین افتادن
 و باطل شدن بهیو بالفتح جو سفیدن شراب و آواز در حلق گردانیدن اشتر و سرائیدن و بانگ کردن
 کبوتر بنزد اربالفتح و التشدید سخت بهیوده گوشت بهیو لغبتین بهیوده و بهیو لغبتین یکم و سکون
 دوم بهیوده گفتن و بهیو لغبتین یکم و کسر دوم بهیوده گوشت بهیو بالکسر اسم بیماری که بواسطه
 شتر را بریزاند و بیمار شدن شتر بهیو بالکسر و التشدید گریه نزد و کرده و ناخوش شمرده و نام
 زنی و گوشت را خاخن و بهیو بالفتح کرده و ناخوش شمردن بهیو لغبتین یکم و کسر دوم گربهای ماده و
 هر سه و خمر آن سه سناره که متصل بیک پایه نبات انعش است و هر هفت کرده یار

[illegible]

کسب علوی چنانچه خواندن و نبش نکه بافتن و در ضمن که حرف است و هنگام بافتن تندی ف
هنگامه که یعنی باز گیر هواجر بافتن نیم روز با در فایت گریا و اوج جمع با جره است هویر بافتن بمون و
پرموسی و هبار بافتن و التشدید بشله ف هو در بالضم و با و ا و فارسی زشت و بد و در لسان الشما
بوزن نو در قوم است و بعضی بنال معجز خوانده اند هویر بافتن خراب شکسته شدن و تهمت و تهمت منا
و نیز مرگو سپند من الجمل و هویر بالضم و با و ا و فارسی ستاره ایست که پس هزار سال بر آید و نیز گفته
را گویند هویر بافتن آبر و بالکس را بدشمال و در فارسی هویر بالکس آتش را نامند و همیگر بافتن و بالکس
فارسی کسور اسپ سیاه که بسرخ زنده اکیت

فصل الحار مع الزراف باز باز از فارسی سرگشته و فر مانده با خبر یک سیم از پسر مردم عیب کنده
و سخن چینی کردن بنهر بافتح مردن من الجمل ف هر خبر بضم باویم همان خبر دین ستاره ایست سیاره
که آن را شتری گویند و بنجان سعدا که نامند و نیز اذل روز از ماه و نام شهر است در کناره دریا و نام
پسر نو شیروان که خبر و پسر دبود ف هر مؤثر یا بضم همان شهر نیز مذکور است بافتح فتنه و قیل
که از ترس خصم در شکر اند نه بافتح والتشدید جنبانیدن نه بافتح و نه نیز بضم هر دو با جنبه و جنبان
شهر نیز بافتح جنبانیدن درخت و آوار بار و آوار سگ و هفت پیر کار نیز یعنی هفت فلک و
بلند و ز با فتح یک همان بلند و ز که در فصل را گذشت یعنی گیا هنی است که بر اے دارد و بکار آید چهار
با فتح والتشدید غیبت و سخن چینی کننده ف هم آواز یعنی آنکه آواز او موافق آواز دیگری باشد
ف هم باز بافتح حریف ف هم از بافتح محرم اسرار هم بافتح بچشم اشارت کردن و مشردن پیچ
و سخن چینی کردن و عیب کردن ف هم باز فون و معنی انبار یعنی شریک عهد از با لکسر انداز
و این پارسه معرب است ف هم باز ففتح یکم و ضم دوم تا اکنون و تا این دم ف هم باز باضم و باو
فارسی ایران و ترسان چنانچه بود و می شناسند و با با لکسر انداز و فتاد و بود و آمو از اند و نیز بود و
ف هم باز با لکسر فتنه و نام و الله اعلم

فصل لما مع السمين با جس در دل در آئنده هجا و س با فتح دو دو ام که در شب گردند
هجر س یکس یا و ا ر و با ه تجیس با فتح در دل و در خاطر آید و در صراحت تجیس آ و از نرم
که شغف نه شود و فهم کرده نشود و ه س با فتح را ندن من الجمل به اس با فتح در خسته ست بسیار

و در فارس هر اسب را که بریم و ترس بر جاس با لک برنگ هر اسب بالفتح کوفتن و در محفل است
 که جامه آهنگ بر سر نفع با و کمر را که بر شیر درنده هر اسب با لک شیر درنده هر اسب با لک شیر نام حکم
 که اینست و جلیس کند برود و گویند که یونانیان او را پس سخا بر علیه السلام را گویند که دامن مساحت
 بهما اس بالفتح شبانکه گو سفند را در تمام شب چو ناند و اس دارد همسین بالفتح سخن بهمان
 و هفت چشمة خراس یعنی هفت ستاره سیاه و یا هفت فلک و هفت خراس
 یعنی هفت فلک که همچو آسیا میگردند و هفت خوار کوس بمثلکه بهما اس بالفتح لاغ شدن و لاغری بکار
 سل بهما اس بالفتح لاغ کردن و ربودن عقل و در محفل است بهما اس را از سر گفتن و نکوئی بسیار کردن
 بهما اس بالفتح مرد فرومایه و ناکس بهما اس بالفتح و التشدید شیر حکم و درنده بهما اس بالفتح آواز نرم
 کردن و آهسته جنبیدن و آواز نرم و هفت بهما اس بالفتح یعنی بهیم و محب و موافق در جمیع امور
 بهما اس بالفتح یکم و ضم دوم شیر نرم گیرنده و هفت بهما اس یعنی همه و اقوال از همه چیز غیر قتل را در
 و او کس عقدا را داند و او جاس بالفتح خطای انفسانه و شیطانیه را گویند بهما اس بالفتح و التشدید
 شیر درنده بهما اس بالتحریک عشق و دیوانگی و بهما اس قفح یکم و سکون دوم کوفتن و سخت خوردن و آهسته
 رفتن بهما اس بالفتح رفتن و همریت دادن و شکر آه بهما اس بالتحریک آیت و اسباب بزرگری و بزرگداشت
 فصل الهاء مع الشين و هراش بالفتح سگازار هم انداختن برای جنگ و در فرنگ ناک و
 هراش و هراش کلاهما بالفتح و هراش بالفتح یعنی هراش یعنی هراش بالفتح و التشدید پلک
 و التشدید شادی کننده و هشتاد و هشت بالفتح پنجم روز از فردایان هشت بالفتح و التشدید پلک
 از درخت ریختن برای گوسپند و نرم و ناچیده و آبی که عرق نکند و مرد و شادان و کثاده روی غیر عجب
 و در فارسی هشت بالفتح ذهن که افی الشرفنامه و در آداب است هشت بالفتح مختصر هوش است که عرب
 آنرا ذهن خوانند و ذهن بالکسر تیزی و یاد داشتن و نزدیک بودن و هوش و قوت هشت هشت بالفتح
 نرم و هفت فرش یعنی هفت زمین و هفت آفتاب هشت بالفتح مرد شتاب کار و چیست کار
 و هواختان پوشش یعنی هو ابر ناک و خندان بالفتح قبا و سلاحی هوش بالفتح هشتاد
 و بر آینه خن و فتنه کردن و در فتنه افتادن و عد و بسیار از هر چیز و در فارسی هوش بالفتح و یاد و افکار
 هشت هشت یعنی هشت هشت بالفتح و هشت هشت بالفتح و هشت هشت بالفتح و هشت هشت بالفتح

فصل الهاء مع الصاد و الباء و الميم بفتحین شادمانی نمودن و شادمان شدن و بهیص بکسر بافتن نه بهیص بالفتح و التثنیه فتردن و در نشانیدن چیز بهیصص لغیم هر دو با گرگ من ابل بهیصص لغیم یکم و فتح دوم نام شخص و در صراح است پدر لطینی از قریش است

فصل الهاء مع الصاد و سرخ بالفتح و انهای خورد مانند آله بهیص بالفتح و التثنیه شکستن و کوفتن و بهیصص بالفتح شکسته و کوفته و شکسته بهیص بالفتح شکستن استخوان لهما و التثنیه آن بجای باز آوردن

فصل الهاء مع الطاء و بیط بالفتح فرد آوردن و لاغر و نقصان کردن و بیط بالفتحین فرد آوردن و نقصان شدن و بیط بالفتح یکم و ضم دوم زمین سر شیب بیط بالفتح شتر ماده لاغر و بیط بالفتح بهم بیختن و کسر را عیب و طعن کردن و بیط بکسر یکم و فتح دوم گو سپندان ماده بزرگ و هفت خط لغیم هفت ظلم و هفت محیط یعنی هفت فلک محیط بالفتح هم کردن و کار باطل کردن و با اندازه گرفتن چیز را بیط بالکسر بزرگ و فریاد کردن مردم سختی درستی

فصل الهاء مع العين و باع و باع بدول یا لع شتر مرغ تیز رفتار بهیص یکم و فتح دوم شتر کرده نر که آخر زائیدن باشد بعد از دیگر که باع بهیص بالکسر بسیار خورنده بهیص بفتحین مرد متکبر و احمق و مجموع بهیصین خضن و شکستن گرسنگی و غافل و احمق شدن و آرام گرفتن و جمع بالفتح پاره از شب بدع با کسر یکم و فتح دوم کلمه السیت که بان خاموش میکنند شتر بچکارا ف هر سه نوع ای هر سه موالید یعنی حیوان و نبات و جماد هر مع بالتحریک شتافتن و روان شدن و در صراح است نزع روان شدن خون و نزع بفتح یکم و کسر دوم خون روان و مردیکه زود در گریه آید هر مع بالفتح شکستن و کوفتن و شتابیدن و جنبیدن هر را ح با الی و بچه بزرگ لاغر کردن هر مع بالفتح پاره از شب و مرد احمق و بیط بالفتحین و تشدید لام بفتح مرد دراز و بزرگ تن هر مع بهیصین چشم بر چیز انداختن و چشم ازان برداشتن و هفت شمع یعنی هفت ستاره سیاره و هفت قطع یعنی هفت زمین و هفت کشور سکاع بالضم سر کردن و کسوع بفتح یکم و ضم دوم ایستادن و آرامیدن و باع بفتحین سخت ناصبری کردن و سخت حراص شدن و باع بفتح یکم و کسر دوم سخت شتابنده و حراص و سخت ناصبری کننده و باع بفتح یکم و ضم دوم بمثل و باع لغیم یکم و فتح دوم حراص و باع بکسر یکم و فتح دوم بالتثنیه بزرگاله نر بلواع بالکسر شتر ماده تیز رفتار بهیص بالفتح فرد و تخمین اشک از چشم و ابر باران بارنده بهیص بفتحین غلبه و بهیص بالفتح بخور و جمع بکسر لغیم و باع بفتحین منفی و کسر است

هو اوع بالضم قی کردن و قصد حبستن کردن و مع بالفتح بمثل هودع بالفتح شتر مرغ همی راع بالفتح محرومت
و بدل و باد سخت جمع بالفتح همی روع بفتحین بدل قی کردن و مع بمعنی روانشدن آب و مثل آنهم آمده است
فصل الهاء مع الغین پ هبوع بفتحین هفت و هفت چرخ یعنی هفت ستاره
و هشت باع یعنی هشت بهشت همی روع بکسر با و فتح یا مرگ و قیل زد و مردن و بعین غیر منقوطه هم روست
فصل الهاء مع الفاء پ هالف آواز کننده که فی الغنیه اما این زمان شده و نیست که هالف نام
فرشته ایست که آواز میدهد از غم غیب هتاف بالفتح آواز دادن هفت بالفتح بمثل هجعت بکسر یکم و فتح
دوم و تشدید نام و متمکار و گران جبه و شتر مرغ پیر هف بالتحریک آماج و فشانه که بران تیر اندازند و جا
بلند و چیز بلند و یک توده و پشت و مرد بزرگ هف بالفتح تلک کردن و دراز کشیدن در مدح و ثنا آورد
میوه آوردن درخت خرم هف مثال هفت شتر مرغ گران سنگ هتاف بالفتح و التشدید آریسه
و در شنده و سبک و باریک و تنک هفت بالکس ابر تنک بی باران و نوعی از ماهی خورد و شان غسل که
که در غسل نباشد و کشت ذریع که آنرا در آخر دروند و دانهائی او فرویزد و در فارسی هفت بالفتح کلاه
جولاه که آواز قبری نیز گویند و قیل چو میکه جولاهگان در یافتن بر جامه زنند و هفت هتاف
بالفتح باریک و شفاف و تنک هفیف بالفتح آرا میدن و شتاب رفتن و درخشدن هفوف بکسر یکم و فتح دوم
مشد و در گران جبه و بزرگ ریش و دم و پیر در و نگوی و در و ابر پاک و سبک شدن هفوف بالضم با و کرم و کسوف
بالفتح بمثل هفیت بکسر با باریک میان و اجمع اهیت است و هفیف بفتحین باریک میان شدن هفوف بالفتح
یکم و ضم سوم بدل و احمق من الجمل الله اعلم

فصل الما مع القاف پ هلق بفتحین و تشدید لون مفتوح نام مرد که در غایت حق بود و بجهیک
میگویند هندی در گلوخی انداختی برای نشانی خود تا گم نشود روزی یکی در خواب آن عقدا گلویش شنیده و گلو
خود انداخت و چون بیدار شد فریاد بر آورد که من گم شدم بعد این ضرب المثل شد که حق من الهلق بفتح
چاکر و خادم ای خدمتکار هلق بالفتح شکستن هراق بالفتح یعنی بر خیت و او ماضی است و در اصل اراق بوده است
هرق بالفتح ریختن هرق بسیار خندیدن و هرق بالفتح یکم و کسر دوم رعد سخت آواز و هفت هرق
و هفت پرده آرزق بمعنی هفت آسمان و هفت رواق بمثل و هفت طبق یعنی هفت زمین
و هفت آسمان هموق بفتح یکم و کسر دوم گیاه نرم و تازه هموق بالفتح شتر مرغ نزد الله اعلم

فصل الرماء مع الکاف به پاک فوت و نیست شونده و پاک بالضم والقشید و هو الکاف لغتین جمع
فت هم پاک بالفتح و بادوم فارسی و قیل بادوم تازی تاک سره تاک بالفتح و بتشدید تا پرده در و فاش
کننده سره تاک بالفتح پرده درین بهر اک بالضم ابله و نادانی که باسان فرغفته شود و **ف**ت همسک لغتین
غلا نشان و قیل بسکون سین که هندش چهاج نامند و **ف**ت همفوزنگ بالفتح آن هفت ستاره که بتاریخ
نبات انوش که بر خوانند و دوم همفوزنگ کن که بتاریخ نبات انوش صغری گویند و چهار ستاره ازین که امثال
چاره یا به تحت اند از انوش نامند و دو ستاره ازین چهار ستاره که مقدم اند بتاریخ نجات خوانند و سه ستاره دیگر که
یک پایه انوش اند بتاریخ نجات نامند و طبع گویند و یک دو مرکز خورشید از هفت اقلیم و چو گرد قطب شمالی در از هفت اورنگ
و هفت اورنگ بنده و **ف**ت و **ف**ت و **ف**ت و **ف**ت و **ف**ت و **ف**ت یعنی هفت کشور و شش جات در شکر اند و **ف**ت هفت
محراب فلک یعنی هفت ستاره سیاره و **ف**ت هفت نر و فلک بشکله پاک بالفتح والقشید و باران
و شمیر و جزو آن زون و خراب شدن چاه و **ف**ت پاک بالکسر آنکه در هند حکمی گویند پاک بالفتح نیست شدن
و افتادن هم پاک لغتین پاک شده و زمین فرو افتاده در میان دو کوه و قیل هر چه فرو افتد در محمل لغتین باو لام
بمعنی ترسیدن و پاک بالضم نیست شدن و نیستی و پاک بالفتح یکم و سکون دوم پاک کردن پاک لغتین
نیست شدن و پاک لغتین باو ضم لام زن فاحشه و همسک بالفتح و پاک فارسی هموزن و همقد و همناک
و همناک کلاما بالضم آنجا از **ف**ت همنک بالفتح و پاک فارسی زیر کی و همشیری و غار و قوم و سپاه
و **ف**ت هوشنگ بالضم و باو او و کاف فارسی نام بنیه کیورث پس سلیاک که آهن را از کان اکوئید و آلات
زراعت پیدا کرده و آهنگری کرده و چوبها ساخته و ریاض و شهر بنا کرده و دشیا طین و دو گار از خاک الطل آویدان پرکنند
ساخته و بعد کیورث بر تخت نشسته و چهل سال ملک رانده بعد از سه صد سال ملک محل بود و محل بالفتح خنک سال و محل
و **ف**ت رگونیف هو پاک بوزن کو پاک و قیل باو او فارسی گردون بازی و قیل بازی و **ف**ت هو پاک نام
شش سی از مهران و **ف**ت همیرک بالکسر چنانچه بچه گویند را برده گویند رشتن بچه را بر یک نامند و القشید و لام باو
فصل الهاء مع اللام به بائیل نام پس آدم علیه السلام که قایل قاتل او بود و این لغت عجمی است چو که قایل
قاتل بائیل بود و قات قاتلی بر سر نام او آمد و چون بائیل برید ایت مانده باو هدایت پس نام او شد بازل سفر
با طل ابر بسیار مانده باال تبونین نام مع الکاف لغتین است که برای راندن اسپ گویند و در شرف نامه مال آرام
و قرار است بائیل ترساننده و این مشتق از بول است و بول بالفتح ترسانیدن هم باال لغتین باو تشدید باو کسر

یعنی عیاد و فریبده هجیل بفتحین بی فرزند شدن و سهیل بضم با و فتح با نام بی است که در کعبه بود و سهیل کسبر با و فتح با و
لام بی کابل و گران تن سهیل بفتح تنیکه اورا فرزند نامده مهمل بفتح باریدن باران دروان شدن اشک و کل
بضم با و تشدید تا مفتوح ابرامی باران بارنده و این جمع است هجیل بفتح انداختن و زمین شست و بامون نامین
کوهها واقع شده باشد هجول بفتح یکم و ضم دوم زن فاخته من الحمل همدال بفتح شاخ درخت فروخته شده است
سرفرد آورده شده از بسیاری میوه هدل بفتح شب فرستادن و فرور بار کردن چیزی را و هدل بفتحین دراز شدن
لب شتر هدل کسبر و ویم جامه کند هیل بفتح کیوتر و در اسمین کیوتر و قمری هیل بضم با و فتح دال منقوطه نام
قبیله ایست هر امیل بفتح موی که افتاده باشد هر طال بالکسیر دراز بر قل یکسره اوقات و قبل هر قل کسره با
و فتح را نام ملکی از ملوک روم هر ول بفتح نوع از رفتار است نیز دیدن هر ال بضم لاغوی و لاغوشدن
و هر ال بفتح و التشدید سخره هر ال بفتح سخنگی کردن و سوغی و بیوده گفتن و بیوده هر طال بفتح و التشدید نام
کوهی است و ابر تنک بارنده مهمل بفتح باریدن باران دروان شدن اشک از چشم و مهمل بفتح یکم و کسر دوم
ابر بسیار بارنده و مهمل بضم یکم و فتح دوم مشد و ابرامی باران بارنده و مهمل کسیر یکم و سکون دوم شتر مانده شده
که صد راه آهسته رود و هفت اصل یعنی هفت طبق زمین و قبل هفت کثوف و هفت حال
یعنی همه حال و علی الدوام و هفت منزل یعنی هفت فلک که انی اصطلاح الشعرا و این غیر سگوت
که هفت منزل آن هفت وادی اگر گویند که خواج زید الدین عطار در منطق الطیر بیان کرده است اول وادی طلب و مقام
وادی شکر و سوم وادی معرفت چهارم وادی استغناء پنجم وادی توحید ششم وادی حیرت هفتم وادی فقر و فاقه
و هفت فلک را پنج سالکی هفت منزل گفته است و هفت همگی نام هفت تعویذ دعا است و هفت قفل
بشد هلال بالک راه نوا سه شب اورا هلال گویند و بعد از آن قمر خوانند و سر نیزه و شاخه و مار و هلال بفتح با
اول و کسره با و ثانی آبی بسیار صاف و در فارسی هلال زهر هفت قائل که همان زمان خورنده بمیرد و هلال بفتح با و است
و بدستی و در صراح است بل خففت است و موحوت استقام و در فارسی بل بالکسره بگذارد و فرو گذارد بل بفتحین
ترسیدن و ترس اول باران و هلال بفتح انچه بدان آرد بیزند و بتا ویش بل نامند هلال بفتح
شو خوب و باریک معنی و جامه تنگ و زبون بافته و نیز زهر و هلال بضم و قبل بفتح انبار و بمتا هم جل
آب تنک و خیرین و شتر حیثیت و رفارت مبهفران جابل یعنی رفیقان نادان و نیز نفس قالیب و جزو آن
همل بفتح ریختن اشک از چشم و مهمل بفتحین بشل و همل بفتحین شتر گو سپند که بی شبان چه اکن و رشب و در

و نیز آب مبل که هر که خواهد بردارد و کسی نخ کند موی بل بالفتح مردش تا بکار رود از او محقق و شش و از رویا بانی کرد و
 و بیچ نشانه نباشد و شتر نیز فشار موی بل بالفتح ترسانیدن میضیل بالفتح لشکر بسیار میطال بالفتح حوض و زبان
 بخار آمدی باین در است میطال بالفتح و باه و در نصاب گیر را گویند و گرد و هر آنک از مردم میکل بالفتح شکوه
 و عطش و بنا و بلند و خانه تنهای انصاری و خانه گویند و اسب سطر و گنیا و سطر و دین زمان شود و شکل است و از
 معنی بیکل شکل گفته اند اما معلوم نمی شود از کجا میگویند شاید که از تجانه و شکوه قیاس گرفته اند میبل بالفتح و در
 دروان کردن و ریگ و خاک و مال بسیار و چیز بسیار و میل و فحشیت بی فرزندان مادر و کم کردن مادر فرزندان
 و میل که بر باد و بیست و آن نوع است از قافله

فصل السامع الميم و ت هادی مهدی غلام یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم هادی مهدی که گیاه هر دم خورد با ششم استخوان سر و نام جد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم باضم شکسته اینها میگویند که این طعام باضم است یعنی شکسته و ریزنده است در وعده باضم و هم گوارش و در کثر الکفات باضم نام دارد و گیت که باطعام خورد برای هضم را باهم موتران و میان سر و پشانیها از لبان و اوج جمع باهم است و معنی مفرد هم آمده است هضم بافتح دندان پیشین شکستن و هضم بفتحین شکسته شدن آن پیشین هضم بافتح خنجران و انجم بافتح ویران کردن و ازین بکندن خانه را و قبح بزرگ هجوم بفتحین در آمدن و قبح از اوقات و برود از افادان و انبوهی و ناگاه بر سر چیزی در آوردن و چشم بگرفت و رفتن و هجوم بفتح کیم هضم دوم باضم شکست و در خانه و امثال آنرا بکنند هضم بافتح ویران کردن یا بطل و آنچه عرب گوید الدم الدم الدم الدم یعنی زندگانی شصا زندگانی ماست و دم دن شمار دن ماست و هضم بفتحین سخت آرزو کردن شتر را و شتر را و آنچه از چاه خوابیده و فرور زیده و در چاه افتاده باشد و باطل و هضم باکسر جا بکنند هضم بافتح شتر را که آرزوئی ترکند بدارم باضم از با منقوط شمشیر برنده هضم بافتح بریدن و شتاب چیزی خوردن هر ششم کیم بافتح شین و ششیدیم سنگ نرم و کوه نرم هر دم بالتحریک سخت پیر شدن و پیری و هضم بفتح کیم و کسر دوم مرد سخت پیر نفس و عقل و نام محضی هضم بفتح کیم و سکون و دم گیاهی است و هر و توهم بافتح و هضم و باسوم فارسی تخم اسغول که بتا دلش بند تو ناگویند و هضم باضم نام سلوئی و نام شهر هرایم بالتحریک جامهای داوئی هرایم است هضم بافتح شکستن لشکر و شکسته شده از چوب و هضم بفتح کیم و کسر دوم باطن سخت بارنده هضم بافتح آواز رسد هضم و هضم و هضم کلم بافتح شکستن هضم بافتح و ضعیف بدن و دخت بوسیده و گیاه خشک هضم بافتح شکستن طعام و در دگر کردن

و کم کردن چیزی از حق کسی و ستم کردن و ستم بالحق یک بهم در رفتن هر دو پهل و بار یک میان شدن و نوس
از طبع نیز در اولی است که از خود شوخی و ستم بالکسر زمین داشت و با مومن و قلیل زمین بستم بهضم نصبتین جمع
بهضم بالفتح غنچه و نا شکفته وزن باریک میان و لطیف سُرین و اول بار خرا و ستم کرده شده بهفت تهم
یعنی سر و دوست و هر دو پا و شکم و پشت و بهفت کشت و بیل و بهفت بام یعنی بهفت فلک و
بهفت خوان عجم یعنی بهفت عقبه که در بهفت منزل در راه در زمین است و در آن راه جز ستم و هفت یک
و بهفت طارم یعنی بهفت فلک و طارم بفتح راغزگاه هضم بفتحین بهفت گرسنه شدن و هضم بفتح با و کفر است
و تخفیف میم و سخت گرسنه و هضم کسیر با و فتح قات و میم شد و در یاد و بسیار خوار یکم بالفتح متعطف آدمی شدن
بیدی و بهفت و رفتن در چیزی من اجل بهقام بالکسر و در سطر و در از و شیر درنده نیز نام مردی که با هضم یکم هضم
دوم و میم شد و بسیار و بسیار و او اسم فعل است که برای مفرد و جمع آمده است و میمنی بده هم آمده است
بهمام بالضم با و شاه و متهر و در بزرگ است و نیز نام شاعری تبریزی که بهضم حضرت شیخ صدوق علی الهیه و بهفت هم
بالفتح یار و محب و موافق و بنفس کسر فاش کند و بهفت هم مقدم بالفتح همراه و هم سفر نیز طالع که قدم بر قدم میرهند و
میکند تا بفناء فی الشیخ برسد هم بالفتح و التشدید مانده و قصد دارند و بکین کردن و قصد کردن و بهضم نصبتین
جمع و در فارسی هم یکی و یک دیگر و میم نیز آید و هم بالکسر و التشدید غر و سخت پیر و هم بالضم ایشان کرده مردان
هم کسر یکم و فتح دوم بهتا هضم بفتح یکم و هضم دوم چاه پر آب بهما هم بفتح با و کسر میم دوم اسم فعل است با فاعل
بمعنی لهم بقی شئی یعنی مانده است چیزی بههم کسر هر دو با خرا و از کننده یا اگر تنگی گاو همیم بالفتح نرم رفتن
و هندی و چیخ هضم بالکسر یعنی زحل که خمس و سیاه است و بهت همگام بالفتح و با کات فارسی و بیت
و گاه و که مترادف این اند هموا هم بالفتح و بتشدید میم مار و مور و کژدم و سایر حشرات ارضی و هوم بالضم
بوم نام مردی از آل فریدون که در ویرانه می بود همیا هم بالضم دیوانگی عشق و تشنگی سخت و همیا بالکسر شتران
تشنه و همیا بالفتح ریگ نرم میزد هم بالفتح مرد و لیر میفیم بالفتح شیر درنده و مرد قوی و دلییر میفیم بالفتح آواز موج
دریا و آواز لعل و لعل بردن و نیز آواز خائیدن لقمه و شتر مرغ دراز همیم بالفتح شیفه شدن از عشق و لیر راه است
رفتن و گمراهی و رفتن در وی بسوی چیزی که درون و میم بالکسر و هم تشنه و شتران تشنه و الله اعلم بالصواب
فصل الهاء مع النون با تاق ابرار ان بارنده با جن دختر که پیش از بلوغ بشوهر داده باشند و اگر
مادیان از هر سببه که باشد و با روت فن یعنی ساحر و جادوگر با روت نام برادر بزرگ میسر و میسر

که بدعا موسی علیه السلام پیامبری یافته بود و نام کی از خلفاء عباسی که او را مامون رشید گفتندی وزیر قاضی و
 ف نازیدن یعنی نکرستین و گریستن پامان نام وزیر فرعون لعنه الله علیهما ف پامان نام و پامان
 که پند سوداوه که زن کیکاوس بود بادشاه آن بود ف پامون دشت و زمین همواره سمنه که باران قبول
 ف پان پوشش دار و اکنون و بدین و همان و از استاوشخ مخخیزی منقول است که پان یعنی بی لاری است
 وزیر کلمه تنبیه است پاورون یعنی پادشاه که مشهور است و در هند آزا کلمی گویند بهمان لغت پان پان پان
 بالتحریک بخلاف همتن بالفتح حکیدن اشک و باران همتون لغتین امیر باران بارنده و چکیدن اشک و باران بد
 هجان بالکسر شتران سپید و شتر بزرگ و زمین پاک و سپید و زن بزرگوار و پاک را من و او فرد و جمع آمده است
 هجران بالکسر جدائی کردن و از کسی بریدن و در اصطلاح سالکان هجران التفات کردن بغیر ظاهر و چهره
 ای برادر التفات کردن بغیر همین جدائی از متعالی است همچنین بالفتح آنکه پدرش آن او باشد و مادرش کوکب
 و اسپ که پدرش عربی باشد و مادرش عجمی بدان بالکسر مرد احمق بدل بد جان لغتین لیزان لغت شتر
 و شتر مرغ صدها بدون لغتین اگر امیدن و آرام دادن و هدیه و ندادن یعنی آن لغت که نذر را بگوید
 خوراندن بدینند بیان بالکسر مرد چیست کار چیست گفتار و در صراح است که مرد و شتاب سخن سبک سخن
 بدیان بالتحریک بیوده گفتن و سخن بیوده هر اران بالفتح و التثنیه و ستاره اندک هر اسندگان
 و هر اسیدگان کلاهما بالکسر خالیان و قایمان و ثقیان و علمای هر اسیدن بالکسر و سیدان
 هر پاسبان یعنی هر ستاره سیاره هر مان بضم با و سکون را عقل و پوشش هر مان لغتین نام بنای و عمارتی
 بعد و مصرعین بالفتح و التثنیه و آواز و ابا الفتح و التثنیه بغیر لون بهشت ف هر ار استین یعنی دریافت
 هر اران یعنی جمع هزار بر خلاف قیاس نیز بازی چهارم زرد را نامند و آن جمله هفت بازی است که اسامی هر هفت
 در لغت خادگیر گفته شده است و هر ار خشان بالفتح گیاهی است مانند خوشه انگور که میوه او پوست گران دارد
 و در دیانت بکار آید و هر ار و استان و هر ار و استان کلاهما بالفتح و بار و موقوف یعنی بلبل خر اسان که آن
 خاک رنگ و فاخه رنگ میباشد هر ان بکسر و تشدید از نام قبیله ایست هر بران لغتین به خلق و هر ان
 بالفتح مخمخه بر زمان و بهشت بستان یعنی بهشت بهشت و پان بالفتح گیاهی است و مع
 آنست که گلی است که آنرا خیر و نیز گویند بهشتن بالکسر فرو گذاشتن و قیل گذاشتن و اوختن و بهشت
 سبیل رضوان یعنی بهشت بهشت و بهشت الیوان یعنی بهشت فلک و بهشت آینه خود بین

یعنی هفت ستاره سیاره هفت بنیان یعنی هفت آسمان و هفت تنان یعنی اصحاب کعبه
و نیز هفت اخیار که قوام عالم از حرکت ایشان است و ایشان مخصوص نام زد اند برای آبادانی و قوام عالم از ایشان
ایشان است قطب وغوث و اخیار و اوداد و ابدال و لقباء و نجباء و اصطلاحاً ایشان را هفت مردان نیز استعمال کنند
و هفت چتر آلبگون یعنی هفت آسمان و هفت خوان یعنی دو عقبه بوده اند یکی آنکه در آن یک کجاکس
درمانند آن به بند افتاده بود و دستم برای خلاص کردن او قصد کرده و رفتنای راه دور را پیش آمد و دیگر راه که امن بود
چند ماه توان رفت و در دوم راه که خوف بود هفت روز در آن گذران میتوان رسید فاما به شوری آنکه جایی جاد بود
و جایی شیر و جایی دیو و جایی مارا و دیگر بلاها که کیفیت آن شرح در شاهنامه است آخر الامر تمام همین راه روان شد
و همه بلاها را گذشته و چند آن جانور را شکار کرده که مدتی دام و دو گوسفند و البشاز از ذخیره ساخته بودند و عقبه دوم که بر راه
دور و دین بود از آنجا که جاسپ پادشاه توران زمین را برای آنکه خواهران اسپند یار را بندگان کرده بود و بسبب آن چون
اسپند یار از بند پر خلاص یافت که گسار سلوان لشکر از جاسپ رانده گرفته همراه خود ساخته که گسار بد را بهر که امن بود
بهره برای آنکه خواست تا اسپند یار را بشکر تلف کند بر راه عقبه هفتخوان را به سیری کرد و آخر الامر چون و غار او اسپند یار را در
که گسار گذشته و آنکه بلاها که در هفت منزل بود و شتر ایشان بکفایت رسانیده و در دژ و دین رسیده بدغا از جاسپ یار را شکر
او گشته و خواهران خود را از آنجا آورده در جوامع الحکایات و لوا مع الروایات مذکور است که کیفیت هر دو هفتخوان مختصر است
اهل فارس است و الا انهم نمی نوزده است و هفتخوان از بعضی هفت خلک نیز استعمال کرده اند و هفت دکان
یعنی هفت کشور و هفت رختشان یعنی هفت ستاره سیاره و هفت سلطان مثله و هفت
رقعه او کن یعنی هفت زمین و هفت کشور و هفت ساد و روان او کن مثله او کن بالفتح خاک رنگ را گویند
و هفت مردان یعنی هفت تنان که تفصیل آن بالا گفته شد بهلال منظر آن یعنی خوبان که مشار الیه اند
در حسن پلیمون یکسره باونج یا دلیون لفتح با و ضم یا که گاهی است که گسارسی با چو بگویند و هفت هاوران بالفتح
نام پادشاهان هالیون بالضم مبارک و میمون و نام مشوقه های و همچنین بالفتح و باجم فارس مختصر سرچین
و همد استان بالفتح متابع و هم حکایت و همدان بالفتح نام قبیله الیست از مین و همدستان بالفتح
جمع همدست یعنی همکار و همچنان همدستان و نیز و دست بدست گرفته و بار که برای گلگشت میر و ندم همان مختصر بر داشت
اشک و شکر و همدان بالفتح همراه و برابر و معنی هم نیز گفته اند و همدگان بالفتح و باکات فارسی یعنی
همه کسان و از اسناد شیخ محمد خفزی منقول است که همدگان همسر از سیگویند و همدشین بالفتح یعنی کسی که با او یکسان است

هـ ط ل ا ن بالفتح ف و نعتین اشک از چشم و ط ل ا ن نفیحتین شتران پیکر گذاشته بی شتران و آرمیدن ف
 همه آیند گان یعنی همه موجودات و مخلوقات و همه پائیدگان یعنی بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح
 و قلم و ارواح همگیان بالکسر معروف یعنی خراطیه جامه که در روز رسم کنند و در کمری بنده نیز نام شخصی است و همگیان
 بالتحریک روان شدن اشک و آب و مثل آن و همه و ل ن بالفتح و بابا و فارسی هم اکنون و نیز وقتی ملاقات
 هنان بالفتح تیشه و میون بالفتح جمع هتا بدین هجوم مردان و آواز سپان و این را دوشور و غوغا و طاقه تعال کنند
 و هنان بوزن و معنی ایات و هنجیدن بالفتح کشیدن و هندی باریک بین یعنی رمل
 و هندی سپهر فتن و هندی گنبد گردان بشک و هنگامه طفلان بالفتح و ناسن بالفتح
 و التشدید بانگ کردن شتر ماده و در کسین آدمی و حیر و لیر و فرج یعنی فلان همه آمده است در دنیا چنانکه گویند
 یاسن و سن بالضم النیان گروه زنان و سن بالکسر عطا و سن در فارسی یعنی بخت شیرازی یاسن بالفتح تالیدن
 و در کسین و هوا و پنجا بگون یعنی هوا و اینا که هوا و بالفتح خوار شدن و خواری و هوشن
 بالضم و باد و فارسی و خا و موقوف بیرون کشیدن و آمدن و پیداشدن و هوشیدن بهشتا موزن بالفتح غبار
 و کینوم مرضیت و هوا و زن بالفتح جمع نیز نام قبیله ایست هوسان نفیحتین نرم رفتن و هوشاریدن بالضم
 و باد و فارسی بنایت تشنه شدن هومان بالفتح نام برادریران و لیسر هومان توری که در جنگا کوه کنابد و برید
 بدست نیزان کیده گشته هون بالفتح آرام داری و هون بالضم خواری و خوار شدن و در فارسی هون
 نفیحتین و قیل لکسون و اوزن کشت یا کلوخ همجان بالفتح برانگیخته شدن آبگ را هیدان بالفتح بدول
 و مرد و احمق همگیان بالفتح بدول شدن و رسیدن هفان بالفتح تشنه همیلان بالفتح نام موسیقی و بعضی گویند
 نام قبیله ایست از زمین همیلان بالفتح مال بسیار و هتکیدن بالکسر فرو گذاشتن و ترک دادن و در انداختن
 همیلان بالفتح تشنه و شبفته شدن بعشق و بجای متوجه شدن هین بالفتح آسان و در فارسی هین بالکسر سیلاب
 و اینکه و بگذار و بشتاب و در تنید است هین بالکسر کله تنبیه است مراد از جراست همون نفیحتیم و ضم دوم سب و شتر
 فصل الماریح الواو با تونصل امر است مشتق از زمانه سینه بخشد شما و بابا و شراف با ش و ز و ن
 و حیران همون نفیحتین و تشدید و ادب خاستن گردان و فرزدن آتش همچو بالفتح شتر یکیدیم کسی گفته باشند یعنی زود
 کسی را نفیحتن و تشدید و تشدید و آرمیدن و ادراصل و دوست همون اللام و هون نفیحتین و تخفیف و افعول
 ماضی مجهول است برای جمع مذکر غایب و او مشتق از هدایت است یعنی راه راست نموده شدند و بالفتح زدن

و چنانکه نیکو که در گواره تا بخشد هدهد بالغم فایده و حق و موده بالغم بمثلکه بدید بالغم انچه از محبت
برای ان نشان طریق تحفه برند و شتر و چار و اگر برای حرم کعبه بر بند تا قربان کنند و هدیه بالغم یکم و کسر دوم بمثلکه بدید
بالغم بشما چنانکه از قرآن و غیره این سخن شتاب گفتن بدیده بالغم نوعی از رفتار هر ایزد بالغم و باز از ان
محبوبان که در خدمت آتش باشند و آتش از فرزندان و هر اسم بالغم و الکسر کسی را بدان که بر بن
و نیز چنانکه در کشتنا مثل صورت غیر و امثال آن راست کنند تا جانوران و کشتن نمیدر او و بالا کسر
بزرگ و هر اسم بالغم همان هر لوت هر اسمی لغتین یا چار و بیشک هر شمه بالغم شیر و در انهم مرد و هر اسم بالغم
نوعی از رفتار و در صراح است رفتار شوریده هر چه بالغم آشفته رفتن و آشفته گفتن و هر روره بالغم
و باد و فارسی پیوسته که تبارش در خوانند هر اسم بالغم گر بهای نروا و جمع هر اسم است هر زده بالغم که از نام
در وان گفتن و آشفته گفتن و از انهم شوم که هر زده ترجمه است هر اسم بالغم که کسر دوم
ز نیکه بوقت ملاعبه زود و انزال کند و هر کاره بالغم یک اسمی که در و حلوا بپزند و در بنده از انتر گویند که اکثر
حلوایان دارند و نیز دیگر که در هر کاری پس بدیده بالغم می بر کنند و هر وانه بالغم بیمارستان هر اسم
بالغم نوعی از رفتار که در میان روند و در بنده از انهم گویند و نیز دیدن و هر لویه بالغم شنیده که برای زیست کنند
و عوام از انهم گویند هر اسم بالغم کوفته شده و نیز طعمی معروف است که از گوشت و گوشت کوفته است و نم کنند
هر از چشمه برای موقوف و جیم فارسی ریشی که در پشت بیرون آید لغو و بالله منها و تبارش سلطان میخوانند
هر از خانه یعنی آنچه میان شکنبه باشد هر اسم بالغم یا و سکون را آنکه بوی مردم فسون و فندکند و هر اسم بالغم
و فتح زانیه لغت است هر زده بالغم ز نیکه بسیار خنده که هر اسم بالغم و سته و چاک سینه و مخا که سیب هر زده بالغم
چنانکه نیکو که با کسر و التشدید جنبش و آواز و غوغای ایشان و نشاط و خرمی و آواز و جشن یک هر اسم
بالغم شکست لشکر و جاه هر مینه بالغم همان هر مینه یعنی پیوسته و آنچه بدان روزگار گذارند و تبارش نفقه گویند
همیشه شاد شدن و کشاده روی شدن و خوش طبع شدن و نرم شدن و ناچسبیده شدن و همیشه
بالکسر و زده شده و شش و نیم شدن نان و ریخته شدن پاک از دخت هر مینه باران بزرگ قطره
هر قافه بالغم و التشدید باد خوش و آرمیده و هفت خلیفه یعنی هفت خلفای روح که آن هفت عضو
اول دل دوم شش سوم جگر چهارم زهر پنجم سبز ششم سینه هفتم کوه و قیل روح حیوانی و عقل و حواس
و قیل هفده عضو ظاهر که سیمده گاه اند و هفت ده کبر دال یعنی هفت تعلیم و هفت ده لغت دال راسته و زرد و

و یا حطی بدین معنی آورده است بهوت به الفتح را هر که بسوی آب رود و زمین بسپست هووه بالفهم و یا
 به بالفهم و افاقه است هووله بالفتح خود را جنبانیدن در رفتار و جنبیدن چیز به هووه بالفهم است
 و ف هوشنا زوه بالفهم و یا و فارسی با سپان و شتران لیغایت کشنه هووشنه بالفتح فتنه و اضطراب
 و جنبش هووه بالفهم و التندی نشیب و ثروت هووه بالفهم یکم و فتح سوم مرد بد دل هووه بالفهم یکم و کسم
 دوم و سوم مفتوح مشد و مرتبه فاعل را گویند و مرتبه احدیت و لا بهوت اشارت از آن است
 همه بالفتح آواز بیرون آمدن دم از گلو و سینه و قبل چون بخوابند که بوی دهن کسی دریا نبند بگویند که
 به کن هیاه و بالکس توبه کردن و بخت بازگشتن بهیودی شدن بهیلسه بالفتح دوال چرمین که
 بدان تنگ زین کشند میا طله بالفتح نام شهر است که والی او را خوش نواز نام بود و قومی اند از ترک
 و قبل از بنده بهیته بالفتح و با بهره سوم مفتوح صورت و شکل بهیته بالفتح ترس و ترسیدن و بزرگ بزرگ
 داشتن همیشه و همیشه کلاهما بالفتح کرده آدمیان و فتنه و اضطراب همه عه بالفتح فی که شبان نواز
 بهیضه بالفتح نوعی از شکم رفتن و در صراح است که ناگوار افتادن طعام صبیحه بالفتح روان در شدن
 شمشیر و نیزه در مفروب و کف بهیگفته بالفتح جماعت اهل سلاح و لشکر بیا و آواز با و آدمیان
 وزن نیم بهیلسه بالفتح ملول الا الله گفتن بهیینه بالفتح مهربانی کردن من الله ستور و گواه شدن
 من الصالح و بهیمن از بنیامشقق است و بهیسه بالکس و یا یا و فارسی و قبل بالفتح بهیمرگوشنا
 بهیینه بالفتح آواز نهانی و گویانگی که نشود الله اعلم بالصواب

فصل الیاء مع الیاء و یا بی یونیک گور یا فی فعل امر است برای واحد مؤنث بمعنی اعطی
 بخش اسی زن و نیز این اسم اشارت است حاجی بجاکننده حرف و بجاکننده با و ی راه نهند
 و آرام گیرنده و بیکان تیر یا فی گرسنه و یا یا یا می یعنی شود و غوغا و واقعه زدگان و
 یا یا هو می یعنی شود و غوغا و شادی و نیز لانی و یا یا هو می مترادف این اند بهیمری بالکس
 مرد خوبروی و سوار اسب و دست بند و هر چیز که خوب را بهیمری گویند و بهیمری بالکس بهیمری
 و زرگر و بهیمری بالفتح شبان و قصاب و جوانی که در خدمت چیست و جاهلک باشد بهیمری بالفتح یکم و دوم
 و سوم مشد و دختر و کنیز که خورد و بهیمری بالفتح یکم و کسم دوم و سکون سوم یعنی در شود و این لغظی است
 که برای راندن اسب گویند بهیمری بالفهم و بالف مقصوده راه راست و نمودن راه راست و بهیمری بالفهم یکم

و سکون دوم چاره الای قرانی که بکینه فرستند و سیرت و کار و جفت و سیرت نیکو داشتن پیشین رفتن بهی بفتح کیم
 و کسر دوم و تشدید الیاء بهی و دوس اشتر و مردی که او را خبری نباشد و زنی که بجائش شوهر فرستاده باشد خبری
 بفتح باء مقصوره با ذال منقوطه این زن و این اسم اشارت است و بهی بفتح کیم و سکون دوم سه بوده گفتن بهی
 بشد پیراوی بفتح و بافت مقصوره عطا بای بزرگ و او جمع براده است بکینه هر وی بالکسر بفتح مقصوره
 تنوکیا بی است که آن چیز زیارنگ کنند و آن از ر و ج و ب گویند و هر زه ملای بفتح یعنی سه بوده گویند و هر
 بفتح یعنی هر بای و هر شبی هر می بفتح و بافت مقصوره پیران و او جمع هر م است و هر می بفتح کیم و کسر دوم
 گوشتی که نیک بخنجه باشد و هر می بکسر کیم و فتح دوم و بافت مقصوره نام شهر لیست از بنای سکند و او را هر وی بفتح نیز گویند
 و هر می بکسر تین نیز گویند و هر اریامی که رست معروف که بتاریش ثبت گویند و در هند کنگوره نامند
 و هر اریامی همان هزار می که بالا گذرشته است یعنی خرقة ایست که در آن بسیار ننگه زده باشند خبری بالفهم و باء
 منقوطه و کسوره و مشقه فعل امر است برای واحد نونث مشتق از هر یعنی بجناب تو یک زن چنانکه در قرآن در قصه
 مریم علیها السلام آمده است و هشت ماوی بفتح و بافت مقصوره یعنی هشت هشت و هفت و هفت و هفت
 بالفهم کات یعنی هفت آسمان و هکری بالفهم آن کشت که باران سید را بشود و هکوی بفتح سر گشته
 و پریشان هکلی بفتح کیم و سکون دوم و بافت مقصوره هلاک شوندگان و او جمع بالک است و هلیوی بفتح
 و کسر لام و یای مجهول و او و کسور گردون بازی هماوی بفتح و با ذال منقوطه سخمی باران که هلاک کند و همازی بالفهم
 و تشدید یا و شتر سبک رفتار و هماهی بالفهم همان هالی یعنی نام جانور لیست که استخوان سوده و بوسیده بخورد
 او بر هر که سفید باد شاه شود و نام یک خواهر اسپند یار که از خا صپ اسپر کرده برده و در روین شسته و نیز نام دختر
 بن اسپند یار که در حباله خویش آمده بود چون در دین باطل گیران دختر خاستن رو بود و همای از پدر خود حامله شده بود
 که پدرش مرده بعد هکرم و صیت پند بافض ملک همای شده و سی سال در ملک ایران زمین فرماندهی کرده آخر الامور
 در حیات خویش پس خورشید را که در اسب نام داشت ولی عهد خویش کرده و نیز نام شاهزاده که عاشق همایون بود و نیز
 جنسی است از عظم که بر سر آن همای راست کرده بداند و نیز نام دختر قیصر روم که بهرام گور در حباله خویش آمده بود و
 همبوی بفتح و باء و فارسی یعنی همبوی و هر دوش و همنایه عیسی یعنی آفتاب همسایه عیسی مثله بمقی اثر
 بفتح و بافت مقصوره گاه یا بنجانب و گاه یا بنجانب رفتن هم که در و هم صفی یعنی هم خاکی و هم روحانی و
 هکلی هفتین و با کات فارسی یعنی کسی که تمام شهر نهر نهر باشد و نیز یعنی همه آید همی بفتح و دیدن در روان شدن

آب و پرگنده شدن چار و پنج آگاه و همی بفتح یکم و کسر دوم و بایا و فارسی یعنی نیک و همچنین و هندی بالکسر
نسب و بسوی هند چنانکه شمشیر هندی و بول و هندی و غیره و هندی بالضم و بایا و تازی یعنی هنر مند هندی
بفتح یکم و کسر دوم گوارنده و کار یک به مشتق حاصل شود و هواجوی بالفتح و بایا و فارسی یعنی طالب
و عاشق فاسق و ففسق و ست و هوا داری بالفتح و بایا و تازی یعنی دوست داری و محبت و وزی
و هوا ری بالفتح و بایا و تازی را گاه یعنی کینوع غمه میشود و جائی باید لدن بادشاه و هوا لی
بالفتح سخن باطل و لغو و نیز اهل هوا هوی بالفتح و الضم و فرادندان و سر استیاب رفتن و از بلاد و داند
و ناپاره از شب و هوا هوی بالضم همان های هوی و هوا هوی بفتح همتان بایا هوی یعنی شور
و غوغای شادی و نیز بانی و هیشوی بالفتح نام مردی سی بالفتح آواز خواندن اهل عرب و مشغرا
بجست علف خوانیدن چنانچه جاجا برای آب خوانند و هندی بالکسر یکم و فتح دوم و او یک زن و هندی بالفتح و هندی
یا و آفریده و هندی بفتح یکم و سکون دوم کلامه تا سفت و لغت است یعنی عجیب و دیر لغ و هندی بفتح یکم و سکون دوم
در فارسی هست و بمعنی تاکید و زجر نیز آید *

باب الیاء مع الالف

یا گوشه کمان و یا و تازی برای خطاب آید چنانچه کردی و یا و فارسی برای تنگ آید چنانچه مردی بحساب
ابجد ده باشد و نیز با حرف نداشت نیز خونی از حروف هجی الف یا را ای یار و زهره و فوت و جمال و محل و حث
یا را تیماسا بتخفیف سین یعنی خود را بخیز میساید و جماع میکند و این لفظ تیماسس بوده است سین دوم اقلب
کرده اند بالغ برای خفت و یتیم دریا یعنی در بزرگ و بیش بهاید میضامعجوه متر موسی علیه السلام بود آن
در کف دست مبارک لوری بوده است هنگامیکه از آب کسی بنمود هر که میدید به حالت که بودی طریقه ای گشتی
و چون دست را گردی آورد و بینه بمال خویش آمدی و بر دایمی آن هست که چون متر موسی علیه السلام
دست را بغل میکشید به غیری پیداشده تا آسمان رفتی و از آن نور کاfran بخشیم نمی دیدند و دیگر آمده است
که دست متر موسی علیه السلام سوخته و سپید گشته بود آن او را معجوه شد میرا بالفتح لشکری که در اندام و جزو آن افتد
یعنی در نهنگی و گنبدی که نامی الفیه جتین شمشیر است که این لغت عربی است و بایا و فارسی میرا بفتح همتان و هندی
بلاد رنگی است و خا و قبل و خا و یغما بالفتح غار و تمام شهر است از کستان زمین جنوبی و یاف و ملکیت

بافتح یک عدد و کیتوی چیزی و کینج جلد است بحیث رباکن خرقه سبزی و یکتا پوشش صحت شود مکرر و بر
 زکیتانی شوی یکتا بی همتا بیلا بافتح و التشدید زیکه دندان پیشین او کوتاه باشد مفت بیلا بیلا بافتح یعنی
 بیایا بیلا بافتح شبی است تکرار و درازترین شبها در تمام سال یک شب میباشد در زفاگو است که شب
 یازدهم بود چون در جمعی آفتاب باشد در آن شب در غایت نحوست است و گویند که آخرین درجه از قوس است
 چها بافتح بیایان یاه گند میوه و بافتح نام برادر حضرت یوسف علیها السلام از مادر دیگر بود و الله اعلم
فصل الیاء مع الباء یارب یعنی ای پروردگار در فارسی بمعنی آه و ناله استعمال کنند و نیز بمعنی
 تعجب و تحیر و استاید یا قوت مذاب بافتح الیم یعنی می سرخ و خون و اشک میباب بافتح خراب
 سبب بالضم بر را گویند نیرب بافتح نام موضعی است تشریب بافتح و بکسر نام مدینه بسیار است لیشب بافتح
 سنگ لیشم یعسوب بافتح اسپتیز رفتار و آجوبی تیز رفتار یعرب بافتح و بضم را نام شخصی است که اول
 تکلم نم زبان عربی او کرده است یعسوب بافتح نام مته و امیر زنبوران باشند است که پیش امیر المومنین علی کرم الله
 سلمان شد یعقوب بافتح نام پدر پسر علیا السلام و نیز یکب زرا گویند و در فارسی نهم مردی صاحب همه
 ترسایان مجتهد و صاحب قول علم ایشان یلب بالتحریک جوشن چربین در کفر اللغات است که سپر بای پو
 اشتراک سپید کرده باشند ف یوسف زرین نقاب یعنی آفتاب ف میبوب بافتح گیاهی است
 و قیل نام درختی است والله اعلم بالصواب

فصل الیاء مع التاء یا قوت سنگ است سرخ و زرد و کیود از همه سرخ نیکوتر بود و هر یک شکسته شود
 مگر یا قوت رمانی و فعل طبع دی گرم و خشک است بدینچه چهارم هر که آنرا بخورد دارد از طاعون ایمن بود و طاعون
 مرگ عام را گویند یعنی و باز نیز نام خطاطی است و با استعارت قلب معشوق مراد است و فعل در حدیث آمده است
 یا قوت بیض پس ازین معلوم میشود که یا قوت سپید هم میشود و لیکن تاد و نایاب است و فنج در سبب
 هتمی از طولی است لیسرات بغتحتین هر چهار دست و پای چاروا که سبک بردارد و فنج لیشبت
 یعنی موافق و یاری گر با یکدیگر مینوبت بافتح درختی است خاردار و فنج یوست بالضم و با و فارسی درگاه
 از ان سنو لان چنانچه در کتب آمده و میگویند

فصل الیاء مع الشاء لیغوث بافتح یکم بضم و دوم بفتح و ثانی لغوث نام حی است

فصل الیاء مع الحیم یا حوج یا حوج دو کرده اند از آل یافث بن نوح علیهم السلام که سکند زو القریین راه

سعد و قاص رضی الله عنده را برای فتح خراسان بالشکر نازد و فرموده یزدجرد بن نوشیروان منتهی
 بنیشاپور رفته کسان مایه بود که عامل و بود او را خفته دریافت خفه کردند و کشتند و این آخرین بادشاه
 عجم بود و بافتح نام شهر نیست در زمین فارس و در وی مدرسه وقت و ساعت است ساخته
 حکما کیفیت آن طول است حضرت هندی شیخ احمد بن ابراهیم شیخ متبحر نوشته اند هر که احتیاج دید باشد در رجوع کند بعد از فتح
 یکم و کسر دوم و عدد یک میدهد و عدد بد میدهد یعنی اول مشتق از عدد است و معنی دوم مشتق از عدد
 یعنی بافتح آنگیندای طعما می است که از غسل میسازند یکا و بافتح میخواهد و نزدیک میباشد
 یک نور یعنی یک طرف و نیز یک روشنی یکی در سیاه و یکی در سپید یعنی یکی در شب و یکی
 در روز و یکی در بدکاری و یکی در نیکوکاری و یکی در پیری و یکی در جوانی و یکم و لقیح و بسیار یک قطعه
 تخمانی مرد بسیار گوشت یلند بافتح و بنون و شمن سخت میاء و بافتح مرد جوان و نازک اندام و نام مرد
 و یس و و بوند محمود بن یس و بافتح و ضم را و ممل در آخر نام یا نیست غیر نازک و شاخ نازک و فیسوس
 در و من مایه است از عبارت از رفتن روز و آمدن شب و یس و و لقیح یکم و ضم دوم جهودان و او جمع
 یهودی است و یهودی بافتح جهود را گویند

فصل الیاء مع الراء یا و در دهم روز از تیر ماه یا و کارانچه بر سبیل تحفه فرستند و ستار
 و یار درست و مانند و اعانت کننده یا سمر با سین کسوف و چپ و قمار باز و یا قمر باز گیر
 و یا و لقیح و او یاری ده تیر بافتح فعل ماضی است یعنی کم میکنند و کینه در میکنند و یس و بافتح مرد شاد
 و یس و بافتح گور خیزی حمار و جشی نیدر لقیح و بازال منقوطه و بارفع رافع مضارع است یعنی موز دارد
 و یس و لقیح سخت شدن سنگ و یس و لقیح یا و یس و انتظار و یس و بافتح و بابا و فاسی نیز یعنی است یس و
 بافتح دست چپ و تو انگری یس و بافتح و یس و آسانی و یس و بافتح بر است تا بدین
 و یس و چنانکه در چین تا بدین دست راست بطرف خود کشیده شود و دست چپ بطرف بالا برده شود
 و این نوع را فزوریه تافتن گویند و یس و لقیح و یس و لقیح و یس و لقیح و یس و لقیح و یس و لقیح
 کاف و یس و لقیح نام لوح پیغامبر علیه السلام نیز نام قبیل یس و لقیح و یس و لقیح و یس و لقیح
 بزاده و بزغال که در صید گاه شیر بند برای صید شیر یس و لقیح و یس و لقیح و یس و لقیح و یس و لقیح
 پیغامبر که مصطفی صلی الله علیه و سلم از غنیمت فتح خیبر نصیب خود برداشته بود و این خبر بختیاری است و یس و لقیح

در سخن آمده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسید که ترا چه نام است گفت که غیر از آن نسل من خرمی نمانده است امیدوارم
که روزی بر من سوار شوی و پیش ازین بر دست یهودی مبتلا بودم که هر روز مرا میرنجاندی بعد از
حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمودند که نام تو یغفور کردم ای یغفور گفت لبیک
گفت که ترا شهوت ماده هست گفت نیست بعد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بروی سوار میشدی چون حضرت
رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم وفات یافت یغفور را در دوش انداخت و هلاک شد
و نیز آورده اند که آن خرمیان مومنان و منافقان فرق کرده که چون منافق را دیدی سر بر خود کوب
او کردی و میگو زیدی و دیگر آورده اند که چون بر حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
کسی نبودی و حاجت بطلب یاری میشدی آن خرمی فرمودند چ که بر دوش فلان را طلبیده بیار او میرفتی
و بر دوش آن سر خود میزدی تا که آواز خانه بد آید یعنی پیش از آنکه در خانه رسیدی و یغفور را با فتح برفا که دو سینه
فرود یغفور بفتح کیم و ضم دوم گو سپیدی که بردوشند خود شاشه دیدی گفت یک سینه یعنی تنها
انگام و از کسیر تا سر دوم است یک سوار با فتح یعنی محرو و تنها محرو با فتح دراز یک سوار با فتح
کورده یعنی غیر شراع میهر بفتح کیم و سونم و سکون ما و تشدید را سراب بیابان و سنگ سخت
فصل الیاء مع الزا و ف ت یا ز قصد و قصد کن یغفور بفتح تین یعنی کینه رنگ اسب است
و لیغما ز با فتح نام دختر خاقان چین که بهرام در دوش او خلیش آورده بود دید که بضم کیم و سوم
نام مردی و نیز نام ستاره ایست یغفور بفتح کیم و ضم سوم تنها و این لغت ترکی است و یوز نام
و با و او فارسی درنده مشهور که در بند آنرا جتیه گویند نیز یغفور بفتح تین و یوز نام کوچک بزم را

نحو که پیش از ترک هر دو ماده مثل تهنید و یا عکس این بود ملتش بهمان ترکی همراه گونیو و این لغت
ترکی که آورده ام بسبب فصل شصت یکم پوشش یعنی قبا پوش و لیو پوش بمشله
پوشش بالفهم بستن و جوینده و امر بستن

فصل الیاء مع الصاد و الضاد و الطاء و الظاء میخص بالفهم از موده گرداند و این
فعل مضارع است یکنهض لفظ استقبال بمعنی می رویاند و یقفض بالفتح و یرفع ضا مخففة بفعل
مضارع است یعنی یفتی بنایت قاض بالفتح و یرفع ضا مخففة فعل مضارع است یعنی شکسته شود
و یران شود و یعاط بالفهم و یکسر طاء کله البیت که برای راندن گرگ گویند یقنط بالفتح فعل
مستقبل یعنی نا امید میدارد و یقنط لفتح یکم کسر دوم و یقنط لفتح یکم وضم دوم بیدار

فصل الیاء مع العین یا فح جران بلند بالا یا فح میوه رسید و یفح جمع میوه ففتح
یکم وضم دوم گنای و در دوسه است که شیره دارد و مثل همونان و اسخیر یفح لفتح یکم و سکونی دوم
که در قرآن آمده است که یوم یفح الداع این در اصل یعود بوده است یعنی میخیزد و او را بکبت
خفت حذف کرده اند و یفح ففتحین فعل مضارع است یعنی بگذارد و یفح فی که فوازند و فی که از وی تیر و ظلم است
دم و بدل و نیز پنهان است مانند گس که در شب پدید و دنباله او مانند آتش باشد و یفح لفتح یکم وضم دوم
شخصی موش صحرایی و در دوسه است که آن موش در پای اردو میرقوع بالفتح وضم قاف اگر سنگی سخت پیر مرغ
بالفتح تنگ سپید تنک و زم لیس و یفح و الضم کرکی سرخ است که در پوست زره می افتد و چون از پوست کور
آید پیر وانه شود و می پزد لیسع بالتحریک نام پیر است و نیز گویند که نام حضرت خضر علیه السلام است یفحاع بالفتح زمین
بلند نشسته یفح بالتحریک جران بلند بالا یفح بالفتح سراب یا یان و در دروغوی یفح بالفتح نام شهر است یفح
بالفتح چشمه آب و یکم دراج و یافح جمع میوه ففتح و الضم رسیدن میوه میوه یفح بالفتح میوه رسید
فصل الیاء مع الفین یا فح همان یافح یفح بالفتح اتفاق و صلحت و این منقول از امیر جان خراسانی
که انی القنیه یفح لفتح یکم وضم بیچاره و یفح لفتح یکم وکسر سوم فرمان بادشاه و یرلغ و یرلق بشاه و این لغت
وکی لاند میو یفح بالفتح زراع و این لغت ترکی است یفح لفتح یکم وضم و یفح لفتح یکم وضم و یفح لفتح یکم وضم
آورده ام یفح بالفهم آنچه گردان گاه و حقیقتی دیگر که ان کشی بنهند و در فرنگ تویش زخمی و خنجر میزنند
فصل الیاء مع القاف یا فحاق روشنی و این لغت ترکی است یفحاق و یافوق و یافوق

یعنی دستوانه یا ساق شریعت سلطان یتاق بالفتح لاسن پاس و شستن و این لغت ترکی است بحقوق
 بالفتح فعل مضارع است یعنی فرو میگردد و قول تعالی ولا یحیی الملک الشیء الا بالایه ای لا یحیط بخلق بالفتح کیم کیم
 سوم فرمان بادشاه و آنرا یزید گویند و این هر دو لغت ترکی است میرمق بالفتح و دم بر مذاق بفتحین و دکافی
 و دو دل کفشگر و نیز دوال مطلق و این هر دو لغت هم ترکی است یشقاق بالضم فعل مضارع است یعنی میخفت
 کند یعوق بالفتح نام تبی است یعتاق بالفتح نام نیز نیست که آنرا یغلقاق و یغلقاق نیز گویند و نیز طایفه است
 و این لغت ترکی است یفوق بالتحریک سخت سپید یلماق بالفتح نام بادشاهی است و غلام را نیز گویند و این لغت
 ترکی است یلق بفتحین سپید سخت یلق بالفتح قبا و این محرب است یلامق جمع یوق نزد یکدیگر لغت
 ترکی است یهرق بالضم فعل مضارع است یعنی ریخته یلماق خانه سرکه از دست تابستان سازند
 و این لغت ترکی است والله اعلم بالصواب

فصل الیاء مع الکاف و ف یارک بفتح را پوستی که بر روی چمنید تا بچرخد زاید و بتاریش سلا
 خوانند و سلا بالفتح است و نیز بصفه یار و معنی بچه دان زن است که بتاریش مشیمه خوانند و ف ترک بفتح
 نفع سواران اندک که مقدمه لشکر باشند تا از لشکر خضم خبردار شوند و یشک بالفتح یک از چهار دندان
 تیز چه از آن آدمی چه از آن جانور آن و بتاریش ناسب خوانند و ناب سگ دندان را گویند و یاک یاک
 یعنی ناگهان و یکان یکان و یک بیک بشکل و در قدیم معنی بی شبهت و یکک بالفتح آب شیر گرم
 و یکک بالفتح و باکات فارسی یعنی بی نفاق و بی باوری شرک مخلص که ظاهر و باطن او یکی شده باشد
 بهیت واحدی و ارگبی توبه گوی عشق موزید که تو یک رنگ شوی جای مبدکباد است و ف یلاک
 بفتحین کلاه سی است ملوک و سلاطین را ف یماک بالفتح نام بادشاهی و قیل ترکان نام غلامان نهند
 و یک بفتحین نام شهر نیست و نیز نام ولایتی که منسوب بخویر و یان است و نیز بادشاه آنرا یکا گویند
 و ینگ بالفتح بوزن رنگ و باکات فارسی شکل و مانده شد و یوزک بالضم دبا و فارسی مصطفی
 و سگ کوچک که بر کربک میسوزد و در دو آنرا یک شد

فصل الیاء مع اللام و یال موی گردن اسب و باندی مردم و معنی مست نیز آید ییل بفتح کیم
 و هم سوم نام کوهی است یر لیل بالفتح روی مردم عیساول بفتح کیم و چهارم مضمر فقیب لیعلول جاب
 آب و ایر مردم و یاللیل جمع لیعل بالفتح شتر و قوی و نیکو و سکار و ییل بالفتح بیلوان و مبارز و شیر و یل

در ترکی محکم را گویند یلیل ففتحین کوتاه شدن و زدنهای بالائین و بعضی گفته اند که یلیل سجده شدنی بدان
 بطرف درون یلیل ففتح در و یا در نام موضعی است یلیل بالتحریک نام ترکی است و نیز همان یک مذکور
 فصل الیاء مع الیم و ف یاء مع یاء یعنی تو انهم یا سمع یا سمیع که قسمی از کل سپید رنگ است و یا قوت خاتم
 کتابه از لب مشوق است و ف یاء نام قبیله ایست از عجمی نام یسویح علیه السلام که دوطوفان غرق شد تیم با سم
 دلی پدر شدن فرزند آدوی دلی مادر شدن بچه چار و او تیم ففتحین کاملی نمودن یتیم بالفتح فرزند بی پدر از آدمی و بچه
 مادر از ستور و وجه بنظیر و در و یا در یکانه یحل ففتح یکم و سوم نامی است ترک از او خانه تابستان باد و یا در یک
 مشک تاباد و خاکه و کز اجغری هم گویند و این لغت ترکی است یکم و ف یاء بالفتح در و سیاه و شب تاریک و نام
 اسب نعمان بن منذر و یقانی شده عالم یعنی عالم زرد شده و خزان گرفته یتیم بالفتح سنگی است
 سبزو نام که برای دفع آفت برقی بعد از کشتی ساز و در سبک بنید و ف یاء بالفتح غول بیابانی یقدهم بالفتح و ف یاء
 نام مردی است و یک چشم یعنی ظاهر بین که از باطن بصیرتی ندارد و منافق و کم بین و قبل موعده
 که نیک و بد را یک نظر بنید یلکم الفتح یا کرم و دلام میقات اهل یمن و آن موضعی است و در فرنگ معنی میقات
 وقت و عده و آنجا که احرام بنید یا حرم بالتحریک که توره خشی یکم بالفتح دریا و قصد کردن و در دریا انداختن نیم
 بالتحریک گماهی است یوم بالفتح روز و الله اعلم

فصل الیاء مع النون و ف یا ختن باخاء موقوف قصد کردن و زدن و انداختن و بریدن
 و آنجا که کردن و بر سیدن و دست درازی کردن و یا زیدن و بختل ف یاء رستن بار و موقوف و ف یاء ختن و ف یاء
 یا زدن و یا زدن موقوف و زدن شدن یا زیدن و ف یاء همان ف یاء است که بالاخرم خدی یا سمع یا سمیع کلمه ففتح
 سین نام گلی است سپید رنگ و یا قوت روان یعنی می شریخ و اشک خونین و یا قوت از آن جان
 و یا قوت آن جان یا فکون یکم که دارند و دروغ میگویند یا من بکتریم طرف دست راست یا من نام زوجه
 یقوت که مادر یوسف علیه السلام بود و یمن بالفتح اسم موضعی است یمن بالفتح بچه که بازگون زائده شود یعنی
 پایش شپش از سر برودن آید و یرون بالفتح باز پیدا کنند و ناگه بر سر چپ درمی آیند و یرون بالفتح ملحق است
 که هم آدمی پیدا شود که آنرا در دلو کنید و آفت زردی که در کشت افتد و ف یاء همان بالفتح همان بالفتح
 یکم و ف یاء سوم فحه که برای دوشان از جامی بیاورند و یا فرستند و قبل درم را نیز گویند و یرون بالفتح یکم و ف یاء
 منی شتر و ف یاء بریان بالفتح شهر سمرقند را گویند که آنی از ناگو یا ف یاء و آن بالفتح شعرا از ی غریب را

گویند و طایفه تنویه آفریننده خیر و نور را خوانند و آفریننده شر و ظلمت را اهریمن و نقما خدای باطل را گویند
 یقن یفتحین لبایت پیر لقیطین بالفتح درختکد و قیطان بفتحین بیدار و ابو یقضان خرد و سخی مرغ
 یقن یفتحین یقین بالفتح بی شبهه دانستن بی شبهه و یگمان و آنچه در قرآن آمده است که حتی یاتینان
 این یقین را مفسران بمعنی مرگ تفسیر کرده اند زیرا که مرگ هم بی شبهه است و یکسان بالفتح اسپ
 که همچو اسقربود آتش و ذنب او سپید باشد و اگر چنین نبود پور باشد و بالفتح یعنی یکبار یک
 بریزدن و تیلان نشان و یلمان نام پهلوان تورانی که بدست یزن کیو مبارز ایرانی کشته گشته یمان
 بفتحین بنسب همین کذافی کنز اللغات و در فرهنگ نام ولایتی و بمن بنه همین بفتحین نام ولایتی است که تایلند
 از انطرف برکد یمان بنه در صراح است که بعضی از شهرها درین بالضم محبته یعنی مبارک و برکت یمان بالفتح و
 راست و سگند و منزلت نیکو قوت و توانائی و یوسف نرین توسن یعنی آفتاب و یونان
 بالضم هم ولایتی است که اکثر حکما آنجا بوده اند سلطان سکندران ولایت را به یافوق و یونان بالضم بنزد یونان
 فصل الیاء مع الواو هید و بالفتح پیدایش و سیلو بالفتح می آید و نعمت میدهد همچو بالفتح بر او می نشیند
 سجد و بالفتح و میخواید همچو بالفتح خاک میداشد و اندک عطا میکند بچیشو بالفتح آنگاه میکند بخلو بالفتح تنی
 میشود و میگذرد و بالفتح و با حوا غیر منقطه می گستراند و همچو بالفتح می خواند و بالفتح نزدیک میشود و بالفتح
 افزون شود و بالا گیرد و بالفتح امید دارد و می رسد و همچو بالفتح و باز از منقطه تکرار میکند و خوره خوره
 میشود و همچو بالفتح یعنی می آید و همچو بالفتح بخشش میکند و لیطو بالفتح حمله میکند و سخت میگردد و همچو بالفتح
 لیطو بالفتح و بالفتح می شود و بالفتح می کشد و بالفتح اندکی میکند و بالفتح رستگان بجائی می ایستند و محیطی شود
 لیصمو بالفتح بدل میل میکند لیطو بالفتح می خواند لیطو بالفتح بر سر آب بر می آید لیطو بالفتح بر بالای آب
 و جوی لیطو بالفتح از حد در میگذرد و لیطو بالفتح میزد و میگرداند و ستم میکند و در میگذرد و لیطو بالفتح از گناه در میگذرد
 و نزدیک کسی میرود و باید احسان و بسیار میکند و نا پیدا میشود و نا پیدا میکند و لیطو بالفتح بلند میشود و تکرار میکند
 و بر بالای چیزی میرود و بزرگوار و غالب میشود و لیطو بالفتح در باد می رود و در باد او کاری میکند لیطو بالفتح
 غر امیکند لیطو بالفتح از حد در میگذرد و گران نرخی شود و لیطو بالفتح یکم رسوم دیگر است مخصوص بلاست و گویند
 در آن میزند و این لغت ترکی است لیطو بالفتح آشکارا میشود لیطو بالفتح خدمت میکند بادشاه را یکسو
 بالفتح بر در می آید یکسو بالفتح جامی پوشانند و کسوت بالکسر جمله پوشیدن لیطو می رود و یکسو بالفتح

بازی میکند و با الفتح و پس جود و از میگوید و بفتح برید و غایط کند و پوست را گوشت باز کند و ستانند
 پند و با الفتح با تخمین محفل میرود و جمع میکند و نمونو با الفتح افزایش میکند و میبوی با الفتح گرد بر خیزد و آشپز
 فرو میرود و میجو با الفتح بچو میکند و دشنام میدهد و با الفتح و با زال منقوله سپیده میگردد و شب تاب قطع میکند
فصل الباء مع الهاء و ف یا حقه با خا و موقوف خمره و خمره باضم خسر از افالی که اکثر دران کلمه شک
 و آچار میدارند و نیز با ضی یا ختن و **ف** یاره دست رنجن که بتاریش سوار خوانند و قیل طوق کردن و **ف**
 یا و الفتح یعنی قصه کننده و **ف** یا فته با فاء و موقوف محبت و قبض الوصول این محقق است از بندگی شیخ واحدی
 طیب الله ثراه و **ف** یا فیه و یا و ه سز و و پریشان و بزیان و فحش و گم گشته و **ف** یا قوت سبسته یعنی
 دهن مشوق و لب خاموش و یا و یا و یا که هر دو با اسم نداست که بان کسی را بخوانند و این نعت عربی است
 یوسه لبتهین خشکی و یحیی با الفتح و با سوم فارسی و از الهیر اعه با الفتح فی که از قولم سازند و فی که بنوازند و یوشه
 فی و در و بدل و مانند گیس جانوری است که در شب پر و در نبال و مانند آتش باشد و یغمه باضم سب سوار که در رفتار
 غلط کند و این نعت ترکی است لیثمه با الفتح حرم خام لیعاره با الفتح عرض کردن بیشتر بر بیشتر مده که آندوی نر دارد
 یغمه با الفتح نرنگه که در صیدگاه شیر نیند بلای صید کردن شیر و عمل با الفتح شتر مده نیکو و قوی در کار لقطه و فحش و بی
 ویدار شدن نیز نام و یقه با فاء مشد و گریان یکی در خصوصت گرفتن و **ف** یک اسپه با الفتح تناسوار
 و نیز آفتاب و کیسه و بنفشه و یگانه با الفتح پاکان فارسی و پیش و بماند و نیز موافق و **ف** یک تنه با الفتح یعنی
 تنهات یکد که با الفتح یک حال و یک طریق و یک راه و یگانه با الفتح یک راه با الفتح یکبار و بی ریا و بی نفاق و راه
 و جهات و **ف** یکره با الفتح یکبارگی و یلبه با التحریک جوشن از چرم و پوست و یلقه با التحریک بنماده سفید و طبعه
 با الفتح و با لغرب این ملحق است و یله بنفین تناد و بارده و سز و سپیده و یاممه با الفتح کینز که کجوشم که مقدار
 سه روزه راه سوار را میدی و نام ولایتی و مده کبوتر و خشی که انی کند اللغات و در تاج اسامی یا مکه کبوتر خاکی است
 و یما و با الفتح زن جوان و نازک اندام و **ف** یمرده با الفتح مردم گیاه و قیل گیاه است که آند ساینه گویند و یمر و یج
 یمنه باضم خسته و یحیان و یحان و یحانی و یمنه با الفتح طرف راست دست و **ف** نیمیه با الفتح نوعی اند خشان و **ف** یویم
 باضم آرزو و امید و یوبه و یویم و یویم و گوشت مترادف این اند **ف** یوزره باضم تیره و دخت و با واد و فارسی هان یوز مردم که
 مشهور است و **ف** یهودانه با الفتح نسله جاننده و یا کبوتر که یهودان بر سر و دوش بدارند تا مردم ایشان را بشناسند که یهودان
 میباشد با الفتح اسم نداست که بدان کسی را بخوانند +

فصل الیاء مع الیاء و ف یاری مجال محل داند از و نیزه و در تیره و وقت و طاقت و ف یاری
توانائی و پشتی و تقویت و ف یاری زمین و ف یافه داری یعنی یاوه گوئی و بیهود و گوی و ف یاری
بافتخ باری کردن یتیمانی بافتخ پاسبان یتامی بافتخ و بافت مقصود یتیمان محطی الغنیمین و باچارم مشهور
مقصود بمعنی میخراش می نام پنجاه علیه السلام و نام وزیر یارون رشید که پدر او خالد بن ولید بود و فضل جعفر نام پسر آن
می است و مادر مکارم ایشان از بیک نامه معلوم میشود و سبحان الله چه گزینان بوده اند که رحمت بر خاک ایشان باد
میختی بافتخ نیکو و نیک خوی و ف یخی بافتخ آنچه بدارند از مال اسباب و طعام تا در وقت حاجت بکار آید و
ذخیره و گویند و غیر بی است از طعام و رعایت شهرت میدی بافتخ بر دست زدن و دست بریدن و نویسه شدن و دست
افتادن و شکار میدی بافتخ تخفیف یا در دوم بمعنی دست من میدی تشدید یا در دوم فراخ دست فراخ دست و
و او مفر و جمع آمده است و میدی بافتخ نعمت و ابدا کس هم دی است و ف یزدادی بافتخ همان تیره مخم مخم مذکر
یزنی بافتخ نیزه گر که فسوت یزن باشد که او بار شاه حمیرا بوده است یسری بافتخ و بافت مقصود دست چپ راه
آسمان و آسانی و خوشی و بهشت یعنی بافتخ یعنی باز میگردد و از حد در میگذرد یعنی بافتخ یعنی بیکدیگر
و باکات فارسی اخلاص که حد و شایسته فاق و بران بود و ف یزدادی بمعنی مخم و ف یزدادی بمعنی مخم و ف یزدادی
دین و اسلام و وفاداری و وجه تشبیه آنست که هر که در دین اسلام در آید او جای باید چنانچه در پیش کشتی هر که در آید چنانکه
بمعنی بافتخ و در یک پیل بافتخ نزدیک میشود چنانی بافتخ نسبت شهرت و نیز بمعنی تشبیه بمعنی بافتخ و بافت مقصود
دست راست میهدی بافتخ یکم و کسر دوم و تشبیه دال و یفتخ و تشبیه دال راه راست میگردد و این هر سه فستخ

از باب فعال و وصل تمندی بود و هستی بی بیضی کیم و سکون دوم را می نماید

خاتمه الطبع از چکیده خامه مشکین ختامه لطافت فهامه و بیر عطار از نظیر صاحب نفوس و تحریر
جامع فنون عجیبه فهرست و فائز علوم غریبه مقبول ایزد منان مولوی محمد غیب الرحمن خلعت الله
جناب فشی محمد زرا علیخان صاحب نایب کیوان رفعت عطار و فطنت خوششید
رفعت برجیس شیم خاتم وقت بین رنگ و یوشن اوده شد یکه بهاد و والی لاهور

۷۱ ای آنکه بجز تو چه یارای دیر و کز شمشیر او کند کجاند تخریب از نه ورق فلک فرون است و در حوصله سخن

بر و نست به طفرای غزای سعادت سخن طرازی و مشهور کرامت شمسواران بلاغت پرداز می جولان دادن
 سمند خوشترسم خانه تیر کاظم بیلاک ایجا که عساکر فی وزی ناشر اعیان ممکنات را از سر صد اقامت بهر شهرستان جود
 آورده تاج موقوفه الامتاج خلافت کبری بغزای صدق تمامی ولقد کرمانی آدم بر تارک مبارک آدم خلک نهادن
 به تعالی شانه الله کبر و حل غلظه عن دراک الافهام و احاطه الاوہام و سر دفتر جراید انسی و حسن مطلع دیوان
 سخنوری و پیاپی طوایر مناشیر منافع فضیلت گستر علی شامی و بیضاوی و غلظه لطافت رقم و اسکا لوی اقلیم سالت برجم است بر
 صفائح صحائف درود و سلام حضرت شیخ الانامی که مشهور بحدیث عام بمهر خاتم نبوت و احتتام مهم دینی و دولت تدبیر
 ملکات نظامی و گویید علی الله التمجید و السلام من الملک الغریز العالم الحمد لله الذی بنعمه جلالة یتیم الصالحات و منزل
 البرکات و صلوة ابرصلات بر رسول مقبول و صاحب التمجید و بر اهل محراب و ارباب کمالات و الطلعات و عبودیت
 بضاعت توفیق امید و ان حضرت حضرت منان ذوالجود و الاحسان محمد عبد الرحمن بن خلف احمد بن محمد بن علی بن
 حرم الله الخان من جماعت الزمان می چاود بکمال عجز و الحان که درین زمان فرحت توانان راحت عنوان که بر سر
 ریح فوز و طلاح از مصیبت و اسباب ربانی بر آن چمن احوال بخواه امان تازه و بوفت طعواطف سبحانی حصول غنچه
 امان و امانی و رشک فکری چید اندازد در وی کار پردازان از خدائی و یانی شهرت در ایلدین خانه بر این قاطعه سلف
 در ازل سائو خلف کتابت است کلماتی که کشف الحقائق کنی الحقیقه همچو خضر نهانی نبکات لطافت سما
 دافع ظلمات و نهیات مانند چشمه آب حیات چنانچه گفته اند که علم لغت کلید همه علمهاست گویند همین صفت قابلیت در عوالم
 امارت خمره شجره همیشه بهار نور نورس مدینه نزار است انار احمد الاقران و الاعیان نور شمع بر فضل و اذعان قدر شناس
 اهل صناعات اصحاب علم و هنر لمجای و ما وای خوشتر بر عادت جناب پندرت پیچاسته مالک مطبع شکر و وقار
 لکنوا این عرائس نفائس صبح طبع را بر نضه طبع جلوه مطبوع طبايع خواص و عوام داده شافناز انجیر دارش
 انجبان مل موله فرمود و آماده نمود هر چند که این خرید و ریخته بار لول تن با خوشی چاپ و نگارند بی بی اندازد و بچیده
 بود و کوی در بر بسی و جده تازه رفع و دفع اعلاط سابقه بقایه کتب چند امانات مثل شمس کثر و بحر الجواهر و مزارع و متن و غیره
 و فائوس و در رنگ جاگیر می در شیدی و غیره بر روی کار و دفعی جدید تازه عطا فرمود بصحت کامله عیار دانش و حکمت
 محاکم عقل و ذراست السی زمان نود می جهان عالم عدیم المثال فاضل فضل افزای قرآن ذی کمال نایاب عالم
 معوی و معوی ناشر مشرق حقیقی و مجازی حضرت اوستادی مولانا مولوی سید محمد صادق علی رضوی المتخلص
 به غالب لکنوی منظره الله القوی و ما واپر یل الله ام مطلع شهرت الانی سلفه الهی بر وفائی خواستگار سیمانه

دل جان را بفصل کمال گردیده شش زبان عطارش کجا اند که بخت بست خرمی کشته باشد پر شیشه نماند که مکتوب کتاب بر صورت حرف
نما علامت لغت فارسی و کتب این لغت فارسی داخل کرده حضرت استاد کمالی در اول لغات فارسی و در اول لغات عربی را بر قاعده مکتوب بی علامت نوشته
و در بیان هر لغت فارسی ذکر بیایا و آوایا هم با غیر آن حروف فارسی با عباراتی بنوعی دیگر نوشته که از آن صاف میرسد
در یافته میشود که این لغت فارسی است و آنجا علامت فارسی داخل کردن ضرورت نداشته همچنان حالی داشته اند که خود خوانا
ان الحمد لله رب العالمین خدا پرایه بخشد از قبولش و این دعا را بر اجابت منت بسیار بارافه فقط

تمت

قطعه تاریخ طبع طبع از شاعر نگین خیال زنده فامی مضمون نو که منوع لومی سید محمد عزیز حسین الله رب العالمین قطعه
جامع علوم نقلی عقلی حضرت مولانا سید محمد صادق علی صاحب معراج در الکتاب شتغلصن به قلم سید محمد

گشت کشف اللغات بهجراج وقت طبع ای عزیز چون کردم سفت زود در بسک یکم راع	روشنی بخش هر مزاج و تاج بهر تاریخ از دل استخرانج طرز خطی کنی - کز استخرانج ۹۲ هجری ۱۲۹۲ هجری
---	---

تاریخ طبع از شاعر سخنور محبت نقش لاله تاج بهادر عرف نشی خدا بخش نشی مطبع خوشنویس

کشف اللغات فستق دار طبع شد سائش چنان زبون معجزه گوشت	حل گشته مشکلات معانی ازین لغت گردیده به بصیرت مطبوعه این لغت ۹۲ هجری ۱۲۹۲ هجری
---	--

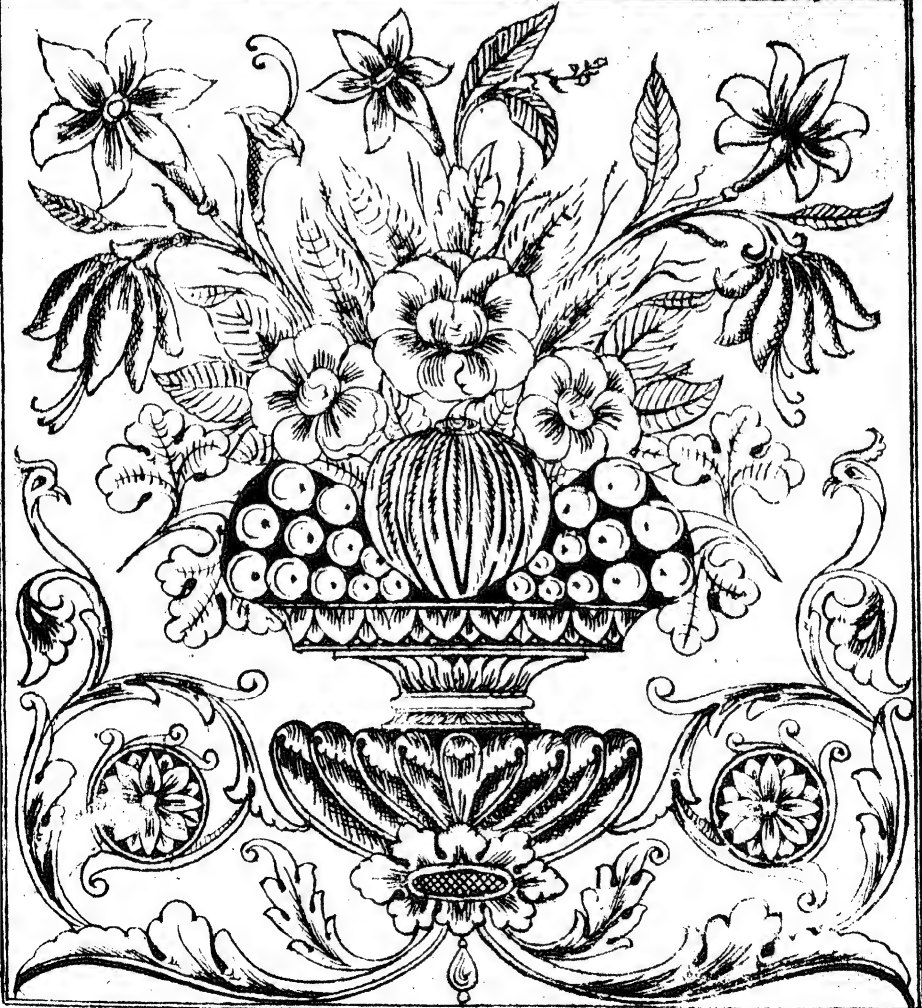
قطرہ تاریخ طبع از شاعر نگین خیال کنوڑی سہاسی محلہ نہال خلف راجہ جیالال مہاراجہ ریس لکھنؤ

کہ ارباب معانی کو خوشی ہے

چہی کشف اللغات ایسی یہ نادر

لغت کیا دلکش و زیبا چہی ہے
۱۸۵۴ء

لکھو تم بھی نہال ابصر حال





فہرست کتاب کثرت اللغات جلد دوم

نہرست صفحہ	مطالب صفحہ	نہرست صفحہ	مطالب صفحہ	نہرست صفحہ	مطالب صفحہ	نہرست صفحہ	مطالب صفحہ
۱	باب الفاء	۱۹ تا ۱۹	فصل راء	۵۷۰	فصل تاء	۴۲ تا ۴۵	فصل باء
۲	فصل الف	۲۰	فصل زاء	۵۸	فصل ثاء	۴۶	فصل باء
۳	فصل راء	۲۱ و ۲۲	فصل سین	۵۹	فصل حیم	۴۷ و ۴۸	فصل الف
۴	فصل عین	۲۳	فصل شین	۶۰	فصل خاء	۴۹	فصل باء
۵	فصل فاء	۲۴	فصل ضاد	۶۱	فصل ذال	۵۰	فصل تاء
۶	فصل قاف	۲۵	فصل ظاء	۶۲	فصل زاء	۵۱	فصل حاء
۷	فصل لام	۲۶	فصل طاء	۶۳	فصل صا	۵۲ و ۵۳	فصل ذال
۸	فصل میم	۲۷	فصل نون	۶۴	فصل ضاد	۵۴	فصل ذال
۹	فصل نوں	۲۸ و ۲۹	فصل فاء	۶۵	فصل قاف	۵۵	فصل سین
۱۰	فصل باء	۳۰ تا ۳۱	فصل کاف	۶۶	فصل گاف	۵۶	فصل باء
۱۱	فصل یاء	۳۲ تا ۳۳	فصل لام	۶۷	فصل طاء	۵۷	فصل باء
۱۲	فصل باء	۳۴ تا ۳۵	فصل میم	۶۸	فصل نون	۵۸ و ۵۹	فصل باء
۱۳	فصل تاء	۳۶ تا ۳۷	فصل نوں	۶۹	فصل ضاد	۶۰	فصل سین
۱۴	فصل ثاء	۳۸ تا ۳۹	فصل ذال	۷۰	فصل حاء	۶۱	فصل حاء
۱۵	فصل حیم	۴۰ تا ۴۱	فصل حیم	۷۱	فصل حیم	۶۲	فصل حیم
۱۶	فصل جیم	۴۲ تا ۴۳	فصل جیم	۷۲	فصل جیم	۶۳	فصل جیم
۱۷	فصل خاء	۴۴ تا ۴۵	فصل خاء	۷۳	فصل خاء	۶۴	فصل خاء
۱۸	فصل فاء	۴۶ تا ۴۷	فصل فاء	۷۴	فصل فاء	۶۵	فصل فاء
۱۹	فصل قاف	۴۸ تا ۴۹	فصل قاف	۷۵	فصل قاف	۶۶	فصل قاف
۲۰	فصل ظاء	۵۰ تا ۵۱	فصل ظاء	۷۶	فصل ظاء	۶۷	فصل ظاء
۲۱	فصل طاء	۵۲ تا ۵۳	فصل طاء	۷۷	فصل طاء	۶۸	فصل طاء
۲۲	فصل ذال	۵۴ تا ۵۵	فصل ذال	۷۸	فصل ذال	۶۹	فصل ذال
۲۳	فصل زاء	۵۶ تا ۵۷	فصل زاء	۷۹	فصل زاء	۷۰	فصل زاء
۲۴	فصل حاء	۵۸ تا ۵۹	فصل حاء	۸۰	فصل حاء	۷۱	فصل حاء
۲۵	فصل باء	۶۰ تا ۶۱	فصل باء	۸۱	فصل باء	۷۲	فصل باء
۲۶	فصل تاء	۶۲ تا ۶۳	فصل تاء	۸۲	فصل تاء	۷۳	فصل تاء
۲۷	فصل ثاء	۶۴ تا ۶۵	فصل ثاء	۸۳	فصل ثاء	۷۴	فصل ثاء
۲۸	فصل حاء	۶۶ تا ۶۷	فصل حاء	۸۴	فصل حاء	۷۵	فصل حاء
۲۹	فصل باء	۶۸ تا ۶۹	فصل باء	۸۵	فصل باء	۷۶	فصل باء
۳۰	فصل تاء	۷۰ تا ۷۱	فصل تاء	۸۶	فصل تاء	۷۷	فصل تاء
۳۱	فصل ثاء	۷۲ تا ۷۳	فصل ثاء	۸۷	فصل ثاء	۷۸	فصل ثاء
۳۲	فصل حاء	۷۴ تا ۷۵	فصل حاء	۸۸	فصل حاء	۷۹	فصل حاء
۳۳	فصل باء	۷۶ تا ۷۷	فصل باء	۸۹	فصل باء	۸۰	فصل باء
۳۴	فصل تاء	۷۸ تا ۷۹	فصل تاء	۹۰	فصل تاء	۸۱	فصل تاء
۳۵	فصل ثاء	۸۰ تا ۸۱	فصل ثاء	۹۱	فصل ثاء	۸۲	فصل ثاء
۳۶	فصل حاء	۸۲ تا ۸۳	فصل حاء	۹۲	فصل حاء	۸۳	فصل حاء
۳۷	فصل باء	۸۴ تا ۸۵	فصل باء	۹۳	فصل باء	۸۴	فصل باء
۳۸	فصل تاء	۸۶ تا ۸۷	فصل تاء	۹۴	فصل تاء	۸۵	فصل تاء
۳۹	فصل ثاء	۸۸ تا ۸۹	فصل ثاء	۹۵	فصل ثاء	۸۶	فصل ثاء
۴۰	فصل حاء	۹۰ تا ۹۱	فصل حاء	۹۶	فصل حاء	۸۷	فصل حاء
۴۱	فصل باء	۹۲ تا ۹۳	فصل باء	۹۷	فصل باء	۸۸	فصل باء
۴۲	فصل تاء	۹۴ تا ۹۵	فصل تاء	۹۸	فصل تاء	۸۹	فصل تاء
۴۳	فصل ثاء	۹۶ تا ۹۷	فصل ثاء	۹۹	فصل ثاء	۹۰	فصل ثاء
۴۴	فصل حاء	۹۸ تا ۹۹	فصل حاء	۱۰۰	فصل حاء	۹۱	فصل حاء
۴۵	فصل باء	۱۰۰ تا ۱۰۱	فصل باء	۱۰۱	فصل باء	۹۲	فصل باء
۴۶	فصل تاء	۱۰۲ تا ۱۰۳	فصل تاء	۱۰۲	فصل تاء	۹۳	فصل تاء
۴۷	فصل ثاء	۱۰۴ تا ۱۰۵	فصل ثاء	۱۰۳	فصل ثاء	۹۴	فصل ثاء
۴۸	فصل حاء	۱۰۶ تا ۱۰۷	فصل حاء	۱۰۴	فصل حاء	۹۵	فصل حاء
۴۹	فصل باء	۱۰۸ تا ۱۰۹	فصل باء	۱۰۵	فصل باء	۹۶	فصل باء
۵۰	فصل تاء	۱۱۰ تا ۱۱۱	فصل تاء	۱۰۶	فصل تاء	۹۷	فصل تاء
۵۱	فصل ثاء	۱۱۲ تا ۱۱۳	فصل ثاء	۱۰۷	فصل ثاء	۹۸	فصل ثاء
۵۲	فصل حاء	۱۱۴ تا ۱۱۵	فصل حاء	۱۰۸	فصل حاء	۹۹	فصل حاء
۵۳	فصل باء	۱۱۶ تا ۱۱۷	فصل باء	۱۰۹	فصل باء	۱۰۰	فصل باء
۵۴	فصل تاء	۱۱۸ تا ۱۱۹	فصل تاء	۱۱۰	فصل تاء	۱۰۱	فصل تاء
۵۵	فصل ثاء	۱۲۰ تا ۱۲۱	فصل ثاء	۱۱۱	فصل ثاء	۱۰۲	فصل ثاء
۵۶	فصل حاء	۱۲۲ تا ۱۲۳	فصل حاء	۱۱۲	فصل حاء	۱۰۳	فصل حاء
۵۷	فصل باء	۱۲۴ تا ۱۲۵	فصل باء	۱۱۳	فصل باء	۱۰۴	فصل باء
۵۸	فصل تاء	۱۲۶ تا ۱۲۷	فصل تاء	۱۱۴	فصل تاء	۱۰۵	فصل تاء
۵۹	فصل ثاء	۱۲۸ تا ۱۲۹	فصل ثاء	۱۱۵	فصل ثاء	۱۰۶	فصل ثاء
۶۰	فصل حاء	۱۳۰ تا ۱۳۱	فصل حاء	۱۱۶	فصل حاء	۱۰۷	فصل حاء
۶۱	فصل باء	۱۳۲ تا ۱۳۳	فصل باء	۱۱۷	فصل باء	۱۰۸	فصل باء
۶۲	فصل تاء	۱۳۴ تا ۱۳۵	فصل تاء	۱۱۸	فصل تاء	۱۰۹	فصل تاء
۶۳	فصل ثاء	۱۳۶ تا ۱۳۷	فصل ثاء	۱۱۹	فصل ثاء	۱۱۰	فصل ثاء
۶۴	فصل حاء	۱۳۸ تا ۱۳۹	فصل حاء	۱۲۰	فصل حاء	۱۱۱	فصل حاء
۶۵	فصل باء	۱۴۰ تا ۱۴۱	فصل باء	۱۲۱	فصل باء	۱۱۲	فصل باء
۶۶	فصل تاء	۱۴۲ تا ۱۴۳	فصل تاء	۱۲۲	فصل تاء	۱۱۳	فصل تاء
۶۷	فصل ثاء	۱۴۴ تا ۱۴۵	فصل ثاء	۱۲۳	فصل ثاء	۱۱۴	فصل ثاء
۶۸	فصل حاء	۱۴۶ تا ۱۴۷	فصل حاء	۱۲۴	فصل حاء	۱۱۵	فصل حاء
۶۹	فصل باء	۱۴۸ تا ۱۴۹	فصل باء	۱۲۵	فصل باء	۱۱۶	فصل باء
۷۰	فصل تاء	۱۵۰ تا ۱۵۱	فصل تاء	۱۲۶	فصل تاء	۱۱۷	فصل تاء
۷۱	فصل ثاء	۱۵۲ تا ۱۵۳	فصل ثاء	۱۲۷	فصل ثاء	۱۱۸	فصل ثاء
۷۲	فصل حاء	۱۵۴ تا ۱۵۵	فصل حاء	۱۲۸	فصل حاء	۱۱۹	فصل حاء
۷۳	فصل باء	۱۵۶ تا ۱۵۷	فصل باء	۱۲۹	فصل باء	۱۲۰	فصل باء
۷۴	فصل تاء	۱۵۸ تا ۱۵۹	فصل تاء	۱۳۰	فصل تاء	۱۲۱	فصل تاء
۷۵	فصل ثاء	۱۶۰ تا ۱۶۱	فصل ثاء	۱۳۱	فصل ثاء	۱۲۲	فصل ثاء
۷۶	فصل حاء	۱۶۲ تا ۱۶۳	فصل حاء	۱۳۲	فصل حاء	۱۲۳	فصل حاء
۷۷	فصل باء	۱۶۴ تا ۱۶۵	فصل باء	۱۳۳	فصل باء	۱۲۴	فصل باء
۷۸	فصل تاء	۱۶۶ تا ۱۶۷	فصل تاء	۱۳۴	فصل تاء	۱۲۵	فصل تاء
۷۹	فصل ثاء	۱۶۸ تا ۱۶۹	فصل ثاء	۱۳۵	فصل ثاء	۱۲۶	فصل ثاء
۸۰	فصل حاء	۱۷۰ تا ۱۷۱	فصل حاء	۱۳۶	فصل حاء	۱۲۷	فصل حاء
۸۱	فصل باء	۱۷۲ تا ۱۷۳	فصل باء	۱۳۷	فصل باء	۱۲۸	فصل باء
۸۲	فصل تاء	۱۷۴ تا ۱۷۵	فصل تاء	۱۳۸	فصل تاء	۱۲۹	فصل تاء
۸۳	فصل ثاء	۱۷۶ تا ۱۷۷	فصل ثاء	۱۳۹	فصل ثاء	۱۳۰	فصل ثاء
۸۴	فصل حاء	۱۷۸ تا ۱۷۹	فصل حاء	۱۴۰	فصل حاء	۱۳۱	فصل حاء
۸۵	فصل باء	۱۸۰ تا ۱۸۱	فصل باء	۱۴۱	فصل باء	۱۳۲	فصل باء
۸۶	فصل تاء	۱۸۲ تا ۱۸۳	فصل تاء	۱۴۲	فصل تاء	۱۳۳	فصل تاء
۸۷	فصل ثاء	۱۸۴ تا ۱۸۵	فصل ثاء	۱۴۳	فصل ثاء	۱۳۴	فصل ثاء
۸۸	فصل حاء	۱۸۶ تا ۱۸۷	فصل حاء	۱۴۴	فصل حاء	۱۳۵	فصل حاء
۸۹	فصل باء	۱۸۸ تا ۱۸۹	فصل باء	۱۴۵	فصل باء	۱۳۶	فصل باء
۹۰	فصل تاء	۱۹۰ تا ۱۹۱	فصل تاء	۱۴۶	فصل تاء	۱۳۷	فصل تاء
۹۱	فصل ثاء	۱۹۲ تا ۱۹۳	فصل ثاء	۱۴۷	فصل ثاء	۱۳۸	فصل ثاء
۹۲	فصل حاء	۱۹۴ تا ۱۹۵	فصل حاء	۱۴۸	فصل حاء	۱۳۹	فصل حاء
۹۳	فصل باء	۱۹۶ تا ۱۹۷	فصل باء	۱۴۹	فصل باء	۱۴۰	فصل باء
۹۴	فصل تاء	۱۹۸ تا ۱۹۹	فصل تاء	۱۵۰	فصل تاء	۱۴۱	فصل تاء
۹۵	فصل ثاء	۲۰۰ تا ۲۰۱	فصل ثاء	۱۵۱	فصل ثاء	۱۴۲	فصل ثاء
۹۶	فصل حاء	۲۰۲ تا ۲۰۳	فصل حاء	۱۵۲	فصل حاء	۱۴۳	فصل حاء
۹۷	فصل باء	۲۰۴ تا ۲۰۵	فصل باء	۱۵۳	فصل باء	۱۴۴	فصل باء
۹۸	فصل تاء	۲۰۶ تا ۲۰۷	فصل تاء	۱۵۴	فصل تاء	۱۴۵	فصل تاء
۹۹	فصل ثاء	۲۰۸ تا ۲۰۹	فصل ثاء	۱۵۵	فصل ثاء	۱۴۶	فصل ثاء
۱۰۰	فصل حاء	۲۱۰ تا ۲۱۱	فصل حاء	۱۵۶	فصل حاء	۱۴۷	فصل حاء

هندسه و صنعه	مطالب صفی	هندسه صفی	مطالب صفی	هندسه صفی	مطالب صفی	هندسه صفی	مطالب صفی
۹۳	فصل غریغ فاء	۱۲۷	فصل شین	"	فصل خاء	۲۰۷	فصل الف
۹۴ و ۹۵	فصل قاف	"	فصل واد	۱۵۸ تا ۶۰	فصل دال	۲۰۸ و ۲۰۹	فصل باء
۹۷ و ۹۸	فصل کاف	۱۲۸	فصل ضاد	۱۴۱ تا ۱۴۵	فصل راء	۲۱۰	فصل تاء
۹۹	فصل لام	۱۲۹	فصل طاء	۱۴۴ و ۱۴۷	فصل زاء	۲۱۱	فصل ثاء
۱۰۰	فصل میم	۱۳۰	فصل ناء	۱۴۸ و ۱۴۹	فصل سین	"	فصل حیم
۱۰۱ تا ۱۰۵	فصل ذون	" و ۱۳۱	فصل عین	۱۷۰	فصل شین	"	فصل حاء
۱۰۶	فصل واد	۱۳۲ و ۱۳۳	فصل فاء	۱۷۱	فصل ضاد	۲۱۲	فصل خاء
" تا ۱۱۱	فصل باء	۱۳۴	فصل قاف	۱۷۲	فصل ضاد	"	فصل دال
۱۱۲	فصل یاء	"	فصل کاف	"	فصل طاء	۲۱۳	فصل ذال
باب ۱۳۱ الفقاوت							
۱۱۳ و ۱۱۴	فصل الف	۱۳۵ و ۱۳۶	فصل لام	"	فصل ناء	"	فصل راء
۱۱۵ و ۱۱۶	فصل باء	۱۳۷ و ۱۳۸	فصل میم	"	فصل عین	۲۱۴	فصل زاء
۱۱۷	فصل یاء	۱۳۹ و ۱۴۰	فصل ذون	"	فصل سین	"	فصل حیم
۱۱۸	فصل تاء	۱۴۱	فصل واد	۱۴۲	فصل فاء	۲۱۵	فصل شین
۱۱۹	فصل ثاء	۱۴۲ تا ۱۴۵	فصل یاء	۱۴۳	فصل قاف	"	فصل ضاد
"	فصل حیم	۱۴۶ و ۱۴۷	فصل باء	" تا ۱۴۹	فصل کاف	"	فصل ضاد
"	فصل خاء	باب ۱۳۲ الکاف		۱۷۷ تا ۱۷۹	فصل الم	"	فصل طاء
۱۱۹	فصل خاء	۱۸۰ تا ۱۸۱	فصل الف	۱۸۰ تا ۱۸۲	فصل میم	"	فصل ناء
" و ۱۲۰	فصل دال	۱۸۱ و ۱۸۲	فصل باء	۱۸۳ تا ۱۹۰	فصل ذون	۲۱۶	فصل عین
۱۲۱	فصل ذال	۱۸۳ و ۱۸۴	فصل تاء	۱۹۱	فصل واد	"	فصل عین
" تا ۱۲۳	فصل راء	۱۸۵	فصل اداء	۱۹۲ تا ۲۰۲	فصل باء	"	فصل فاء
۱۲۴	فصل تاء	" و ۱۸۶	فصل حیم	۲۰۳ تا ۲۰۴	فصل یاء	۲۱۷	فصل قاف
۱۲۵ و ۱۲۶	فصل سین	۱۸۷	فصل حاء	باب ۱۳۳ اللام		۲۱۸	فصل کاف

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
۲۱۹	فصل لام	۲۵۹ و ۲۶۰	فصل طاء	۳۲۶	فصل ذال	۳۴۰	فصل باء
"	فصل میم	۲۶۱	فصل ظاء	۳۲۹ و	فصل راء	۳۴۱	فصل تاء
۲۲۰ و ۲۲۱	فصل نون	۲۶۲ و	فصل عین	۳۳۰	فصل زار	"	فصل شاد
۲۲۲	فصل واد	۲۶۳	فصل غین	۳۳۱ تا ۳۳۳	فصل سین	۳۴۲	فصل حیم
۲۲۳ تا ۲۲۵	فصل باء	۲۶۳ و ۲۶۵	فصل فاء	۳۳۴	فصل شین	"	فصل حاد
۲۲۶ و ۲۲۷	فصل یاء	۲۶۴ و ۲۶۶	فصل قاف	۳۳۵	فصل صاد	"	فصل خاد
باب ۲۲۸ من المیم		۲۶۷ تا ۲۶۸	فصل کاف	"	فصل ثاد	۳۴۳ و ۳۴۴	فصل لال
۲۲۸ تا ۲۳۰	فصل الت	۲۶۸ تا ۲۶۹	فصل لام	۳۳۶ و ۳۳۷	فصل طاء	۳۴۵	فصل ذال
۲۳۱ تا ۲۳۳	فصل باء	۲۶۹ تا ۲۷۰	فصل میم	"	فصل ثاد	"	فصل راء
۲۳۴ و ۲۳۵	فصل تار	۲۷۱ تا ۲۷۲	فصل نون	"	فصل عین	۳۴۶ و ۳۴۷	فصل زار
۲۳۶	فصل شاد	۲۷۳	فصل واد	۳۳۸	فصل غین	"	فصل سین
" و ۲۳۸	فصل حیم	۲۷۴ تا ۲۷۵	فصل یاء	۳۳۹	فصل فاء	۳۴۸	فصل شین
۲۳۹	فصل حاد	۲۷۵ تا ۲۷۶	فصل یاء	۳۴۰	فصل قاف	"	فصل صاد
۲۴۰	فصل خاد	باب ۲۷۶ من النون		۳۴۰	فصل کاف	"	فصل ثاد
۲۴۱ و ۲۴۲	فصل ذال	۲۷۶ و ۲۷۸	فصل الت	۳۴۱ و ۳۴۲	فصل لام	"	فصل طاء
۲۴۳	فصل ذال	۲۷۹ و ۲۸۰	فصل باء	۳۴۳ و ۳۴۴	فصل عین	۳۴۹	فصل ظاء
" تا ۲۵۲	فصل راء	۳۲۱	فصل تار	۳۴۵ تا ۳۴۸	فصل نون	"	فصل عین
۲۵۳ و ۲۵۴	فصل زار	۳۲۲	فصل شاد	۳۴۹	فصل واد	"	فصل غین
۲۵۵	فصل سین	"	فصل حیم	۳۵۰ تا ۳۵۵	فصل باء	"	فصل فاء
۲۵۶	فصل شین	۳۲۳	فصل حاد	۳۵۶ تا ۳۵۹	فصل یاء	۳۶۰	فصل قاف
۲۵۷	فصل صاد	"	فصل خاد	باب ۳۵۹ من الواو		۳۶۱	فصل کاف
۲۵۸	فصل ثاد	۳۲۴ و ۳۲۵	فصل ذال	۳۵۹	فصل الت	۳۶۲ و ۳۶۳	فصل لام

[illegible]

